

ترجمہ



صحیفۃ الکبیر

(فی مناقب المعصومین الاطہار علیہم السلام)

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلَقَّب بہ حجة الاسلام

نیرتبریزی

ترجمہ و تحقیق

سید ہادی حسینی

جلد دہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

١٠



آقا میرزا محمد تقی حجة الاسلام مامقانی (متخلص به دتیره) از شاعران پرآوازه و از عالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است.

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعه عاشورا بسیار زیانزد است.

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد.

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفه الأبرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمن واگویی طرّفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام) معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید بسیاری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از مبطلاتی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دله را صفا می بخشد و اصل پندیدن ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.



انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی: www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحيفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار
(جزء چهارم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی
ملقب به حجة الاسلام نیرتبریزی
(م ۱۳۱۲ ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد دهم



انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرما مقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸-۱۳۱۲ ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفه‌الابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام / از آقا میرزا محمدتقی
مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مفخصات نشر: تهران، قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -

مفخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3، ۱. ج. 978-600-7170-24-3، ۲. ج. 978-600-7170-26-7، ۳. ج. 978-600-7170-27-4، ۴. ج. 978-600-7170-28-1، ۵. ج. 978-600-7170-30-4، ۶. ج. 978-600-7170-31-1، ۷. ج. 978-600-7170-55-7، ۸. ج. 978-600-7170-63-1، ۹. ج. 978-600-7170-57-1، ۱۰. ج. 978-600-7170-58-8، ۱۱. ج. 978-600-7170-59-5، ۱۲. ج. 978-600-7170-60-1، ۱۳. ج.

وضعیت فهرست نویسی: فہیا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷-۱۲ چاپ اول، ۱۳۹۹ (فہیا).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج. ۱. مقدمه. ج. ۲. جزء اول از قسم اول. ج. ۳. جزء دوم از قسم اول. ج. ۴. جزء سوم
از قسم اول. ج. ۵. جزء چهارم از قسم اول. ج. ۶. جزء پنجم از قسم اول. ج. ۷. جزء اول از قسم
دوم. ج. ۱۱. جزء پنجم از قسم سوم

موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ ق.
Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century

شناسه افزودن: حسینی، سیدهادی، مترجم

رده‌بندی کنگره: BP136/5

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

صحیفه‌الابرار در مناقب معصومین اطهار (جزء چهارم از قسم دوم)



از آثار

آقامیرزا محمدتقی مامقانی
ملقب به حجة الاسلام نیرتبریزی
(م ۱۳۱۲ ق)

ترجمه فارسی

سیدهادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / جلد: دهم / نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / چاپخانه: شمیم / صحافی: نوین

دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج ۱: ۸-۵۸-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

میکتوب پخش

تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳

تلفن: ۰۲۱-۳۳۴۴۲۲۵۴

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ

کوثر، پلاک ۷

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۱۶۹۷

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

باب

معجزات امام همام ، حجّت خدا بر همه عوالم ،

ابوالحسن ، موسی بن جعفر کاظم علیه السلام

۱۵ - ۱۹۲

- حدیث (۱): ماجرای تولّد امام کاظم علیه السلام ۱۷
- حدیث (۲): نهی از نامگذاری دختر به اسم «حمیرا» ۲۳
- حدیث (۳): سیر آفاقی امام کاظم علیه السلام و نشانه امامت ۲۴
- حدیث (۴): بازی با امام علیه السلام شوخی بردار نیست ۲۹
- حدیث (۵): دعای امام کاظم علیه السلام در امان از بلا در برابر خشم هارون ۳۱
- حدیث (۶): دستورالعملی برای رهایی از زندان از امام کاظم علیه السلام ۳۷
- حدیث (۷): ماجرای رفتار امام با سی برده و سخن گفتن با غلام حبشی ۴۳
- حدیث (۸): زنده کردن گاو مرده ۴۵
- مقصود از عبد صالح در حدیث مذکور ۴۶
- حدیث (۹): معجزه‌ای از امام کاظم علیه السلام در شش سالگی ۴۷
- حدیث (۱۰): ماجرای شکار عجیب الخلقه باز سفید هارون ۵۳

- حدیث (۱۱): سرگذشت شگفت علی بن صالح طالقانی ... ۵۸
- حدیث (۱۲): نقش دو شیر روی پرده که به دستور امام کاظم علیه السلام ... ۶۵
- حدیث (۱۳): داستان کنیز افسونگری که با دیدن معجزه امام کاظم علیه السلام ... ۶۶
- حدیث (۱۴): داستان عصایی که زمین را شکافت ... ۷۰
- حدیث (۱۵): حکایت ابراهیم جمال و علی بن یقظین ... ۷۲
- حدیث (۱۶): ماجرای افعی ای که هارون را به کُرنش در برابر امام کاظم علیه السلام واداشت ... ۷۵
- حدیث (۱۷): حکایت سفره آسمانی در زندان ... ۷۶
- حدیث (۱۸): داستان نیزه‌ای که از جنس نور بود و هارون را به وحشت انداخت ... ۷۷
- حدیث (۱۹): ماجرای شیعیان نیشابور، پیره زنی سعادتمند به نام شطیطه ... ۷۷
- تحقیق پیرامون این سخن آنان علیهم السلام که فرمودند «ما را به ورع و اجتهاد یاری رسانید» .. ۹۷
- پرسش ... ۱۰۴
- پاسخ ... ۱۰۴
- اشکال ... ۱۰۵
- جواب ... ۱۰۵
- حدیث (۲۰): حکایت ادّعی امامت عبدالله افطح ... ۱۱۰
- حدیث (۲۱): شگفتی‌هایی که شقیق بلخی از امام کاظم علیه السلام ... ۱۱۷
- یادآوری ... ۱۲۴
- حدیث (۲۲): معجزه‌ای که امام کاظم علیه السلام برای ثبات قدم ابو خالد زبالی ... ۱۲۵
- حدیث (۲۳): گواهی بوتۀ اُمّ غیلان به امامت امام کاظم علیه السلام ... ۱۲۷
- حدیث (۲۴): حکایت چهار حرفی که در زمین و چهار حرفی که در ... ۱۳۱

- معنای مُسْتَبْدَلَان در این حدیث ۱۴۲
- چهار حرفی که در هوا نازل شد ۱۴۳
- حدیث (۲۵): پس فرستادن امام کاظم علیه السلام عبای ابریشمی ۱۴۴
- حدیث (۲۶): راز دستوری که امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین داد ۱۴۸
- حدیث (۲۷): داستان شیر نری که به امام کاظم علیه السلام پناه آورد ۱۵۳
- حدیث (۲۸): نشستن امام کاظم علیه السلام میان گدازه های آتش ۱۵۵
- حدیث (۲۹): مردمان نفهمی را که هارون برای قتل امام کاظم علیه السلام اجیر کرد ... ۱۵۷
- حدیث (۳۰): معجزه ای از امام کاظم علیه السلام در زندان سندی بن شاهک ۱۶۳
- حدیث (۳۱): خبر دادن امام از مرگ مأمور آرزاق ۱۶۶
- حدیث (۳۲): خبر غیبی امام درباره مرگ منصور دوانیقی ۱۶۹
- حدیث (۳۳): زنده ساختن آلاغ شخصی که در سفر حج آن را از دست داد ۱۷۱
- حدیث (۳۴): چشمه آبی که در زندان برای امام کاظم علیه السلام جوشید ۱۷۳
- حدیث (۳۵): حکایت خرمایی که هارون آن را زهرآگین ساخت ۱۷۴
- حدیث (۳۶): داستان عصایی که افعی شد و به گردن هارون افتاد ۱۸۳
- حدیث (۳۷): حکایتی شگفت از علی بن مسیب، هم زندانی امام کاظم علیه السلام ۱۸۴
- حدیث (۳۸): داستان درنده ای که آن را به جان امام کاظم علیه السلام انداختند ۱۸۷
- نکته ۱۸۸
- حدیث (۳۹): نخل افتاده ای که با لمس امام کاظم علیه السلام برگ و بار داد ۱۸۸
- حدیث (۴۰): خبر دادن امام کاظم علیه السلام از رحلت خویش ۱۸۹
- یادآوری ۱۹۱

باب

معجزات امام همام، محلّ فرود امر قضا و قدر،

علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱۹۳ - ۳۷۴

- حدیث (۴۱): چگونگی دوران جنینی و تولّد امام رضا علیه السلام ۱۹۵
- حدیث (۴۲): درخشش نور از دستِ امام رضا علیه السلام ۱۹۶
- حدیث (۴۳): ریختن طلا به جای آب از انگشتان امام رضا علیه السلام ۱۹۷
- حدیث (۴۴): زنده ساختن زنی که مرده بود ... ۱۹۸
- حدیث (۴۵): زنده ساختن پدر و مادر ابن جُنید به درخواست وی ۲۰۰
- حدیث (۴۶): در آوردن قطعه طلا برای فردی که از تهی دستی نالید ۲۰۱
- حدیث (۴۷): حکایت عبدالله بن مُغیره که واقفی بود ۲۰۲
- یادآوری ۲۰۳
- حدیث (۴۸): ماجرای سی غلامی که مأمون برای کشتنِ امام رضا علیه السلام اجیر کرد ... ۲۰۳
- یادآوری ۲۰۹
- حدیث (۴۹): حدیثی در حضور امام علیه السلام نزد میت ... ۲۱۰
- حدیث (۵۰): حدیث طلب باران امام رضا علیه السلام ۲۱۲
- حدیث (۵۱): پدید آوردن آب در بیابان و سپس ناپدید شدنِ آن ۲۲۷
- حدیث (۵۲): آگاهی امام رضا علیه السلام به نیت‌های درونی و قلبی اشخاص ۲۲۸
- یادآوری ۲۲۹

- حدیث (۵۳): خبر دادنِ امام علیه السلام از جنسیتِ جنینِ کنیزانِ حسن بن موسی ۲۲۹
- حدیث (۵۴): هشدار نسبت به آمدنِ باران در روزِ آفتابی ۲۳۱
- حدیث (۵۵): کودکی که به امامتِ امام رضا علیه السلام شهادت داد ۲۳۲
- حدیث (۵۶): نماز عیدِ قربانِ امام رضا علیه السلام که به انجام نرسید ۲۳۴
- حدیث (۵۷): خبر شگفتِ امام رضا علیه السلام از جزئیاتِ اعضای جنینی که ۲۴۰
- یادآوری ۲۴۳
- بیانِ صدوق علیه السلام در علمِ امام علیه السلام ۲۴۴
- نقدِ سخنِ صدوق دربارهٔ علمِ امامان علیهم السلام ۲۴۵
- حدیث (۵۸): پاسخِ غیبی به پرسش‌های حسن بن علی و شاء ۲۴۶
- حدیث (۵۹): داستان شیر واقعی که برشانه‌های امام رضا علیه السلام پدیدار شد ۲۴۸
- یادآوری ۲۴۹
- حدیث (۶۰): طیّ الارضِ امام رضا علیه السلام از طوس به مکه و مدینه ۲۴۹
- حدیث (۶۱): ماجرای باغِ انگور و انار که ناگهان پدیدار شد ۲۵۴
- یادآوری ۲۵۶
- حدیث (۶۲): حرف زدنِ در و دیوارِ مسجد با امام رضا علیه السلام ۲۵۶
- یادآوری ۲۵۷
- حدیث (۶۳): سخن گفتنِ امام رضا علیه السلام به زبان‌های مختلف ... ۲۵۷
- حدیث (۶۴): ماجرای ورودِ امام رضا علیه السلام به نیشابور و حدیثِ سلسله الذهب ۲۵۸
- نکته ۲۶۲
- نقل حدیثِ سلسله الذهب در کتبِ اهل سنت ۲۶۳

- نقل حدیث سلسلۃ الذهب به گونه دیگر..... ۲۶۴
- شفا بخش بودن حدیث سلسلۃ الذهب..... ۲۶۴
- ماجرایی که میان احمد بن حنبل و عبدالله بن طاهر رخ داد ۲۶۵
- حدیث (۶۵): قصه دعبل خزاعی با امام رضا علیه السلام..... ۲۶۶
- ماجرای وفات دعبل و فرحام نیک او..... ۲۷۴
- حدیث (۶۶): روایت محمد بن فضل و مناظره شگفت امام علیه السلام با جاثلیق ۲۷۶
- حدیث (۶۷): خودداری امام علیه السلام از بیعت با محمد بن سلیمان و علت آن ۳۰۳
- حدیث (۶۸): آگاهی شگفت امام رضا علیه السلام از بدهی و نیاز اشخاص ۳۰۵
- حدیث (۶۹): حدیث هرثمه و ماجرای رحلت امام رضا علیه السلام ۳۰۶
- حدیث (۷۰): ماجرای تابیدن نور از قبر امام رضا علیه السلام ۳۲۴
- حدیث (۷۱): حکایت قرآن خواندن امام رضا علیه السلام از میان قبر ۳۲۶
- حدیث (۷۲): ماجرائی از شفای بیماری که امام رضا علیه السلام را زیارت کرد ۳۳۱
- حدیث (۷۳): خبری درباره غسل امام علیه السلام به وسیله امام علیه السلام ۳۳۲
- نقدی بر یکی از بزرگان پیرامون این سخن که امام را جز امام غسل نمی دهد ... ۳۳۴
- سخن سید مرتضی علیه السلام ۳۳۸
- فرض اول..... ۳۳۹
- پاسخ..... ۳۳۹
- فرض دوم..... ۳۳۹
- پاسخ..... ۳۳۹
- فرض سوم..... ۳۳۹

۳۴۰	پاسخ.....
۳۴۰	فرض چهارم.....
۳۴۰	پاسخ.....
۳۴۰	اشکال.....
۳۴۰	پاسخ.....
۳۴۲	پیرامون اخبار آحاد و تعیین مقبول و مردود آنها.....
۳۴۵	وارسی مسئله طى الأرض.....
۳۴۶	وجه یکم.....
۳۴۶	وجه دوم.....
۳۴۶	وجه سوم.....
۳۴۶	وجه چهارم.....
۳۴۷	نکته لازم.....
۳۴۸	تحقیق بی سابقه درباره اقسام طى الأرض و اشاره به وجوه ممکن از آنها.....
۳۴۸	۱. طى مسافت به کمک اسباب خارجی.....
۳۴۹	۲. طى مسافت بدون کمک گرفتن از اسباب خارجی.....
۳۶۴	گونه‌های نوع دوم طى مکان.....
۳۶۸	حدیث (۷۴): خبر دادن امام رضا علیه السلام به شخصی که ۱۸ سال دیگر.....
۳۷۰	یادآوری.....
۳۷۰	حدیث (۷۵): اجابت دعای امام رضا علیه السلام درباره برامکه و نابودی آنان.....
۳۷۲	دشمنی برامکه با آل پیامبر علیهم السلام و دست داشتن آنها در قتل امام کاظم علیه السلام

باب

معجزات امام همام ، حجت خدا بر عاکف و بادی ،

ابو جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام

۳۷۵ - ۴۸۰

- حدیث (۷۶): امر شگفتی که از امام جواد علیه السلام هنگام تولّد بروز یافت ۳۷۷
- حدیث (۷۷): دلیری امام جواد علیه السلام در کودکی و خبر دادن از ماجرای ... ۳۷۹
- یادآوری ۳۸۱
- حدیث (۷۸): آگاهی شگفت امام علیه السلام به درمان طبّی ۳۸۲
- حدیث (۷۹): معجزه‌ای از امام جواد علیه السلام در تغییر چهره و قیافه و جثّه ۳۸۴
- یادآوری ۳۸۵
- حدیث (۸۰): عرضه امام جواد علیه السلام بر قیافه شناسان در کودکی ۳۸۶
- یادآوری ۳۹۷
- حدیث (۸۱): پاسخ امام جواد علیه السلام به سی هزار مسئله در یک مجلس ۳۹۸
- بیان مجلسی، اشکالی و پاسخ آن ۳۹۹
- نابجا بودن اشکال مجلسی و توجیه درست حدیث ۴۰۰
- حدیث (۸۲): معجزه‌ای از امام جواد علیه السلام در طيّ الأرض ۴۰۱
- نقل حدیث مذکور در کتاب‌های مختلف ۴۰۵
- حدیث (۸۳): شهادت عصا به امامت امام جواد علیه السلام ۴۰۶
- حدیث (۸۴): رهسپاری امام جواد علیه السلام از مدینه به خراسان در یک آن ۴۰۷

- یاد آوری ۴۰۸
- حدیث (۸۵): فرستادن امام جواد علیه السلام شخصی را با طیّ الأرض به بیت المقدس ۴۰۸
- حدیث (۸۶): نگه داشتن کشتی ها را از حرکت با معجزه انداختن انگشتر در آب ۴۰۹
- حدیث (۸۷): خبر دادن از وصف کره مادیان و نوزادی که ۴۱۰
- یاد آوری ۴۱۱
- حدیث (۸۸): ستاندن انتقام از قاتلان فاطمه علیها السلام ۴۱۱
- یاد آوری ۴۱۳
- حدیث (۸۹): ختنی کردن دسیسه معتمصم با اعجاز تکان دادن مکان ۴۱۳
- حدیث (۹۰): برگرداندن بینایی به شخصی که نور چشم خود را از دست داد ۴۱۴
- حدیث (۹۱): ماجرای حرز امام جواد علیه السلام ۴۱۶
- نقل این حدیث در کتاب های مختلف ۴۲۷
- ادّعای جعلی بودن این حدیث از سوی صاحب کشف الغمّه ۴۲۹
- پاسخ مؤلف رحمته الله ۴۳۱
- حدیث (۹۲): قرائت امام علیه السلام نامه را در ۱۸ ماهگی ۴۳۳
- حدیث (۹۳): سرنوشت امام علیه السلام در رحم مادر و علم فراگیر به همه چیز ۴۳۴
- حدیث (۹۴): شکایت گوسفند به امام جواد علیه السلام از ستمی که بر او می رود ۴۳۶
- حدیث (۹۵): میوه دادن درخت سدر به برکت آب وضوی امام جواد علیه السلام ۴۳۷
- بیانی درباره تاریخ وفات امام جواد علیه السلام ۴۳۹
- حدیث (۹۶): برگرداندن شنوایی به شخص کر ۴۴۰
- حدیث (۹۷): خبر دادن امام جواد علیه السلام از مرگ پدرش در حالی که در مدینه بود ۴۴۱

- یادآوری..... ۴۴۲
- حدیث (۹۸): شباهت امام جواد علیه السلام به امام حسین علیه السلام در برگرداندن بینایی ۴۴۳
- حدیث (۹۹): تحوّل شگفتی که هنگام درگذشت یک امام درحانشین او رخ می دهد ۴۴۶
- یادآوری..... ۴۴۹
- ماجرای حضور امام جواد علیه السلام بر بالین امام رضا علیه السلام ۴۴۹
- اشکال یکی از عالمان اهل سنت بر روایت حضور امام جواد علیه السلام ۴۵۶
- پاسخ اشکال ۴۵۸
- شک در این امر، از دو جهت ناشی می شود ۴۵۸
- یک: برنتافتن حضور امام جواد علیه السلام نزد پدرش از آن مسافت دور از اساس ۴۵۸
- دو: شک از نظر لفظ روایت ۴۵۸
- حدیث (۱۰۰): حدیث ابوصلت هروی و ماجرای زهر دادن مأمون به امام رضا علیه السلام ۴۶۵
- ادامه حدیث مذکور از طریق دیگر ۴۷۷

باب

معجزات امام همام ؛

حجّت خدا بر همه عوالم ؛

ابوالحسن ، موسى بن جعفر كاظم عليه السلام

حدیث (۱)

[ماجرای تولد امام کاظم علیه السلام و چگونگی شکل گیری نطفه امامان علیهم السلام]

و ماجرای دوران جنینی و ولادت]

الکافی، اثر شیخ کلینی رحمته الله.

روایت است از علی بن محمد، از عبدالله بن اسحاق علوی، از محمد بن زید رزامی، از محمد بن سلیمان دیلمی، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر که گفت: حَجَجْنَا مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي السَّنَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا ابْنُ مُوسَى علیه السلام فَلَمَّا نَزَلْنَا الْأَبْوَاءَ وَضَعَ لَنَا الْغَدَاءَ، وَكَانَ إِذَا وَضَعَ الطَّعَامَ لِأَصْحَابِهِ أَكْثَرَ وَأَطَابَ. قَالَ: فَبَيْنَا نَحْنُ نَأْكُلُ إِذْ أَتَاهُ رَسُولُ حَمِيدَةَ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ حَمِيدَةَ تَقُولُ قَدْ أَنْكَرْتُ نَفْسِي وَقَدْ وَجَدْتُ مَا كُنْتُ أَجِدُ إِذَا حَضَرْتُ وَلَادَتِي، وَقَدْ أَمَرْتَنِي أَنْ لَا أَسْبِقَكَ بِإِيْنِكَ هَذَا.

فَقَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَانْطَلَقَ مَعَ الرَّسُولِ، فَلَمَّا أَنْصَرَفَ، قَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: سَرَّكَ اللَّهُ وَجَعَلْنَا فِدَاكَ! فَمَا أَنْتَ صَنَعْتَ مِنْ حَمِيدَةَ؟

قَالَ: سَلَّمَهَا اللَّهُ، وَقَدْ وَهَبَ لِي غُلَامًا وَهُوَ خَيْرٌ مَن بَرَأَ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ، وَلَقَدْ أَخْبَرْتَنِي حَمِيدَةُ عَنْهُ بِأَمْرِ ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَعْرِفُهُ، وَلَقَدْ كُنْتُ أَعْلَمُ بِهِ مِنْهَا. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَمَا الَّذِي أَخْبَرْتُكَ بِهِ حَمِيدَةُ عَنْهُ؟

قَالَ: ذَكَرْتُ أَنَّهُ سَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا ^(۱) وَاضِعاً يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَأَخْبَرْتُهَا أَنَّ ذَلِكَ أَمَارَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَمَارَةُ الْوَصِيِّ مِنْ بَعْدِهِ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَمَا هَذَا مِنْ أَمَارَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَمَارَةِ الْوَصِيِّ مِنْ بَعْدِهِ؟ فَقَالَ لِي: إِنَّهُ لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِجَدِّي، أَتَى آتٍ جَدَّ أَبِي بَكَّاسٍ فِيهِ شَرْبَةُ أَرَقٍّ مِنَ الْمَاءِ، وَالْبَيْنُ مِنَ الزُّبْدِ، وَأَحْلَى مِنَ الشَّهْدِ، وَأَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ، وَأَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ، فَسَقَاهُ إِيَّاهُ وَأَمَرَهُ بِالْجَمَاعِ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِجَدِّي.

فَلَمَّا ^(۲) أَنَّ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِأَبِي، أَتَى آتٍ جَدِّي فَسَقَاهُ كَمَا سَقَى جَدَّ أَبِي وَأَمَرَهُ بِمِثْلِ الَّذِي أَمَرَهُ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِأَبِي.

وَلَمَّا أَنَّ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِي، أَتَى آتٍ أَبِي فَسَقَاهُ بِمَا سَقَاهُمْ وَأَمَرَهُ بِالَّذِي أَمَرَهُمْ بِهِ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِي.

وَلَمَّا أَنَّ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِابْنِي، أَتَانِي آتٍ كَمَا أَتَاهُمْ، فَفَعَلَ بِي كَمَا فَعَلَ بِهِمْ، فَقُمْتُ بِعِلْمِ اللَّهِ وَإِنِّي لَمَسْرُورٌ بِمَا يَهَبُ اللَّهُ لِي، فَجَامَعْتُ فَعُلِقَ بِابْنِي هَذَا الْمُؤَلُودِ، فَدُونَكُمْ، فَهُوَ وَاللَّهُ صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

إِنَّ نُظْفَةَ الْإِمَامِ مِمَّا أَخْبَرْتُكَ، وَإِذَا سَكَنَتِ النُّظْفَةُ فِي الرَّحِمِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَأَنْشَأَ ^(۳) فِيهَا الرُّوحَ، بَعَثَ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - مَلَكًا يُقَالُ لَهُ حَيَوَانٌ، فَكَتَبَ عَلَى عَصْصِهِ الْأَيْمَنِ: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ ^(۴).

۱. در همه ماخذ، سَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا، حِينَ سَقَطَ ...

۲. ابن ضبط، در «حلیة الأبرار ۴: ۱۹۴ و ۲۲۵» و نیز در «مدینة المعاجز ۴: ۲۳۰» آمده است. در دیگر ماخذ «وَلَمَّا» ضبط است.

۳. در «المحاسن ۲: ۳۱۵» و نیز در «عوالم العلوم ۲۱: ۲۱» آمده است: أَنْشَأَ فِيهِ الرُّوحُ ...؛ در دیگر ماخذ، ضبط بدین گونه است: أَنْشَأَ فِيهَا ...

۴. سورة انعام (۶) آیه ۱۱۵.

وَإِذَا وَقَعَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ، وَقَعَ وَاضِعاً يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ .
فَأَمَّا وَضَعُهُ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ، فَإِنَّهُ يَقْبِضُ كُلَّ عِلْمٍ لِلَّهِ أَنْزَلَهُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى
الْأَرْضِ .

وَأَمَّا رَفَعُهُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَإِنَّ مُنَادِيًا يُنَادِي ^(۱) مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ مِنْ قِبَلِ رَبِّ
الْعِزَّةِ مِنَ الْأَفْقِ الْأَعْلَى بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ، يَقُولُ: يَا فَلَانُ، ^(۲) اثْبُتْ تَثْبُتْ، فَلِعَظِيمِ مَا
خَلَقْتِكَ، أَنْتَ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي وَمَوْضِعُ سِرِّي، وَعَيْيَةُ عِلْمِي، وَأَمِينِي عَلَى
وَحْيِي، وَخَلِيفَتِي فِي أَرْضِي، لَكَ وَلِمَنْ تَوَلَّاهُ أَوْجَبْتُ رَحْمَتِي، وَمَنْحْتُ
جَنَاتِي، ^(۳) وَأَحْلَلْتُ جَوَارِي .

ثُمَّ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، لِأَضْلِيَنَّ مَنْ عَادَاكَ أَشَدَّ عَذَابِي وَإِنْ وَسَّعْتُ عَلَيْهِ فِي دُنْيَاهُ
مِنْ سَعَةِ رِزْقِي .

فَإِذَا انْقَضَى الصَّوْتُ - صَوْتُ الْمُنَادِي - أَجَابَهُ هُوَ وَاضِعاً يَدَيْهِ، ^(۴) رَافِعاً رَأْسَهُ
إِلَى السَّمَاءِ يَقُولُ: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ ... قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ ^(۵) .

قَالَ: فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ، أَعْطَاهُ اللَّهُ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ، وَاسْتَحَقَّ زِيَارَةَ الرُّوحِ
فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ .

قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! الرُّوحُ لَيْسَ هُوَ جَبْرَائِيلُ؟

۱. در شماری از مآخذ «ینادی به» ضبط است .

۲. در مآخذ، «فلان بن فلان» ضبط است .

۳. این ضبط، براساس یکی از نسخه‌های «کافی» است، در دیگر مآخذ «جنانی» ضبط است .

۴. در بعضی از مآخذ آمده است: واضعاً يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ ...

۵. سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸؛ در قرآن ضبط بدین گونه است: ﴿شَهِدَ ... أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا ...﴾ .

قَالَ: الرُّوحُ أَعْظَمُ^(۱) مِنْ جِبْرِئِيلَ، إِنَّ جِبْرِئِيلَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَإِنَّ الرُّوحَ هُوَ خَلَقَ أَعْظَمُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، أَلَيْسَ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ﴾^(۲) (۳)

ابو بصیر می گوید: در همان سالی که فرزند امام صادق (موسیٰ علیّه السلام) به دنیا آمد، با آن حضرت حج گزاردیم. چون در «آبواء» فرود آمدیم، برای ما سفره چاشت پهن کرد و آن حضرت چون برای اصحابش سفره می انداخت، غذای فراوان و دل پذیر می چید.

هنگامی که غذا می خوردیم، ناگهان فرستاده حمیده آمد و گفت: حمیده می گوید: به خودم شک دارم، درد زایمان را در خود می یابم. امرم کردی که در این فرزندت، بر تو سبقت نجویم.

امام علیّه السلام برخاست و با آن فرستاده رفت، چون باز آمد، اصحابش گفتند: خدا شادمانت سازد و ما را فدایت گرداند، با حمیده چه کردی؟

فرمود: خدا او را سلامت داشت و پسری به من داد که بهترین کسی است که خدا در خلقش آفرید. حمیده از او به من خبر داد، گمان برد که من نمی دانم، در حالی که من از او به وی داناترم.

گفتم: فدایت شوم! حمیده درباره او چه گفت؟

فرمود: حمیده بیان داشت که وقتی وی از شکمش افتاد، دست بر زمین گذاشت و سر سوی آسمان افراشت. به حمیده گفتم: این، آماره رسول خدا ﷺ و آماره وصی بعد از اوست.

۱. در بعضی از مآخذ «هُوَ أَعْظَمُ» ضبط است.

۲. سورة قدر (۹۷) آیه ۴.

۳. الکافی ۱: ۳۸۵-۳۸۷، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۱۵: ۲۹۷-۲۹۹ حدیث ۳۵.

گفتم: فدایت شویم! آماره رسول خدا و آماره وصی پس از او چیست؟
فرمود: شبی که نطفه جَدَم در آن بسته شد، فرشته‌ای جامی را که در آن شربتی وجود داشت (که از آب زلال‌تر، از گَره نرم‌تر، از شَهْد شیرین‌تر، از یخ خنک‌تر، از شیر سفیدتر بود) برای جدّ پدرم آورد و به وی آشاماند و از او خواست با همسرش بیامیزد و بدین ترتیب نطفه جَدَم شکل گرفت.

و چون شبی که در آن نطفه پدرم بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای این جام را برای جدّم آورد و آن را به وی آشاماند و از وی همان کاری را خواست که جدّ پدرم را بدان امر کرد. وی برخاست و آمیزش کرد و بدین سان نطفه پدرم پدید آمد.

و چون شبی که نطفه من در آن بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای این جام را برای او آورد و آشاماند و به همان کار (آمیزش با همسر) امر کرد و نطفه‌ام وجود یافت.

و چون شبی که نطفه پسرَم بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای آمد و این جام را به من آشاماند و به همان کار دستور داد. من به علم الهی برخاستم و از این موهبت شادمان شدم و به آمیزش با همسرَم دست یازیدم، نطفه این فرزند بسته شد. به او بچسبید که والله، او صاحب شما بعد از من است.

نطفه امام، بدین گونه که خبرت دادم می‌باشد. هنگامی که این نطفه در رحم، چهار ماه جای گرفت و روح در آن دمید، خدای متعال فرشته‌ای را که «حَیَوَان» نام دارد می‌فرستد و بر بازوی راست او می‌نویسد: «کلمه پروردگارت با صدق و عدل تثبیت شد، تغییر دهنده‌ای برای کلمات او نیست و او شنوا و داناست».

و آن گاه که امام از شکم مادر بر زمین افتد، دست بر زمین و سر سوی آسمان دارد.

گذاشتن دستان بر زمین از آن روست که هر علمی را که خدا از آسمان به زمین فرود می آورد، وی در اختیار می گیرد.

برافراشتن سر - سوی آسمان - بدان خاطر است که یک منادی از دل عرش (از سوی پروردگار عزّت) از اُفقِ اَعلا، او را به نام خودش و نام پدرش صدا می زند، می گوید:

ای فلانی فرزند فلان، پایدار باش، استوارت دارند؛ برای امر عظیمی که آفریدمت، تو از میان خلق، برگزیده منی، و جایگاه سرّ، و گنجۀ علم، و آمین و خَیم، و خلیفه ام در زمینم؛ برای تو و کسانی که ولایت را بپذیرند، رحمت را واجب ساختم و بهشت هایم را ارزانی داشتم و در جوارم جای دادم.

به عزّت و جلالم سوگند، هر که با تو دشمنی ورزد، شدیدترین عذابم را به او می چشانم، هر چند از سعه روزی ام در دنیا بر وی گشایش دهم.

هرگاه صدای منادی پایان یافت، وی دست بر زمین می نهد و سر سوی آسمان برمی افرازد و می گوید: «خدا گواهی می دهد که خدایی جز او نیست، و ملائکه [و صاحبان علم] با به پا داشتن عدل، به یکتایی اش شهادت می دهند، خدایی جز آن خدای عزیز و حکیم نیست».

هرگاه این سخن را گفت، خدا علم اوّل و آخر را ارزانی اش می دارد و شایستگی زیارت روح را در شب قدر، می یابد.

پرسیدم: فدایت شوم! روح، جبرئیل نیست؟

فرمود: روح با عظمت تر از جبرئیل است. جبرئیل از ملائکه است و روح، آفریده ای بزرگ تر از فرشتگان می باشد. مگر نه این است که خدای متعال می فرماید: «ملائکه و روح فرود می آیند».

حدیث (۲)

[نهی از نامگذاری دختر به اسم «حمیرا» از سوی

امام کاظم علیه السلام در کودکی]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

در باب نصّ بر امام کاظم علیه السلام آمده است.

روایت می‌کند حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از وِشاء، از محمد بن

سِنان، از یعقوب سراج که گفت:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَهُوَ وَقَفَ عَلَى رَأْسِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ فِي الْمَهْدِ، فَجَعَلَ يُسَارُهُ طَوِيلًا، فَجَلَسْتُ حَتَّى فَرَغَ، فَقُمْتُ إِلَيْهِ.

فَقَالَ لِي: اذْنُ مِنْ مَوْلَاكَ فَسَلِّمْ.

فَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ، ثُمَّ قَالَ لِي: اذْهَبْ فَغَيِّرْ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتَهَا أُمِّسَ؛ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُغَضُّهُ اللَّهُ.

وَكَانَ وُلِدَتْ لِي ابْنَةٌ سَمَّيْتُهَا بِالْحَمِيرَاءِ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَنْتَ إِلَى أَمْرِهِ تُرْشِدُ.

فَغَيَّرْتُ اسْمَهَا؛^(۱)

یعقوب سراج می‌گوید: در حالی که امام صادق علیه السلام در برابر سر ابوالحسن

موسی علیه السلام ایستاده بود (و وی در گهواره بود) بر آن حضرت درآدمم، مدّتی

طولانی دم‌گوشی با او سخن گفت. نشستم تا اینکه آن حضرت فارغ شد، سپس

برخاستم و سویش رفتم.

۱. الکافی ۱: ۳۱۰، حدیث ۱۱؛ بحار الأنوار ۴۸: ۱۹، حدیث ۲۴.

امام علیؑ فرمود: نزدیک مولایت بیا و بر او سلام کن.
بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلامم را با زبانی فصیح داد، سپس به من فرمود: برو و نامی را که دیشب بر دخترت گذاشته‌ای تغییر ده؛ زیرا خدا آن نام را دشمن می‌دارد.

شب پیش، دختری برایم به دنیا آمد که او را «حُمَیرا» نامیدم.
امام صادق علیؑ فرمود: امرش را فرمان بر، به صواب رهنمون می‌شوی.
در پی این ارشاد، نام دخترم را تغییر دادم.

حدیث (۳)

[سیر آفاقی امام کاظم علیؑ و نشانة امامت]

از دلائل الإمامه، اثر طبری علیہ السلام.

طبری علیہ السلام می‌گوید: به من خبر داد ابو عبدالله، حسین بن عبدالله بن حسن، گفت: برایم حدیث کرد ابو محمد، هارون بن موسی تَلْعُکُبَری، گفت: برایم حدیث کرد ابو علی، محمد بن هَمَّام، از موسی بن احمد بن مالک فزاری،^(۱) از ابو عقیله، از احمد بن تَبَّان که گفت:

كُنْتُ نَائِمًا عَلَى فِرَاشِي، فَمَا أَحْسَسْتُ إِلَّا وَرَجُلٌ قَدْ رَفَسَنِي بِرِجْلِهِ، فَقَالَ لِي:
يَا هَذَا، يَتَنَامُ شِيعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ؟

فَقُمْتُ فَرِعَا، فَضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ، فَالْتَفَتُ فَإِذَا أَنَا بِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلِيٍّ، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، تَوْضًا لِلصَّلَاةِ، فَتَوَضَّأْتُ.

۱. ضبط این سند، بیشتر با «مدینه المعاجز» تطابق دارد. در «دلائل الإمامة» و «عوامل العلوم» در ضبط نام افراد، تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

وَأَخَذَ بِيَدِي فَأَخْرَجَنِي مِنْ دَارِي، فَكَانَ بَابُ الدَّارِ مُغْلَقًا، مَا أَدْرِي مِنْ أَيْنَ أَخْرَجَنِي.

فَإِذَا أَنَا بِنَاقَةٍ لَهُ، فَحَلَّ عِقَالَهَا وَأَرْدَفَنِي خَلْفَهُ، فَسَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَنْزَلَنِي مَوْضِعًا فَصَلَّى بِهِ أَرْبَعًا وَعِشْرِينَ رَكْعَةً، ثُمَّ قَالَ: يَا أَحْمَدُ، أَتَدْرِي فِي أَيِّ مَوْضِعٍ أَنْتَ؟ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هَذَا قَبْرُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَنْزَلَنِي، فَقَالَ لِي: أَيْنَ أَنْتَ؟ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هَذَا قَبْرُ الْخَلِيلِ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ فَأَدْخَلَنِي مَكَّةَ وَأَنَا لَا أَعْرِفُ الْبَيْتَ وَمَكَّةَ وَبِئْسَ زَمْرَمٌ وَبَيْتُ الشَّرَابِ، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هَذِهِ مَكَّةُ، وَهَذَا الْبَيْتُ، وَهَذِهِ زَمْرَمُ بَيْتِ الشَّرَابِ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَدْخَلَنِي مَسْجِدَ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَتَى بِي الشُّعْبَ شُعْبَ أَبِي جُبَيْرٍ، ^(۱) فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، تُرِيدُ أَنْ أُرِيكَ ^(۲) مِنْ دَلَالَاتِ الْإِمَامِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: يَا لَيْلُ أَدْبِرْ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَهَارُ أَقْبِلْ.

۱. در دست خط مؤلف (و نیز نسخه شاگرد)، ابن واژه «جیر» به نظر می آید، ابن واژه «خبیر» نیز ضبط شده است.

۲. در «عوالم العلوم» آنرید اریک ... « ضبط است.

فَأَقْبَلَ إِلَيْنَا النَّهَارُ بِالنُّورِ الْعَظِيمِ وَبِالشَّمْسِ حَتَّى رَجَعَتْ بَيْضَاءَ نَقِيَّةً، فَصَلَّيْنَا الزَّوَالَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا نَهَارُ أَدْبِرْ، يَا لَيْلُ أَقْبِلْ.

فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا اللَّيْلُ حَتَّى صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ.

قَالَ: يَا أَحْمَدُ، رَأَيْتَ؟

قُلْتُ: حَسْبِيَ هَذَا يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَسَارَ^(۱) بِي حَتَّى أَتَى بِي جَبَلًا مُحِيطًا بِالدُّنْيَا، فَإِذَا أَنَا بِقَوْمٍ عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ بَيْضٌ.

فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، هَؤُلَاءِ قَوْمُ مُوسَى، فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ.^(۲)

قُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ نَعَسْتُ.

قَالَ: تُرِيدُ أَنْ تَنَامَ عَلَى فِرَاشِكَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

فَرَكَضَ بِرِجْلِهِ رَكْضَةً ثُمَّ قَالَ: قُمْ.

فَإِذَا أَنَا فِي مَنْزِلِي، فَتَوَضَّأْتُ وَصَلَّيْتُ الْغَدَاةَ فِي مَنْزِلِي؛^(۳)

احمد بن تیان می گوید: در بستر خوابیده بودم که احساس کردم شخصی به

پایم زد و گفت: ای فلانی، آیا شیعه آل محمد [در این هنگام] می خوابد؟

وحشت زده برخاستم، مرا به سینه اش چسباند، نگاه کردم، دیدم در کنار

۱. در مآخذ، ضبط بدین گونه است: فَسَارَ حَتَّى ...

۲. در مآخذ آمده است: فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِمْ فَرَدُّوا عَلَيْنَا السَّلَامَ.

۳. دلائل الإمامة: ۳۴۴ - ۳۴۵، حدیث ۳۰۲؛ مدينة المعاجز ۶: ۲۷۶ - ۲۷۹، حدیث ۲۰۰۴؛ عوالم

العلوم ۲۱: ۱۳۱ - ۱۳۳.

ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام قرار دارم، فرمود: ای احمد، برای نماز وضو بگیر، وضو گرفتم.

آن حضرت دستم را گرفت و مرا از خانه ام بیرون بُرد. در بسته بود، نمی دانم از کجا مرا خارج ساخت!

ناگهان خود را در کنار ناقه اش یافتیم. وی عقال (بندپای) ناقه را گشود و مرا پشت سرش سوار کرد. پس از اندکی حرکت (که به نظر می آمد راه دوری نپیمودیم) در جایی مرا فرود آورد، ۲۴ رکعت نماز گزارد، سپس پرسید: ای احمد، می دانی در کدام مکانی؟

گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول خدا داناترند.

فرمود: این، قبر جدّم علی بن ابی طالب علیه السلام است.

سپس مسافت دیگری مرا سیر داد و فرود آورد و پرسید: می دانی اینجا کجاست؟

گفتم: خدا و رسولش و فرزند رسول او داناترند.

فرمود: این، قبر [ابراهیم] خلیل است.

بار دیگر، مسافتی سَیرم داد و مرا به مکه درآورد (من خانه خدا و مکه و چاه

زمزم و سقاخانه را نمی شناختم) پرسید: می دانی کجایی؟

گفتم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند.

فرمود: این، مکه است و این، خانه کعبه و این، زمزم (سقاخانه).

سپس مسافت دیگری سَیرم داد و مرا به مسجد جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل

نمود.

سپس مسافت دیگری سَیْرَم داد و مرا به شِغْب (شِغْب اَبی جُبَیر) درآورد، پرسید: ای احمد، می خواهی دلیل های امامت را نشانت دهم؟
گفتم: آری.

فرمود: ای شب، به عقب برگرد! سپس فرمود: ای روز پیش بیا!
روز با نور فراوانی و با خورشید روی آورد تا اینکه همه جا روشن و صاف شد و ما نماز ظهر را خواندیم.

سپس فرمود: ای روز عقب برو! ای شب، پیش بیا!
شب به ما رو آورد تا اینکه نماز مغرب را گزاردیم.
پرسید: ای احمد [نشانه های امام را] دیدی؟
گفتم: ای فرزند رسول خدا، همین مرا بس است.
آن حضرت مرا سیر داد تا اینکه مرا به کوهی محیط بر دنیا درآورد، ناگهان با قومی رو به رو شدم که لباس های سفید بر تن داشتند.

امام علیه السلام فرمود: ای احمد، اینان قوم موسی اند، بر آنها سلام کن.
[امام بر آنها سلام کرد و من سلام کردم و جواب سلام ما را دادند].
گفتم: ای فرزند رسول خدا، خوابم می آید.
پرسید: می خواهی بر بستر بخوابی؟
گفتم: آری.

آن حضرت با پایش به من زد، سپس فرمود: برخیز.
ناگهان دیدم در منزل خویشم، وضو گرفتم و نماز صبح را در منزل خواندم.

حدیث (۲)

[بازی با امام علیه السلام شوخی بردار نیست]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می گوید: برای ما حدیث کرد محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن حسن صفار و سعد بن عبدالله (هر دو) از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن یقطین، از برادرش حسین، از پدرش علی بن یقطین که گفت:

اسْتَدْعَى الرَّشِيدُ رَجُلًا يُبْطِلُ أَمْرَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام وَيَقْطَعُهُ وَيُخْرِجُهُ فِي الْمَجْلِسِ.

فَابْتَدَرَ لَهُ رَجُلٌ مُعَزَّمٌ، فَلَمَّا أُخْضِرَتِ الْمَائِدَةُ عَمِلَ ثَامُوسًا عَلَى الْخُبْزِ، فَكَانَ كُلَّمَا رَامَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام تَنَاوَلَ رَغِيفٍ مِنَ الْخُبْزِ طَارَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَاسْتَفْزَ هَارُونَ الْفَرْحُ وَالضَّحِكُ لِذَلِكَ.

فَلَمْ يَلْبَثْ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى أَسَدٍ مُصَوَّرٍ عَلَى بَعْضِ السُّتُورِ فَقَالَ لَهُ: يَا أَسَدُ، خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ.

قَالَ: فَوَبَّتَ تِلْكَ الصُّورَةَ كَأَعْظَمِ مَا يَكُونُ مِنَ السَّبَاعِ، فَافْتَرَسَتْ ذَلِكَ الْمُعَزَّمُ. فَخَرَّ هَارُونُ وَتَدَمَاوَهُ عَلَى وُجُوهِهِمْ مَغْشِيًا عَلَيْهِمْ، وَطَارَتْ عُقُولُهُمْ خَوْفًا مِنْ هَؤُلَ مَا رَأَوْهُ.

فَلَمَّا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِكَ، قَالَ هَارُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: سَأَلْتُكَ بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا سَأَلْتَ الصُّورَةَ أَنْ تَرُدَّ الرَّجُلَ.

فَقَالَ: إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ حَبَالِ الْقَوْمِ وَعَصِيَّتِهِمْ، فَإِنَّ هَذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ.

فَكَانَ ذَلِكَ أَعْمَلَ الْأَشْيَاءِ فِي آفَاتِ^(۱) نَفْسِهِ؛^(۲)

علی بن یقطين می‌گوید: رشید شخصی را خواست که امر موسی بن جعفر علیه السلام [ادعای امامت آن حضرت] را در مجلس هارون باطل سازد، و حجت او را از بین ببرد و شرمندeh اش کند.

شخص افسونگری بدین کار مبادرت ورزید، چون سفره آماده گشت، با افسون بر نان ترفندی را به کار بست که هرگاه امام علیه السلام به قرص نانی دست می‌برد، نان از پیش او می‌پرید و هارون از شادی و خنده، اختیار از کف می‌داد. امام علیه السلام بی‌درنگ سرش را سوی شیری که در یکی از پرده‌های آن مجلس بود بالا آورد و به آن فرمود: ای شیر، دشمن خدا را بگیر!

می‌گوید: آن صورت، همچون درنده‌ای هولناک گردید و آن افسونگر را درید.

هارون و ندیمان از هول آنچه دیدند، به رو افتادند و غش کردند و عقل از سرشان پرید.

چون به هوش آمدند، هارون به امام علیه السلام گفت: به حقّی که بر تو دارم، کاری کن که این صورت شیر، آن مرد را برگرداند.

۱. در مأخذ «إفاته» و در «امالی صدوق: ۱۴۸-۱۴۹، حدیث ۱۹» و نیز در «بحار الأنوار» و شماری دیگر از مأخذ، واژه «إفاته» ثبت است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۹۵-۹۶، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۸: ۴۱-۴۲، حدیث ۱۷.

امام علیه السلام فرمود: اگر عصای موسی طناب‌ها و بندهای ساحران را که بلعید بازگرداند، این صورت هم، شخصی را که بلعید باز می‌گرداند.
این معجزه، از کارسازترین چیزها در قتل آن حضرت شد.

حدیث (۵)

[دعای امام کاظم علیه السلام در امان از بلا در برابر خشم هارون که او را از کرده‌اش پشیمان ساخت و به کُرنش واداشت]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن حسن مدنی، از ابو محمد، عبدالله بن فضل، از پدرش فضل که گفت: كُنْتُ أَحْبَبُ الرَّشِيدِ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ يَوْمًا غَضَبَانِ وَيَدِهِ سَيْفٌ يُقْلِبُهُ، فَقَالَ لِي: يَا فَضْلُ، بِقَرَاتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَنْ لَمْ تَأْتِنِي بِابْنِ عَمِّي لَأَخُذَنَّ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ. قُلْتُ: بِمَنْ أَحْبَبْتُكَ؟ فَقَالَ: بِهَذَا الْحِجَازِيِّ. فَقُلْتُ: وَأَيُّ حِجَازِيٍّ؟ قَالَ: مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. قَالَ الْفَضْلُ: فَخَفْتُ مِنَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنْ أَجِيءَ بِهِ إِلَيْهِ، ثُمَّ فَكَّرْتُ فِي النَّقْمَةِ، فَقُلْتُ لَهُ: أَفْعَلُ.

فَقَالَ: ائْتِنِي بِسَوَاطِينِ^(۱) وَهَنْبَازِينَ^(۲) وَجَلَادِينَ.

قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِذَلِكَ وَمَضَيْتُ إِلَى مَنْزِلِ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام فَأَتَيْتُ إِلَى

۱. در مآخذ، این واژه، به صورت «بَسَوَاطِينِ»، «بَشْرَطِينِ» نیز ضبط است.

۲. در مآخذ، ضبط‌های دیگری نیز برای این واژه، به چشم می‌خورد؛ مانند: هَسَارِينَ، هَصَازِينَ، هَمَارِينَ، هَبَازِينَ، هَبَازِينَ، سَمَارِينَ.

خَرَبَةٍ فِيهَا كُوْحٌ مِنْ جَرَائِدِ النَّخْلِ فَإِذَا أَنَا بِغُلَامٍ أَسْوَدَ، فَقُلْتُ لَهُ: اسْتَأْذِنْ لِي عَلَى مَوْلَاكَ، يَرْحَمَكَ اللَّهُ.

فَقَالَ لِي: لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ وَلَا بَوَّابٌ.
فَوَلَجْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا أَنَا بِغُلَامٍ أَسْوَدَ بِيَدِهِ مَقْصٌ يَأْخُذُ اللَّحْمَ مِنْ جَبِينِهِ وَعَرْنَيْنِ أَنْفِهِ مِنْ كَثْرَةِ سُجُودِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَجِبِ الرَّشِيدَ.
فَقَالَ: مَا لِلرَّشِيدِ وَمَا لِي؟ أَمَا تَشْغَلُهُ نِعْمَتُهُ عَنِّي؟
ثُمَّ وَثَبَ مُسْرِعًا وَهُوَ يَقُولُ: لَوْ لَا أَنِّي سَمِعْتُ فِي خَبَرٍ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ طَاعَةَ السُّلْطَانِ لِلتَّقِيَّةِ وَاجِبَةٌ إِذَا مَا جِئْتُ.
فَقُلْتُ لَهُ: اسْتَعِدَّ لِلْعُقُوبَةِ يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ، رَحِمَكَ اللَّهُ.
فَقَالَ ﷺ: أَلَيْسَ مَعِيَ مَنْ يَمْلِكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ، وَلَنْ يَقْدَرَ الْيَوْمَ عَلَى سُوءٍ، ^(۱) إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ الْفَضْلُ بْنُ الرَّبِيعِ: فَرَأَيْتُهُ وَقَدْ أَدَارَ يَدَهُ يَلُوحُ بِهَا عَلَى رَأْسِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَدَخَلَ عَلَى الرَّشِيدِ.

فَإِذَا هُوَ كَأَنَّهُ امْرَأَةٌ تَكْلِي قَائِمٌ حَيْرَانٌ، فَلَمَّا رَأَى قَالَ لِي: يَا فَضْلُ، فَقُلْتُ: لَبَيْكَ.
فَقَالَ: جِئْتَنِي بِابْنِ عَمِّي؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: لَا تَكُونُ أَرْعَجَتْهُ؟ فَقُلْتُ: لَا. قَالَ: لَا تَكُونُ أَعْلَمْتَهُ أَنِّي عَلَيْهِ غَضَبَانُ وَأَنِّي قَدْ هَيَّجْتُ عَلَى نَفْسِي مَا لَمْ أُرِدْهُ، ائْذَنْ لَهُ بِالدُّخُولِ.

فَإِذْنْتُ لَهُ، فَلَمَّا رَأَاهُ وَثَبَ إِلَيْهِ قَائِمًا وَعَانَقَهُ وَقَالَ لَهُ: مَرْحَبًا بِابْنِ عَمِّي وَأَخِي

۱. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین گونه است: علی سوء بی ...

وَوَارِثِ نِعْمَتِي، ثُمَّ أَجْلَسَهُ عَلَى فَخِذِهِ وَقَالَ لَهُ: مَا الَّذِي قَطَعَكَ عَنْ زِيَارَتِنَا؟ فَقَالَ: سَعَةُ مَمْلِكَتِكَ وَحُبُّكَ لِلدُّنْيَا.

فَقَالَ: ابْتُونِي بِحَقِّهِ الْغَالِيَةِ، فَأَتَى بِهَا، فَعَلَيْهِ ^(۱) بِيَدِهِ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُحْمَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ خَلْعٌ وَبَدْرَتَانِ مِنَ الدَّنَائِرِ.

فَقَالَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام: وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنِّي أَرَى أَنْ أُزَوِّجَ ^(۲) بِهَا عَزَابَ ^(۳) بَنِي أَبِي طَالِبٍ لَنَلَّا يَنْقَطِعَ نَسْلُهُ، أَبَدًا مَا قَبِلْتُهَا.

ثُمَّ تَوَلَّى عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ^(۴).

فَقَالَ الْفَضْلُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَرَدْتَ أَنْ تُعَاقِبَهُ فَخَلَعْتَ عَلَيْهِ وَأَكْرَمْتَهُ.

فَقَالَ لِي: يَا فَضْلُ، إِنَّكَ لَمَّا مَضَيْتَ لِتَجِئَنِي بِهِ، رَأَيْتُ أَقْوَامًا قَدْ أَحْدَقُوا بِدَارِي بِأَيْدِيهِمْ حِرَابٌ قَدْ غَرَسُوهَا فِي أَصْلِ الدَّارِ، يَقُولُونَ: إِنَّ آذَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ خَسَفْنَا بِهِ، وَإِنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ أَنْصَرَفْنَا عَنْهُ وَتَرَكْنَاهُ.

فَتَبِعْتُهُ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: مَا الَّذِي قُلْتَ حَتَّى كُفِّيتَ أَمْرَ الرَّشِيدِ؟

فَقَالَ: دُعَاءُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، كَانَ إِذَا دَعَا بِهِ مَا بَرَزَ إِلَى عَسْكَرٍ إِلَّا هَزَمَهُ، وَلَا إِلَى فَارِسٍ إِلَّا قَهَرَهُ، وَهُوَ دُعَاءُ كِفَايَةِ الْبَلَاءِ.

قُلْتُ: وَمَا هُوَ؟

قَالَ: اللَّهُمَّ بِكَ أَسَاوِرُ، وَبِكَ أَحَاوِلُ، وَبِكَ أَحَاوِرُ، وَبِكَ أَصُولُ، وَبِكَ أَنْتَصِرُ، وَبِكَ أَمُوتُ، وَبِكَ أَحْيَا، أَسَلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ.

۱. در مآخذ، این واژه «فَعَلَقَهُ» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ آمده است: لَوْلَا أَنِّي أَرَى مَنْ أُزَوِّجُهُ بِهَا ...

۳. در همه مآخذ آمده است: مِنْ عَزَابٍ ...

۴. سورة حمد (۱) آیه ۱.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
 اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَنِي وَرَزَقْتَنِي وَسَرَرْتَنِي، وَعَنِ الْعِبَادِ بَلُطْفٍ مَا خَوَّلْتَنِي أَغْنَيْتَنِي،
 وَإِذَا هَوَيْتُ رَدَدْتَنِي، وَإِذَا عَثَرْتُ قَوَّيْتَنِي، ^(۱) وَإِذَا مَرَضْتُ شَفَيْتَنِي، وَإِذَا دَعَوْتُ
 أَجَبْتَنِي، يَا سَيِّدِي ارْضُ عَنِّي وَقَدْ أَرْضَيْتَنِي؛ ^(۲)

فضل می گوید: حاجب (مأمور ویژه و محافظ) رشید بودم، روزی در حالی که شمشیری در دست داشت و آن را زیر و رو می کرد، خشمگین سمّت من آمد و گفت: ای فضل، سوگند به خویشاوندی ام نسبت به پیامبر، اگر هم اکنون عمو زاده ام را نزد من نیاوری، سر از پیکرت بگیرم.

پرسیدم: چه کسی را بیاورم؟ گفت: این حجازی را. پرسیدم: کدام حجازی؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب علیه السلام.

فضل می گوید: از اینکه او را بیاورم، از خدا ترسیدم، سپس در بلایی که به سرم می آمد اندیشیدم، گفتم: این کار را می کنم.

هارون گفت: برایم تازیانه زن ها و دست و پا قطع کن و جلاده را بیاور. فضل می گوید: آنها را برای هارون آوردم و سوی منزل موسی بن جعفر علیه السلام به راه افتادم. به خرابه ای درآمدم که در آن آلونکی از شاخه های نخل بود، ناگهان به غلام سیاهی برخوردم، به او گفتم: خدا رحمت کند، از مولایت برایم اجازه ورود بگیر.

آن غلام گفت: وارد شو، وی حاجب و درباری ندارد.

۱. این واژه، در مآخذ به صورت «قَوِّمْتَنِي» و «أَقْلَمْتَنِي» نیز ضبط است.
 ۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۷۶-۷۸، حدیث ۵؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۱۵-۲۱۷، حدیث ۱۶ (و جلد ۹۲، ص ۲۱۲-۲۱۴، حدیث ۵).

بر آن حضرت درآمدم، ناگهان دیدم غلام سیاهی قیچی در دست دارد و گوشت‌هایی را که بر اثر سجده فراوان بر پیشانی و بالای بینی (میان ابروان) پدید آمده است، می‌برد.

گفتم: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، رشید را اجابت کن.

فرمود: رشید را با من چه کار؟ آیا نعمت، او را از من باز نمی‌دارد؟ سپس با شتاب برخاست در حالی که می‌فرمود: اگر در خبری از جدّم رسول خدا ﷺ نمی‌شنیدم که طاعت سلطان از روی تقیّه واجب است، اکنون نمی‌آمدم. گفتم: ای ابو ابراهیم - خدا تو را رحمت کند - برای عقوبت آماده باش. فرمود: آیا کسی که دنیا و آخرت را در اختیار دارد همراهم نیست؟! امروز - به خواست خدای متعال - وی نمی‌تواند به من آسیبی برساند.

فَضْل بن ربیع می‌گوید: دیدم آن حضرت دستش را سه بار دور سرش چرخاند، سپس بر رشید درآمد.

رشید را دیدم که حیران برپاست، و به زن جوان مرده می‌ماند، چون مرا دید، صدا زد: ای فضل، گفتم: گوش بفرمانم. پرسید: پسر عمویم را آوردی؟ گفتم: آری. گفت: پریشانش که نساختی؟ گفتم: نه. گفت: به او که نگفتی من بر او خشمگینم (ناخواسته دچار هیجان شدم) به او بگو بیاید.

به آن حضرت اجازه ورود دادم، چون هارون او را دید، از جا جُست و ایستاد و آن حضرت را در آغوش گرفت و گفت: مرحبا به عمو زاده و برادرم و وارث نعمتم. سپس آن حضرت را کنار خویش نشاند و پرسید: چه چیز تو را از زیارت ما بازداشت؟ امام علیؑ فرمود: سعه مملکت و دنیا دوستی‌ات.

هارون گفت: جعبهٔ عطر را بیاورید، برایش آوردند. سپس وی به دستِ خود به آن حضرت عطر زد و پس از آن، دستور داد خلعت‌هایی و دو کیسهٔ دینار، جلوِ امام علیه السلام بگذارند.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: والله، اگر در نظر نداشتم با آنها مُجرّدان از نسلِ ابوطالب را زن دهم (تا دودمانشان از بین نرود) هرگز این هدیه را نمی‌پذیرفتم. سپس امام علیه السلام بازگشت، در حالی که [خدا را می‌ستود و] می‌فرمود: سپاسِ خدای را که پروردگار جهانیان است.

فضل گفت: ای امیر مؤمنان، می‌خواستی او را کیفر دهی [به جای آن] خلعتش دادی و گرامی‌اش داشتی!

هارون گفت: ای فضل، چون رفتی او را بیاوری، اقوامی را دیدم که خانه‌ام را در برگرفتند، در دستانشان نیزه‌هایی بود، آنها را در پایه‌های خانه فرو کردند، می‌گفتند: اگر فرزند رسول خدا را آزار داد، او را در زمین فرو می‌بریم و اگر به وی نیکی کرد، باز می‌گردیم و او را وامی‌نهمیم.

امام علیه السلام را دنبال کردم و پرسیدم: چه گفتی که از شرّ رشید رستی؟ فرمود: دعای جدّم، علی بن ابی طالب علیه السلام را خواندم. آن حضرت وقتی این دعا را می‌خواند، در برابر هر سپاهی قرار می‌گرفت، شکستش می‌داد و با هر یلی در می‌افتاد، غلبه می‌یافت؛ و آن دعا، دعای ایمنی از بلاست.

پرسیدم: آن دعا چیست؟

فرمود: [چنین است]:

پروردگارا، به [وسیلهٔ قدرت] تو یورش می‌آورم و می‌کوشم و می‌غُرَم و حمله

می‌کنم و ظفر می‌یابم؛ به تو می‌میرم و زنده‌ام، خودم را به تو وامی‌نهم و امرم را به تو می‌سپارم.

و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند بلند مرتبه با عظمت نیست.
بارالها، خلقم کردی و روزی‌ام دادی و مرا پوشاندی، به لطف آنچه ارزانی‌ام داشتی، از بندگان بی‌نیازم ساختی؛ می‌افتم، بَرَم می‌گردانی؛ می‌لغزم، نیرومندم می‌سازی؛ مریض می‌شوم، شفایم می‌دهی؛ تو را می‌خوانم، اجابتم می‌کنی؛ ای مولایم، مرا راضی ساختی، تو هم از من خشنود باش.

حدیث (۶)

[دستورالعملی برای رهایی از زندان از

امام کاظم علیه السلام]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمته الله.

صدوق رحمته الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از عبدالله بن صالح، گفت: برای ما حدیث کرد صاحب فضل بن ربیع، از فضل بن ربیع که گفت:

كُنْتُ ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي فِرَاشِي مَعَ بَعْضِ جَوَارِيٍّ، فَلَمَّا كَانَ فِي نِصْفِ اللَّيْلِ سَمِعْتُ حَرَكَةَ بَابِ الْمَقْصُورَةِ، فَرَأَعْنِي ذَلِكَ، فَقَالَتِ الْجَارِيَةُ: لَعَلَّ هَذَا مِنَ الرِّيحِ.

فَلَمْ يَمْضِ إِلَّا يَسِيرٌ حَتَّى رَأَيْتُ بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ قَدْ فُتِحَ، وَإِذَا مَسْرُورٌ الْكَبِيرُ قَدْ دَخَلَ عَلَيَّ، وَقَالَ: أَحِبِّ الْأَمِيرَ، وَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَيَّ.

فَآيَسْتُ ^(۱) مِنْ نَفْسِي وَقُلْتُ: هَذَا مَسْرُورٌ وَدَخَلَ إِلَيَّ بِلاَ إِذْنٍ وَلَمْ يُسَلِّمْ، مَا هُوَ إِلَّا الْقَتْلُ.

وَكُنْتُ جُنْبًا، فَلَمْ أَجْسُرْ أَنْ أَسْأَلَهُ إِنِّظَارِي حَتَّى أَعْتَسَلَ.
فَقَالَتْ لِي الْجَارِيَةُ لَمَّا رَأَتْ تَحْيِيرِي وَتَبَلُّدِي: ثِقُ بِاللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَانْهَضْ.
فَنَهَضْتُ وَلَبِسْتُ ثِيَابِي وَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى أَتَيْتُ الدَّارَ، فَسَلَّمْتُ عَلَى
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَهُوَ فِي مَرَقَدِهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، فَسَقَطْتُ، فَقَالَ: تَدَاخَلَكَ رُغْبٌ؟
قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَتَرَكَنِي سَاعَةً حَتَّى سَكَنْتُ، ثُمَّ قَالَ: لِي سِرٌّ ^(۲) إِلَى حَبْسِنَا فَأَخْرِجْ مُوسَى بْنَ
جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ إِلَيْهِ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَأَخْلَعْ عَلَيْهِ خَمْسَ خِلْعٍ وَاحْمِلْهُ عَلَى
ثَلَاثَةِ مَرَاكِبٍ وَخَيِّرْهُ بَيْنَ الْمَقَامِ مَعَنَا وَالرَّحِيلِ ^(۳) عَنَّا إِلَى أَيِّ بَلَدٍ أَرَادَ وَأَحَبَّ.
فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، تَأْمُرُ بِإِطْلَاقِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَكَرَّرْتُ
ذَلِكَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَقَالَ لِي: نَعَمْ، وَيَلَكَ أَتُرِيدُ أَنْ أَنْكُثَ الْعَهْدَ؟
فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَا الْعَهْدُ؟

قَالَ: بَيْنَا أَنَا فِي مَرَقَدِي هَذَا إِذْ سَاوَرَنِي أَسْوَدٌ مَا رَأَيْتُ مِنَ السُّودَانِ أَعْظَمَ مِنْهُ
فَقَعَدَ عَلَى صَدْرِي وَقَبَضَ عَلَى حَلْقِي وَقَالَ لِي: حَبَسْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ظَالِمًا لَهُ!
فَقُلْتُ: أَنَا أَطْلُقُهُ وَأَهْبُ لَهُ وَأَخْلَعْ عَلَيْهِ.

فَأَخَذَ عَلَيَّ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ وَقَامَ عَنْ صَدْرِي، وَقَدْ كَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ.
فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَوَافَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَهُوَ فِي حَبْسِهِ، فَرَأَيْتُهُ قَانِمًا يُصَلِّي

۱. در بیشتر مآخذ، این واژه به صورت «فَآيَسْتُ» ضبط است.

۲. این واژه، به صورت «سِرٌّ» نیز ضبط است.

۳. در بیشتر مآخذ «أو الرحيل» ضبط است.

فَجَلَسْتُ حَتَّى سَلَّمَ ثُمَّ أَبْلَغْتُهُ سَلَامَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَعْلَمْتُهُ بِالَّذِي أَمَرَنِي بِهِ فِي أَمْرِهِ
وَأَنِّي قَدْ أَحْضَرْتُ مَا وَصَلَهُ بِهِ.

فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ أَمَرْتَ بِشَيْءٍ غَيْرِ هَذَا فافْعَلْهُ.

فَقُلْتُ: لَا وَحَقَّ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا أَمَرْتُ إِلَّا بِهَذَا.

فَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي فِي الْخَلْعِ وَالْحُمْلَانِ وَالْمَالِ، إِذْ كَانَتْ فِيهِ حُقُوقُ الْأُمَّةِ.

فَقُلْتُ: نَاشِدُكَ بِاللَّهِ أَنْ لَا تَرُدَّهُ فَيَغْتَاظَ.

فَقَالَ: اْعْمَلْ بِهِ مَا أَحْبَبْتَ.

وَأَخَذْتُ بِيَدِهِ وَأَخْرَجْتُهُ مِنَ السَّجْنِ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَخْبِرْنِي
مَا السَّبَبُ ^(۱) الَّذِي نِلْتَ بِهِ هَذِهِ الْكَرَامَةَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ، فَقَدْ وَجَبَ حَقِّي عَلَيْكَ
لِبِشَارَتِي إِيَّاكَ وَلِمَا أَجْرَاهُ اللَّهُ عَلَى يَدَيَّ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ؟

فَقَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ فِي النَّوْمِ، فَقَالَ لِي: يَا مُوسَى، أَنْتَ مَحْبُوسٌ
مَظْلُومٌ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَحْبُوسٌ مَظْلُومٌ.

فَكَرَّرَ عَلَيَّ ذَلِكَ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ: ﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ ^(۲)
أَصْبَحَ غَدًا صَائِمًا وَاتَّبَعَهُ بِصِيَامِ الْخَمِيسِ وَالْجُمُعَةِ، فَإِذَا كَانَ وَقْتُ الْإِفْطَارِ فَصَلِّ
اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً، تَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ ^(۳) وَاثْنَتَيْ عَشْرَةَ مَرَّةً ﴿قُلْ هُوَ
اللَّهُ أَحَدٌ﴾ فَإِذَا صَلَّيْتَ مِنْهَا أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، فَاسْجُدْ ثُمَّ قُلْ:

يَا سَابِقَ الْقُوَّةِ، يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ، يَا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ،

۱. در شماری از مآخذ، این واژه «السَّبَب» ضبط است.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۱۱.

۳. در مآخذ، واژه «لِلَّهِ» وجود ندارد، و در شماری از آنها آمده است: الحمدَ مَرَّةً

أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَأَنْ تُعَجِّلَ لِي الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ. فَفَعَلْتُ فَكَانَ الَّذِي رَأَيْتَ؛^(۱)

فَضَّلَ بَن رِبِيع می گوید: شبی با یکی از کنیزانم در بسترم بودم. در نیمه شب، صدای حرکت درب مقصوره را شنیدم. وحشت مرا فرا گرفت، آن کنیز گفت: شاید باد آن را حرکت داد!

اندکی نگذشت تا اینکه دیدم درب اتاقی که من در آن بودم باز شد و مسرور کبیر بر من درآمد و بی سلام بر من، گفت: امیر را اجابت کن. از جانم نا امید شدم و با خود گفتم: مسرور بی اجازه ام و بی سلام بر من وارد شد، این احضار جز برای قتل من نیست.

جُنُبُ بودم و جرأت نکردم از او بخواهم که مرا مهلت دهد تا غسل کنم. چون کنیزم حیرانی و دل نگرانی ام را دید، گفت: به خدای عزوجل اعتماد کن و برخیز.

برخاستم و لباس پوشیدم و به همراه مسرور بیرون آمدم تا اینکه به سرای هارون وارد شدم. به امیر مؤمنان (که در بسترش بود) سلام کردم، جواب سلامم را داد. به زمین افتادم، وی پرسید: ترسیده ای؟ گفتم: آری، ای امیر مؤمنان. هارون، لحظه ای مرا وانهاد تا اینکه آرام گرفتم، سپس گفت: به زندان ما برو، موسی بن جعفر را از زندان درآور و به او سی هزار درهم و پنج دست لباس و سه

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱- ۷۳- ۷۶، حدیث ۴؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۱۳- ۲۱۵، حدیث ۱۴.

مرکب بده، و او را میان اقامت با ما [در اینجا] و کوچ به هر سرزمینی که می‌خواهد و دوست دارد، مخیر گردان.

پرسیدم: ای امیر مؤمنان، به رها ساختن موسی بن جعفر فرمان می‌دهی (و سه بار این سؤال را تکرار کردم) گفت: آری، وای بر تو! می‌خواهی آن عهد را بشکنم؟!

پرسیدم: آن عهد چیست؟

گفت: در بستر بودم که سیاه‌هیکلی بر من یورش آورد (سیاه درشت اندام‌تر از او را ندیدم) بر سینه‌ام نشست و گلویم را فشرد و گفت: موسی بن جعفر را ظالمانه حبس کردی!

گفتم: او را آزاد می‌سازم و مال می‌بخشم و خلعت می‌دهم. وی از من بر این کار عهد و پیمان‌خدایی گرفت و از روی سینه‌ام برخاست، نزدیک بود جانم [از بدنم] بیرون آید.

فضل می‌گوید: از نزد هارون بیرون آمدم و حضور موسی بن جعفر (که در زندان هارون بود) رسیدم، دیدم به نماز ایستاده است، صبر کردم تا سلام دهد، سپس سلام امیر مؤمنان را به او رساندم و او را به آنچه درباره‌آن حضرت امرم کرد (و اینکه صلۀ هارون را برای او آورده‌ام) آگاه ساختم.

فرمود: اگر به چیزی جز این امر شده‌ای، انجام بده.

گفتم: سوگند به جدّ رسول خدا ﷺ نه، جز به همین کار امر نشده‌ام.

فرمود: نیازی به این خلعت‌ها و مرکب‌ها و مال ندارم، چراکه حقوق امت در آنهاست.

گفتم: به خدا سوگندت می‌دهم که آن را رد نکن که هارون به خشم می‌آید.
فرمود: هر کاری می‌خواهی انجام ده.

دست آن حضرت را گرفتم و از زندان خارج ساختم، سپس گفتم: ای
فرزند رسول خدا، به خاطر بشارتی که تو را دادم و خدا این کار را به دستم
جاری ساخت، حقّی بر تو یافتم، مرا بیاگاهان از چه راهی به این کرامت
دست یافتی؟

فرمود: شب چهارشنبه، پیامبر ﷺ را در خواب دیدم، سه بار فرمود: ای
موسی، محبوسی و مظلوم؟
گفتم: آری، ای رسول خدا.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: «نمی‌دانم، شاید فتنه‌ای برای شما باشد و متاعی تا
زمانی» فردا را روزه بگیر و روز پنجشنبه و جمعه را در پی آن روزه‌دار باش،
وقت افطار، دوازده رکعت نماز گزار و در هر رکعت حمد و دوازده مرتبه «قل هو
الله» (سورة توحید) را بخوان، وقتی چهار رکعت از آن را خواندی، به سجده برو
و بگو:

ای خدایی که چیزی را از دست نمی‌دهی، صداها را می‌شنوی، استخوان‌ها
پودر شده را پس از مرگ زنده می‌سازی، به حقّ اسم اعظم با عظمت از تو
می‌خواهم که بر محمد (بنده و رسالت) و بر اهل بیت پاک او، درود فرستی و در
حال و روزی که من در آنم، گشایش دهی.

این کار را کردم، نتیجه‌اش همین شد که دیدی.

حدیث (۷)

[ماجرای رفتار امام با سی برده و سخن گفتن با غلام حبشی و پایان

ناپذیری علم امام و شگفت آفرینی اش]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

از عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن عیسی، از ابن فضال، از علی بن ابی

حمزه روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ مَمْلُوكًا مِنَ الْحَبَشِ وَقَدْ اشْتَرَوْهُمْ لَهُ، فَكَلَّمَ غُلَامًا مِنْهُمْ وَكَانَ مِنَ الْحَبَشِ جَمِيلٌ، فَكَلَّمَهُ بِكَلَامِهِ سَاعَةً حَتَّى أَتَى عَلَى جَمِيعِ مَا يُرِيدُ، وَأَعْطَاهُ دَرَاهِمَ، فَقَالَ: أَعْطِ أَصْحَابَكَ هَؤُلَاءِ كُلَّ غُلَامٍ مِنْهُمْ ^(۱) ثَلَاثِينَ دِرْهَمًا ثُمَّ خَرَجُوا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! لَقَدْ رَأَيْتَكَ تَكَلَّمُ هَذَا الْغُلَامَ بِالْحَبَشِيَّةِ، فَبِمَاذَا أَمَرْتُهُ؟ قَالَ: أَمَرْتُهُ أَنْ يَسْتَوْصِيَ بِأَصْحَابِهِ خَيْرًا، وَيُعْطِيَهُمْ فِي كُلِّ هِلَالٍ ثَلَاثِينَ دِرْهَمًا، وَذَلِكَ أَنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ غُلَامٌ عَاقِلٌ مِنْ أَبْنَاءِ مُلُوكِهِمْ، وَأَوْصَيْتُهُ ^(۲) بِجَمِيعِ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ، فَقَبِلَ وَصِيَّتِي.

وَمَعَ هَذَا غُلَامٌ صِدْقٍ.

ثُمَّ قَالَ: لَعَلَّكَ عَجَبْتَ مِنْ كَلَامِي إِيَّاهُ بِالْحَبَشِيَّةِ؟ لَا تَعْجَبْ، فَمَا خَفِيَ عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِ الْإِمَامِ أَعْجَبُ وَأَكْثَرُ.

وَمَا هَذَا مِنَ الْإِمَامِ فِي عِلْمِهِ إِلَّا كَطَيْرٍ أَخَذَ بِمَنْقَارِهِ مِنَ الْبَحْرِ قَطْرَةً مِنَ الْمَاءِ،

۱. در مآخذ آمده است: كُلُّ غُلَامٍ مِنْهُمْ، كُلُّ هِلَالٍ

۲. در مآخذ «فَأَوْصَيْتُهُ» ضبط است.

أَفْتَرَى الَّذِي أَخَذَ بِمَنْقَارِهِ يَنْقُصُ مِنَ الْبَحْرِ شَيْئًا؟ كَذَلِكَ الْعَالَمُ لَا يَنْقُصُ مِنْ عِلْمِهِ شَيْئٌ^(۱) وَلَا تَنْفَدُ عَجَائِبُهُ؛^(۲)

علی بن ابی حمزه می گوید: نزد امام کاظم علیه السلام بودم که سی برده را - که برای او خریده بودند - درآوردند. آن حضرت با یکی از غلامان (که حبشی و خوش چهره بود) سخنانی را بر زبان آورد. امام علیه السلام به زبان خود او ساعتی با وی سخن گفت تا اینکه همه آنچه را می خواست برآورد و درهم هایی را به او داد و فرمود: به هر یک از این غلامان [ماهانه] سی درهم بده، سپس آنان رفتند.

پرسیدم: فدایت شوم! دیدم با این غلام به زبان حبشی صحبت کردی، از او چه خواستی؟

امام علیه السلام فرمود: او را امر کردم که یارانش را به نیکی سفارش کند و ماهانه سی درهم به آنها بدهد؛ چرا که به او نگریستم، دریافتم غلامی عاقل از شاهزاده های آنهاست، آنچه را نیاز داشتم به وی سفارش کردم و او وصیتم را پذیرفت. افزون بر این، وی راست گو می باشد.

سپس امام علیه السلام پرسید: شاید از اینکه با او به زبان حبشی سخن گفتم تعجب کردی؟! تعجب مکن، پوشیده های امر امام - بر تو - بسی بیشتر و شگفت آورترند. این کار از امام در برابر علم او همچون پرنده ای است که با منقارش از دریا

۱. در مأخذ ضبط بدین گونه است: فَإِنَّ الْإِمَامَ بِمَنْزِلَةِ الْبَحْرِ، لَا يَنْفَدُ مَا عِنْدَهُ وَعَجَائِبُهُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ، وَالطَّيْرُ حِينَ أَخَذَ مِنَ الْبَحْرِ قَطْرَةً بِمَنْقَارِهِ لَمْ يَنْقُصْ مِنَ الْبَحْرِ شَيْئًا، كَذَلِكَ الْعَالَمُ، لَا يَنْقُصُهُ عِلْمُهُ شَيْئًا....

۲. مدينة المعاجز ۶: ۲۶۳ - ۲۶۴، حدیث ۱۹۹۳؛ بحار الأنوار ۴۸: ۱۰۰ - ۱۰۱، حدیث ۳؛ قرب الإسناد: ۳۳۵ - ۳۳۶، حدیث ۱۲۳۸.

قطره‌ای بردارد. آیا با این نوک، آب دریاها می‌کاهد؟! عالم (امام علی علیه السلام) چنین است، علمش کاستی نمی‌پذیرد و شگفتی‌هایش پایان نمی‌یابد.

حدیث (۸)

[زنده کردن گاو مرده]

بصائر الدرجات، اثر صفار علیه السلام.

صفار علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمد، از علی بن حکم، از علی بن مُغیره^(۱)، گفت:

مَرَّ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عَلَيْهِ بِامْرَأَةٍ بِمَنَى وَهِيَ تَبْكِي وَصَبَّائُهَا حَوْلَهَا يَبْكُونَ، وَقَدْ مَاتَتْ بَقَرَةٌ لَهَا، فَدَنَا مِنْهَا، ثُمَّ قَالَ لَهَا: مَا يُبْكِيكِ يَا أُمَّةَ اللَّهِ؟

قَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، إِنَّ لِي صَبِيئًا أَتَمًّا، فَكَانَتْ لِي بَقَرَةٌ مَعِيشَتِي وَمَعِيشَةُ صَبِيئِي كَانَ مِنْهَا، فَقَدْ مَاتَتْ وَبَقِيَتْ مُنْقَطِعَةً بِي وَبَوْلْدِي وَلَا حِيلَةَ لَنَا.

فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ، هَلْ لَكَ أَنْ أَحْيِيَهَا لَكَ؟ قَالَ: فَأُلْهِمْتُ أَنْ قَالَتْ: نَعَمْ يَا عَبْدَ اللَّهِ.

قَالَ: فَتَنَحَّى نَاحِيَةً فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ يَمَنَةً وَحَرَكَ شَفَتَيْهِ، ثُمَّ قَامَ فَمَرَّ بِالْبَقَرَةِ فَنَخَسَهَا نَخْسًا أَوْ ضَرَبَهَا بِرِجْلِهِ، فَاسْتَوَتْ عَلَى الْأَرْضِ قَائِمَةً.

فَلَمَّا نَظَرَتْ الْمَرْأَةُ إِلَى الْبَقَرَةِ قَدْ قَامَتْ، صَاحَتْ: عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ وَرَبُّ الْكُعْبَةِ! قَالَ: فَخَالَطَ النَّاسَ وَصَارَ بَيْنَهُمْ وَمَضَى؛^(۲)

۱. در «الکافی» عبدالله بن مُغیره ضبط است. این سند با ضبط «بحار» تطابق دارد.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۲-۲۷۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۸: ۵۵-۵۶، حدیث ۶۲.

ابن مُغیره می‌گوید: عبد صالح در «منا» به زنی گذشت که می‌گریست و کودکانش پیرامون او گریه می‌کردند (گاو آنها مرده بود) وی به آن زن نزدیک شد و پرسید: ای کنیز خدا، چرا گریه می‌کنی؟

آن زن گفت: ای بنده خدا، کودکان یتیمی دارم، گاوی داشتم که معیشتِ خودم و کودکانم از آن تأمین می‌شد، آن گاو مُرد و من و کودکانم واماندیم و راه چاره‌ای نداریم.

عبد صالح به آن زن گفت: ای کنیز خدا، می‌خواهی آن گاو را برایت زنده سازم؟ به آن زن الهام شد که «آری» بگوید.

می‌گوید: عبد صالح به گوشه‌ای رفت، دو رکعت نماز گزارد، سپس دست‌ها را برافراشت، و به سخنانی لب‌گشود، آن گاه برخاست و به آن گاو گذشت و سیخکی (یا پایی) به آن زد، آن گاو [زنده شد و] روی زمین برخاست.

چون آن زن دید گاو برخاست، بانگ زد: به خدای کعبه سوگند [این مرد] عیسی بن مریم است!

می‌گوید: عبد صالح، قاطی مردم شد و میان آنها درآمد و رفت.

[مقصود از عبد صالح در حدیث مذکور]

می‌گوییم: [لقب] «عبد صالح» گاه به امام صادق علیه السلام و گاه به امام کاظم علیه السلام اطلاق می‌شود و در امام کاظم علیه السلام بیشتر به کار می‌رود.

اهل رجال آورده‌اند که علی بن مُغیره از اصحاب امام صادق علیه السلام است. از این سخن به دست می‌آید که مقصود از «عبد صالح» در این حدیث، امام صادق علیه السلام می‌باشد.

لیکن شیخ کلینی رحمہ اللہ در «الکافی» در باب تولّد امام کاظم علیہ السلام این روایت را با همین اسناد (به عنوان یکی از نشانه‌های امامت آن حضرت) می‌آورد^(۱) و کُلّینی رحمہ اللہ نسبت به طبقات راوی از دیگران اولی است.

همچنین ابن شهر آشوب، خبر مذکور را در «مناقب آل ابی طالب» از علی بن مُغیره، ضمن مناقب امام کاظم علیہ السلام نقل می‌کند.^(۲)

نیز گاه عالم رجالی شخصی را در شمار اصحاب یکی از امامان علیہ السلام می‌آورد و همین را عالم رجالی دیگر ذکر می‌کند و آن شخص را از اصحاب آن امام و از اصحاب امام بعد یا قبل از آن، می‌شمارد.

بر این اساس، علی بن مُغیره را از اصحاب خاصّ امام صادق علیہ السلام شمردن، اختصاص او را به امام صادق علیہ السلام افاده نمی‌کند؛ به ویژه پس از ملاحظه آنچه از کُلّینی رحمہ اللہ نقل کردیم و خصوصاً بعد از ملاحظه اغلیبّیّ اطلاق عبد صالح بر امام کاظم علیہ السلام.

به خاطر ملاحظه این وجوه، این خبر را در معجزات امام کاظم علیہ السلام آوردیم.

حدیث (۹)

[معجزه‌ای از امام کاظم علیہ السلام در شش سالگی]

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حمدان رحمہ اللہ.

ابن حمدان - به اسنادش - از صفوان بن مهران (شتریان امام صادق علیہ السلام) روایت می‌کند که گفت:

۱. الکافی ۱: ۴۸۴، حدیث ۶.

۲. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۰۹.

أَمَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنْ أَقْدِمَ نَاقَتَهُ الشَّعْلَاءَ إِلَى بَابِ الدَّارِ، وَأَضَعُ عَلَيْهَا رَحْلَهَا، فَفَعَلْتُ وَوَقَفْتُ أَتَفَقَّدُ أَمْرَهُ.

فَإِذَا أَنَا بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَدْ خَرَجَ مُسْرِعاً، وَلَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ سِتُّ سِنِينَ، مُشْتَمِلاً بِبُرْدَةٍ يَمَانِيَّةٍ وَذَوَائِبُهُ تَضْرِبُ كَتِفَيْهِ، حَتَّى اسْتَوَى عَلَى ظَهْرِ النَّاقَةِ فَأَثَارَهَا، وَلَمْ أَجْسُرْ عَلَى مَنَعِهِ مِنْ رُكُوبِهَا، وَهَيْئَتُهُ، فَغَابَ عَنِّي نَظَرِي.

فَقُلْتُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ﴾ ^(١) وَمَا أَقُولُ لِسَيِّدِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنْ خَرَجَ لِرُكُوبِ النَّاقَةِ!؟

وَبَقِيْتُ مُتَمَلِّلاً ^(٢) حَتَّى مَضَتْ سَاعَةٌ، فَإِذَا أَنَا بِالنَّاقَةِ قَدْ انْحَطَّتْ كَأَنَّهَا كَانَتْ فِي السَّمَاءِ فَانْقَضَتْ إِلَى الْأَرْضِ وَهِيَ تَرْفُضُ عَرْقاً جَارِياً، وَنَزَلَ عَنْهَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَدَخَلَ الدَّارَ.

ثُمَّ خَرَجَ الْخَادِمُ إِلَيَّ فَقَالَ لِي: يَا صَفْوَانُ، إِنَّ مَوْلَاكَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَحُطَّ عَنِ النَّاقَةِ رَحْلَهَا وَتَرُدَّهَا إِلَى مَرْبِطِهَا.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَرْجُو أَنْ لَا أَلَامَ عَلَى رُكُوبِهِ إِنِّي أَتَاهَا.

فَفَعَلْتُ وَوَقَفْتُ عَلَى الْبَابِ، فَأُذِنَ لِي بِالدُّخُولِ عَلَى سَيِّدِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام.

فَقَالَ لِي: يَا صَفْوَانُ، لَا لَوْمَ عَلَيْكَ فِيمَا أَمَرْتُكَ مِنْ إِحْضَارِ النَّاقَةِ وَإِصْلَاحِ رَحْلِهَا عَلَيْهَا، وَمَا ذَلِكَ إِلَّا لِيزَكِّبَهَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، فَهَلْ عَلِمْتَ - يَا صَفْوَانُ - مَا بَلَغَ عَلَيْهَا فِي مِقْدَارِ هَذِهِ السَّاعَةِ؟

فَقُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْتَ أَعْلَمُ يَا مَوْلَايَ.

١. سورة بقره (٢) آية ١٥٦.

٢. در «مدينة المعاجز» و نیز در «الهداية الكبرى» (نسخه نور ٣/٥) این واژه «مُتَمَلِّلاً» ضبط است.

فَقَالَ: بَلَغَ مَا بَلَغَ ذُو الْقَرْنَيْنِ وَجَاوَزَهُ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً، وَشَاهَدَ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَعَرَفَهُ نَفْسُهُ وَبَلَغَهُ سَلَامِي وَعَادَ.

فَادْخُلْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُخْبِرُكَ بِمَا كَانَ فِي نَفْسِكَ وَمَا قُلْتُ لَكَ.

قَالَ صَفْوَانُ: فَدَخَلْتُ عَلَى مُوسَى عليه السلام وَهُوَ جَالِسٌ وَبَيْنَ يَدَيْهِ فَاكِهَةُ الرُّمَانِ، وَالْوَقْتُ لَيْسَ وَقْتُ الرُّمَانِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ. فَقَالَ: نَعَمْ يَا صَفْوَانُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ.

فَقَالَ: يَا صَفْوَانُ، عِنْدَ رُكُوبِي النَّاقَةَ قُلْتُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ^(١) مَاذَا أَقُولُ لِسَيِّدِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ إِنْ طَلَعَ لِي رَكَبَ النَّاقَةِ فَلَمْ يَجِدْهَا، فَأَرَدْتُ مَسْنَعِي مِنَ الرُّكُوبِ فَلَمْ تَجَسَّرْ، فَلَمْ تَزَلْ مُتَمَلِّلًا ^(٢) حَتَّى نَزَلْتُ، فَخَرَجَ إِلَيْكَ الْأَمْرُ بِالْحَطِّ عَنِ النَّاقَةِ، فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَرْجُو أَنْ لَا أَلَامَ عَلَى رُكُوبِهِ إِنِّي أَهَأُهَا، وَخَرَجَ إِلَيْكَ مُغِيثُ الْخَادِمِ فَأَذِنَ لَكَ بِالْدُخُولِ، فَقَالَ لَكَ أَبِي: يَا صَفْوَانُ، لَا لَوْمَ عَلَيْكَ، فَهَلْ عَلِمْتَ - يَا صَفْوَانُ - مَا بَلَغَ مُوسَى فِي مِقْدَارِ هَذِهِ السَّاعَةِ؟ فَقُلْتُ: اللَّهُ أَعْلَمُ وَأَنْتَ، فَقَالَ لَكَ: إِنِّي بَلَغْتُ مَا بَلَغَهُ ذُو الْقَرْنَيْنِ وَجَاوَزْتُهُ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً، وَشَاهَدْتُ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَعَرَفَتْهُ نَفْسِي وَقَرَأْتُهُ السَّلَامَ عَنْ أَبِي، ثُمَّ قَالَ لَكَ: ادْخُلْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُخْبِرُكَ بِمَا كَانَ فِي نَفْسِكَ وَمَا قُلْتُ لَكَ وَقُلْتُ لِي.

قَالَ صَفْوَانُ: فَسَجَدْتُ لِلَّهِ شُكْرًا وَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، هَذِهِ الْفَاكِهَةُ الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ فِي غَيْرِ أَوَانِهَا يَأْكُلُهَا مِثْلِي؟

قَالَ: نَعَمْ، إِذَا أَكَلَ مَنْ هُوَ مِثْلُكَ بَعْدَ أَبِي وَبَعْدِي، أَتَاكَ مِنْهَا رِزْقُكَ.

١. سورة بقره (٢) آية ١٥٦.

٢. در «مدينة المعاجز» و «الهداية الكبرى»، «مُتَمَلِّلًا» ضبط است.

فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، فَقَالَ لِي مَوْلَايَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا صَفْوَانُ، مَا زَادَكَ كَلِمَةً وَلَا نَقَصَكَ كَلِمَةً؟ قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ يَا مَوْلَايَ.
ثُمَّ قَالَ: كُنْ فِي دَارِكَ حَتَّى آكُلَ مِنَ الْفَاكِهَةِ وَأَطْعِمَ إِخْوَانَكَ وَيَأْتِيكَ رِزْقُكَ مِنْهَا كَمَا وَعَدَكَ مُوسَى عليه السلام.

فَقُلْتُ: ﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.^(۱)
قَالَ: فَمَضَيْتُ إِلَى مَنْزِلِي وَحَضَرَتِ الصَّلَاتَانِ الظُّهْرُ وَالْعَصْرُ، فَصَلَّيْتُهُمَا، فَإِذَا أَنَا بِطَبَقٍ مِنْ تِلْكَ الْفَاكِهَةِ بَيْنِيهَا، وَقَالَ لِي الرَّسُولُ: يَقُولُ لَكَ مَوْلَاكَ: كُلْ، فَمَا تَرَكْنَا وَلِيًّا مِثْلَكَ إِلَّا أَطْعَمْنَاهُ عَلَى قَدَرِ اسْتِحْقَاقِهِ.
فَكَانَ هَذَا مِنْ دَلَائِلِهِ؛^(۲)

صفوان می گوید: امام صادق عليه السلام امرم کرد ناقة شَعْلَا را درب خانه بیاورم و آن را پالان کنم. این کار را کردم و ایستادم و در پی امرش ماندم.
ناگهان ابوالحسن عليه السلام را (که در آن زمان شش سال داشت) دیدم که شتابان آمد، بُرد یمانی به تن داشت و گیسوانش بر شانه هایش می افتاد. آن حضرت بر پشت ناقة سوار شد و آن را برخیزاند و من جرأت نکردم از سوار شدن ناقة بازش دارم و فرودش آورم. وی [ناقه را راند] و از نظرم ناپدید شد.
گفتم: «ما از خداییم و سویش باز می گردیم» (وامصیبتا!) اگر مولایم (ابو عبدالله عليه السلام) برای سوار شدن ناقة بیاید، چه بگویم؟!
بی قرار و دل آشوب ماندم تا اینکه ساعتی گذشت، ناگهان آن ناقة فرود آمد

۱. سورة آل عمران (۳) آیه ۳۴.

۲. الهدایة الکبری: ۲۷۰ - ۲۷۱؛ مدینة المعاجز ۶: ۱۷۳ - ۱۷۴، حدیث ۱۹۲۵.

(چنان که گویا در آسمان بود و به زمین رسید) و سیل آسا عرق می ریخت.
ابوالحسن از ناقه فرود آمد و به خانه رفت.

سپس خادم بیرون آمد و گفت: ای صفوان، مولایت می گوید که پالان از ناقه
برگیر و آن را به طویله اش بازگردان.

با خود گفتم: خدا را شکر، امیدوارم بر سواری گرفتن ابوالحسن از ناقه
سرزنش نشوم.

این کار را انجام دادم و بر درب خانه ایستادم، اجازه یافتم بر مولایم امام
صادق علیه السلام درآیم.

آن حضرت فرمود: ای صفوان، در اینکه امرت کردم ناقه را بیاوری و افسار و
پالان کنی، سرزنی بر تو نیست. این کار نبود مگر برای اینکه ابوالحسن
موسی علیه السلام آن را سوار شود. ای صفوان، آیا دانستی در همین یک لحظه او به کجا
رسید؟

گفتم: خدا و رسولش و شما - ای مولایم - داناترید.

فرمود: جایی را که ذوالقرنین بدان رسید درنوردید و چندین برابر از آن فراتر
رفت، و هر مرد و زن مؤمنی را دید و خود را به او شناساند و سلامم را بدو
رساند و بازگشت. پیش او برو، به آنچه در دل توست و برایت گفتم، خبرت
می دهد.

صفوان می گوید: بر موسی علیه السلام (در حالی که نشسته بود و پیش رویش انار
وجود داشت و آن زمان، فصلِ آنار نبود) وارد شدم، با خود گفتم: «لا اله الا الله»
(یگانگی خدای را سزااست)، امر خدا جای شگفتی ندارد.

آن حضرت فرمود: آری ای صفوان، خدایی جز الله وجود ندارد، از امر خدا نباید تعجب کرد.

فرمود: ای صفوان، هنگامی که ناقه را سوار شدم، گفתי «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (و امصیبتا!) اگر مولایم ابو عبدالله الآن برآید تا ناقه را سوار شود و آن را نیابد، به او چه بگویم؟! می خواستی مرا از سوار شدن باز داری، اما جرأت نکردی، دل آشوب بودی تا اینکه فرود آمدم. از ابو عبدالله امر رسید که پالان از ناقه برداری، گفתי خدا را سپاس، امیدوارم از اینکه موسی بر ناقه سوار شد، ملامت نشوم، مغیث خادم نذرت آمد و اذن دخول داد. پدرم به تو فرمود: ای صفوان، سرزنشی بر تو نیست، آیا دانستی در مقدار همین ساعت، موسی به کجا رسید؟ تو گفتی: خدا و شما داناترید. پدرم گفت: من به جایی که ذوالقرنین بدانجا رسید، رسیدم و چند برابر از او فراتر رفتم و هر زن و مرد باایمانی را نگریستم و خود را به او معرفی کردم و سلام پدرم را بدو رساندم. سپس پدرم به تو گفت: بر موسی درآی، او تو را به آنچه در دلت بود و آنچه را من به تو گفتم و تو به من گفتی، خبر می دهد.

صفوان می گوید: سجده شکر گزاردم و پرسیدم: ای مولای من، میوه ای که پیش شماست در غیر فصل آن است، مثل من می تواند از آن بخورد؟
فرمود: آری، وقتی - بعد از پدرم و من - مثل تو از آن بخورد، روزی از آن به تو می رسد.

صفوان می گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، مولایم ابو عبدالله علیه السلام از من

پرسید: ای صفوان، کلمه‌ای زیاد و کم نبود؟ گفتم: والله، ای مولایم، نه [کلمه‌ای بیش و کم نبود].

سپس فرمود: در خانه‌ات باش تا از آن میوه بخورم و به برادرانت بخورانم و چنان که موسی علیه السلام وعده داد، روزی‌ات از آن برسد.

گفتم: «ذریه‌ای که بعضی از آنها از بعضی دیگرند، و خدا شنوا و داناست». می‌گوید: به منزلم رفتم، نماز ظهر و عصر فرا رسید، آن دو را خواندم، ناگهان طبقی از همان میوه برایم رسید. فرستاده‌امام به من گفت: مولایت می‌گوید: [از این میوه] بخور، موالیانی مانند تو را وانمی‌نهم مگر اینکه به اندازه شایستگی‌اش او را [از این میوه] می‌خورانیم.

[ابن حمدان رحمته الله پس از نقل این روایت می‌گوید: [بدین سان، این ماجرا از دلائل امامت آن حضرت است.]

حدیث (۱۰)

[ماجرای شکار عجیب الخلقه باز سفید هارون و رازکشایی

امام کاظم علیه السلام از آن حیوان]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

از «الثاقب فی المناقب» نقل است که:

وَجَدْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ أَصْحَابِنَا (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) أَنَّ لِلرَّشِيدِ بَازًا أَيْضَ يُجِبُّهُ حُبًّا شَدِيدًا، وَطَارَ فِي بَعْضِ مَصِيدَاتِهِ ^(۱) حَتَّى غَابَ عَنْ أَعْيُنِهِمْ، فَأَمَرَ الرَّشِيدُ بِأَنْ

۱. در «عوامل العلوم» واژه «مَصِيدَاتِهِ» ضبط است.

يُضْرَبَ لَهُ قُبَّةٌ وَنَزَلَ تَحْتَهَا، وَحَلَفَ أَنْ لَا يَبْرَحَ مِنْ مَنْزِلِهِ أَوْ يَجِيءَ إِلَيْهِ ^(١) بِالْبَازِ.
وَأَقَامَ بِالْمَوْضِعِ، وَأَنْفَذَ وَجُوهَ الْعَسْكَرِ وَخَرَجَ الْأَمْرَاءُ فِي طَلَبِهِ عَلَى مَسِيرَةِ يَوْمٍ
وَاثْنَيْنِ وَثَلَاثَةٍ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْيَوْمِ الثَّانِي آخِرَ النَّهَارِ، نَزَلَ الْبَازِيُّ عَلَيْهِ وَفِي يَدِهِ
حَيَوَانٌ مُتَحَرِّكٌ وَيَلْمَعُ كَمَا يَلْمَعُ السَّيْفُ فِي الشَّمْسِ، فَأَخَذَهُ مِنْ يَدِهِ بِالرُّفْقِ وَرَجَعَ
إِلَى دَارِهِ وَطَرَحَهُ فِي طَشْتٍ ذَهَبٍ، وَدَعَا الْأَشْرَافَ وَالْأَطِبَّاءَ وَالْحُكَمَاءَ وَالْفُقَهَاءَ
وَالْحُكَّامَ، فَقَالَ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ رَأَى مِثْلَ هَذِهِ الصُّورَةِ قَطُّ؟
فَقَالُوا: مَا رَأَيْنَا مِثْلَهَا قَطُّ وَلَا نَذَرِي مَا هِيَ.

قَالَ: كَيْفَ لَنَا بِعِلْمِهَا؟

قَالَ لَهُ ابْنُ أَكْثَمَ الْقَاضِي وَأَبُو يُوسُفَ الْقَاضِي: مَا لَكَ غَيْرَ إِمَامِ الرَّافِضَةِ مُوسَى بْنِ
جَعْفَرٍ، تَبَعْتُ إِلَيْهِ وَتَحَضَّرَ جَمَاعَةٌ مِنَ الرَّوَافِضِ وَتَسَأَلُهُ عَنْهَا؛ فَإِنْ عَلِمَ كَانَ مَعْرِفَتُهَا
لَنَا فَائِدَةً، ^(٢) وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ افْتَضَحَ عِنْدَ أَصْحَابِهِ، الَّذِينَ عِنْدَهُمْ أَنَّهُ يَعْلَمُ الْغَيْبَ وَيَنْظُرُ
فِي السَّمَاءِ إِلَى الْمَلَائِكَةِ.

فَقَالَ: هَذَا - وَتَرْتَبِ الْمَهْدِيِّ - نَعَمْ الرَّأْيُ، وَبَعَثَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَأَلَهُ
أَنْ يَحْضُرَ الْمَجْلِسَ السَّاعَةَ وَمَنْ عِنْدَهُ مِنَ الرَّوَافِضِ.

فَحَضَرَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَمَاعَةٌ مِنَ الشَّيْعَةِ مَعَهُ، وَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّمَا
أَحْضَرْتُكَ شَوْقًا إِلَيْكَ.

فَقَالَ: دَعْنِي مِنْ شَوْقِكَ، أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بَحْرًا
مَكْفُوفًا عَذْبًا زُلَالًا، كَفَّ بَعْضُهُ عَنْ بَعْضٍ مِنْ جَوَانِبِهِ لِنَلَّا يَطْفِئُ عَلَى خَزَنَتِهِ فَيَنْزِلُ

١. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» و «عوالم العلوم» آمده است: أو يجيئوا إليه

٢. در «عوالم العلوم» ضبط بدین گونه است: كانت مَعْرِفَتُهَا لَنَا فائِدَةً

مِنْهَا مِكْيَالٌ فِيْهِلِكَ مَا تَحْتَهُ، وَطُوْلُهُ أَرْبَعَةُ فَرَاْسِخٍ فِيْ أَرْبَعَةِ فَرَاْسِخٍ مِنَ فَرَاْسِخِ الْمَلَاِيْكَةِ، الْفَرَسُخُ مَسِيْرَةٌ مَا تَتِيْ عَامٍ لِلرَّاكِبِ، تُحَافُّهُ الصَّافُّونَ الْمُسَبِّحُونَ مِنَ الْمَلَاِيْكَةِ الَّذِيْنَ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ﴾ * وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١﴾. وَخَلَقَ سُكَّانًا أَشْخَاصًا عَلَى عَمَلِ السَّمَكِ صِغَارًا وَكِبَارًا، فَأَكْبُرُ مَا فِيْهِ مِنْ هَذِهِ الصُّوْرَةِ شَبِيْرٌ وَكَسِرٌ، وَرَأْسُهُ مِثْلُ رَأْسِ الْآدَمِيِّ، وَلَهُ أَنْفٌ وَأُذُنَانِ وَعَيْنَانِ، وَالذُّكُورُ لَهُ سَوَادٌ فِيْ وَجْهِهِ مِثْلُ اللَّحْيِ، وَالْإِنَاثُ لَهَا شُعُورٌ عَلَى رَأْسِهَا كَمَا لِلنِّسَاءِ، لَهَا أَجْسَادٌ كَأَجْسَادِ السَّمَكِ، وَفُلُوسٌ مِثْلُ فُلُوسِ السَّمَكِ، وَبُطُونٌ مِثْلُ بُطُونِهَا، وَمَوَاضِعُ الْأَجْنَحَةِ مِثْلُ أَكْفٍ وَأَرْجُلٍ مِثْلُ أَيْدِي النَّاسِ وَأَرْجُلِهِمْ، تَلْمَعُ لَمَعَانًا عَظِيمًا لِأَنَّهَا مُبَرَّجَةٌ بِالْأَنْوَارِ، يَتَعَشَّى النَّاطِرُ إِلَيْهَا حَتَّى يَزْدَجِرُ، اتَّخَذُوْهَا لِلتَّقْدِيسِ وَالتَّهْلِيلِ وَالتَّكْبِيرِ، فَإِذَا قَصَرَ أَحَدُهَا فِي التَّسْبِيْحِ سَلَطَ اللهُ عَلَيْهِ الْبَزَاةَ الْبَيْضَ فَأَكَلَتْهَا وَجَعَلَتْهَا رِزْقَهَا، وَمَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْ هَذَا الْبَازِي رِزْقَهُ الَّذِي بَعَثَهُ اللهُ إِلَيْهِ لِأَكْلِهِ. فَقَالَ الرَّشِيْدُ: أَخْرِجُوا الطَّسْتَ، فَأَخْرَجُوْهُ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَمَا أَخْطَأَ مِمَّا قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ شَيْئًا.

ثُمَّ انْصَرَفَ، فَطَرَحَهَا الرَّشِيْدُ لِلْبَازِي فَقَطَّعَهَا وَأَكَلَهَا، فَمَا نَقَطَ لَهُ دَمٌ وَلَا سَقَطَ لَحْمٌ وَلَا سَقَطَ مِنْهَا شَيْءٌ.

فَقَالَ الرَّشِيْدُ لِمَجْمَاعَةِ الْهَاشِمِيِّيْنَ: إِنَّا لَوْ ^(٢) حَدَّثْنَا بِهَذَا كُنَّا ^(٣) نَصَدِّقُ؛ ^(٤)

١. سورة صافات (٣٧) آيات ١٦٥ و ١٦٦.

٢. در «مدينة المعاجز» و «الثاقب» آمده است: أَتَرْنَا لَوْ

٣. محقق «مدينة المعاجز»، در پی نوشت خاطر نشان می سازد که در نسخه اصل، «لَكُنَّا» ضبط است. در «عوامل العلوم» نیز «لَكُنَّا» ضبط است.

٤. مدينة المعاجز ٦: ٤٣٧ - ٤٣٩، حدیث ٢٠٩٠؛ الثاقب فی المناقب: ٤٤٧ - ٤٤٩، حدیث ٣٧٨؛

عوامل العلوم ٢١: ٧٥ - ٧٦.

صاحب «ثاقب المناقب» می‌گوید: در یکی از کتاب‌های اصحاب (خداوند از او خشنود باد) یافتیم که رشید باز سفیدی داشت و آن را به شدت دوست می‌داشت. در یکی از شکارگاه‌ها باز پرید تا اینکه از چشم آنان ناپیدا شد. رشید دستور داد خیمه‌ای برایش بزنند و زیر آن فرود آمد و سوگند خورد از آنجا حرکت نکند مگر اینکه آن باز را برایش بیاورند.

رشید در آن خیمه ساکن شد و سران لشکر را [در پی باز] فرستاد. امیران، مسیر یک و دو و سه روز راه را جستند. آخر روز دوم بود که باز (در حالی که در چنگالش حیوان متحرکی بود و چونان که شمشیر در برابر خورشید می‌درخشد، نور می‌تاباند) بر رشید فرود آمد. رشید آن حیوان را به آرامی از چنگال باز گرفت و به قصر بازگشت و آن را در طشت طلا انداخت و بزرگان و طبیبان و حکیمان و فقیهان و حاکمان را فراخواند و پرسید: آیا در میانتان کسی هست که هرگز مثل این صورت را دیده باشد؟

گفتند: هرگز مثل آن را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم آن چیست؟

رشید پرسید: چگونه به این حیوان آگاهی یابیم.

ابن اکثم قاضی و ابو یوسف قاضی گفتند: چاره‌ای جز رجوع به امام رافضه (موسی بن جعفر) برایت نماند، در پی او بفرست و گروهی از رافضی‌ها را حاضر ساز و از وی در این باره بپرس؛ اگر وی دانست [و ما را بدان آگاه ساخت] شناسایی این حیوان برای ما سودمند است و اگر بدان پی نبرد، نزد اصحابش - که در آنجا حاضرند و عقیده دارند وی غیب می‌داند و در آسمان به فرشتگان می‌نگرد - رسوا می‌شود.

رشید گفت: سوگند به خاک مهدی که رأی نیکویی است و سوی ابوالحسن موسی علیه السلام فرستاد و از وی خواست فوراً با روافضی که در نزد اویند، در مجلس رشید حضور یابد.

ابوالحسن به همراه گروهی از شیعه [در مجلس رشید] حضور یافتند. رشید گفت: ای ابوالحسن، فراخواندمت، چرا که شوق دیدارت را داشتم.

امام علیه السلام فرمود: از شوق دیدارت برآیم سخن مگوی! بدان که خدای متعال میان آسمان و زمین، دریای سربسته‌ای آفرید که آب گوارا و زلال دارد، بعضی از آن از بعض جوانبش جلوگیری می‌کند تا بر خزانه‌دارانش طغیان نکند و پیمانه‌ای از آن بیفتد و آنچه را در زیر اوست نابود سازد. طول [مسافت] این دریا چهار فرسخ در چهار فرسخ از فرسخ‌های ملائکه است که هر فرسخ مسیر ۲۰۰ سال راه برای سواره است، فرشتگان صف‌بسته و تسبیح‌گوی، آن را در بر گرفته‌اند؛ کسانی که خدای متعال می‌فرماید: «این ماییم صف بستگان و این ماییم تسبیح‌گویان». و ساکنان و اشخاصی ماهی صفت، بزرگ و کوچک آفرید، بزرگ‌ترین آنها - در این دریا - یک وجب و آندی است، سرش به سر آدمی می‌ماند و بینی و دو گوش و دو چشم دارد، نر آن خال سیاهی در صورت (مانند ریش) و ماده‌اش موهایی بالای سر (چون موی زنان) دارد. این حیوان، جسد و فلس‌ها و شکمش همچون جسد و فلس و شکم ماهی است، جای بال‌هایش مثل کف دست‌ها، و پاهایش مثل دست و پای انسان می‌باشد. خیلی می‌درخشد؛ زیرا آراسته به نورهاست، دیده‌ها با نگاه به آن خیره می‌شود، حتی از دیدن باز می‌ماند. این حیوان، برای تقدیس و تهلیل و تکبیر آفریده شد، هرگاه یکی از

آنها در تسییح کوتاهی کند، خدا باز سفیدی را بر او مسلط می‌کند، باز آن را می‌خورد و روزی‌اش می‌سازد. بر تو روا نبود که از این باز روزی‌ای که خدا سویش فرستاد تا بخورد، برگیری.

رشید گفت: طشت را بیاورید، آن را آوردند، در آن نگریست، همه اوصافی که ابوالحسن گفت، راست و درست بود.

امام علیه السلام بازگشت. رشید آن حیوان را پیش بازش انداخت. باز آن را درید و خورد، خونی از آن نچکید، گوشتی نیفتاد و چیزی از آن نریخت.

رشید به جماعت هاشمیان گفت: [آیا] اگر ما این قضیه را حدیث می‌کردیم، تصدیق می‌شدیم؟! ^(۱)

حدیث (۱۱)

[سرگذشت شگفت علی بن صالح طالقانی و اینکه امام کاظم علیه السلام

او را از هلاک در دریا نجات داد و از چین با ابر به طالقان رساند]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

از خالد سَمَّان روایت است که گفت:

إِنَّهُ دَعَا الرَّشِيدَ رَجُلًا يُقَالُ لَهُ عَلِيُّ بْنُ صَالِحِ الطَّالِقَانِيِّ، وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ الَّذِي تَقُولُ
إِنَّ السَّحَابَ حَمَلَتْكَ مِنْ بَلَدِ الصِّينِ إِلَى طَالِقَانَ؟

فَقَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: فَحَدِّثْنَا كَيْفَ كَانَ.

۱. براساس متن «الثاقب» و «مدینه المعاجز» که در آنها آمده است: «أُتْرَانَا لَوْ ...» ترجمه چنین

است: به نظر شما اگر ما ...

قَالَ: كَسَرَ مَرْكَبِي فِي لُجَجِ الْبَحْرِ، فَبَقِيتُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ عَلَى لَوْحٍ تَضْرِبُنِي الْأَمْوَاجُ، فَأَلْقَتْنِي الْأَمْوَاجُ إِلَى الْبَرِّ، فَإِذَا أَنَا بِأَنْهَارٍ وَأَشْجَارٍ، فَنِمْتُ تَحْتَ ظِلِّ شَجَرَةٍ، فَبَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ سَمِعْتُ صَوْتًا هَائِلًا، فَانْتَبَهْتُ فَرِعَا مَذْعُورًا، فَإِذَا أَنَا بِدَابَّتَيْنِ يَفْتَتِلَانِ عَلَى هَيْئَةِ الْفَرَسِ لَا أَحْسِنُ أَنْ أَصِفَهُمَا، فَلَمَّا بَصُرَا بِي دَخَلَتَا فِي الْبَحْرِ.

فَبَيْنَا ^(۱) أَنَا كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ طَائِرًا عَظِيمَ الْخَلْقِ، فَوَقَعَ قَرِيبًا مِنِّي بِقُرْبِ كَهْفٍ فِي جَبَلٍ، فَقُمْتُ مُسْتَبْرَأً بِالشَّجَرِ حَتَّى دَنَوْتُ مِنْهُ لِأَتَأَمَّلَهُ، فَلَمَّا رَأَيْتُ طَائِرًا، وَجَعَلْتُ أَقْفُو أَثَرَهُ.

فَلَمَّا قُمْتُ بِقُرْبِ الْكَهْفِ سَمِعْتُ تَسْبِيحًا وَتَهْلِيلًا وَتَكْبِيرًا وَتِلَاوَةَ قُرْآنٍ، فَدَنَوْتُ مِنَ الْكَهْفِ، فَتَادَانِي مُنَادٍ مِنَ الْكَهْفِ: ادْخُلْ يَا عَلِيُّ بْنُ صَالِحٍ الطَّالْقَانِيُّ - رَحِمَكَ اللَّهُ - فَدَخَلْتُ وَسَلَّمْتُ، فَإِذَا رَجُلٌ فَخْمٌ ضَخْمٌ غَلِيظُ الْكَرَادِيسِ، عَظِيمُ الْجُنَّةِ، أَنْزَعُ أَعْيُنُ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، وَقَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ صَالِحٍ الطَّالْقَانِيُّ، أَنْتَ مِنْ مَعْدِنِ الْكُنُوزِ، لَقَدْ أَقَمْتَ مُتَمَتِّحًا بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ وَالْخَوْفِ، لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ رَحِمَكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَنْجَاكَ وَسَقَاكَ شَرَابًا طَيِّبًا.

وَلَقَدْ عَلِمْتُ السَّاعَةَ الَّتِي رَكِبْتُ فِيهَا، وَكَمْ أَقَمْتُ فِي الْبَحْرِ، وَحِينَ كُسِرَ بِكَ الْمَرْكَبُ، وَكَمْ لَبِثْتَ تَضْرِبُكَ الْأَمْوَاجُ، وَمَا هَمَمْتُ بِهِ مِنْ طَرَحٍ نَفْسِكَ فِي الْبَحْرِ لِتَمُوتَ اخْتِيَارًا لِلْمَوْتِ لِعَظِيمِ مَا نَزَلَ بِكَ، وَالسَّاعَةَ الَّتِي نَجَوْتُ فِيهَا، وَرُؤْيَاكَ لِمَا رَأَيْتَ مِنَ الصُّورَتَيْنِ الْحَسَنَتَيْنِ، وَاتِّبَاعَكَ لِلطَّائِرِ الَّذِي رَأَيْتَهُ وَقِيعًا، فَلَمَّا رَأَاكَ صَعِدَ طَائِرًا إِلَى السَّمَاءِ، فَهَلُمُّ فَاقْعُدْ رَحِمَكَ اللَّهُ.

فَلَمَّا سَمِعْتُ كَلَامَهُ، قُلْتُ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ مَا أَعْلَمَكَ بِحَالِي؟!

۱. در مآخذ، «فَبَيْنَمَا» ضبط است.

فَقَالَ: ﴿عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ ^(١) وَ﴿الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ﴾ وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ ^(٢).

ثُمَّ قَالَ: أَنْتَ جَائِعٌ، فَتَكَلَّمْ بِكَلَامٍ تَمْلَمَلْتُ بِهِ شَفَتَاهُ، فَإِذَا بِمَائِدَةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ، فَكَشَفَهُ وَقَالَ: هَلُمَّ إِلَى مَا رَزَقَكَ اللَّهُ فَكُلْ.

فَأَكَلْتُ طَعَاماً مَا رَأَيْتُ أَطْيَبَ مِنْهُ، ثُمَّ سَقَانِي مَاءً مَا رَأَيْتُ أَلَذَّ مِنْهُ وَلَا أَعَذَبَ.

ثُمَّ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، أَتُحِبُّ الرُّجُوعَ إِلَى بَلَدِكَ؟

فَقُلْتُ: وَمَنْ لِي بِذَلِكَ؟

فَقَالَ: وَكَرَامَةٌ لِأَوْلِيَائِنَا أَنْ نَفْعَلَ بِهِمْ ذَلِكَ، ثُمَّ دَعَا بِدَعَوَاتٍ وَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: السَّاعَةُ السَّاعَةُ.

فَإِذَا سَحَابٌ قَدْ أَظَلَّتْ بَابَ الْكَهْفِ قِطْعاً قِطْعاً، وَكُلَّمَا وَافَتْ سَحَابَةٌ قَالَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَحُجَّتَهُ، فَيَقُولُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَتَيْتُهَا السَّحَابَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ.

ثُمَّ يَقُولُ لَهَا: أَيْنَ تُرِيدِينَ؟ فَتَقُولُ: أَرْضَ كَذَا، فَيَقُولُ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ؟ فَتَقُولُ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ، وَتَمْضِي.

حَتَّى جَاءَتْ سَحَابَةٌ حَسَنَةٌ مُضِيئَةٌ فَقَالَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَحُجَّتَهُ، قَالَ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ أَتَيْتُهَا السَّحَابَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ، أَيْنَ تُرِيدِينَ؟ فَقَالَتْ: أَرْضَ طَالِقَانَ. فَقَالَ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ؟ فَقَالَتْ: لِرَحْمَةٍ. فَقَالَ لَهَا: احْمِلِي مَا حُمِّلَتْ

١. این جمله در قرآن بارها تکرار شده است، بنگرید به: سورة انعام (٦) آیه ٧٣، سورة توبه (٩)

آیه ٩٤، سورة رعد (١٣) آیه ٩، سورة مؤمنون (٢٣) آیه ٩٢ و....

٢. سورة شعراء (٢٦) آیه ٢١٨-٢١٩.

مُودَعًا لِلَّهِ. ^(۱) فَقَالَتْ: سَمِعَا وَطَاعَةً. قَالَ لَهَا: فَاسْتَقِرِّي بِإِذْنِ اللَّهِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فَاسْتَقَرْتُ، فَأَخَذَ بَعْضَ عِضْدِي فَأَجْلَسَنِي عَلَيْهَا.

فَعِنْدَ ذَلِكَ قُلْتُ لَهُ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلِيِّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَالْأَيَّمَةِ الطَّاهِرِينَ مَنْ أَنْتَ، فَقَدْ أُعْطِيتَ - وَاللَّهِ - أَمْرًا عَظِيمًا؟

فَقَالَ: وَيْحَكَ يَا عَلِيُّ بْنُ صَالِحٍ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِي أَرْضَهُ مِنْ حُجَّةٍ طَرْفَةَ عَيْنٍ؛ إِمَّا بَاطِنٍ وَإِمَّا ظَاهِرٍ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ الظَّاهِرَةُ وَحُجَّتُهُ الْبَاطِنَةُ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ يَوْمَ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ، وَأَنَا الْمُؤَدِّي النَّاطِقُ عَنِ الرَّسُولِ، أَنَا فِي وَقْتِي هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ.

فَذَكَرَ إِمَامَتَهُ وَإِمَامَةَ آبَائِهِ وَأَمَرَ السَّحَابَ بِالطَّيَرَانِ، فَطَارَتْ، فَوَاللَّهِ مَا وَجَدْتُ أَلَمًا وَلَا فِرْعُثًا، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ الْعَيْنِ حَتَّى أَلْقَيْتَنِي بِالطَّلَقَانِ فِي شَارِعِي الَّذِي فِيهِ أَهْلِي وَعَقَارِي، سَالِمًا فِي عَافِيَةٍ.

فَقَتَلَهُ الرَّشِيدُ وَقَالَ: لَا يَسْمَعُ بِهَذَا أَحَدٌ؛ ^(۲)

خالد سَمَان می گوید: رشید شخصی به نام علی بن صالح طالقانی را فراخواند و از او پرسید: تو می گویی که ابر تو را از «چین» به «طالقان» آورد؟ وی پاسخ داد: آری.

رشید گفت: برایمان بگو این کار چگونه صورت گرفت؟

وی گفت: کشتی ام در گرداب دریا شکست و سه روز روی تخته ای ماندم، امواج مرا با خود برد و به خشکی افکند. در آنجا نهرها و درختانی را یافتم، در سایه درختی خوابیدم. خواب بودم که ناگهان صدای هولناکی را شنیدم، وحشت زده

۱. در مآخذ «مودعاً فی الله» ضبط است.

۲. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۰۱-۳۰۲؛ بحار الأنوار ۴۸: ۳۹-۴۱، حدیث ۱۶.

از خواب برخاستم، دو حیوان را به شکل اسب دیدم که با هم گلاویزند (اکنون نمی‌توانم به خوبی آن دو را وصف کنم) چون مرا دیدند، به دریا [داخل آب] رفتند.

در همین حال پرنده بزرگی را دیدم که در فاصله‌ای نزدیک به من، کنار غاری، در کوهی به زمین نشست. برخاستم و پنهانی از لابلای درختان به راه افتادم تا نزدیکش بروم و او را نیک بنگرم. چون به آن نزدیک شدم و مرا دید، پرید. او را دنبال کردم.

چون به نزدیک غار رسیدم، صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن را شنیدم، کنار غار رفتم، ندایی از داخل آن آمد: ای علی بن صالح طالقانی (رحمت خدا بر تو باد) به غار درآی. داخل غار شدم و سلام کردم. شخص تنومندی را دیدم که جلو سرش مو نداشت، خوش اندام و باشکوه بود، جواب سلامم را داد و گفت: ای علی بن صالح طالقانی، تو از کانون گنج‌هایی، به گرسنگی و تشنگی و بیمناکی امتحان شدی، خدا امروز به تو رحم کرد، تو را نجات داد و آبی گوارا آشاماند.

لحظه‌ای را که در کشتی سوار شدم می‌دانم و زمانی را که در دریا بودی و هنگامی که کشتی‌ات شکست، و اینکه چقدر بر روی آن تخته ماندی، امواج تو را به این سو و آن سو می‌برد و خواستی به خاطر بلای سختی که بر سرت آمد، خود را به دریا فکنی تا با اختیار بمیری؛ نیز ساعتی را که نجات یافتی می‌دانم، اینکه دو صورت نیکو دیدی و در پی پرنده‌ای که دیدی [کنار غار] نشست، راه افتادی و چون آن پرنده تو را دید به آسمان پرید؛ پیش بیا و بنشین، خدا تو را رحمت کند.

[می‌گوید:] چون سخن او را شنیدم، گفتم: تو را به خدا بگو چه کسی تو را به حال و روزم آگاه ساخت؟

فرمود: خدایی که آشکار و پنهان را می‌داند و نشست و برخاستِ تو را می‌بیند و از همراهی‌ات با سجده‌گزاران با خبر است.

سپس فرمود: تو گرسنه‌ای، سپس به سخنی لب‌گشود، ناگهان سفره‌ای که بر آن دستمالی بود، نمایان شد، دستمال را باز کرد و فرمود: بیا و آنچه را خدا روزی‌ات کرد بخور.

طعامی خوردم که از آن گواراتر ندیدم، و آبی نوشانیدم که از آن لذیذتر و شیرین‌تر به یاد نداشتم.

آن حضرت دو رکعت نماز گزارد، سپس پرسید: ای علی، دوست داری به شهرت بازگردی؟

گفتم: چه کسی می‌تواند این کار را برایم بکند؟

فرمود: برای گرامی‌داشت اولیای خویش این کار را انجام می‌هیم. آن گاه دعاهایی خواند و دست سوی آسمان برافراشت و فرمود: هم اکنون، هم اکنون! ناگهان پاره‌های ابر بر در غار سایه افکند، هر وقت ابری می‌رسید، می‌گفت: سلام بر تو ای ولی و حجت خدا، و آن حضرت جواب می‌داد: سلام و رحمت خدا بر تو باد ای ابرِ گوشِ بفرمان.

سپس از ابر می‌پرسید: کجا می‌روی؟ ابر می‌گفت: به فلان سرزمین. می‌پرسید: برای رحمت یا غضب؟ ابر می‌گفت: برای رحمت یا می‌گفت: برای غضب، و رهسپار می‌شد.

تا اینکه ابری زیبا و درخشان آمد و گفت: سلام بر تو ای ولیّ خدا و حجّت او، آن حضرت جواب داد: سلام بر تو باد ای ابر شنوای مطیع، قصد کجا را داری؟ گفت: سرزمین طالقان، پرسید: برای رحمت یا عذاب؟ گفت: برای رحمت، فرمود: شخصی را که بر تو بار می‌شود و به خدای می‌سپارم، بردار و ببر، ابر گفت: شنیدم و اطاعت می‌کنم. فرمود: به اذن خدا روی زمین بیا، آن ابر روی زمین مستقر شد، آن حضرت از شانه‌ام گرفت و مرا بر آبر نشاندد.

در این هنگام گفتم: به حقّ خدای باعظمت و محمّد، خاتم پیامبران و علی، سید اوصیا و امامان پاک، بگو کیستی؟ والله آمر شگفتی ارزانی‌ات شد.

فرمود: وای بر تو ای علیّ بن صالح، خدا زمین را چشم برهم زدنی از حجّت باطنی یا ظاهری، تهی نمی‌گذارد، من حجّت ظاهری و باطنی خدایم، منم حجّت خدا در روز وقت معلوم،^(۱) منم سخن‌گوی پیامبر، من در این زمان، موسی بن جعفرم.

آن حضرت امامتِ خویش و پدرانیش را خاطرنشان ساخت^(۲) و از آبر خواست برخیزد، ابر به پرواز درآمد. به خدا سوگند، هیچ درد و رنجی نیافتم و نترسیدم، و کمتر از چشم برهم زدنی نشد که مرا به طالقان در خیابانی که خانه و کاشانه‌ام در آن بود، سالم و تندرست، پایین آورد.

رشید (که لعنت خدا بر او باد) او را به قتل رساند و گفت: این ماجرا را نباید آحدی

بشنود.

۱. رستاخیز قیامت.

۲. بر اساس آنچه در مأخذ ثبت است، ترجمه چنین است: امامت آن حضرت و پدرانیش را به یاد آوردم.

حدیث (۱۲)

[نقش دو شیر روی پرده که به دستور امام کاظم علیه السلام به شیر واقعی تبدیل

شدند و پرده‌دار هارون را دیدند]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

در این کتاب آمده است:

إِنَّ الرَّشِيدَ أَمَرَ حُمَيْدَ بْنَ مِهْرَانَ بِالِاسْتِخْفَافِ بِهِ عليه السلام، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ افْتَتَنُوا بِكَ بِلَا حُجَّةٍ، فَأَرِيدُ أَنْ يَأْكُلَنِي هَذَانِ الْأَسَدَانِ الْمُصَوَّرَانِ عَلَى هَذَا الْمَسْنَدِ.

فَأَشَارَ عليه السلام إِلَيْهِمَا وَقَالَ: خُذَا عِدْوَ اللَّهِ.

فَأَخَذَاهُ وَأَكَلَاهُ، ثُمَّ قَالَا: وَمَا الْأَمْرُ؟ أَتَأْخُذُ الرَّشِيدَ؟

قَالَ: لَا، عُدُّوَا إِلَيَّ مَكَانَيْكُمَا؛^(۱)

رشید به حمید بن مهران حاجب (پرده‌دار رشید) دستور داد امام کاظم علیه السلام را تحقیر کند، وی به امام علیه السلام گفت: مردم بی دلیل و برهان به تو فریفته شده‌اند [اگر راست می‌گویی] می‌خواهم به این دو شیر در پرده دستور دهی که مرا بخورند.

امام علیه السلام به آن دو شیر اشاره کرد و فرمود: این دشمن خدا را بگیرید!

آن دو شیر [به صورت شیر واقعی درآمدند] و او را گرفتند و خوردند، سپس

گفتند: چه امر می‌فرمایید؟ آیا رشید را بگیریم [و بدریم]؟

امام علیه السلام فرمود: نه، سر جای خود بروید.

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۰۰؛ مدینه المعاجز ۶: ۴۲۵، حدیث ۲۰۷۷.

حدیث (۱۳)

[داستان کنیز افسونگری که با دیدن معجزه امام کاظم علیه السلام به کنیز عابد

تبدیل شد و نیرنگ هارون برای فریفتن امام علیه السلام ناکام ماند]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

در این کتاب، از کتاب الأنوار، از عامری نقل است که:

إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ أُنْفَذَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام جَارِيَةً حَضِيضَةً، لَهَا جَمَالٌ
وَوَضَاءٌ لِيَتَخْدُمَهُ فِي السَّجْنِ، فَقَالَ: قُلْ لَهُ: ﴿بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾ ^(۱) لَا
حَاجَةَ لِي فِي هَذِهِ وَلَا فِي أَمْثَالِهَا.

قَالَ: فَاسْتَطَارَ هَارُونُ غَضَبًا وَقَالَ: ارْجِعْ إِلَيْهِ وَقُلْ لَهُ: لَيْسَ بِرِضَاكَ حَبَسْنَاكَ وَلَا
بِرِضَاكَ أَخَذْنَاكَ، وَاتْرُكِ الْجَارِيَةَ عِنْدَهُ وَانْصَرَفَ.

قَالَ: فَمَضَى وَرَجَعَ.

ثُمَّ قَامَ هَارُونُ عَنْ مَجْلِسِهِ وَأَنْفَذَ الْخَادِمَ إِلَيْهِ لِيَتَفَحَّصَ عَنْ حَالِهَا، فَرَأَاهَا سَاجِدَةً
لِرَبِّهَا لَا تَرْفَعُ رَأْسَهَا، تَقُولُ: قُدُّوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ.

فَقَالَ هَارُونُ: سَحَرَهَا - وَاللَّهِ - مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِسِحْرِهِ، عَلَيَّ بِهَا، فَأَنِّي بِهَا وَهِيَ
تَرْعُدُ شَاخِصَةً نَحْوَ السَّمَاءِ بَبَصَرِهَا. ^(۲)

فَقَالَ: مَا شَأْنُكَ؟

قَالَتْ: شَأْنِي الشَّأْنُ الْبَدِيعُ، إِنِّي كُنْتُ عِنْدَهُ وَاقِفَةً وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ،

۱. سورة نمل (۲۷) آیه ۳۶.

۲. در مآخذ، «بَصَرَهَا» ضبط است.

فَلَمَّا انْصَرَفَ مِنْ صَلَاتِهِ ^(١) بِوَجْهِهِ وَهُوَ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَيُقَدِّسُهُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هَلْ لَكَ حَاجَةٌ أُعْطِيكَهَا؟ قَالَ: وَمَا حَاجَتِي إِلَيْكَ؟ قُلْتُ: إِنِّي أُدْخِلْتُ عَلَيْكَ لِحَوَائِجِكَ، قَالَ: فَمَا بَالُ هَؤُلَاءِ؟

قَالَتْ: فَالْتَفْتُ فَإِذَا بِرَوْضَةٍ مُزْهِرَةٍ لَا أُبْلُغُ آخِرَهَا مِنْ أَوَّلِهَا بِنَظَرِي وَلَا أَوَّلَهَا مِنْ آخِرِهَا، فِيهَا مَجَالِسُ مَفْرُوشَةٌ بِالْوُشْيِ وَالذِّبَاجِ، وَعَلَيْهَا وُصْفَاءٌ وَوَصَائِفُ لَمْ أَرْ مِثْلَ وَجُوهِهِمْ حَسَنًا، وَلَا مِثْلَ لِبَاسِهِمْ لِبَاسًا، عَلَيْهِمُ الْحَرِيرُ الْأَخْضَرُ وَالْأَكَالِيلُ وَالْدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ، وَفِي أَيْدِيهِمُ الْأَبَارِيقُ وَالْمَنَادِيلُ، وَمِنْ كُلِّ الطَّعَامِ، فَخَرَرْتُ سَاجِدَةً حَتَّى أَقَامْتَنِي ^(٢) هَذَا الْخَادِمُ فَرَأَيْتُ نَفْسِي حَيْثُ كُنْتُ.

قَالَ هَارُونُ: يَا خَبِيثَةً، لَعَلَّكَ سَجَدْتَ فَنِمْتَ فَرَأَيْتَ هَذَا فِي مَنَامِكَ.

قَالَتْ: لَا وَاللَّهِ يَا سَيِّدِي إِلَّا قَبْلَ سُجُودِي رَأَيْتُ فَسَجَدْتُ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: أَفِضْ هَذِهِ الْخَبِيثَةَ إِلَيْكَ فَلَا يَسْمَعُ هَذَا مِنْهَا أَحَدٌ.

فَأَقْبَلْتُ فِي الصَّلَاةِ فَإِذَا قِيلَ لَهَا فِي ذَلِكَ قَالَتْ: هَكَذَا رَأَيْتُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ ^(٣).

فَسُئِلَتْ عَنْ قَوْلِهَا، قَالَتْ: إِنِّي لَمَّا عَايَنْتُ مِنَ الْأَمْرِ نَادَتْنِي الْجَوَارِي: يَا فُلَانَةُ ابْعُدِي عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ حَتَّى نَدْخُلَ عَلَيْهِ فَنَحْنُ لَهُ دُونِكَ.

فَمَا زَالَتْ كَذَلِكَ حَتَّى مَاتَتْ وَذَلِكَ قَبْلَ مَوْتِ مُوسَى ^(٤) بِأَيَّامٍ يَسِيرَةٍ؛ ^(٥)

١. در «مدينة المعاجز» و «بحار الأنوار» و «رياض الأبرار» و «عوامل العلوم»، آمده است: فلما انصرف عن صلاته

٢. در مآخذ، «أقامني» ضبط است.

٣. مناقب آل أبي طالب ٤: ٢٩٧-٢٩٨؛ بحار الأنوار ٤٨: ٢٣٨-٢٣٩؛ حديث ٤٨؛ مدينة المعاجز ٦:

٤٢٣-٤٢٥؛ حديث ٢٠٧٦؛ رياض الأبرار ٢: ٣٢٩؛ عوامل العلوم ٢١: ٤٤١-٤٤٢.

عامری می‌گوید: هارون، کنیز دل‌ریایی را (که خوش اندام و سفید و دل‌ریا بود) پیش موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد تا او را در زندان خدمت کند. امام علیه السلام [به آورنده] گفت: به هارون بگو «این شماست که به هدیه تان دل شادید» من نیازی به این کنیز و امثال آن ندارم.

[وی این پیغام را به هارون رساند] هارون از خشم به زمین بند نمی‌شد، گفت: بازگرد و به او بگو: به میل دلت تو را حبس نکرده‌ایم و به دل خواه تو خدمت نمی‌کنیم، و کنیزش را نزدش بگذار و بازگرد. می‌گوید: وی، این کار را کرد و بازآمد.

سپس هارون از جایش برخاست و خادم را فرستاد تا حال کنیز را جویا شود، دید وی برای پروردگار در حال سجده است و از آن سر بر نمی‌دارد، می‌گوید: پروردگارا، پاک و منزّهی.

هارون گفت: به خدا سوگند، موسی بن جعفر، او را جادو کرد. وی را پیش من آورید. کنیز را در حالی که می‌لرزید و چشم به آسمان دوخته بود، آوردند. هارون پرسید: قصه تو چیست؟

کنیز گفت: ماجرای من، داستان شگفتی است. نزد موسی علیه السلام در حالی که شب و روز نماز می‌خواند ایستادم، چون از نماز فارغ شد (در حالی که خدا را تسبیح می‌گفت و تقدیس می‌کرد) گفتم: مولایم، آیا نیازی دارید که آن را برآورم، فرمود: چه حاجتی به تو دارم؟ گفتم: مرا برای تأمین نیازهایت بدین جا آورده‌اند، فرمود: پس اینان چه کاره‌اند؟

می‌گوید: نگاه کردم، ناگهان باغ سبز و خُرمی را دیدم که اوّل و آخر آن ناپیدا بود. در آن، مجالسی با فرش‌های ابریشمین رنگارنگ وجود داشت، بر آنها کنیزان و غلامانی بودند که به زیبارویی آنها و لباسشان، کسی را ندیدم. جامه‌هایی از ابریشم سبز و تاج‌هایی از درّ و یاقوت به تن داشتند، در دستشان آبریزها و دستمال‌ها و انواع خوراک‌ها بود [در برابر این همه عظمت] به سجده افتادم تا اینکه خادم مرا برخیزاند و خودم را در جایی که بودم، دیدم.

هارون گفت: ای خبیث، شاید در سجده به خواب رفتی و این چیزها را در خوابت دیدی!

کنیز گفت: نه والله ای سرورم، پیش از سجده اینها را دیدم و به همین خاطر به سجده افتادم.

رشید گفت: این کنیز خبیث را دربند کن، نباید احدی این سخنان را از او بشنود.

آن کنیز به نماز روی آورد، هرگاه از وی در این باره می‌پرسیدند [که چرا همواره در حال نمازی]، می‌گفت: عبد صالح را بدین گونه دیدم.

درباره ماجرای که گفت از وی سؤال شد، گفت: چون آن صحنه را نگریستم، آن کنیزکان صدا زدند: ای فلانی، از عبد صالح دور شو تا بر او درآییم، ما برای اویم، نه تو.

آن کنیز همواره به همین حال بود تا اینکه چند روز قبل از رحلت موسی علیه السلام از دنیا رفت.

حدیث (۱۴)

[داستان عصایی که زمین را شکافت و مکان عذاب اصحاب سقیفه

و فتنه‌گران و ظالمان و دشمنان امام علیه السلام را نمایاند]

مدینه المعجز، اثر سید توبلی رحمۃ اللہ علیہ.

از عیون المعجزات، از محمد بن مفضل، از داود رقی روایت است که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: حَدَّثَنِي عَنْ أَعْدَاءِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَهْلِ بَيْتِ النَّبَوَّةِ.

فَقَالَ: الْحَدِيثُ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ الْمُعَايَنَةُ؟

قُلْتُ: الْمُعَايَنَةُ.

فَقَالَ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عليه السلام: أَتَنِي بِالْقَضِيبِ، فَمَضَى وَأَحْضَرَهُ إِيَّاهُ.

وَقَالَ ^(۱) لَهُ: يَا مُوسَى، اضْرِبْ بِهِ الْأَرْضَ وَارِهِ أَعْدَاءَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام

وَأَعْدَاءَنَا، فَضْرَبَ بِهِ الْأَرْضَ ضَرْبَةً فَانْشَقَّتِ الْأَرْضُ عَنْ بَحْرِ أَسْوَدَ، ثُمَّ ضْرَبَ

الْبَحْرَ بِالْقَضِيبِ فَانْفَلَقَ عَنْ صَخْرَةِ سَوْدَاءَ، فَضْرَبَ الصَّخْرَةَ فَانْفَتَحَ مِنْهَا بَابٌ، فَإِذَا

بِالْقَوْمِ جَمِيعًا لَا يُحْصَوْنَ لِكَثْرَتِهِمْ، وَوُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ، وَأَعْيُنُهُمْ زُرْقٌ، كُلُّ وَاحِدٍ

مِنْهُمْ مُصَفَّدٌ مُشْدُودٌ فِي جَانِبِ الصَّخْرَةِ ^(۲) وَهُمْ يُنَادُونَ: يَا مُحَمَّدُ، وَالزَّبَانِيَةُ تَضْرِبُ

وُجُوهُهُمْ، وَيَقُولُونَ لَهُمْ: كَذَبْتُمْ لَيْسَ مُحَمَّدٌ لَكُمْ وَلَا أَنْتُمْ لَهُ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَنْ هَؤُلَاءِ.

فَقَالَ: الْجَبْتُ وَالطَّاغُوتُ وَالرَّجْسُ وَاللَّعِينُ بْنُ اللَّعِينِ، وَلَمْ يَزَلْ يَعْذُهُمْ كُلُّهُمْ مِنْ

۱. در مآخذ «فقال» ضبط است.

۲. در مآخذ «من الصخرة» ضبط است.

أُولَئِكَ إِلَىٰ آخِرِهِمْ حَتَّىٰ أَتَىٰ عَلَىٰ أَصْحَابِ السَّقِيفَةِ وَأَصْحَابِ الْفِتْنَةِ وَبَنِي الْأَزْرَقِ
وَالْأَوْزَاعِ وَبَنِي أُمَيَّةَ جَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا.
ثُمَّ قَالَ ﷺ لِلصَّخْرَةِ انْطَبِقِي عَلَيْهِمْ؛^(۱)

داود رقی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: از دشمنان امیرالمؤمنین و اهل بیت نبوت برایم بگوی.

امام علیه السلام پرسید: شنیدن را بیشتر دوست داری یا دیدن؟
گفتم: دیدن برایم محبوب‌تر است.

امام علیه السلام به ابو ابراهیم موسی علیه السلام فرمود: آن عصا را برایم بیاور. وی رفت و آن را حاضر ساخت.

فرمود: ای موسی، با آن به زمین بزن و دشمنان امیرالمؤمنین و ما را به داود نشان ده. وی عصا را به زمین زد، زمین شکافت، دریای سیاهی در دل آن نمایان شد، سپس با آن عصا به آن دریا زد، آن دریا شکافت، صخره سیاهی در دل آن آشکار گردید، عصا را به آن صخره زد، درب آن باز شد، ناگهان دیدم قوم بی‌شماری در آن جمع‌اند، چهره‌هاشان سیاه و چشمانشان کبود است، هریک از آنها در گوشه‌ای از آن صخره در غل و زنجیر بسته شده‌اند و ندای «یا محمد» را فریاد می‌کنند، شعله‌های آتش بر صورتشان زبانه می‌کشد، و به ایشان می‌گویند: دروغ می‌گویند، محمد برای شما نیست و شما ارتباطی به او ندارید.

۱. مدینه المعاجز ۶: ۳۴۲-۳۴۳، حدیث ۲۰۳۹؛ عیون المعجزات: ۹۶-۹۷؛ بحار الأنوار ۴۸: ۸۴، حدیث ۱۰۴.

پرسیدم: فدایت شوم! اینان کیانند؟

امام علیه السلام فرمود: جبت و طاغوت و رجس و لعین فرزند لعین، و آنان را از اول تا آخر شمرد تا اینکه به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنی آزر و آوزاغ و بنی اُمیه رسید ^(۱) (خدا عذاب را هر صبح و شام بر ایشان تازه کند).

سپس امام علیه السلام به صخره فرمود که بر ایشان به هم آید.

حدیث (۱۵)

[حکایت ابراهیم جمال و علی بن یقطین]

مدینه المعجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

در این کتاب، از «عیون المعجزات»، از محمد بن علی صوفی نقل است که گفت:

اسْتَأْذَنَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ رحمته الله عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ الْوَزِيرِ فَحَجَبَهُ، فَحَجَّ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فَاسْتَأْذَنَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى مَوْلَانَا مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَحَجَبَهُ، فَرَأَاهُ ثَانِي يَوْمِهِ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: يَا سَيِّدِي مَا ذَنْبِي؟ فَقَالَ: حَجَبْتُكَ لِأَنَّكَ حَجَبْتَ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالَ، وَقَدْ أَبَى اللَّهُ أَنْ يَشْكُرَ سَعْيَكَ أَوْ يَغْفَرَ لَكَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ.

۱. علامه مجلسی رحمته الله در بیانی در ذیل این روایت، می‌نگارد: ممکن است اصحاب فتنه، اشاره به طلحه و زبیر و یاران آنها باشد، و بنی آزر؛ رومیانند و بعید نمی‌نماید که اشاره به معاویه و اصحاب وی باشد (بنی زریق، قبیله‌ای از انصار بود) و آوزاغ، جماعت‌های مختلف‌اند (بحار الأنوار ۴۸: ص ۸۴-۸۵).

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي ^(۱) وَمَوْلَايَ، مَنْ لِي بِإِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ فِي هَذَا الْوَقْتِ؛ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ وَهُوَ بِالْكُوفَةِ؟!

فَقَالَ: إِذَا كَانَ اللَّيْلُ فَاْمُضِ إِلَى الْبَيْعِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ بِكَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَغُلَمَانِكَ، وَارْكَبْ نَجِيًّا هُنَاكَ مُسْرَجًا.

قَالَ: فَوَافِيَ الْبَيْعَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ، وَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ أَنَاخَهُ عَلَى بَابِ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ، ^(۲) فَفَرَعَ الْبَابَ وَقَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ.

فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ مِنَ دَاخِلِ الدَّارِ: وَمَا يَعْمَلُ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ الْوَزِيرُ بِنَابِي؟
فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: يَا هَذَا إِنَّ أَمْرِي عَظِيمٌ، وَآلِي عَلَيْهِ الْإِذْنُ ^(۳) لَهُ، فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ: يَا إِبْرَاهِيمَ، إِنَّ الْمَوْلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبِي أَنْ يَقْبَلَنِي أَوْ تَغْفِرَ لِي.
فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ.

فَالَى عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ عَلَيَّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ^(۴) الْجَمَّالِ يَطَأُ ^(۵) خَدَّهُ، فَاْمْتَنَعَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ ^(۶) مِنْ ذَلِكَ، فَالَى عَلَيْهِ ثَانِيًا، فَفَعَلَ.

فَلَمْ يَزَلْ إِبْرَاهِيمُ يَطَأُ خَدَّهُ وَعَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ.

ثُمَّ انْصَرَفَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ وَأَنَاخَهُ مِنْ لَيْلَتِهِ بِيَابِ الْمَوْلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

۱. در دیگر مآخذ «سَيِّدِي» ضبط است.

۲. در دیگر مآخذ آمده است: علی باب ابراهیم الجمال بالکوفة ...

۳. در دیگر مآخذ، ضبط بدین گونه است: وَآلِي عَلَيْهِ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ ...

۴. در دیگر مآخذ آمده است: عَلَيَّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ ...

۵. در دیگر مآخذ «أَنْ يَطَأَ» ضبط است.

۶. در همه مآخذ آمده است: فامتنع ابراهیم من ذلك ...

بِالْمَدِينَةِ، فَأَذِنَ لَهُ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَهُ؛^(۱)

محمد بن علی صوفی می‌گوید: ابراهیم جَمَال رضی الله عنه از ابوالحسن، علی بن یقطین (وزیر هارون) اجازه ورود خواست، علی بن یقطین اجازه‌اش نداد و در همان سال حج گزارد و در مدینه خواست پیش مولایمان موسی بن جعفر رضی الله عنه برود، امام رضی الله عنه اجازه‌اش نداد؛ روز دوم حضرت را دید، علی بن یقطین پرسید: ای مولایم، گناهم چیست؟

امام رضی الله عنه فرمود: اجازه‌ات ندادم چون از دیدار با ابراهیم جَمَال روی برتافتی، خدا اعمال حج تو را نمی‌پذیرد مگر اینکه ابراهیم جَمَال از تو درگذرد. گفتم: ای آقا و مولایم، اکنون چگونه به او دست یابم؟ من در مدینه‌ام و او در کوفه؟!

فرمود: شب که فرا رسید (بی آنکه احدی از اصحاب و غلامان بفهمند) به بقیع برو و اسب زین شده در آنجا را سوار شو. می‌گوید: به بقیع درآمد و بر اسب سوار شد و دیری نگذشت که اسب او را در خانه ابراهیم جَمَال فرود آورد، در را کوبید و گفت: من علی بن یقطین‌ام. ابراهیم جَمَال از داخل خانه پرسید: علی بن یقطین وزیر، درب خانه من چه می‌کند؟

علی بن یقطین گفت: ای مرد، ماجرای من شگفت است، و او را سوگند داد تا درب را بگشاید، چون داخل شد، گفت: ای ابراهیم، مولایم از پذیرفتن من روی برتافت مگر اینکه تو مرا ببخشی.

۱. مدینه المعاجز ۶: ۳۴۳-۳۴۴، حدیث ۲۰۴۰؛ عیون المعجزات: ۱۰۰-۱۰۱؛ بحار الأنوار ۴۸:

ابراهیم گفت: خدا تو را بیامرزد [چه کاره‌ام که از تو درگذرم].
علی بن یقطین، ابراهیم جمال را سوگند داد که پا روی گونه‌اش بگذارد،
ابراهیم از این کار خودداری ورزید، بار دیگر او را سوگند داد، وی به این کار تن
داد.

در حالی که ابراهیم بر صورت علی بن یقطین پا گذاشت، وی می‌گفت:
خدایا شاهد باش.

سپس وی بازگشت و آن مرکب را سوار شد و همان شب او را به در خانه
موسی بن جعفر علیه السلام - در مدینه - پیاده کرد، امام علیه السلام به او اذن داد، وی داخل خانه
شد و امام علیه السلام او را پذیرفت.

حدیث (۱۶)

[ماجرای افعی‌ای که هارون را به کُرنش در برابر

امام کاظم علیه السلام واداشت]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری رحمته الله) روایت است که گفت: برای ما
حدیث کرد ابو محمد سفیان، گفت: برای ما حدیث کرد وکیع، از اعمش، گفت:
رَأَيْتُ كَازِمَ الْغَيْظِ علیه السلام عِنْدَ الرَّشِيدِ وَقَدْ خَضَعَ، ^(۱) فَقَالَ لَهُ عِيسَى بْنُ أَبَانَ: يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لِمَ تَخْضَعُ لَهُ؟

قَالَ: رَأَيْتُ مِنْ وَرَائِهِ أَفْعِيًّا ^(۲) تَضْرِبُ بِأَنْبِيَائِهَا وَتَقُولُ: أَجِبْهُ بِالطَّاعَةِ وَإِلَّا بَلَعْتُكَ،

۱. در مآخذ آمده است: وَقَدْ خَضَعَ لَهُ ...

۲. در «دلائل الإمامة» و «عوالم العلوم ۲۱: ۲۷۷» آمده است: رَأَيْتُ مِنْ وَرَائِهِ أَفْعِيًّا ...؛ در «حلیة
الأبرار ۴: ۲۶۱» و نیز در «مدینه المعاجز» (نسخه اصل) «مِنْ وَرَائِهِ أَفْعِيًّا» ضبط است.

فَفَزَعْتُ مِنْهَا فَأَجَبْتُهُ؛^(۱)

اَعْمَش می گوید: امام کاظم علیه السلام را در حالی نزد رشید دیدم که رشید در برابر آن حضرت فروتنی می کرد. عیسی بن ابان به وی گفت: ای امیر مؤمنان، چرا خود را در برابر او کوچک می کنی؟
رشید پاسخ داد: پشت سرش افعی ای را دیدم که نیش هایش را می نمایاند و می گفت: گوش به فرمانش باش و گرنه تو را می بلعم، از آن افعی ترسیدم و او را اجابت کردم.

حدیث (۱۷)

[حکایت سفره آسمانی در زندان]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمته الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری رحمته الله) از عَلْقَمَة بن شریک بن اَسْلَم، از موسی بن همام روایت است که گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام فِي حَبْسِ الرَّشِيدِ تَنْزِلُ^(۲) عَلَيْهِ مَائِدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، وَيُطْعَمُ أَهْلَ السَّجْنِ كُلُّهُمْ، ثُمَّ يُضَعَدُ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْهَا شَيْءٌ؛^(۳)

موسی بن همام می گوید: موسی بن جعفر علیه السلام را در زندان هارون الرشید دیدم. مائده (سفره ای) از آسمان بر او فرود آمد و همه اهل زندان را طعام داد، سپس آن مائده (بی آنکه چیزی از آن کم شود) به آسمان بالا برده شد.

۱. مدینة المعاجز ۶: ۱۹۸، حدیث ۱۹۳۸؛ دلائل الإمامة: ۳۲۰ - ۳۲۱، حدیث ۲۶۶.

۲. در مآخذ «وَتَنْزِلُ» ضبط است.

۳. مدینة المعاجز ۶: ۲۰۰، حدیث ۱۹۴۲؛ دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۷۰.

حدیث (۱۸)

[داستان نيزه‌ای که از جنس نور بود و هارون را

به وحشت انداخت]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری رحمته الله) روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد و کعب، از ابراهیم بن آسود، گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام صَعَدَ إِلَى السَّمَاءِ وَنَزَلَ وَمَعَهُ حَزْبَةٌ مِنْ نُورٍ، فَقَالَ: أَتَخَوُّونَنِي بِهَذَا؟! لَوْ شِئْتُ لَطَعْتُهُ بِهَذِهِ الْحَزْبَةِ.

فَبَلَغَ ذَلِكَ الرَّشِيدُ، فَأَغْمَى عَلَيْهِ ثَلَاثًا فَأَطْلَقَهُ؛ ^(۱)

ابراهیم بن آسود می‌گوید: موسی بن جعفر عليه السلام را دیدم به آسمان بالا رفت و پایین آمد و نيزه‌ای از نور همراهش بود، فرمود: آیا مرا به این می‌ترسانید؟ اگر بخواهم با این حربه او را می‌درانم.

این خبر به رشید رسید، سه بار از هوش رفت، سپس آن حضرت را [از زندان] آزاد ساخت.

حدیث (۱۹)

[ماجرای شیعیان نیشابور، پیره زنی سعادت‌مند به نام شَطِيطَه،

عظمت ابو حمزه ثمالی و پاسخ غیبی امام کاظم عليه السلام به پرسش‌های اهل

نیشابور و نشانه‌های امامت او]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

۱. مدینه المعاجز: ۶، ۲۰۱، حدیث ۱۹۴۵؛ دلائل الإمامة: ۳۲۲، حدیث ۲۷۲.

در این کتاب، از «الثاقب فی المناقب»، از عثمان بن سعید، از ابو علی بن راشد روایت است که گفت:

اجْتَمَعَتِ الشَّيْعَةُ بَنِيْسَابُورَ فِي أَيَّامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَتَذَاكَرُوا مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الْإِنْتِظَارِ الْفَرَجِ، وَقَالُوا: نَحْنُ نَحْمِلُ فِي كُلِّ سَنَةٍ إِلَى مَوْلَانَا مَا يَجِبُ عَلَيْنَا، وَقَدْ كَثُرَتِ الْكَاذِبَةُ وَمَنْ يَدَّعِي هَذَا الْأَمْرَ، فَبَيَّنَّا ^(١) أَنَّ نَخْتَارَ رَجُلًا ثِقَةً نَبْعُثُهُ إِلَى الْإِمَامِ عليه السلام لِيَتَعَرَّفَ لَنَا الْأَمْرَ.

فَاخْتَارُوا رَجُلًا يُعْرَفُ بِأَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ النَّيْسَابُورِيِّ وَدَفَعُوا إِلَيْهِ مَا وَجِبَ عَلَيْهِمْ فِي السَّنَةِ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ، فَكَانَتِ الدَّنَانِيرُ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَالْدَّرَاهِمُ خَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ، وَالثِّيَابُ أَلْفِي شِقَّةٍ وَأَثْوَابُ مُقَارِبَاتٍ مُرْتَفَعَاتٍ. وَجَاءَتْ عَجُوزٌ مِنْ عَجَائِزِ الشَّيْعَةِ الْفَاضِلَاتِ، اسْمُهَا شَطِيطَةٌ، وَمَعَهَا دِرْهَمٌ صَحِيحٌ فِيهِ دِرْهَمٌ وَدَانِقَانِ وَشِقَّةٌ مِنْ غَزَلِهَا حَامٌ تُسَوِي ^(٢) أَرْبَعَةَ دَرَاهِمٍ، وَقَالَتْ: مَا يَسْتَحِقُّ فِي مَالِي غَيْرَ هَذَا، فَادْفَعَهُ إِلَى مَوْلَايَ.

فَقَالَ: يَا امْرَأَةُ، أَمَا اسْتَحْيِي ^(٣) مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنْ أَحْمِلُ إِلَيْهِ دِرْهَمًا وَشِقَّةً بَطَانَةً؟

فَقَالَتْ: لَا تَفْعَلْ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، هَذَا الَّذِي يُسْتَحَقُّ، فَاحْمِلْ يَا فُلَانُ، لِنَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَمَا لَهُ قَبْلِي حَقٌّ - قَلَّ أَمْ كَثُرَ - أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ وَفِي رَقَبَتِي لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام حَقٌّ.

١. در «الثاقب» آمده است: فَيَتَبَغْيِي لَنَا ...

٢. در مأخذ، ضبط بدین گونه است: من غزلها، خام تساوی ...

٣. در «الثاقب» ضبط بدین گونه است: یا امرأة، استحی من ...، و در «مدینه المعاجز» آمده است: یا امرأة، استحی من ...

قَالَ: فَعَوَّجْتُ الدَّرْهَمَ وَطَرَحْتُهُ فِي كَيْسٍ فِيهِ أَرْبَعُ مِائَةٍ دِرْهَمٍ لِرَجُلٍ يُعْرِفُ بِخَلْفِ بْنِ مُوسَى اللَّؤْلُؤِي، وَطَرَحْتُ الشَّقَّةَ فِي رِزْمَةٍ فِيهَا ثَلَاثُونَ ثَوْبًا لِأَخَوَيْنِ بَلْخِيِّينِ يُعْرِفَانِ بَابَنِي نُوحٍ بْنِ إِسْمَاعِيلَ.

وَجَاءَتِ الشَّيْعَةُ بِالْحَبْرِ الَّذِي فِيهِ الْمَسَائِلُ سَبْعُونَ وَرَقَّةً وَكُلُّ مَسْأَلَةٍ فِيهَا بَيَاضٌ، وَقَدْ أَخَذُوا كُلُّ وَرَقَتَيْنِ فَخَرَّمُوا بِخَرَائِمٍ ثَلَاثَةَ وَخْتَمُوا عَلَى كُلِّ خَرَامٍ بِخَاتَمٍ، فَقَالُوا: تَحْمِلُ هَذَا الْحَبْرَ وَالَّذِي مَعَكَ وَتَمْضِي إِلَى الْإِمَامِ وَتَدْفَعُ الْحَبْرَ إِلَيْهِ وَتَبِيتَ عِنْدَهُ لَيْلَةً وَتَغْدُو عَلَيْهِ وَتَأْخُذُهُ مِنْهُ، فَإِنْ وَجَدْتَ الْخَاتَمَ بِحَالِهِ لَمْ يُكْسَرْ وَلَمْ يُشْعَبْ، فَانْظُرْ عَنْهَا خَتَمَهُ وَانْظُرِ الْجَوَابَ، فَإِنْ أَجَابَ وَلَمْ يُكْسَرْ الْخَوَاتِيمُ فَهُوَ الْإِمَامُ فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ وَإِلَّا فَارْدُ أَمْوَالَنَا إِلَيْنَا.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَسِرْتُ حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى الْكُوفَةِ، وَبَدَأْتُ بِزِيَارَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَوَجَدْتُ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ شَيْخًا مِمَّنْ قَدْ سَقَطَ حَاجِبَاهُ عَلَى عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ، وَقَدْ تَشَنَّجَ وَجْهُهُ، مُتَرِّراً بِبُرْدَةٍ وَمُتَشَحِّحاً بِأُخْرَى، وَحَوْلَهُ جَمَاعَةٌ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَهُوَ يُفْتِيهِمْ عَلَى مَذْهَبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَسَأَلْتُ مَنْ حَضَرَ عَنْهُ، ^(۱) فَقَالُوا: أَبُو حَمَزَةَ الثُّمَالِيُّ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَسَأَلَنِي عَنْ أَمْرِي فَعَرَفْتُهُ بِالْحَالِ، فَفَرِحَ ^(۲) وَجَذَبَنِي إِلَيْهِ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْ، وَقَالَ: لَوْ تَجَرَّتْ ^(۳) الدُّنْيَا مَا وَصَلَ لِهَؤُلَاءِ ^(۴) حُقُوقُهُمْ وَإِنَّكَ سَتَصِلُ

۱. در «الثاقب» آمده است: من حَضَرَ عِنْدَهُ ...

۲. در مآخذ، «فَفَرِحَ بِي» ضبط است.

۳. این واژه، در متن مؤلف عليه السلام چندان خوانا نیست، در منابع به صورت «تخرِب»، «نَحَزَتْ»، «تَجَدَّبَ» و ... ضبط است.

۴. در مآخذ «إِلَى هَؤُلَاءِ» ضبط است.

بِخِدْمَتِهِمْ^(١) إِلَى جِوَارِهِمْ.

فَسَرَرْتُ بِكَلَامِهِ، وَكَانَ ذَلِكَ أَوَّلُ فَائِدَةٍ لَقِيْتُهَا بِالْعِرَاقِ، وَجَلَسْتُ مَعَهُمْ أَتَحَدَّثُ إِذْ فَتَحَ عَيْنَيْهِ وَنَظَرَ إِلَى الْبَرِّيَّةِ، فَقَالَ: هَلْ تَرَوْنَ مَا أَرَى؟

فَقُلْنَا: أَيُّ شَيْءٍ تَرَى؟

قَالَ: أَرَى شَخْصًا عَلَى نَاقَتِهِ^(٢).

فَنَظَرْنَا إِلَى الْمَوْضِعِ فَرَأَيْنَا رَجُلًا عَلَى جَمَلٍ، فَأَقْبَلَ فَأَنَاحَ الْبَعِيرَ وَسَلَّمْ عَلَيْنَا وَجَلَسَ.

فَسَأَلَهُ الشَّيْخُ وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ؟

قَالَ: مِنْ يَثْرِبَ.

قَالَ: وَمَا وَرَأُوكَ؟

قَالَ: مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

فَانْقَطَعَ ظَهْرِي وَقُلْتُ لِنَفْسِي: أَيْنَ أَمْضِي؟

قَالَ أَبُو حَمَزَةَ: إِلَى مَنْ أَوْصَى؟

قَالَ: إِلَى ثَلَاثَةِ أَوْلَاهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ، وَإِلَى ابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ، وَإِلَى ابْنِهِ

مُوسَى عليه السلام.

فَضَحِكَ أَبُو حَمَزَةَ، فَالْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: لَا تَغْتَمَّ فَقَدْ عَرِفْتُ الْإِمَامَ.

فَقُلْتُ: وَكَيْفَ أَيُّهَا الشَّيْخُ؟

فَقَالَ: أَمَّا وَصِيَّتُهُ إِلَيَّ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ فَسَرْتُ عَلَى الْإِمَامِ، وَأَمَّا وَصِيَّتُهُ إِلَيَّ ابْنِهِ

١. در «الثاقب» آمده است: سَتَصِلُ بِحُرْمَتِهِمْ ...

٢. در مآخذ «علی ناچه» ضبط است.

الأكبر والأصغر، فقد بين من عوارِ الأكبر ونصَّ على الأصغر.

فقلتُ: وما فقه [وجه (ظ)] ذلك؟

فقال: لقول النبي ﷺ: الإمامة في أكبر ولدك يا عليّ إذا لم يكن ذا عاهة، فلمّا رأيناه وقد أوصى إلى الأكبر والأصغر، علمنا أنّه قد نصّ من^(۱) عوارِ الكبير ونصّ على الصغير، فسّر إلى موسى فأنّه صاحب الأمر.

فقال أبو جعفر: فودّعتُ أبا حمزة وسرتُ إلى المدينة وجعلتُ رجلي في بعض الخانات وقصدتُ مسجد رسول الله ﷺ وزرته وصليتُ، ثم خرجتُ وسألتُ أهل المدينة: إلى من أوصى جعفر بن محمد؟

فقالوا: إلى ابنه الأقطع، عبد الله.

فقلتُ: هل يُنتي؟

فقالوا: نعم.

فقصّدتُ وحيثُ إلى باب داره فوجدتُ عليها من الغلمان ما لم يوجد على باب دار أمير البلد، فأنكرتُ ثم قلتُ الإمام لا يقال له فقم.^(۲)

فاستأذنتُ، ودخل الغلام وخرج وقال: من أنت؟^(۳)

فأنكرتُ وقلتُ: والله ما هذا صاحبي، ثم قلتُ: لعله من التقيّة.

فقلتُ: قل فلان الخراساني.

۱. در هر دو مأخذ آمده است: قد بين عن ...

۲. در نسخه، همین گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله).

در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» آمده است: لا يقال لِمَ وكيف ...

۳. در «الثاقب» آمده است: من أين أنت؟

فَدَخَلَ وَأُذِنَ لِي فَدَخَلْتُ، فَإِذَا بِهِ جَالِسٌ عَلَى الدَّسْتِ عَلَى مَنْصَةِ عَظِيمَةٍ، بَيْنَ يَدَيْهِ غِلْمَانٌ قِيَامٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِذَا عَظُمَ الْإِمَامُ يَقْعُدُ فِي الدَّسْتِ؟ ثُمَّ قُلْتُ: هَذَا أَيْضاً مِنْ الْفُضُولِ الَّذِي لَا يَحْتَاجُ يَفْعَلُ.^(۱)

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَأَذَّنَانِي فَصَافَحَنِي وَأَجْلَسَنِي بِالْقُرْبِ،^(۲) ثُمَّ قَالَ: فِي أَيِّ شَيْءٍ جِئْتُ؟

قُلْتُ: فِي مَسَائِلٍ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَ عَنْهَا وَأُرِيدُ الْحَجَّ.

قَالَ: سَلْ عَمَّا تُرِيدُ.

قُلْتُ: كَمْ فِي الْمَائَتَيْنِ مِنَ الزَّكَاةِ؟

قَالَ: خَمْسَةٌ دَرَاهِمٍ.

فَقُلْتُ: كَمْ فِي الْمِائَةِ؟

قَالَ: دِرْهَمَانٍ وَنِصْفٍ.

فَقُلْتُ: حَسَنٌ، يَا مَوْلَايَ أُعِيدُكَ بِاللَّهِ، مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقٌ

عَدَدَ نَجُومِ السَّمَاءِ.

قَالَ: يَكْفِيهِ مِنْ رَأْسِ الْجُوزَاءِ ثَلَاثَةٌ.

فَقُلْتُ: الرَّجُلُ لَا يُحْسِنُ شَيْئاً، فَقُمْتُ وَقُلْتُ: أَنَا أَعُودُ إِلَى سَيِّدِي غَدًا.

فَقَالَ: إِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فَإِنَّا لَا نُقْصِرُ.

۱. در «الثاقب» آمده است: ... ذا أعظم ... لا يحتاج إليه، يَفْعَلُ الإمام ما يشاء ...؛ و در «مدينة

المعاجز» ضبط بدین گونه می باشد: إِذَا أَعْظَمَ ... لا يحتاج إليه، يفعل ما يشاء ...

۲. در «الثاقب» آمده است: بالقرب منه، وسألني فأحفي ...

فَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَجِئْتُ إِلَى ضَرِيحِ النَّبِيِّ ﷺ وَبَكَيْتُ عِنْدَ قَبْرِهِ، وَشَكَوْتُ خَبِيئَةَ سَفَرِي، وَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي، إِلَى مَنْ أَمْضِي فِي هَذِهِ الَّتِي مَعِيَ؟ إِلَى الْيَهُودِ أَمْ إِلَى النَّصَارَى أَمْ إِلَى الْمَجُوسِ أَمْ إِلَى فَقَهَاءِ النَّوَاصِبِ، إِلَى أَيْنَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَمَا زِلْتُ أَبْكِي وَأَسْتَغِيثُ بِهِ، فَإِذَا أَنَا بِإِنْسَانٍ يُحَرِّكُنِي، فَرَفَعْتُ رَأْسِي مِنْ فَوْقِ الْقَبْرِ، فَرَأَيْتُ عَبْدًا أَسْوَدَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ خَلِقٌ، وَعَلَى رَأْسِهِ عِمَامَةٌ خَلِقٌ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا جَعْفَرٍ، أَحْبَبَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يَقُولُ لَكَ: إِلَيَّ، لَا إِلَى الْيَهُودِ وَلَا إِلَى النَّصَارَى وَلَا إِلَى الْمَجُوسِ وَلَا إِلَى أَعْدَائِنَا مِنَ النَّوَاصِبِ، فَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ، وَقَدْ أَجَبْتُكَ عَمَّا فِي الْحَبْرِ وَجَمِيعُ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْذُ أَمْسَ فَجِئَنِي بِهِ وَبِدِرْهَمِ شَطِيطَةٍ الَّتِي وَزَنُهُ دِرْهَمٌ وَدَانِقَانِ، الَّذِي فِي كَيْسٍ أَرْبَعُ مِائَةِ دِرْهَمِ اللَّؤْلُؤِيِّ وَشَقَّتْهَا الَّتِي فِي رِزْمَةِ الْأَخْوَيْنِ الْبَلْخِيِّينَ.

قَالَ: فَطَارَ عَقْلِي، وَجِئْتُ إِلَى رَحْلِي فَفَتَحْتُ الْكَيْسَ وَالْحَبْرَ وَالرِّزْمَةَ وَجِئْتُ إِلَيْهِ، فَوَجَدْتُهُ فِي دَارِ خَرَابٍ وَبَابُهُ مَهْجُورٌ وَمَا عَلَيْهِ أَحَدٌ، وَإِذَا بِذَلِكَ الْغُلَامِ قَائِمًا عَلَى الْبَابِ، فَرَأَنِي وَدَخَلَ بَيْنَ يَدَيَّ، فَدَخَلْتُ مَعَهُ، وَإِذَا بِسَيِّدِنَا جَالِسٍ عَلَى الْحَصِيرِ، فَلَمَّا رَأَنِي ضَحِكَ وَقَالَ: لِمَ تَقْنَطُ؟ لِمَ تَفْرُعُ إِلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسِ؟^(١) أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَوَلِيُّهُ، أَلَمْ يَعْرِفْكَ أَبُو حَمْرَةَ عَلَى بَابِ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ مَسْجِدِ جَدِّي؟

قَالَ: فَازْدَادَ فِي بَصِيرَتِي وَتَحَقَّقْتُ أَمْرَهُ.

١. در «الثاقب» آمده است: وقال: لا تقنط ولم تفرع؟ لا إلى اليهود ولا إلى النصارى والمجوس ...؛ شبهه این عبارت در «مدينة المعاجز» نیز هست.

ثُمَّ قَالَ لِي: هَاتِ الْكَيْسَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ، فَحَلَّهُ وَأَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ وَأَخْرَجَ مِنْهُ دِرْهَمَ شَطِيطَةً، وَقَالَ لِي: هَذَا دِرْهَمُهَا؟
فَقُلْتُ: نَعَمْ.

وَأَخْرَجَ الرُّزْمَةَ وَحَلَّهَا مِنْهُ، ثُمَّ أَعْطَانِي شِقَّةَ قُطْنٍ مَقْصُورَةٍ طُولُهَا خَمْسَةُ وَعِشْرُونَ ذِرَاعًا، وَقَالَ لِي: اقْرَأْ عَلَيْهَا السَّلَامَ كَثِيرًا وَقُلْ لَهَا: جَعَلْتُ شِقَّتَكَ فِي أَكْفَانِي وَبَعَثْتُ بِهَذِهِ إِلَيْكَ مِنْ أَكْفَانِنَا مِنْ قُطْنٍ قَرِيبًا صَرِيًّا [صَيِّدًا (نسخة مناقب)]^(۱) قَرِيَّةَ فَاطِمَةَ وَيَذِرُ قُطْنٍ تَزْرَعُهُ بِيَدِهَا لِلْأَكْفَانِ، وَغَزَلْتُ أُخْتِي حَلِيمَةَ [حَكِيمَةَ (خ)]^(۲) بِنْتُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَصَارَةَ يَدِهِ لِكَفْنِي [يَدِي لِكَفْنِي (ظ)] فَاجْعَلِيهَا فِي كَفْنِكَ.
قَالَ: يَا شَيْتُ، جِئْنَا بِكَيْسٍ قُرْبَانًا، فَجَاءَ بِهِ وَطَرَحَ دِرْهَمًا فِيهِ وَأَخْرَجَ مِنْهُ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا، وَقَالَ: اقْرَأْهَا مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهَا: سَتَعِيشُ تِسْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً مِنْ دُخُولِ أَبِي جَعْفَرٍ وَوُضُوعِ هَذَا الْكَفْنِ وَهَذِهِ الدَّرَاهِمُ، فَأَنْفِقِي سِتَّةَ عَشَرَ دِرْهَمًا وَاجْعَلِي أَرْبَعًا وَعِشْرِينَ دِرْهَمًا صَدَقَةً عَنْكَ وَمَا يَلْزِمُ عَلَيْكَ، وَأَنَا أَتَوَلَّى الصَّلَاةَ عَلَيْكَ.
وَإِذَا رَأَيْتَنِي فَاتَّعِنِي، فَإِنَّ ذَلِكَ أَبْقَى لِنَفْسِكَ، وَافْكُكِ هَذِهِ الْخَوَاتِيمَ وَأَنْظُرْ هَلْ أَحْبَبْنَا^(۳) أَمْ لَا قَبْلَ أَنْ تَجِيَنِي^(۴) بِدَرَاهِمِهِمْ، كَذَا وَصَّوْكَ فَإِنَّكَ رَسُولٌ.
فَتَأَمَّلْتُ الْخَوَاتِيمَ فَوَجَدْتُهَا صِحَاحًا، وَفَكَّكْتُ عَنْ وَسْطِهَا وَاحِدًا فَوَجَدْتُ تَحْتَهَا:

مَا يَقُولُ الْعَالِمُ فِي رَجُلٍ نَذَرَ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - أَعْتَقَ كُلَّ مَمْلُوكٍ كَانَ فِي مِلْكِي قَدِيمًا، وَكَانَ لَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمَمَالِكِ؟

۱. در هر دو مأخذ، «صربا» ضبط است.

۲. در «الثاقب»، «أَجْبَنَّاكَ» ضبط است.

۳. در هر دو مأخذ آمده است: قبل أن تجي ...

تَحْتَهُ الْجَوَابُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ:

يَعْتَقُ مَنْ كَانَ فِي مِلْكِهِ قَبْلَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، وَالدَّلِيلُ عَلَى صِحَّةِ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى:
﴿حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ ^(١) «الْقَدِيمُ» سِتَّةُ أَشْهُرٍ.
وَفَكَكْتُ الْآخَرَ فَوَجَدْتُ:

مَا يَقُولُ الْعَالَمُ فِي رَجُلٍ قَالَ: وَاللَّهِ أَتَصَدَّقُ بِمَالٍ كَثِيرٍ، بِمَا يَتَصَدَّقُ؟
تَحْتَهُ الْجَوَابُ:

إِنْ كَانَ الَّذِي حَلَفَ بِهَذِهِ الْيَمِينِ مِنْ أَرْيَابِ الدَّرَاهِمِ، يَتَصَدَّقُ بِأَرْبَعَةٍ وَثَمَانِينَ
دِرْهَمًا، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَرْيَابِ الْغَنَمِ فَأَرْبَعَةٌ وَثَمَانُونَ غَنَمًا، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَرْيَابِ الْبَعِيرِ
فَأَرْبَعَةٌ وَثَمَانُونَ بَعِيرًا، وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ
وَيَوْمَ خُنَيْنٍ﴾ ^(٢) فَعُدَّتْ مَوَاطِنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَبْلَ نُزُولِ الْآيَةِ، فَكَانَتْ أَرْبَعَةً
وَوَثَمَانِينَ مَوْطِنًا.

وَكَسَرْتُ الْآخَرَى فَوَجَدْتُ فِيهَا:

مَا يَقُولُ الْعَالَمُ فِي رَجُلٍ نَبَشَ قَبْرًا وَقَطَعَ رَأْسَ الْمَيِّتِ وَأَخَذَ كَفَنَهُ؟
الْجَوَابُ تَحْتَهُ: تُقَطَّعُ يَدُهُ لِأَخْذِ الْكَفَنِ مِنْ وَرَاءِ الْحِزْرِ، وَيُؤْخَذُ مِنْهُ مِائَةُ دِينَارٍ
لِقَطْعِ رَأْسِ الْمَيِّتِ لِأَنَّا جَعَلْنَاهُ بِمَنْزِلَةِ الْجَنِينِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ مِنْ قَبْلِ نَفْخِ الرُّوحِ فِيهِ
فَجَعَلْنَا فِي النُّطْفَةِ عِشْرِينَ دِينَارًا، وَفِي الْعَلَقَةِ عِشْرِينَ دِينَارًا، فَلَوْ نَفَخَ فِيهِ الرُّوحُ
الزَّمَنَاءُ أَلْفَ دِينَارٍ عَلَى أَنْ لَا يَأْخُذَ وَرَثَةُ الْمَيِّتِ مِنْهَا شَيْئًا وَيَتَصَدَّقُ بِهَا عَنْهُ أَوْ يُحَجُّ
أَوْ يُغْزَى بِهَا لِأَنَّهَا أَصَابَتْهُ فِي جِسْمِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ.

١. سورة يس (٣٦) آية ٣٩.

٢. سورة توبة (٩) آية ٢٥.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَمَضَيْتُ مِنْ قَوْرِي إِلَى الْخَانِ وَحَمَلْتُ الْمَالَ وَالْمَتَاعَ إِلَيْهِ، وَأَقَمْتُ مَعَهُ، وَحَجَّ فِي تِلْكَ السَّنَةِ، فَخَرَجْتُ فِي حِمْلَتِهِ مُعَادِلًا لَهُ فِي عِمَارِيهِ فِي ذَهَابِي يَوْمًا فِي عِمَارِيهِ وَيَوْمًا فِي عِمَارِي إِبْنِهِ.^(١)

وَرَجَعْتُ إِلَى خُرَاسَانَ، وَاسْتَقْبَلَنِي النَّاسُ وَشَطِيطَةً فِي جُمْلَتِهِمْ، وَسَلَّمُوا عَلَيَّ، فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهَا مِنْ بَيْنِهِمْ، وَأَخْبَرْتُهَا بِحَضْرَتِهِمْ، وَدَفَعْتُ إِلَيْهَا الشَّقَّةَ وَالْدَّرَاهِمَ، وَكَادَتْ تَنْشَقُّ مَرَارَتَهَا مِنَ الْفَرَحِ، وَلَمْ يَدْخُلْ إِلَى الْمَدِينَةِ مِنَ الشَّيْعَةِ إِلَّا حَاسِدٌ أَوْ مُتَأَسِّفٌ عَلَى مَنَزَلَتِهَا.

وَدَفَعْتُ الْحَبْرَ إِلَيْهِمْ، فَفَتَحُوا الْخَوَاتِيمَ وَوَجَدُوا الْجَوَابَاتَ تَحْتَ مَسَائِلِهِمْ. فَأَقَامَتْ شَطِيطَةُ تِسْعَةِ عَشْرَ يَوْمًا وَمَاتَتْ - رَحِمَهَا اللَّهُ - فَتَزَا حِمَتِ الشَّيْعَةِ عَلَى الصَّلَاةِ عَلَيْهَا، فَرَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع) عَلَى نَجِيبٍ، فَنَزَلَ عَنْهُ وَأَخَذَ بِخُطَامِهِ وَوَقَفَ يُصَلِّي عَلَيْهَا مَعَ الْقَوْمِ، وَحَضَرَ نُزُولَهَا إِلَى قَبْرِهَا وَشَهِدَهَا وَطَرَحَ فِي قَبْرِهَا مِنْ تُرَابِ قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع).

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَمْرِهَا رَكِبَ الْبَعِيرَ، فَأَلْوَى بِرَأْسِهِ نَحْوَ الْبَرِيَّةِ، وَقَالَ: عَرَّفَ أَصْحَابَكَ وَأَقْرَأَهُمْ مِنِّي السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُمْ: (إِنِّي وَمَنْ جَرَى مَجْرَايَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ) لَا بُدَّ لَنَا مِنْ حُضُورِ جَنَائِزِكُمْ فِي أَيِّ بَلَدٍ كُنْتُمْ، فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي أَنْفُسِكُمْ، وَأَحْسِنُوا الْأَعْمَالَ لِتُعِينُونَا عَلَى خَلَاصِكُمْ وَفِكَائِكُمْ رِقَابِكُمْ مِنَ النَّارِ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَلَمَّا وَلَّى (ع) عَرَفْتُ الْجَمَاعَةَ، فَرَأَوُهُ وَقَدْ تَقَدَّمَ وَالنَّجِيبُ يَحُثُّ بِهِ، وَكَانَتْ [كَادَتْ (ظ)] أَنْفُسُهُمْ تَزِيلُ^(٢) حُزْنَآ إِذْ لَمْ يَتِمَّ كُنُونَا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ؛^(٣)

١. در «الثاقب» آمده است: في عماريته ... وفي عمارية أبيه يوماً ...

٢. در هر دو مأخذ آمده است: تسيل ...

٣. مدينة المعاجز ٦: ٤١١ - ٤٢١، حديث ٢٠٧٤؛ الثاقب في المناقب: ٤٣٩ - ٤٤٦، حديث ٣٧٦.

ابو علی بن راشد می‌گوید: در زمان امام صادق علیه السلام شیعیان در نیشابور گرد آمدند و دربارهٔ انتظار فرج گفت و گو کردند و گفتند: ما هر سال حقوق واجب مالی مان را پیش مولایمان می‌بریم، دروغ‌گویان و کسانی که این امر [امامت] را ادعا می‌کنند، فراوان‌اند، بر آن شدیم از میان خویش شخص مورد اعتمادی را برگزینیم و او را سوی امام بفرستیم تا آن حضرت را برای ما شناسایی کند. آنان شخصی را که به ابو جعفر، محمد بن ابراهیم نیشابوری معروف بود، برگزیدند و حقوق واجب مالی‌شان را در آن سال (پول نقد و پارچه) به وی سپردند. این اموال، سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار دست لباس بود و نیز جامه‌های تحفه و عالی.

یکی از پیرزن‌های فاضل شیعه که نامش «شَطِيطَه» بود، درهم صحیحی (به وزن یک درهم و دو دانگ) و پارچهٔ کرباسی (که خود رشته بود و چهار درهم می‌ارزید) به همراه داشت، آمد و گفت: در مالم، جز این حقی نیست، آن را به مولایم بپرداز.

وی گفت: ای زن، آیا از امام صادق علیه السلام شرم نکنم که درهم و تکه پارچه‌ای را برای وی ببرم؟

آن پیرزن گفت: این سخن را مگوی، خدا از حق نمی‌شرمد. حقوق مالی‌ام همین است. ای فلانی، آن را ببر؛ زیرا اگر خدای را در حالی دیدار کنم که حقی (کم یا زیاد) در مالم نباشد، برایم محبوب‌تر است از اینکه در حالی به حضور خدا روم که حقی از جعفر بن محمد علیه السلام در گردنم باشد.

می‌گوید: آن درهم را علامت زدم و در کیسه‌ای که در آن چهارصد درهم بود

(و به مردی به نام خَلَف بن موسی لَوْلُؤی تعلق داشت) انداختم و آن تکه پارچه را در بُقچه‌ای نهادم که در آن سی عدد جامه بود (و به دو برادر بلخی تعلق داشت که فرزندان نوح بن اسماعیل نامیده می‌شدند).

شیعیان خبری را آوردند که هفتاد ورق بود و پرسش‌هایی در آن نوشتند و برای هر مسئله جای سفید برای پاسخ گذاشتند، هر دو ورق را با سه نخ بستند و بر هر نخ مهر زدند و گفتند: این خبر (و آنچه را با توست) می‌بری و پیش امام می‌روی و خبر را به او می‌سپاری و یک شب نزدش می‌مانی و صبح آن را از او می‌گیری، اگر مهر را به حال خودش، دست نخورده و ورق‌ها را باز نشده یافتی، آنها را باز کن و پاسخ را بنگر، اگر بی‌آنکه مهر را بشکنند، آنها را جواب داده بود، وی امام است، اموال را به او بپرداز و گرنه اموالمان را سوی ما بازگردان.

ابو جعفر می‌گوید: راه پیمودم تا اینکه به کوفه رسیدم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را زیارت کردم، درب مسجد، شیخی را دیدم که آبروانش از پیری روی چشمش می‌افتاد، صورتش می‌لرزید، بُردی به پا و بُرد دیگری را بر تن داشت و جماعتی در پیرامونش حلال و حرام را از او می‌پرسیدند و او بر اساس مذهب امیرالمؤمنین آنان را پاسخ می‌داد.

از حاضران، نام او را جويا شدم، گفتند: ابو حمزه ثُمالی است. به وی سلام کردم و پیش او نشستم، از آمرم سؤال کرد، او را به ماجرا آگاه ساختم، شاد شد و مرا در بغل گرفت و پیشانی‌ام را بوسید و گفت: اگر درآمد تجارت دنیا را به آنان بپردازی، حقوق اینان به ایشان نمی‌رسد [اما] تو به زودی خدمتِ آنان به جوارشان می‌رسی.

از سخن وی خوش حال شدم و این اوّل فائده‌ای بود که در عراق دیدم. با آنان نشستیم و به سخن پرداختیم که ناگاه چشمانش را باز کرد و به بیابان نگریست و گفت: آیا شما هم آنچه را من می‌نگرم می‌بینید؟

پرسیدیم: چه چیز می‌بینی؟

گفت: شخصی را که بر ناقه‌اش سوار است.

به آن مکان نگریستیم، شخصی را بر شتری دیدیم، پیش آمد، شتر را خواباند و بر ما سلام کرد و نشست.

آن شیخ از وی پرسید: از کجا می‌آیی؟

گفت: از یثرب (مدینه).

پرسید: از مدینه چه خبر؟

گفت: جعفر بن محمد علیه السلام از دنیا رفت.

پشتم شکست و با خود گفتم: کجا بروم!

ابو حمزه از وی پرسید: به چه کسی وصیت کرد؟

گفت: به سه نفر، اوّل آنان ابو جعفر منصور است، و به فرزندش عبدالله، و به

فرزندش موسی علیه السلام.

ابو حمزه خندید و رو به من کرد و گفت: غم مخور، امام را شناختم.

پرسیدم: ای شیخ، چگونه؟

گفت: وصیت آن حضرت به منصور، بدان خاطر بود که امر را بر وی بیوشاند

و اما وصیت وی به فرزند بزرگ و کوچک، از وجود عیب در فرزند بزرگ نصّ

بر فرزند کوچک، ثابت می‌شود.

پرسیدم: فقه (وجه) آن چیست؟

گفت: زیرا پیامبر ﷺ فرمود: یا علی، امامت در فرزند بزرگ توست هرگاه دارای عیب و آسیبی [در بدن] او نباشد. از آنجا که می‌بینیم آن حضرت به فرزند بزرگ و کوچک وصیت کرد، در می‌یابیم که عیب و نقص در فرزند بزرگ و نص بر فرزند کوچک را بیان داشت، سوی موسی حرکت کن، وی، صاحب امر امامت است.

ابو جعفر می‌گوید: با ابو حمزه خدا حافظی کردم و سوی مدینه به راه افتادم [به مدینه رسیدم] در یکی از کاروان سراها بار و بنه‌ام را گذاشتم و به مسجد پیامبر ﷺ رفتم، آن حضرت را زیارت کردم و نماز گزاردم، سپس بیرون آمدم و از اهل مدینه پرسیدم: جعفر بن محمد، به که وصیت کرد؟

گفتند: به فرزندش عبدالله افطح.

پرسیدم: آیا وی فتوا می‌دهد؟

گفتند: آری.

سوی عبدالله حرکت کردم و به در خانه‌اش رسیدم، غلامانی را بر در خانه‌اش یافتم که بر در خانه امیر بَلَد یافت نمی‌شد، شک کردم، سپس با خود گفتم: به امام گفته نمی‌شود که چرا و چگونه این کار را انجام دادی.^(۱)

اجازه ورود خواستم، غلامی رفت و بیرون آمد و پرسید: تو کیستی؟

دل به شک شدم و با خود گفتم: صاحب من [امام] این شخص نمی‌باشد، سپس گفتم: شاید از روی تقیه باشد.

۱. این سطر، براساس متن مأخذ ترجمه شد.

گفتم: بگو فلان خراسانی است.

وی داخل شد و به من اجازه داد، داخل شدم، ناگهان وی را دیدم که روی تختی در جایگاه بلندی نشسته است و پیشاپیش وی غلامان ایستاده‌اند؟
با خود گفتم: این عجیب است، آیا امام بر تخت می‌نشیند؟! باز با خود گفتم:
این کار هم از فضولی است که نیازی بدان نیست، امام هر کاری بخواهد انجام
می‌دهد.^(۱)

بر وی سلام کردم، مرا نزدیک خود ساخت، با من مصافحه کرد و کنار
خویش نشاند، پرسید: برای چه کاری آمده‌ای؟
گفتم: مسائلی را می‌خواستم بپرسم [و نیز] قصد حج دارم.
گفت: هرچه می‌خواهی بپرس.

پرسیدم: در دوист درهم، چقدر زکات هست؟
گفت: پنج درهم.

پرسیدم: صد درهم چقدر زکات دارد؟
گفت: دو درهم و نصف.

گفتم: بسیار خوب، مولای من (در پناه خدا باشی) درباره مردی که به زنش
گفت: به شمار ستارگان آسمان، طلاق دادم، نظرت چیست؟
وی پاسخ داد: او را از رأس الجوزاء، سه ستاره کفایت می‌کند.
با خود گفتم: این مرد از شریعت سر در نمی‌آورد. برخاستم و گفتم: سوی
مولایم فردا برمی‌گردم.

۱. دو سطر اخیر، براساس متن مأخذ ترجمه شد.

گفت: اگر نیازی داشتی، ما کوتاهی نمی‌کنیم.

از نزد وی بازگشتم و سوی ضریح پیامبر رفتم و نزد قبر آن حضرت گریستم و از ناکامی سفرم نالیدم و گفتم: ای رسول خدا، پدرم و مادرم به فدایت! در این مسئولیتی که بر عهده دارم پیش چه کسی بروم؟ به یهود رو کنم یا پیش نصارا یا مجوس یا فقهای ناصبی بروم؟ ای رسول خدا، کجا رهسپار شوم؟

پیوسته می‌گریستم و فریادرسی می‌خواستم که ناگهان انسانی مرا تکان داد، از روی قبر پیامبر سر برداشتم، عبد سیاهی را دیدم که پیراهن کهنه‌ای به تن داشت و بر سرش عمامهٔ رنگ و رو رفته‌ای بود، به من گفت: ای ابو جعفر، موسی بن جعفر را اجابت کن، می‌فرماید: سوی من آی، نه سوی یهود و نصارا و مجوس و دشمنان ناصبی ما، حجت خدا منم، آنچه را در «حبر» هست و همهٔ آنچه را نیاز داری، دیروز جواب داده‌ام، آن را و درهم شطیطه را که یک درهم و دو دانگ وزن دارد (و در کیسهٔ چهارصد درهمی لؤلؤی است) و پارچهٔ او را (که در بقچهٔ برادران بلخی است) برایم بیاور.

می‌گوید: عقل از سرم پرید. سوی بار و بنه‌ام آمدم، کیسه و حبر و بقچه را درآوردم و پیش وی آمدم. آن حضرت را در خانه‌ای خراب که در درب آن کسی نبود، یافتم. آن غلام را دیدم که بر در خانه ایستاده است، مرا دید و داخل خانه شد، من هم با او درآمدم، آقایمان را دیدم که بر بوریا نشسته است، چون مرا دید، خندید و فرمود: چه جای ناامیدی است؟ چرا به یهود و نصارا و مجوس پناه آوری؟! حجت خدا و ولی او منم. آیا ابو حمزه در مسجد کوفه (مسجد جلدّم) مرا به تو معرفی نکرد؟!

می‌گوید: بصیرتم افزون شد و امر [امامت] او برایم ثابت گشت.
 سپس به من فرمود: کیسه را بیاور. کیسه را به او دادم، آن را گشود و در آن دست بُرد و درهم شطیطه را بیرون آورد و از من پرسید: درهم شطیطه این است؟
 گفتم: آری.

بقچه را بیرون آورد و باز کرد و پارچه پنبه‌ای بافته شده‌ای را که ۲۵ ذرع طول داشت بیرون آورد و فرمود: سلام بسیار از من به شطیطه برسان و به او بگو تکه پارچه‌ات جزو پارچه‌های کفنی من است و این پارچه از پارچه‌های کفنم را که از پنبه قریه ما «صریا» (صیدا) قریه فاطمه است و از بذر پنبه‌ای که آن بانو به دست خویش برای کفن‌ها کاشت و خواهرم حلیمه (حکیمه) دختر ابو عبدالله علیه السلام آن را رشت و به دست خویش برای کفنم بافت، برایت می‌فرستم، آن را در پارچه‌های کفنت قرار بده.

فرمود: ای شیث، کیسه قُربات ما را بیاور (وی آن را آورد) امام درهم را در آن انداخت و از آن چهل درهم بیرون آورد و فرمود: شطیطه را از جانب من سلام برسان و به او بگو از وقتی که ابو جعفر [به نیشابور] درآید و این کفن و این درهم‌ها به تو برسد، ۱۹ شب خواهی زیست، ۱۶ درهم را خرج کن و ۲۴ درهم را به عنوان صدقات و اموری که لازمت آید قرار بده، خودم بر تو نماز می‌گزارم. [ای ابو جعفر] هرگاه مرا دیدی، پوشیده دار، این کار تو را بهتر باقی می‌دارد [و ای ابو جعفر] این مهرها را بگشا و بین آیا پیش از آنکه درهم‌های آنان را بیاوری، به پرسش‌ها پاسخ گفته‌ایم یا نه (این گونه تو را سفارش کردند، تو فرستاده‌انهای).

[ابو جعفر می گوید] به مهرها نیک نگریستم، آنها را دست نخورده یافتم، در میان آنها یکی را گشودم، در آن این نوشته را یافتم:

• عالم [امام علی] چه می گوید درباره شخصیتی که جماعتی از برده ها را در اختیار دارد و نذر خدایی می کند که هر بنده ای را که قدیم در ملک او بود، آزاد سازد؟

زیر این سؤال، از موسی بن جعفر این جواب ثبت بود:

• هر بنده ای را که بیش از شش ماه پیش در ملک او است، آزاد کند. دلیل صحت آن این سخن خداست که «تا چون شاخه خشک خرما بازگردد» مقصود از «قدیم» شش ماه است.

مهر دیگری را گشودم، در آن این پرسش را یافتم:

• عالم [امام علی] چه می فرماید درباره شخصی که گفته است: به خدا سوگند، مال فراوانی را صدقه دهم، وی چقدر صدقه دهد؟
زیر آن این پاسخ بود:

• اگر کسی که این سوگند را خورد از ارباب دراهم است [با درهم سروکار دارد] ۸۴ درهم، اگر گله دار است، ۸۴ گوسفند، اگر شتردار است، ۸۴ شتر بدهد. دلیل آن، این سخن خداست که فرمود: «خدا شما را در جاهای فراوانی (و در جنگ حنین) یاری رساند». این جاها را - پیش از نزول این آیه - شمرده شدند، ۸۴ مکان است.

مهر دیگری را باز کردم، در آن این سؤال را یافتم:

• عالم [امام علیؑ] چه می‌گوید دربارهٔ مردی که قبری را شکافت و سر مُرده‌ای را برید و کفنش را به سرقت برد؟

این جواب، زیر آن بود:

• به خاطر سرقت کفن از ورای حفاظ، باید دستش قطع شود و برای بریدن سرمیت باید صد دینار بپردازد؛ زیرا میت را به منزلهٔ جنین در شکم مادر - پیش از دمیدن روح در آن - قرار می‌دهیم؛ در نطفه، ده دینار و در علقه، بیست دینار دیه هست، اگر روح در آن دمید، شخص جانی را به هزار دینار ملزم می‌سازیم. این دینارها به ورثهٔ میت نمی‌رسد (زیرا پس از مرگ به جسم میت اصابت کرد) آنها را باید از طرف مُرده صدقه داد یا حج گزارد یا به جهاد رفت.

ابو جعفر می‌گوید: در همان دم به کاروان سرا رفتم و مال و کالاها را برایش آوردم و در کنارش ماندم.

امام علیؑ در آن سال حج گزارد، به همراه کاروان آن حضرت بیرون آمدم؛ در این سفر، روزی هم کجاوهٔ او بودم و روز دیگر هم کجاوهٔ فرزندش.

به خراسان بازگشتم، مردم به پیشوازم آمدند و بر من سلام کردند. در میان آنها شطیطه بود، در بین مردم به او روی آوردم و خبر را در حضور مردم به او گفتم و آن تکه پارچه و درهم‌ها را به وی دادم. از خوش حالی نزدیک بود زهره‌اش بترکد و شیعه‌ای به شهر [نیشابور] وارد نشد مگر اینکه بر منزلت شطیطه حسادت و افسوس می‌خورد.

حبر را به آنان دادم، مهرها را گشودند و جواب‌ها را زیر سؤال‌هاشان یافتند.

شطیطه ۱۹ روز زنده ماند و [سپس] درگذشت (رحمت خدا بر او باد) شیعیان برای نماز بر او از هم سبقت می جستند، ابوالحسن علیه السلام را سوار بر مرکب دیدم، از حیوان فرود آمد و افسارش را گرفت و ایستاد و بر شطیطه به همراه شیعیان نماز گزارد و در دفن وی حضور یافت و از تربت امام حسین علیه السلام در قبر او افکند. چون آن حضرت از امر (تجهیز) شطیطه فراغت یافت، شتر را سوار شد، سر آن حیوان را سوی بیابان کج کرد و فرمود: اصحابت را بیاگاهان و از طرف من به آنان سلام برسان و بگو: من (و کسانی از اهل بیت که چون من اند) نزد جنازه هاتان (در هر شهری که باشید) حضور می یابیم، از خدا بر جان خویش بترسید و اعمال نیک به جا آورید تا ما را بر خلاص خویش (و رهایی تان از دوزخ) مدد رسانید.

ابو جعفر می گوید: چون آن حضرت رهسپار شد، جماعت شیعه را به ماجرا آگاه ساختم، او را دیدند که به پیش می رود و مرکب به سرعت او را می برد، نزدیک بود آنان از غم اینکه نتوانستند آن حضرت را ببینند جان سپارند.

تحقیقی پیرامون این سخن آنان علیهم السلام که فرمودند «ما را به ورع و اجتهاد

یاری رسانید» و بیان تقسیم احکام شرعی به چهار قسم معروف

میرزا محمد تقی (مصنّف این کتاب)، می‌گوید: این حدیث را ابن شهر آشوب از ابو علی بن راشد (و غیر او) با اختصار در الفاظ و تفاوت‌هایی، در مناقب خویش روایت می‌کند.^(۱)

همچنین راوندی نیز در «الخراج» آن را به اختصار می‌آورد.^(۲) امام کاظم علیه السلام در این حدیث فرمود: «اعمالتان را نیک سازید تا ما را بر رهایی خودتان کمک کنید...».

مانند این سخن از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در نامه‌اش به عثمان بن حنیف، رسیده است، آنجا که می‌فرماید:

أَعِينُونَا ^(۳) بَوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ؛ ^(۴)

ما را با پارسایی و سخت‌کوشی و پاک دامن‌ی و راستی و درستی، یاری رسانید.

بعجاست به بیان این اعانت پردازیم و از راز آن پرده برداریم.

اعمال شرعی، چهار قسم‌اند: واجب، مستحب، حرام، مکروه.

و اما مباحات، از باب توسعه برای مکلفان، اباحه تخفیف است و گرنه هر عملی باید در یکی از دو طرف (فعل و ترک) هرچند در حدّ ضعیفی، دارای رجحان باشد.

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۲۹۱-۲۹۲.

۲. الخرائج والجرانح ۱: ۳۲۸-۳۳۱، حدیث ۲۲.

۳. در «نهج البلاغه» واژه «أعینونی» ثبت است.

۴. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

راز تقسیم اعمال به این اقسام این است که اعمال مکلفان از متمم‌های قوایل شرعی و مکمل‌های آنهاست. به حسب این اعمال است که قوایل شرعی، از مبدأ فیض، جزا و افاضه را اقتضا می‌کند؛ اعمال خیر، جزای خیر و اعمال شر، جزای شر را می‌طلبد.

اعمالی که همه افراد یا اغلب افرادش، متمم قابلیت است،^(۱) واجبی است که شارع ترک آن را (بی آنکه بدل و جایگزینی برایش آورده شود) بر نمی‌تابد؛ زیرا این ترک، به حدوث نقض در اصل اجزای قابلیت می‌انجامد.

و چنین است هر آنچه متمم برای متمم (به همین گونه) باشد؛ مانند: مقدمات واجب و اجبات (وضو، غسل‌ها و بدل آنها هنگام عذر).

و اعمالی که همه افرادش یا اغلب افراد آن، مانع از این تتمیم است، حرامی است که شارع علیه السلام مکلفان را از فعل آن بازداشت و ترک آن را واجب ساخت و کلام در مقدمات آن، مانند کلام در مقدمات واجب می‌باشد.

و اعمالی که مکمل‌اند، دو قسم‌اند:

• قسمی که در هیچ یک از افراد آن، چیزی از تتمیم نیست، بلکه همه افراد آن تکمیل محض می‌باشد.

• قسمی که در بعضی از افراد غیر غالب آن، متمم یافت می‌شود.

۱. به عنوان مثال (با مسامحه می‌توان گفت) شرط اینکه سیاهی بر جسمی عارض شود این است که آن جسم به سفیدی وصف نشود و یا شرط آنکه آتش در سوزاندن چوب اثر کند و آن را بسوزاند، این است که چوب مرطوب (تر و خیس) نباشد. در این مثال تر نبودن، متمم قابلیت سوختن است.

بنابراین، متمم قابلیت یعنی امر یا اموری که بدون آن قابلیت شکل نمی‌گیرد و تحقق نمی‌یابد.

این هر دو قسم، همان مستحبی است که شارع بدان فراخواند، اما این امر در جهت ایجاب نمی باشد.

وجه قسم اول ظاهر است و وجه قسم دوم این است که گرچه در بعضی افراد این قسم، حصه متمم یافت می شود و از متمم نمی توان بی نیازی جست، جز اینکه چون تکلیف به همه افراد آن حرجی است (زیرا گاه بدان نیاز نیست، چنان که در بعضی افرادی که در واقع تهی از متمم اند پیش می آید) و چنین تکلیفی به کتاب و سنت منتفی است، و تکلیف در خصوص افرادی که در آنها حصه متمم هست نیز حرجی می باشد.

زیرا افزون بر اینکه تکلیف بر تخفیف مبتنی است ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾^(۱) (خدا برای شما آسانی را می خواهد، نه سختی را) مکلف قدرت بر اطلاع - به آن - ندارد.

مقتضای آن این است که (شارع) تکلیف ایجابی را از مکلفان بردارد و به صدق نیت آنان را عوض دهد؛ به اینکه اگر شارع به یکی از دو تکلیف آنان را مکلف سازد، بپذیرند و تحمل کنند بدین گونه که با آماده سازی شان برای تکلیف شاق، نقص آن را از فضل خویش برای آنها تمام کند.

و یا تکلیف را از آنان ساقط سازد و به ایشان عوض ندهد.

و از آنجا که خدای سبحان، خود را ستود به اینکه دارای فضل بزرگ و رحمت گسترده است، کم را زیاد پاداش می دهد (همین، دلیل دعا به درگاه او و ترغیب در کف اوست) تکلیف شاق را برداشت و ضعیف را به کرم خویش

۱. سورة بقره (۲) آیه ۱۸۵.

قوی ساخت؛ به فضل خویش آنچه را در بعضی از افراد تکلیف متمم است، به مکمل محض ملحق کرد.

این مطلب در حق عموم مکلفان است.

و اما کسانی که از ایجاد آنها کمال و تکمیل را اراده کرد (همچون انبیا، رسولان، فرشتگان مقرب، مؤمنان ویژه) مکمل در حق آنها در حکم متمم است و از این رو، وقوع غیر اولی یا ترک اولی از آنها تقصیر در حق آنها به شمار می‌رود و عصیان نامیده می‌شود.

به همین خاطر [معصوم] علیه السلام فرمود:

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ؛ ^(۱)

کارهای نیک ابرار، کارهای بد مقربان است.

و اما آنچه مانع از کمال است نیز (مانند مستحب، بر اساس تفصیلی که بیان شد) بر دو قسم است:

این مورد، همان مکروه است که شارع از آن نهی غیر الزامی کرد.

سخن در هر یک از مقدمات مستحب و مکروه، مانند کلام در مقدمات واجب و حرام است.

باری، تفاوت میان انواع این چهار قسم در ثبوت و عدم آن، بر حسب قوتِ تمیم یا تکمیل و ضعفِ آن دوست یا بیشتر بودنِ فرد متمم یا مانع در بعضی نسبت به بعض دیگر.

۱. كشف الغمّه ۲: ۲۵۴ (در بسیاری از منابع این جمله به معصوم مستند نمی‌باشد).

راز برتر بودن بعضی از اعمال نسبت به بعض دیگر (در هر یک از دو طرف مورد امر و نهی) و اینکه بعضی از اعمال مستحب به حد واجب نزدیک است، مانند زیارت امام حسین (صلوات خدا بر او باد و روح فدایش باد) همین است. از این رو، در بعضی از اخبار آمده است که زیارت حسین علیه السلام برای کسی که بتواند آن حضرت را زیارت کند، در طول عمر یک بار، واجب است.^(۱)

از واریسی عبارت هایی که در بعضی از مکروهات و محرمات وارد شده است، به دست می آید که بعضی از کارهای مکروه به حد حرام نزدیک است و بعضی از حرام ها به آستانه کفر و شرک و نفاق می رسد.

در این باب تفصیل هایی است که مقام گنجایش آن را ندارد، پس اندکی از بسیار را برگیر.

هر گاه این امر نزد ثابت شد، درمی یابی هریک از بندگان که در اعمالی که متمم برای قابلیت اند یا در ترک چیزهایی که مانع از تتمیم اند کوتاهی کند، شایستگی ورود در بهشت را که سرای رضوان خداست (جایی که خدا آن را پاداشی برای سزامندان قرار داد) نمی یابد (هر که می خواهد باشد) زیرا پس از این تقصیر، مقتضی بر تمام از جهت قابل جاذب جزای خیر - از سوی فاعل - تحقق نیافت.

حال که این را دانستی، بدان که محمد و آل او (صلوات خدا بر او و ایشان باد) خدای متعال را طاعتی کردند که عالم امکان کامل تر از آن را تاب نمی آورد. فزونی لطیفه طاعات آنها بر تکمل ذوات آنها - در کم و کیف - زیادتی دارد که

۱. حدیثی بدین مضمون وجود ندارد (ق).

اگر جزئی از آن بر همه کسانی که در عالم وجودند تقسیم شود، در تتمیم نقصان آنها کافی است.

در تصدیق اجمالی این مطلب، سخن پیامبر ﷺ بسنده است که فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ؛ ^(۱)

ضربت علی در جنگ خندق از عبادت جن و انس برتر است.

این حدیث در میان شیعه و سنی مورد اتفاق است. ^(۲)

پیامبران مُرْسَل و غیر مُرْسَل، بلکه امامان معصوم ﷺ (به جز پیامبر ﷺ) جزو ثَقَلین اند.

چنان که از امام صادق ﷺ روایت است که چون این خبر را از پیامبر ﷺ نقل کرد، دست را به سینه نهاد و فرمود:

وَأَنَا مِنَ الثَّقَلَيْنِ؛ ^(۳)

ومن از ثَقَلین ام.

نزدیک به مضمون این خبر، در جنگ أُحُد وارد شده است و شاید ما آن را در قسم اول کتاب آورده ایم.

نیز این دو حیث را سخنی تقویت می کند که درباره ثواب یک نفس از

۱. اقبال الأعمال ۱: ۴۶۷؛ اثبات الهداة ۳: ۴۵۶؛ روضة المتقین ۱۳: ۱۰۸.

۲. ینابیع المودة ۱: ۴۱۲ (در این مأخذ آمده است: ... أفضل من أعمال أمتي إلى يوم القيامة).

۳. این عبارت در منابع در دسترس یافت نشد، لیکن در «مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۹۹» از اعمش نقل است که گفت: حسن و حسین از «ثقلین» اند؛ نیز در «الأصول الستة عشر: ۲۶۲» از امام باقر ﷺ روایت است که از پیامبر ﷺ نقل کرد که فرمود: در میان شما «ثقلین» (کتاب خدا و اهل بیت) را برجای نهادم؛ اهل بیت پیامبر ﷺ ماییم.

نفس‌های امام علی (علیه السلام) در شبی است که به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بستر آن حضرت خوابید (این روایت را در قسم اول کتاب آوردیم).^(۱)

این در حالی است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت است که فرمود:

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى مِقْدَارِ عُقُولِهِمْ؛^(۲)

ما گروه پیامبران امر شده‌ایم که با مردم به اندازه عقلشان سخن گوئیم.

هرگاه حال یک عمل از اعمال امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او باد) این باشد، نیک بنگر که حال مجموع اعمال او چه حد و اندازه است! و حال اعمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه می‌باشد!!

هنگامی که از یکی از بندگان در بعضی از اعمال (که متمم یا مکمل حدود قابلیت‌اند) تقصیری بروز یابد، و از کسانی باشد که رشته‌اش به ریسمان آنان (علیهم السلام) وصل است (به اینکه ولایت آنان را در تکلیف شرعی بپذیرد و در نتیجه طینت وی در خلق دوم از شعاع نور آنان (علیهم السلام) و صورتش بر هیئت صور آنان (علیهم السلام) آفرینش یابد) این امر از جهت حکمت شرع اقتضا می‌کند که آنان (علیهم السلام) به فاضل حسنات خویش آن نقص عملی را متمم کنند و آنچه را آن بنده - با تقصیر در عمل - تباه ساخت، اصلاح سازند.

چنان‌که حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه) در دعای خویش بدان تصریح دارد. این دعا از سید رضی الدین بن طاووس (قدس سره) روایت شده است، در آن امام (علیه السلام) می‌فرماید:

۱. تأویل الآیات: ۹۷-۹۸؛ بحار الأنوار ۸: ۶۰-۶۱.

۲. المحاسن ۱: ۱۹۵؛ الکافی ۱: ۲۳؛ امالی صدوق: ۴۱۹ (در این مأخذ «علی قدر عقولهم» ضبط است).

اللَّهُمَّ إِنَّ شِيعَتَنَا مِنَّا، خُلِقُوا مِن فَاضِلِ طِينَتِنَا وَعُجِنُوا بِمَاءِ وَلَائِنَا؛^(۱)
 بارالها، شیعیان ما از مايند، از فزونی طينتِ ما خلق شدند و به آب ولایت ما
 سرشت یافتند.

تا اینکه می فرماید:

وَإِنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُمْ، فَثَقَلَهَا بِفَاضِلِ حَسَنَاتِنَا؛^(۲)
 اگر ترازوی اعمال آنان سبک شد، آن را به زیادی حسنات ما سنگین ساز.
 چنان که پیداست، جای استشهاد، فقره اخیر است که در مطلوب صراحت
 دارد.

[پرسش]

بسا به ذهن آید که چگونه ممکن است عملِ شخص دیگر برای قابلیتِ عملِ
 انسان مکمل باشد؟!

[پاسخ]

بدان که این کار چیز تازه‌ای در شریعت نیست. بدیهی است که دعای شخص
 دیگر در حق انسان مؤثر می‌افتد و چنین است دیگر اعمال نیک (نماز، روزه،
 احسان، حج...) که شخصی به نیابت از شخص دیگر انجام می‌دهد (چنان که در
 شریعت مطهر وارد شده است).

از این باب است، نماز قضای میت، حج به نیابت از وی، روزه و نمازی که از
 میت فوت شده است و ولی از طرف وی به جا می‌آورد.

۱. بحار الأنوار ۵۳: ۳۰۳.

۲. بحار الأنوار ۵۳: ۳۰۳.

اینکه شهادت امام حسین علیه السلام در برابر گناهان شیعیان عوض قرار می‌گیرد و نمی‌گذارد در دوزخ افتند، از این موارد است.

مانند این سخن از امام کاظم علیه السلام در حق نفس آن حضرت هست.

محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یکی از اصحاب ما، از ابوالحسن موسی علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - غَضِبَ عَلَى الشَّيْعَةِ فَخَيَّرَنِي نَفْسِي أَوْ هُمْ، فَوَقَيْتُهُم
وَاللَّهُ بِنَفْسِي؛^(۱)

خدای تعالی بر شیعه خشم گرفت، مرا مخیر ساخت که خودم یا آنها را برگزینم،

به خدا سوگند، خود را سپر بلا ساختم و جان آنها را حفظ کردم.

امامان علیهم السلام بعضی از اعمال را از طرف شیعیانشان به جا می‌آورند تا کسری‌هایی را که با تقصیرات آنها پدید می‌آید، جبران سازند.

[اشکال]

اگر بگوییم: این مقدار معلوم است، با توجه به این آیه که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^(۲) (برای انسان جز سعی و تلاش او دستاوردی نیست) می‌خواهیم راز این کار را بدانیم.

[جواب]

می‌گوییم: بیان راز در این عرصه، فراتر از حد درک عقول است، به سخنی در این راستا اشاره می‌کنیم، اگر فکرت را به کار بندی، امید است از آن به حقیقت ماجرا دست یابی.

۱. الکافی ۱: ۲۶۰، حدیث ۵؛ مدینه المعاجز ۶: ۳۷۹، حدیث ۵۴.

۲. سوره نجم (۵۳) آیه ۳۹.

و آن این است که شخصی هرگاه عملی را به نیتِ اِهدای آن به غیر یا تفضّل بر او یا نیابت از وی یا شرکت دادنِ وی انجام دهد، و میان وی و آن شخص مناسبت معنوی و ارتباط ذاتی باشد، این عامل - در حقیقت - به صورت آن غیر پدیدار می شود (به طور کامل و تمام - مانند سه مورد اوّل - یا به طور ضمنی، در صورتِ تشریک).

عامل - در این حالت - مانند روح برای آن قالب است، او را حرکت می دهد و آیت وی (از باب نزدیک ساختن به ذهن) وکیلی است که خود را از این نظر که در قالب موکل خود نمایان می شود، عزل می کند. در این هنگام، دستِ وی دستِ موکل و قول و فعل وی، قول و فعل موکل است.

هرگاه این عامل، عملی را بدین نحو انجام دهد و خدای متعال آن عمل را از وی بپذیرد، وی اثری را که از مبدأ فیض بر آن عمل مترتب است، جذب می کند. آن اثر (که از مبدأ فیض بر عمل مترتب است) نخست بر این شخص عامل عبور می کند (زیرا وی مانند روح در واقع ساختن آن عمل است، و روح بر قالب از نظر رتبه مقدّم می باشد) و اثرش را در او می گذارد، سپس زیادی آن اثر به قالب می رسد (قالبی که مثال آن غیر و صورت اوست و به تبع عاملی اصلی عامل این عمل به شمار می آید) و در نتیجه، هر دوشان از اثر آن عمل بهره می برند جز اینکه بهره مندی عامل اصلی از آن عمل، اندک است (چنان که در بعضی از اخبار هست) و در بعض دیگر از اخبار آمده است که بهره مندی عامل اصلی فزون تر است؛ زیرا در ایقاع عمل، روح از قالب دخالتِ بیشتری دارد و این امر ظاهر است.

راز بهره‌مندی شخص از عمل شخص دیگر، همین است، لیکن دو شرط دارد:
 ۱. وجود استعداد در طرف قابل به اینکه میان وی و آن مؤمن عامل، نسبت ایمانی ثابت اصیل موجود باشد وگرنه آن غیر، هرگز از آن منتفع نمی‌گردد.
 و از این رو، خدای متعال در حق منافقان فرمود:

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛^(۱) برای آنان آمرزش بطلب یا آمرزش نخواه [فرقی نمی‌کند] اگر هفتاد بار، برای آنها استغفار کنی، خدا آنان را نمی‌آمرزد؛ زیرا آنان به خدا و رسول او کافر شدند، و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند.

۲. رضایت آن غیر بدین عمل.

به خاطر فقدان همین شرط است که می‌بینی هرگاه عامل به نیابت از غیر، عمل بدی را انجام دهد، آن عمل بد در حق غیر، به او ضرری نمی‌رساند و هرگاه غیر بدان عمل بد سفارش کند (و عامل آن را به نیابت از او انجام دهد) این کار به وی آسیب می‌زند.

چنان که اگر شخص فرد دیگری را به قتل نفس محترمی امر کند و آن فرد به نیابت از وی با اختیار آن را انجام دهد، آمر و مباشر (هم کسی که دستور داد و هم کسی که به عمل دست یازید) هر دو نزد خدای متعال - در دنیا و آخرت - مؤاخذه می‌شوند.

در طرف کار خیر، نیز چنین است.

۱. سوره توبه (۹) آیه ۸۰.

به این سخن خدای متعال در حق منافقان نیک بنگرید، آنجا که می فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ * سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛ ^(۱) هرگاه به آنان بگویند: بیایید تا رسول خدا برایتان آمرزش بطلبد، سرهاشان را برمی گردانند و آنها را می بینی که مستکبرانه از راه خدا باز می دارند، آمرزش خواستن و نخواستن تو برای آنها مساوی است، اگر هفتاد مرتبه هم برای آنها استغفار کنی، خدا آنان را نمی آمرزد [چراکه] خدا تبهکاران را هدایت نمی کند.

این، یکی از طُرُق شفاعت محمد و آل آن حضرت (درود خدا بر محمد و آلش باد) در حق شیعیان آنهاست.

با تأمل در این بیان شافی، وجه استعانت آنان ﷺ را از موالی شان در رهایی آنها از دوزخ درمی یابی. بنده ای که از موالیان آنهاست، هر قدر در اصلاح قابلیت خود بکوشد و استعدادش را به فعلیت درآورد، سبک بال تر و کم هزینه تر است (پس نیک بیندیش و استوار باش).

و از راه های شفاعت این است که نور ولایت و محبت در بعضی از مقصران، جانشین تقصیری که در عمل دارند - در اصلاح قابلیت آنها - می شود؛ زیرا آن نور مانند اکسیر است، هرگاه بر [مواد] معدنی ناقص افتد، همه ناخالصی ها و شَبَح ها را می سوزاند و آن را به اصلش (که همان طلاست) ملحق می کند (چنان که این مطلب در جای خودش برهانی است).

۱. سورة منافقون (۶۳) آیه ۵-۶.

و مانند آب جاری یا گُر است که هرگاه انسان در آن فرو رود، همه چرک‌ها و نجاست‌هایی که بر وی عارض شده‌اند، از بین می‌رود.
و همین، معنای حدیثی است که در آن آمده است:
حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ؛^(۱)

دوست داشتن علی، حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ کار بدی زیان نمی‌رساند.

آفرین بر یکی از مشایخ، آنجا که در قصیده‌ای می‌گوید:
إِذَا ذُرُّ إِكْسِيرِ الْمَحَبَّةِ فَوْقَ مَا جَنَاهُ اسْتِحَالَ الذَّنْبُ أَيَّ اسْتِحَالَةٍ^(۲)
هرگاه اکسیر محبت را روی جنایتی [که بنده کرد] بریزند، گناهان به طرز شگفت‌آوری فرو می‌پاشد و به تحلیل می‌رود.

[موارد زیر از این طُرُق است:]

- دعا و استغفار برای شیعیان.
 - مُسَلِّط کردنِ بلاها و سختی‌ها بر آنان در دنیا یا در برزخ یا در محشر یا در حظیره دوزخ^(۳) (نه در اصل آن).
 - دیگر اسباب تطهیر و اصلاح.
- حال هر یک از موالیان، تطهیر و اصلاح همسو و مناسب خود را می‌طلبند و همه این اسباب، از [موارد شفاعت] است.

۱. الروضة: ۲۸، حدیث ۱۲.

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. به نظر می‌رسد این تعبیر، بازداشتگاه یا ورودی جهنم یا طبقه روین دوزخ یا مکان مخصوصی را گویا باشد.

پس نیک بیندیش، سخن در تفصیل این امور ما را از موضوع خارج می‌سازد، سلام بر کسی که آن را بفهمد و بدان ایمان آورد.

حدیث (۲۰)

[حکایت ادّعی امامت عبدالله افطح و روشن شدن امامت امام کاظم علیه السلام برای هشام و مؤمن طاق و فضیل و ابو بصیر با خبر از غیب و معارف نابی که آن حضرت بیان داشت]

الکافی، اثر کلینی رحمته الله.

[در این کتاب] در باب آنچه ادّعی مُحَقِّق از مُبْطَل متمایز می‌سازد، روایت است از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابو یحیی واسطی، از هشام بن سالم که گفت:

كُنَّا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ، وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدَ أَبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَالنَّاسُ عِنْدَهُ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ رَوَوْا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ الْأَمْرَ فِي الْكَبِيرِ مَا لَمْ تَكُنْ بِهِ عَاهَةً.

فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ نَسْأَلُهُ عَمَّا كُنَّا نَسْأَلُ عَنْهُ أَبَاهُ، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الزَّكَاةِ فِي كَمْ تَجِبُ؟

فَقَالَ: فِي مَائَتَيْنِ خَمْسَةً.

فَقُلْنَا: فِي مِائَةٍ؟

فَقَالَ: دِرْهَمَانٍ وَنِصْفُ.

فَقُلْنَا: وَاللَّهِ مَا تَقُولُ الْمُرْجِنَةُ هَذَا.

قَالَ: فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَذْرِي مَا تَقُولُ الْمُرْجِنَةُ.

قال: فَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ ضَلَالًا لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ، أَنَا وَأَبُو جَعْفَرٍ الْأَحْوَلُ، فَقَعَدْنَا فِي بَعْضِ أَرْقَةِ الْمَدِينَةِ بَاكِينَ حَيَارَى لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ وَلَا مَنْ نَقْصِدُ؟ وَنَقُولُ: إِلَى الْمُرْجَةِ؟ إِلَى الْقَدَرِيَّةِ؟ إِلَى الزَّيْدِيَّةِ؟ إِلَى الْمُعْتَزَلَةِ؟ إِلَى الْخَوَارِجِ؟ فَخُنُ كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلًا شَيْخًا لَا أَعْرِفُهُ، يُومِي إِلَى يَدِهِ.

فَخِفتُ أَنْ يَكُونَ عَيْنًا مِنْ عُيُونِ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ جَوَاسِيسُ يَنْظُرُونَ إِلَيَّ مَنْ اتَّفَقَتْ شِيعَةُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ فَيَضْرِبُونَ عَنْقَهُ، فَخِفتُ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ.

فَقُلْتُ لِلْأَحْوَلِ: تَنَحَّ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلَى نَفْسِي وَعَلَيْكَ، وَإِنَّمَا يُرِيدُنِي لَا يُرِيدُكَ، فَتَنَحَّ عَنِّي لَا تَهْلِكْ وَتُعِينَ عَلَى نَفْسِكَ.

فَتَنَحَّيَ غَيْرَ بَعِيدٍ، وَتَبِعْتُ الشَّيْخَ، وَذَلِكَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى التَّخْلُصِ مِنْهُ، فَمَا زِلْتُ أَتْبَعُهُ، وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَتَّى وَرَدَ بِي عَلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، ثُمَّ خَلَانِي وَمَضَى.

فَإِذَا خَادِمٌ بِالْبَابِ، فَقَالَ لِي: ادْخُلْ رَحِمَكَ اللَّهُ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً مِنْهُ: لَا إِلَى الْمُرْجَةِ، وَلَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، وَلَا إِلَى الزَّيْدِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْمُعْتَزَلَةِ، وَلَا إِلَى الْخَوَارِجِ، إِلَيَّ إِلَيَّ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَضَى أَبُوكَ؟

فَقَالَ: (١) نَعَمْ.

قُلْتُ: مَضَى مَوْتًا؟

قال: نَعَمْ.

١. در «الكافي» واژه «قال» ضبط است.

قُلْتُ: فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟
فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ.
قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنْ عَبْدَ اللَّهِ يَزْعُمُ أَنَّهُ مِنْ بَعْدِ أَبِيهِ.
قَالَ: يُرِيدُ عَبْدُ اللَّهِ أَنْ لَا يُعْبَدَ اللَّهُ.
قَالَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟
قَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ.
قَالَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَأَنْتَ هُوَ؟
قَالَ: لَا مَا أَقُولُ ذَلِكَ.
قَالَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ أَصِبْ طَرِيقَ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ،
عَلَيْكَ إِمَامٌ؟
قَالَ: لَا.
قَالَ: فِدَاخَلَنِي شَيْءٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - إِعْظَامًا لَهُ وَهَيْبَةً أَكْثَرَ مِمَّا كَانَ
يَحُلُّ بِي مِنْ أَبِيهِ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ.
ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَسَأَلُكَ عَمَّا كُنْتُ أَسْأَلُ أَبَاكَ؟
فَقَالَ: سَلْ تُخْبِرْ وَلَا تُدْعُ؛ فَإِنْ أَدْعَتْ فَهُوَ الذَّبْحُ.
فَسَأَلْتُهُ فَإِذَا هُوَ بِحُزْرٍ لَا يُنْزَفُ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، شِيعَتُكَ وَشِيعَةُ أَبِيكَ ضَلَالٌ
فَأُلْقِي إِلَيْهِمْ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ، فَقَدْ أَخَذْتَ عَلَيَّ الْكِتْمَانَ؟
قَالَ: مَنْ آنَسَتْ مِنْهُ رُشْدًا فَأَلْقَى إِلَيْهِ وَخَذَ عَلَيْهِ الْكِتْمَانَ؛ فَإِنْ أَدَاعُوا فَهُوَ الذَّبْحُ
- وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ -.

قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْأَحْوَلَ، فَقَالَ لِي: مَا وَرَاءَكَ؟ قُلْتُ: الْهُدَى، فَحَدَّثْتُهُ بِالْقِصَّةِ.

قَالَ ثُمَّ لَقِينَا الْفَضِيلَ وَأَبَا بَصِيرٍ، فَدَخَلَا عَلَيْهِ وَسَمِعَا كَلَامَهُ وَسَاءَ لَاهُ وَقَطَعَا عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ.

ثُمَّ لَقِينَا النَّاسَ أَفْوَاجًا، فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ إِلَّا طَائِفَةً عَمَّارٍ وَأَصْحَابَهُ. وَبَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِ إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ: مَا حَالُ النَّاسِ؟ فَأَخْبَرَ أَنَّ هِشَامًا صَدَّ عَنْكَ النَّاسَ.

قَالَ هِشَامٌ: فَأَقْعَدَ لِي بِالْمَدِينَةِ غَيْرَ وَاحِدٍ لِيَضْرِبُونِي؛^(۱)

هشام بن سالم می‌گوید: بعد از وفات امام صادق علیه السلام من و صاحب طاق^(۲) در مدینه بودیم، مردم اتفاق نظر داشتند که عبدالله بن جعفر - پس از پدرش - صاحب امر امامت است؛ زیرا از امام صادق روایت می‌کردند که فرمود: امر امامت در فرزند بزرگ است به شرط آنکه در وی نقص و عیبی نباشد.

من و صاحب طاق بر عبدالله - در حالی که مردم نزدش بودند - درآمدیم تا آنچه را از پدرش می‌پرسیدیم، از او جويا شویم.

از زکات سؤال کردیم که در چه مقدار درهم واجب می‌شود؟

وی پاسخ داد: در دویست درهم، پنج درهم زکات است.

پرسیدیم: صد درهم چقدر زکات دارد؟

وی پاسخ داد دو و نیم درهم.

۱. الکافی: ۳۵۱-۳۵۲، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۴۷: ۲۶۲-۲۶۳، حدیث ۳۰.

۲. مقصود، محمد بن نعمان است که در طاق کوفه صرافى داشت و به مؤمن طاق معروف شد.

گفتیم: به خدا سوگند، مُرجئه هم این را قائل نیست! عبدالله دست سوی آسمان برافراشت و گفت: والله، نمی دانم مُرجئه چه می گوید.

می گوید: من و ابو جعفر اُحول از نزد وی سرگردان بیرون آمدیم، در یکی از کوچه های مدینه گریان و حیران نشستیم، نمی دانستیم به کجا رو آوریم و چه کسی را قصد کنیم؟! می گفتیم: سوی مرجئه برویم؟! سوی قَدَرِیّه؟ سوی زیدیه؟ سوی مُعزله؟ سوی خوارج؟! در همین حال بودیم که پیرمردی را دیدم که او را نمی شناختم، با دست به من اشاره کرد که پیشم بیا.

ترسیدم که از جاسوس های ابو جعفر منصور باشد؛ چراکه وی در مدینه جاسوس هایی داشت که شیعه را زیر نظر داشتند تا ببینند بر چه کسی اتفاق نظر می یابند تا گردن او را بزنند، بیم داشتم وی یکی از آنها باشد.

به اُحول گفتم: بر جان خود و تو بیمناکم، وی فقط مرا خواست (نه تو را) از من دور شو، خود را هلاک مساز و بر جان خویش دیگران را مددکار مباش.

اُحول اندکی از من فاصله گرفت و من در پی آن پیرمرد به راه افتادم؛ چراکه گمان کردم نمی توانم از دست وی رهایی یابم، همین طور او را دنبال می کردم و دست از جان شستم تا اینکه مرا بر در خانه ابوالحسن علیه السلام درآورد، سپس تنهایم گذاشت و رفت.

ناگاه خادمی را دیدم که گفت: داخل شو (خدا تو را رحمت کند) داخل خانه شدم، چشمم به ابوالحسن علیه السلام افتاد [بی آنکه حرفی بزنم] سخن آغازید و فرمود:

نه سوی مُرجئه، نه سوی قَدَرِیّه، نه سوی زیدیه، نه سوی معتزله، نه سوی خوارج؛ سوی من آی! سوی من آی!

پرسیدم: فدایت شوم! پدرت درگذشت؟
فرمود: آری.

پرسیدم: با مرگ از دنیا رفت؟
فرمود: آری.

پرسیدم: بعد از وی چه کسی امام ماست؟
فرمود: اگر مشیت خدا هدایت تو باشد، هدایت می کند.
گفتم: فدایت شوم! عبدالله می پندارد که وی جانشین پدرت می باشد.
فرمود: عبدالله می خواهد خدا را نپرستند.

پرسیدم: فدایت شوم! بعد از پدرت چه کسی امام است؟
فرمود: اگر خدا هدایت را بخواهد، تو را هدایت می کند.
پرسیدم: فدایت شوم! آن شخص شماست؟
فرمود: نه، این را نگفتم.

می گوید: با خود گفتم: راه مسئله را درست نرفتم، سپس پرسیدم: فدایت شوم! برای شما امامی هست؟

می گوید: [تا این سخن را بر زبان آوردم] عظمت و هیبتی از آن حضرت مرا در بر گرفت که جز خدای عَلَّوْهُ آن را نمی داند و این هیبت بیش از هیبتی بود که هرگاه بر پدرش وارد می شدم بر من فرو می آمد.

پرسیدم: فدایت شوم! آنچه را از پدرتان می‌پرسیدم، از شما بپرسم؟
فرمود: بپرس، آگاه می‌شوی و فاش مساز که سر به باد می‌دهد.
از آن حضرت سؤال کردم، او را دریایی [از علم] یافتم که نخشکد. گفتم:
فدایت شوم! از من عهد گرفتی که این امر را کتمان سازم، شیعیان تو و پدرت
سرگردان‌اند، آیا امامت تو را به آنها برسانم و سوی تو دعوتشان کنم؟
فرمود: هریک از آنان را که دریافتی رشیدند، برایش مطرح کن و پیمان ستان
که کتمان کند (و با دست به حلق اشاره کرد و فرمود) اگر فاش سازند، به قتل
می‌رسند.

می‌گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، ابو جعفر آحول را دیدار کردم،
پرسید: آنجا چه خبر بود؟ گفتم: هدایت بود و ماجرا را برایش گفتم.
می‌گوید: سپس به فضیل و ابو بصیر برخوردم، آن دو بر آن حضرت
درآمدند و سخنش را شنیدند و [آنچه را در سر داشتند] پرسیدند و به امامتش
قطع یافتند.

پس از آن، دسته‌هایی از مردم را ملاقات کردیم، هرکس بر آن حضرت داخل
می‌شد به امامتش قطع می‌یافت مگر طایفه عمار و اصحابش.
عبدالله [تنها] ماند جز اندکی از مردم نزدش نمی‌رفت. چون این بی‌ رغبتی را
دید، پرسید: چه چیز مردم را بازداشت [به دیدارم نمی‌آیند]؟ به وی خبر دادند
که هشام مردم را از [آمدن نزد] تو باز می‌دارد.
هشام گفت: وی چند تن را در مدینه گماشت تا مرا بزنند.

حدیث (۲۱)

[شگفتی‌هایی که شقیق بلخی از امام کاظم علیه السلام در طول

سفر حج دید]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو مفضل، محمد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن علی بن زبیر ^(۱) بلخی (در بلخ) گفت: برای ما حدیث کرد هشام [حشنام (خ)] بن حاتم اصم، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت: شقیق (یعنی ابن ابراهیم بلخی) برایم گفت:

خَرَجْتُ حَاجًّا إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، فَزَلْنَا الْقَادِسِيَّةَ. قَالَ شَقِيقٌ: فَتَنَظَرْتُ إِلَى النَّاسِ فِي الْقَبَابِ وَالْعَمَارِيَّاتِ وَالْخِيَمِ وَالْمَضَارِبِ، وَكُلُّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ قَدْ تَزَيَّا عَلَى قَدَرِهِ، فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ، إِنَّهُمْ قَدْ خَرَجُوا إِلَيْكَ فَلَا تَرُدَّهُمْ خَائِبِينَ.

فَبَيْنَمَا أَنَا قَائِمٌ وَزِمَامُ رَاحِلَتِي بِيَدِي، وَأَنَا أَطْلُبُ مَوْضِعاً أَنْزَلَ فِيهِ مُتَفَرِّداً عَنِ النَّاسِ إِذْ نَظَرْتُ إِلَى فَتَى حَدَثَ السِّنُّ، حَسَنِ الْوَجْهِ، شَدِيدِ السُّمَرَةِ، عَلَيْهِ سِيْمَاءُ الْعِبَادَةِ وَشَوَاهِدُهَا، وَبَيْنَ يَدَيْهِ سَجَادَةٌ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ، وَعَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ ثَوْبِهِ شِمْلَةٌ مِنْ صُوفٍ، وَفِي رِجْلِهِ نَعْلٌ عَرَبِيٌّ وَهُوَ مُتَفَرِّدٌ فِي عُرْلَةٍ مِنَ النَّاسِ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هَذَا مِنْ هَؤُلَاءِ الصُّوفِيَّةِ الْمُتَوَكِّلَةِ، يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ كَلًّا عَلَى النَّاسِ فِي هَذَا الطَّرِيقِ، وَاللَّهِ لَأَمْضِينَ إِلَيْهِ وَلَا وَبَّخَنَّهُ.

قَالَ: فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَلَمَّا رَأَيْتُ مُقْبِلًا نَحْوَهُ قَالَ لِي، يَا شَقِيقُ: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنْ

۱. در بعضی جاها، علی بن محمد بن زبیر ثبت است (مؤلف رحمه الله).

الظَّنُّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِنَّكُمْ وَلَا تَجَسَّسُوا ﴿١﴾ وَقَرَأَ الْآيَةَ، ثُمَّ تَرَكَنِي وَمَضَى.
فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: قَدْ تَكَلَّمَ هَذَا الْفَتَى عَلَى سِرِّي وَنَطَقَ بِمَا فِي نَفْسِي، وَسَمَّانِي
بِاسْمِي، مَا فَعَلَ هَذَا إِلَّا وَهُوَ وَلِيُّ اللَّهِ، أَلْحَقُهُ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَجْعَلَنِي فِي حِلٍّ.
فَأَسْرَعْتُ وَرَأَيْتُهُ فَلَمْ أَلْحَقْهُ، وَغَابَ عَنْ عَيْنِي فَلَمْ أَرَهُ.
وَارْتَحَلْنَا حَتَّى نَزَلْنَا وَاقِصَّةً، فَنَزَلْتُ نَاحِيَّةً مِنَ الْحَاجِّ، وَنَظَرْتُ فَإِذَا صَاحِبِي قَائِمٌ
يُصَلِّي عَلَى كَثِيبٍ رَمْلٍ وَهُوَ رَاكِعٌ وَسَاجِدٌ، وَأَعْضَاؤُهُ تَضْطَرِبُ وَدُمُوعُهُ تَجْرِي مِنْ
خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.
فَقُلْتُ: هَذَا صَاحِبِي، لَأَمْضِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ لَأَسْأَلَنَّهُ أَنْ يَجْعَلَنِي فِي حِلٍّ، فَأَقْبَلْتُ
نَحْوَهُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ مُقْبِلًا قَالَ لِي: يَا شَقِيقُ ﴿وَأِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ
صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾ ﴿٢﴾ ثُمَّ غَابَ عَنْ عَيْنِي فَلَمْ أَرَهُ.
فَقُلْتُ: هَذَا رَجُلٌ مِنَ الْأَبْدَالِ، وَقَدْ تَكَلَّمَ عَلَى سِرِّي مَرَّتَيْنِ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللَّهِ
فَاضِلًا مَا تَكَلَّمَ عَنْ سِرِّي.
وَرَحَلَ الْحَاجُّ وَأَنَا مَعَهُمْ حَتَّى نَزَلْنَا زُبَالَةَ، فَإِذَا أَنَا بِالْفَتَى قَائِمٌ عَلَى الْبُئْرِ وَيَسِيدُهُ
رَكْوَةٌ يَسْتَقِي بِهَا الْمَاءَ، فَاثْقَطَتِ الرُّكْوَةُ بِالْبُئْرِ، فَقُلْتُ: صَاحِبِي وَاللَّهِ، فَرَأَيْتُهُ قَدْ
رَمَقَ السَّمَاءَ بِطَرْفِهِ وَهُوَ يَقُولُ:
أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ مِنَ الْمَاءِ ﴿٣﴾ وَقُوتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ

١. سورة حجرات (٤٩) آية ١٢.

٢. سورة طه (٢٠) آية ٨٢.

٣. در «نوادير المعجزات» و «مدينة المعاجز» ضبط به همین گونه است، در «دلائل الإمامة»، ... إلى الماء، ضبط است.

إِلَهِي وَسَيِّدِي مَالِي سِوَاهَا فَلَا تَحْرِمْنِيهَا. ^(۱)

قَالَ شَقِيقٌ: فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ الْبَيْتَ وَقَدْ فَاضَ مَائُهَا حَتَّى جَرَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فَمَدَّ يَدَهُ فَتَنَاوَلَ الرُّكُوعَ فَمَلَأَهَا مَاءً ثُمَّ تَوَضَّأَ وَأَسْبَغَ الْوُضُوءَ وَصَلَّى رَكَعَاتٍ ثُمَّ مَالَ إِلَى كَيْسِبٍ رَمَلٍ أَبْيَضَ فَجَعَلَ يَقْبِضُ بِيَدِهِ مِنَ الرَّمْلِ وَيَطْرَحُهَا فِي الرُّكُوعِ ثُمَّ يُحَرِّكُهَا وَيَشْرَبُ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَتَرَاهُ قَدْ تَحَوَّلَ ^(۲) الرَّمْلُ سَوِيقًا؟! فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ لَهُ: أَطْعِمْنِي - يَرْحَمَكَ اللَّهُ - مِنْ فَضْلِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ.

فَنَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا شَقِيقُ، لَمْ تَزَلْ نِعْمَةً اللَّهِ عَلَيْنَا سَابِغَةً، وَأَيَادِيهِ لَدَيْنَا جَمِيلَةً، فَأَحْسِنْ ظَنَّاكَ بِرَبِّكَ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّعُ مَنْ أَحْسَنَ بِهِ ظَنًّا.

فَأَخَذْتُ الرُّكُوعَ مِنْ يَدِهِ وَشَرِبْتُ فَإِذَا سَوِيقٌ وَسُكَّرٌ، فَوَاللَّهِ مَا شَرِبْتُ شَيْئًا قَطُّ أَلَذَّ مِنْهُ وَلَا أَطْيَبَ رَائِحَةً، فَشَبِعْتُ وَرَوَيْتُ، وَأَقَمْتُ أَيَّامًا لَا أَشْتَهِي طَعَامًا وَلَا شَرَابًا.

فَدَفَعْتُ إِلَيْهِ الرُّكُوعَ ثُمَّ غَابَ عَنْ عَيْنِي، فَلَمْ أَرَهُ حَتَّى دَخَلْتُ مَكَّةَ وَقَضَيْتُ حَاجَتِي، فَإِذَا أَنَا بِالْفَتَى فِي هَذِهِ ^(۳) مِنَ اللَّيْلِ وَقَدْ زَهَرَتِ النُّجُومُ وَهُوَ إِلَى جَانِبِ بَيْتٍ فِيهِ الشَّرَابُ وَهُوَ رَاكِعٌ وَسَاجِدٌ ^(۴) لَا يُرِيدُ مَعَ اللَّهِ سِوَاهُ.

فَجَعَلْتُ أَرْعَاهُ وَأَنْظُرُ إِلَيْهِ وَهُوَ يُصَلِّي بِخُشُوعٍ وَأَنْبِينٍ وَيُكَّاءٍ، وَيُرْتَلُ الْقُرْآنُ

۱. در «دلائل الإمامة»، «فلا تُعَدِّمْنِيهَا» ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامة»، «قد حَوَّلَ» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامة» واژه «هَذِهِ» ضبط است.

۴. در «دلائل الإمامة» آمده است: وهو إلى جانب قُبَّةِ الشَّرَابِ رَاكِعًا سَاجِدًا ...؛ نیز بنگرید به، حلیه الأبرار ۴: ۲۳۵.

تَزَيَّلًا، فَكَلَّمَا مَرَّتْ آيَةُ فِيهَا وَعْدٌ وَوَعِيدٌ رَدَّدَهَا عَلَى نَفْسِهِ وَدُمُوعُهُ تَجْرِي عَلَى خَدَّهِ.

حَتَّى إِذَا دَنَا الْفَجْرُ جَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ فَسَبَّحَ رَبَّهُ وَقَدَّسَهُ، ثُمَّ قَامَ يُصَلِّي الْغَدَاةَ، وَطَافَ بِالْبَيْتِ أُسْبُوعًا، وَخَرَجَ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ.

فَخَرَجْتُ وَرَأَيْتُ لَهُ حَاشِيَةً وَمَوَالِيَّ، وَإِذَا عَلَيْهِ لِبَاسٌ خِلَافَ الَّذِي تَعَاهَدْتُهُ، وَإِذَا النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِ يَسْأَلُونَهُ عَنْ مَسَائِلِهِمْ وَيُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ.

فَقُلْتُ لِبَعْضِ النَّاسِ - وَأَحْسِبُهُ مِنْ مَوَالِيهِ - مَنْ الْفَتَى؟

فَقَالَ لِي: هَذَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ، عَالِمُ آلِ مُحَمَّدٍ.

فَقُلْتُ: وَمَا [مَنْ (ظ)]^(۱) أَبُو إِبْرَاهِيمَ؟

قَالَ: مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَقُلْتُ لَهُ: لَقَدْ عَجِبْتُ أَنْ تُوجَدَ هَذِهِ الشَّوَاهِدُ إِلَّا فِي هَذِهِ الذَّرِّيَّةِ؛^(۲)

شقیق می‌گوید: در سال ۱۴۹ [هجری] برای حج خانه خدا بیرون آمدم، در «قادسیه» فرود آمدم، شقیق گفت: به مردم در قبه‌ها، کجاوه‌ها، خیمه‌ها و سایبان‌ها نگریستم، هرکس به اندازه توانش ساز و برگ داشت، گفتم: بارالها، اینان سوی تو آمدند، نا امیدشان برنگردان.

ایستاده بودم و افسار مرکبم به دستم بود و جایی را می‌جستم که تنهایی در آن فرود آیم، در این میان، نگاهم به جوان کم سن و سال خوش صورت گندم‌گونی افتاد که سیمای عبادت و شواهد آن در وی پیدا بود، جای سجده‌اش

۱. در شماری از مآخذ، آمده است: وَمَنْ أَبُو إِبْرَاهِيمَ؟ ...

۲. دلائل الإمامة: ۳۱۷-۳۱۹، حدیث ۲۶۳؛ نوادر المعجزات: ۳۱۷-۳۲۱، حدیث ۱۲۳؛ مدینه المعاجز ۶: ۱۹۴-۱۹۰...، حدیث ۱۹۳۷.

در پیشانی، مانند ستاره‌ای درخشان به نظر می‌آمد، ردایی پشمین از بالای جامه‌ها بر تن داشت و در پایش نعل عربی به چشم می‌خورد، و جدا از مردم در گوشه‌ای به سر می‌برد.

با خود گفتم: این شخص از صوفی‌های مُفت‌خور است، می‌خواهد - در این سفر - سربارِ مردم باشد، والله، سوی او می‌روم و او را می‌نکوهم.

می‌گوید: به وی نزدیک شدم، چون مرا دید که سوی او می‌روم، گفت: ای شقیق، «از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، بعضی از گمان‌ها گناه‌اند، و جاسوسی نکنید» و این آیه را خواند، سپس مرا وانهاد و رفت.

با خود گفتم: این جوان از رازم سخن گفت و از درونم خبر داد و مرا به نام صدا زد، این کار جز از ولیّ خدا بر نمی‌آید، خود را به او می‌رسانم و از وی [به خاطر بدگمانی‌ام] حلالیت می‌طلبم.

پشت سرش دویدم، اما به وی نرسیدم و از چشمم غیب شد و او را ندیدم. از آن منزل کوچیدیم تا اینکه در «واقصه» فرود آمدیم، در کنار حاجیان فرود آمدم، نگاه کردم، دیدم صاحبم بر تپه‌ماسه‌ای به نماز ایستاده است و به رکوع و سجود می‌رود و اندام‌هایش می‌لرزد و اشک‌هایش از ترس خدای تعالی می‌ریزد.

با خود گفتم: این شخص، صاحب من است، سویش می‌روم و از او می‌خواهم مرا حلال کند. به سمت وی رفتم، چون دید سوی او می‌روم، گفت: ای شقیق، «هرکه را توبه کند و ایمان آورد و کار نیک انجام دهد، سپس هدایت یابد، می‌آمرزم» سپس از چشمم غیب شد و او را ندیدم.

با خود گفتم: این مرد از ابدال است، دو بار از رازم سخن گفت، اگر نزد خدا فضلی نداشت، از راز درونم خبر نمی داد.

حاجیان کوچیدند و من همراهشان رفتم تا اینکه در «زُبالة» منزل کردیم، ناگهان همان جوان را دیدم که کنار چاه ایستاده است و در دستش دلوئی چرمی است و از چاه آب برمی دارد، ریسمان بُرید، دلو در چاه افتاد، با خود گفتم: والله، وی صاحب من است. وی را دیدم که چشم به آسمان دوخت، در حالی که می گفت:

- تو پروردگار منی آن گاه که تشنه شوم و خوراکِ منی آن گاه که طعام بخواهم.

ای خدا و مولایم، جز این دلو را ندارم، مرا از آن محروم مکن. شقیق می گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد تا آنجا که روی زمین جاری شد، وی دستش را دراز کرد و دلو را گرفت و آن را پر آب ساخت، سپس وضو را کامل گرفت و چند رکعت نماز گزارد، آن گاه سوی تپه ماسه ای سفیدی رفت، با دست شن ها را می گرفت و در دلو می انداخت و آن را می جنباند و می آشامید.

با خود گفتم: آیا به نظرت وی شن ها را شوریا ساخت؟! نزدیکش شدم و به او گفتم: خدا تو را رحمت کند. از فضل نعمتی که خدا عنایت کرد، مرا بخوران. وی به من نگاه کرد و گفت: ای شقیق، نعمت خدا همواره بر ما ریزان است و لطف و احسانش جمیل، به پروردگارت حُسن ظنّ داشته باش، چراکه هرکس به او گمان نیک برد، خدا تبااهش نمی سازد.

سپس دَلو را از دستش گرفتم و آشامیدم، به خدا سوگند، شوریا و شکری بود

که چیزی لذیذتر از آن را هرگز نیاشامیدم و خوش بوتر از آن را به یاد ندارم، سیر آشامیدم و چند روز به طعام و شراب (غذا و آب) اشتها نیافتم.

دلو را به وی دادم، وی از چشمم پنهان شد و او را ندیدم تا اینکه در مگه درآمد و حج گزاردم، ناگهان آن جوان را در پاسی از شب که ستاره‌ها می‌درخشید، دیدم. وی در کنار سقاخانه بود، به رکوع می‌رفت و سجده می‌گزارد، جز خدا را در سر نداشت.

وی را در حالی که با خشوع و ناله و گریه نماز می‌گزارد و قرآن را شمرده می‌خواند پاییدم و زیر نظر گرفتم، هرگاه به آیه‌ای می‌گذشت که در آن وعد و وعید بود، آن را بر خود تکرار می‌کرد و اشک‌هایش بر گونه‌های غلطید.

تا اینکه فجر نزدیک شد، در جای نمازش نشست، خدا را تسبیح و تقدیس گفت، سپس برخاست و نماز صبح را گزارد و هفت بار کعبه را طواف کرد و از درب مسجد بیرون آمد.

من هم خارج شدم، دیدم اطرافیان و موالیانی دارد و لباسی بر خلاف آنچه به خاطر داشتم، بر تن اوست و مردم پیرامون اویند و مسائل خویش را از او می‌پرسند و بر او سلام می‌کنند.

از یک نفر - که به گمانم از موالیان او بود - پرسیدم: این جوان کیست؟
وی پاسخ داد: وی ابو ابراهیم، عالم آل محمد است.

پرسیدم: ابو ابراهیم کیست؟

وی پاسخ داد: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

به او گفتم: مشاهده این شواهد در غیر این خاندان جای شگفتی دارد، اگر از آنان بروز یافت، نباید تعجب کرد.

[یادآوری]

می‌گویم: این حدیث در کتاب‌ها تکرار شده است؛ چنان که شیعه آن را روایت کرده است، اهل سنت نیز به نقل آن پرداخته‌اند.^(۱)
افراد زیر از آن جمله‌اند:

• علی بن احمد مالکی در «الفصول المهمة» از حشنام^(۲) بن حاتم اصم، از پدرش حاتم.^(۳)

• یوسف بن قزعلی، سبط ابوالفرج بن جوزی، در مناقب خویش می‌گوید:
به ما خبر داد ابو محمد بزّاز [گفت:] به ما خبر داد ابوالفضل بن ناصر [گفت:] به ما خبر داد ابو محمد بن عبدالملک و مبارک بن عبدالجبار و سعید، گفتند: به ما خبر داد عبیدالله بن احمد بن عثمان [گفت:] به ما خبر داد عبدالرحمان شیبانی، که علی بن محمد بن زُبَیر بجلی برای آنان حدیث کرد، گفت: به ما خبر داد هشام بن حاتم اصم، از پدرش، گفت: برایم حدیث کرد شقیق بلخی.^(۴)
سپس وی حدیث را نزدیک به آنچه ما آوردیم، بیان می‌دارد.

۱. الفصول المهمة: ۲۱۵.

۲. در «شرح احقاق الحق ۱۲: ۳۱۶-۳۱۷» شماری از عالمان اهل سنت که این احادیث را روایت کرده‌اند، خاطرنشان شده است؛ مانند: ابن اثیر جَزَری، در «المختار فی مناقب الأخیار: ۳۴»، شیخ عبدالمجید شافعی نقشبندی، در «الحدائق الوردیه»، محمد مبین هندی، در «وسيلة النجاة: ۳۶۷»، ابن طلاحه شافعی، در «مطالب السؤل: ۸۳».

۳. الفصول المهمة: ۲۱۵.

۴. التذکرة الخواص: ۳۵۷.

حدیث (۲۲)

[معجزه‌ای که امام کاظم علیه السلام برای ثبات قدم ابو خالد زبالی به وی

نشان داد و نیز از فرجام کار خود او را باخبر ساخت]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

از عده‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم، از پدرش (همه‌شان) از ابو قتاده قمی، از ابو خالد زبالی روایت است که گفت:

لَمَّا قَدِمَ ^(۱) بِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى علیه السلام عَلَى الْمَهْدِيِّ الْقَدَمَةَ الْأُولَى، نَزَلَ زُبَالَةَ، فَكُنْتُ أُحَدِّثُ، فَرَأَيْتُ مَهْمُومًا، ^(۲) فَقَالَ لِي يَا أَبَا خَالِدٍ، مَا لِي أَرَاكَ مَغْمُومًا؟ فَقُلْتُ: وَكَيْفَ لَا أَغْتَمُّ وَأَنْتَ تُحْمَلُ إِلَى هَذِهِ الطَّاعِيَةِ وَلَا أَذْرِي مَا يُحْدِثُ فِيكَ. فَقَالَ: لَيْسَ عَلَيَّ بَأْسٌ، إِذَا كَانَ يَوْمٌ كَذَا شَهْرُكَذَا، تَوَافِنِي ^(۳) فِي أَوَّلِ الْمِيلِ. فَمَا كَانَ لِي هَمٌّ إِلَّا إِحْصَاءَ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ، حَتَّى كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ، فَوَافَيْتُ الْمِيلَ، فَمَا زِلْتُ عِنْدَهُ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَغِيبَ، فَوَسَّوَسَ ^(۴) الشَّيْطَانُ فِي صَدْرِي، وَتَخَوَّفْتُ أَنْ أَشُكَّ فِيمَا قَالَ.

فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ نَظَرْتُ إِلَى سَوَادٍ قَدْ أَقْبَلَ مِنْ نَاحِيَةِ الْعِرَاقِ، فَاسْتَقْبَلْتُهُمْ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام أَمَامَ الْقِطَارِ عَلَى بَعْلَتِهِ، ^(۵) فَقَالَ: إِيَّاهُ يَا أَبَا خَالِدٍ. قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.

۱. در «الکافی»، «أَقْدِمَ» ضبط است.

۲. در «الکافی»، «مَغْمُومًا» ضبط است.

۳. در «الکافی» ضبط بدین گونه است: إِذَا كَانَ شَهْرُكَذَا وَكَذَا، وَيَوْمٌ كَذَا، فَوَافِنِي ...

۴. در «الکافی»، «فَوَسَّوَسَ» ضبط است.

۵. در «الکافی»، «عَلَى بَعْلَةٍ» ضبط است.

فَقَالَ: لَا تَشْكَنَّ، وَدَّ الشَّيْطَانُ أَنَّكَ شَكَّكَتَ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَّصَكَ مِنْهُمْ.

فَقَالَ: إِنَّ لِي إِلَيْهِمْ عَوْدَةً لَا أَتَخَلَّصُ مِنْهُمْ؛^(۱)

ابو خالد زبالی می‌گوید: بار اولی که ابوالحسن موسی علیه السلام پیش مهدی فرستاده شد، در «زباله» فرود آمد، من [در آنجا] حدیث می‌کردم، دید غمگین‌ام، پرسید: ای ابو خالد، چه شده است؟ تو را غمگین می‌بینم! گفتم: چگونه محزون نباشم در حالی که شما را سوی این ستمگر می‌برند و نمی‌دانم با شما چه می‌کند؟!!

فرمود: بر من باکی نیست، در فلان روز و فلان ماه، در اوّل میل پیش من آی. کارم این شد که روزها و ماه‌ها را بشمارم، چون آن روز فرا رسید، بدان مکان رفتم، در آنجا ماندم تا اینکه غروب خورشید نزدیک شد، شیطان در دلم وسوسه کرد و ترسیدم در سخن امام علیه السلام شک کنم.

در همان وقت که بدین حال بودم، چشمم به سیاهی‌ای افتاد که از ناحیه عراق می‌آمد، به پیشواشان رفتم، دیدم ابوالحسن علیه السلام جلو قطار شتر بر استرش سوار است، فرمود: بسیار خوب، ای ابو خالد.

گفتم: گوش بفرمانم ای فرزند رسول خدا.

فرمود: شک مکن، شیطان دوست داشت که دو دل شوی.

گفتم: سپاس خدای را که شما را از دست ایشان نجات داد.

فرمود: برایم بازگشتی سوی آنهاست که از دستشان نمی‌رهم.

۱. الکافی ۱: ۴۷۷-۴۷۸، حدیث ۳؛ کشف الغمّه ۲: ۲۳۸ (با اندکی اختلاف).

حدیث (۲۳)

[گواهی بوثه اُمّ غیلان به امامت امام کاظم علیه السلام و توصیه آن حضرت به کسب معرفت ناب و نامعتبر بودن فقه و دین از غیر طریق اهل بیت علیهم السلام الکافی، اثر کلینی رحمته الله].

در این کتاب، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن فلان رافعی روایت است که گفت:

كَانَ لِي ابْنُ عَمٍّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَكَانَ زَاهِدًا، وَكَانَ مِنْ أَعْبَدِ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَكَانَ يَتَّقِيهِ السُّلْطَانُ لِجِدِّهِ فِي الدِّينِ وَاجْتِهَادِهِ، وَرُبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانُ بِكَلَامٍ صَعْبٍ يَعِظُهُ وَيَأْمُرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَكَانَ السُّلْطَانُ يَحْتَمِلُهُ لِصَلَاحِهِ. وَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ حَالَتُهُ حَتَّى كَانَ يَوْمٌ مِنَ الْأَيَّامِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ، فَرَأَاهُ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ.

فَأَتَاهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا عَلِيٍّ، مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَأَسَرَّنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ.

قَالَ: مَا الْمَعْرِفَةُ، جُعِلَتْ فِدَاكَ؟

قَالَ: أَذْهَبَ فَتَفْقَهُ فِي الدِّينِ ^(۱) وَاطْلُبِ الْحَدِيثَ.

قَالَ: عَمَّنْ؟

قَالَ: عَنْ فُقَهَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَلَيَّ الْحَدِيثَ.

۱. این ضبط، مطابق متن «مدینه المعاجز ۶: ۲۹۶» است، در «الکافی» ضبط بدین گونه است: اذهب فتفقّه واطلب الحديث

قَالَ: فَذَهَبَ فَكَتَبَ ثُمَّ جَاءَهُ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَسْقَطَهُ كُلَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: اذْهَبْ فَأَعْرِفِ الْمَعْرِفَةَ.

وَكَانَ الرَّجُلُ مَعْنِيًّا بِدِينِهِ، فَلَمْ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام حَتَّى خَرَجَ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ فَلَقِيَهُ فِي الطَّرِيقِ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنِّي أَحْتَجُّ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ، فَدُلَّنِي عَلَى الْمَعْرِفَةِ.

قَالَ: فَأَخْبَرَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَمَا كَانَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم، وَأَخْبَرَهُ بِأَمْرِ الرَّجُلَيْنِ، فَقَبِلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: فَمَنْ كَانَ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟
قَالَ: الْحَسَنُ عليه السلام ثُمَّ الْحُسَيْنُ عليه السلام، حَتَّى انْتَهَى إِلَى نَفْسِهِ ثُمَّ سَكَتَ.
قَالَ: فَقَالَ لَهُ: فَمَنْ هَذَا الْيَوْمَ؟^(١)

قَالَ: إِنْ أَخْبَرْتُكَ تَقْبَلُ؟

قَالَ: بَلَى جُعِلْتُ فِدَاكَ.

قَالَ: أَنَا هُوَ.

قَالَ: فَشَيْءٌ أَسْتَدِلُّ بِهِ.

قَالَ: اذْهَبْ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُمِّ غَيْلَانَ - وَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أَقْبَلِي.

قَالَ: فَأَتَيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا - وَاللَّهِ - تَخُذُ الْأَرْضَ خَدًّا حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا فَرَجَعَتْ.

قَالَ: فَأَقْرَبَهُ ثُمَّ لَزِمَ الصَّمْتَ وَالْعِبَادَةَ فَكَانَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ بَعْدَ ذَلِكَ^{(٢)؛ (٣)}

١. در «الكافي» آمده است: فمن هو اليوم ...

٢. در «الكافي» ضبط بدین گونه است: لا يراه أحد يتكلم بعد ذلك.

٣. الكافي ١: ٣٥٢-٣٥٣، حديث ٨؛ بحار الأنوار ٤٨: ٥٢، حديث ٤٨.

محمد بن فلان می‌گوید: عمو زاده‌ای داشتم که او را حسن بن عبدالله صدا می‌زدند و مردی زاهد بود و از عابدترین اهل زمان خویش به شمار می‌آمد. به خاطر تلاش جدی‌ای که در دین و اجتهادی که داشت، سلطان از وی هراسان بود، گاه با سخن درشتی به استقبال سلطان می‌رفت و او را اندرز می‌داد و به معروف فرامی‌خواند و از منکر باز می‌داشت، و سلطان، بدان خاطر که وی فرد صالحی بود او را تحمل می‌کرد.

پیوسته بر همین حال ماند تا اینکه در یکی از روزها ابوالحسن موسی علیه السلام در حالی که وی در مسجد به سر می‌برد، بر او درآمد. ابوالحسن علیه السلام او را دید و [با دست] اشاره کرد که پیش آن حضرت برود.

وقتی وی نزد ابوالحسن علیه السلام آمد، به وی فرمود: ای ابو علی، چقدر این کار تو برایم دوست داشتنی است و مرا خوش حال می‌سازد جز اینکه معرفت نداری، جوئیای معرفت باش.

وی پرسید: فدایت شوم! معرفت چیست؟

امام علیه السلام فرمود: برو و فقه دین بیاموز و در طلب حدیث باش.

وی پرسید: از چه کسی؟

امام علیه السلام فرمود: از فقهای مدینه، سپس حدیث را بر من عرضه دار.

می‌گوید: وی رفت و حدیث نوشت، سپس آنها را آورد و بر امام خواند،

امام علیه السلام همه آنها را نامعتبر شمرد و مردود دانست، سپس به او فرمود: برو و معرفت را بشناس.

آن شخص به دین خویش اهمیت می‌داد، همواره در کمین فرصت بود تا ابوالحسن علیه السلام را دیدار کند تا اینکه روزی آن حضرت به مزرعه خویش رهسپار

شد، وی در راه آن حضرت را دید و گفت: فدایت شوم! در پیشگاه خدا علیه تو احتجاج می‌کنم، مرا به معرفت رهنمون ساز.

می‌گوید: امام علیه السلام او را به [امامت] امیرالمؤمنین و آنچه پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد، باخبر ساخت و از ماجرای ابوبکر و عمر آگاهش کرد، وی سخن امام را پذیرفت، سپس پرسید: بعد از امیرالمؤمنین چه کسی امام است؟ آن حضرت فرمود: حسن، پس از او حسین [و دیگر امامان علیهم السلام را نام برد] تا اینکه به خودش رسید، خاموش ماند.

وی پرسید: امروز چه کسی امام است؟

آن حضرت فرمود: اگر باخبرت سازم می‌پذیری؟

وی گفت: آری، فدایت شوم!

آن حضرت فرمود: اکنون، آن امام منم.

وی گفت: به چیزی استدلال کن.

امام علیه السلام (به اُمّ غیلان اشاره کرد و) فرمود: سوی آن درخت برو و به او بگو: موسی بن جعفر می‌گوید، پیش آی.

می‌گوید: به مکان آن درخت رفتم [و سخن آن حضرت را گفتم] والله، دیدم زمین را خط انداخت تا اینکه پیشاپیش آن حضرت ایستاد. سپس امام به او اشاره کرد، سر جایش بازگشت.

می‌گوید: آن شخص به امامت آن حضرت اقرار کرد و به سکوت و عبادت پرداخت، بعد از آن، کسی او را ندید.^(۱)

۱. براساس ضبط «الکافی» و شماری دیگر از مآخذ، ترجمه چنین است: بعد از آن، کسی او را ندید که سخن بگوید.

حدیث (۲۴)

احکایت چهار حرفی که در زمین و چهار حرفی که در هواست و ماجرای زن و مرد راهبی از اهل نجران و قصه متقم بن فیروز و هفت نامی که دعا به آنها کارساز می افتد و ...]

الکافی، اثر کلینی رحمته الله.

در این کتاب، از علی بن ابراهیم و احمد بن مهران (هر دو) از محمد بن علی، از حسن بن راشد، از یعقوب بن جعفر روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَأَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ مِنَ الرُّهْبَانِ وَمَعَهُ رَاهِبَةٌ، فَاسْتَأْذَنَ لَهُمَا الْفَضْلُ بْنُ سَوَادٍ، فَقَالَ لَهُ: إِذَا كَانَ غَدًا فَأَتِ بِهِمَا عِنْدَ بَنِي أُمِّ خَيْرٍ.

قَالَ: فَوَافَيْنَا مِنَ الْغَدِ فَوَجَدْنَا الْقَوْمَ قَدْ وَافَوْا، فَأَمَرَ بِخَصْفَةِ بَوَارِي ثُمَّ جَلَسَ وَجَلَسُوا.

فَبَدَأَتِ الرَّاهِبَةُ بِالْمَسَائِلِ، فَسَأَلَتْ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ، كُلُّ ذَلِكَ يُجِيبُهَا، وَسَأَلَهَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهَا فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ أَسْلَمَتْ. ثُمَّ أَقْبَلَ الرَّاهِبُ يَسْأَلُهُ، فَكَانَ يُجِيبُهُ فِي كُلِّ مَا يَسْأَلُهُ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: قَدْ كُنْتُ قَوِيًّا عَلَى دِينِي، وَمَا خَلَفْتُ أَحَدًا مِنَ النَّصَارَى فِي الْأَرْضِ يَبْلُغُ مَبْلَغِي فِي الْعِلْمِ، وَلَقَدْ سَمِعْتُ بِرَجُلٍ فِي الْهِنْدِ إِذَا شَاءَ حَجَّ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى مَنْزِلِهِ بِأَرْضِ الْهِنْدِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ بِأَيِّ أَرْضٍ هُوَ، فَقِيلَ لِي: إِنَّهُ بِسِيْدَانٍ، ^(۱) وَسَأَلْتُ الَّذِي أَخْبَرَنِي، فَقَالَ: هُوَ عِلْمُ الْأَسْمِ الَّذِي ظَفَرَ بِهِ

۱. این واژه (در منابع) به صورت «سبذان» و «سندان» ضبط است.

أَصَفُ صَاحِبِ سُلَيْمَانَ لَمَّا أَتَى بَعْرَشَ سَبَا، وَهُوَ الَّذِي ذَكَرَهُ ^(١) لَكُمْ فِي كِتَابِكُمْ وَلَنَا مَعَشَرَ الْأَدْيَانِ فِي كُتُبِنَا.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: فَكَمْ لِلَّهِ مِنْ اسْمٍ لَا يُرَدُّ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: الْأَسْمَاءُ كَثِيرَةٌ، فَأَمَّا الْمَحْتُومُ مِنْهَا الَّذِي لَا يُرَدُّ سَائِلُهُ فَسَبْعَةٌ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَأَخْبِرْنِي عَمَّا تَحْفَظُ مِنْهَا.

قَالَ الرَّاهِبُ: لَا وَاللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى وَجَعَلَ عِيسَى عِبْرَةً لِلْعَالَمِينَ وَفَتَنَةً لِشُكْرِ أُولِي الْأَلْبَابِ، وَجَعَلَ مُحَمَّدًا بَرَكَةً وَرَحْمَةً، وَجَعَلَ عَلِيًّا عليه السلام عِبْرَةً وَبَصِيرَةً، وَجَعَلَ الْأَوْصِيَاءَ مِنْ نَسْلِهِ وَنَسْلَ مُحَمَّدٍ مَا أَدْرِي، وَلَوْ دَرَيْتُ مَا احْتَجْتُ فِيهِ إِلَى كَلَامِكَ، وَلَا جِئْتُكَ وَلَا سَأَلْتُكَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: عُدْ إِلَى حَدِيثِ الْهِنْدِيِّ.

فَقَالَ لَهُ الرَّاهِبُ: سَمِعْتُ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَلَا أَدْرِي مَا بِطَانَتِهَا وَلَا شَرَايِعُهَا

[شَرَايِعُهَا (خ)]، وَلَا أَدْرِي مَا هِيَ، وَلَا كَيْفَ هِيَ، وَلَا بِدُعَائِهَا.

فَانْطَلَقْتُ حَتَّى قَدِمْتُ سِيذَانَ الْهِنْدِ فَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ، فَقِيلَ لِي: إِنَّهُ بَنَى دَيْرًا فِي جَبَلٍ فَصَارَ لَا يَخْرُجُ وَلَا يُرَى إِلَّا فِي كُلِّ سَنَةٍ مَرَّتَيْنِ، وَزَعَمَتِ الْهِنْدُ أَنَّ اللَّهَ فَجَّرَ لَهُ عَيْنًا فِي دَيْرِهِ، وَزَعَمَتِ الْهِنْدُ أَنَّهُ يُزَرِّعُ لَهُ مِنْ غَيْرِ زَرْعٍ يُلْقِيهِ، وَيُحْرَثُ لَهُ مِنْ غَيْرِ حَرْثٍ يَعْمَلُهُ.

فَانْتَهَيْتُ إِلَى بَابِهِ، فَأَقَمْتُ ثَلَاثًا لَا أَدُقُّ الْبَابَ وَلَا أَعَالِجُ الْبَابَ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الرَّابِعُ فَتَحَ اللَّهُ الْبَابَ وَجَاءَتْ بَقَرَةٌ عَلَيْهَا حَطَبٌ تَجُرُّ ضَرْعَهَا يَكَادُ يَخْرُجُ مَا فِي

١. در «الكافي» آمده است: ذكره الله لكم

ضَرَعَهَا مِنَ اللَّبَنِ، فَدَفَعَتِ الْبَابَ فَانْفَتَحَ فَتَبِعْتُهَا وَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُ ^(١) قَائِمًا يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ فَيَبْكِي، وَيَنْظُرُ إِلَى الْأَرْضِ فَيَبْكِي، وَيَنْظُرُ إِلَى الْجِبَالِ فَيَبْكِي. فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَقَلَّ ضَرْبَكَ فِي دَهْرِنَا هَذَا. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ مَا أَنَا إِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ رَجُلٍ خَلَفْتَهُ وَرَاءَ ظَهْرِكَ. فَقُلْتُ لَهُ: أَخْبِرْتُ أَنَّ عِنْدَكَ اسْمًا مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَبْلُغُ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَتَرْجِعُ إِلَى بَيْتِكَ.

فَقَالَ لِي: وَهَلْ تَعْرِفُ بَيْتَ الْمَقْدِسِ؟ فَقُلْتُ: لَا أَعْرِفُ إِلَّا بَيْتَ الْمَقْدِسِ الَّذِي بِالشَّامِ. فَقَالَ: لَيْسَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَلَكِنَّ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَهُوَ بَيْتُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ. فَقُلْتُ لَهُ: أَمَّا مَا سَمِعْتُ بِهِ إِلَى يَوْمِي هَذَا فَهُوَ بَيْتُ الْمَقْدِسِ. فَقَالَ لِي: تِلْكَ مَحَارِبُ الْأَنْبِيَاءِ، وَإِنَّمَا كَانَ يُقَالُ لَهَا حَظِيرَةُ الْمَحَارِبِ، حَتَّى جَاءَتِ الْفِتْرَةُ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَعِيسَى - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا - وَقَرَّبَ الْبَلَاءَ مِنْ أَهْلِ الشَّرْكِ، وَحَلَّتِ النَّفَقَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ، فَحَوَّلُوا وَبَدَّلُوا وَنَقَلُوا تِلْكَ الْأَسْمَاءَ. وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - الْبَطْنُ لَالِ مُحَمَّدٍ وَالظَّهْرُ مَثَلٌ: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ ^(٢).

فَقُلْتُ لَهُ: إِنِّي قَدْ ضَرَبْتُ إِلَيْكَ مِنْ بَلَدٍ بَعِيدٍ تَعَرَّضْتُ إِلَيْكَ بِحَارًا وَغُمُومًا وَهُمُومًا وَخَوْفًا، وَأَصْبَحْتُ وَأَمْسَيْتُ مُؤَسًّا [مُؤَلِيًا (خ)] إِلَّا أَنْ أَكُونَ ظَفِيرْتُ بِحَاجَتِي.

١. در «الكافي» آمده است: فوجدت الرجل

٢. سورة نجم (٥٣) آية ٢٣.

فَقَالَ لِي: مَا أَرَى أُمَّكَ حَمَلَتْ بِكَ إِلَّا وَقَدْ حَضَرَهَا مَلَكٌ كَرِيمٌ، وَلَا أَعْلَمُ أَنَّ أَبَاكَ حِينَ أَرَادَ الْوِقَاعَ ^(١) بِأُمِّكَ إِلَّا وَقَدْ اغْتَسَلَ وَجَاءَهَا عَلَى طَهْرٍ، وَلَا أَزْعُمُ إِلَّا أَنَّهُ قَدْ كَانَ دَرَسَ السَّفَرِ الرَّابِعِ مِنْ شَهْرِهِ ^(٢) ذَلِكَ فَخْتِمَ لَهُ بِخَيْرٍ، ارْجِعْ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ فَانْطَلِقْ حَتَّى تَنْزِلَ مَدِينَةَ مُحَمَّدٍ ﷺ الَّتِي يُقَالُ لَهَا طَيْبَةُ - وَقَدْ كَانَ اسْمُهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ يَثْرَبَ - ثُمَّ اعْمِدْ إِلَى مَوْضِعٍ مِنْهَا يُقَالُ لَهُ الْبَقِيعُ، ثُمَّ سَلْ عَنْ دَارٍ يُقَالُ لَهَا دَارُ مَرْوَانَ فَانْزِلْهَا وَأَقِمْ ثَلَاثًا، ثُمَّ سَلْ عَنِ الشَّيْخِ الْأَسْوَدِ الَّذِي يَكُونُ عَلَى بَابِهَا يَعْمَلُ الْبُورَارِيَّ وَهِيَ فِي بِلَادِهِمْ اسْمُهَا الْخَصْفُ، فَالْطَّفُ بِالشَّيْخِ وَقُلْ لَهُ: بَعَثَنِي إِلَيْكَ نَزِيلُكَ الَّذِي كَانَ يَنْزِلُ فِي الزَّائِيَةِ فِي الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ الْخَشَبَاتُ الْأَرْبَعُ.

ثُمَّ سَلَّهُ عَنْ فُلَانٍ بْنِ فُلَانٍ الْفُلَانِيَّ، وَسَلَّهُ أَيْنَ نَادِيهِ، وَسَلَّهُ أَيُّ سَاعَةٍ يَمُرُّ فِيهَا فَلْيَرِيكَاهُ أَوْ يَصِفْهُ لَكَ فَتَعْرِفْهُ بِالْصِّفَةِ، وَسَأْصِفْهُ لَكَ.

قُلْتُ: فَإِذَا لَقَيْتُهُ فَأَصْنَعُ مَاذَا؟

قَالَ: سَلَّهُ عَمَّا كَانَ وَعَمَّا هُوَ كَائِنٌ، وَسَلَّهُ عَنْ مَعَالِمِ دِينٍ مِنْ مَضَى وَمَنْ بَقِيَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: قَدْ نَصَحَكَ صَاحِبُكَ الَّذِي لَقَيْتَ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: مَا اسْمُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: هُوَ مُتَمِّمٌ بْنُ فَيْرُوزٍ، وَهُوَ مِنْ أَبْنَاءِ الْفُرْسِ، وَهُوَ مِمَّنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَعَبَدَهُ بِالْإِخْلَاصِ وَالْإِيقَانِ، وَفَرَّ مِنْ قَوْمِهِ لَمَّا خَافَهُمْ فَوَهَبَ لَهُ رَبُّهُ حُكْمًا وَهَدَاهُ لِسَبِيلِ الرَّشَادِ وَجَعَلَهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، وَعَرَفَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبَادَةِ الْمُخْلِصِينَ، وَمَا مِنْ سَنَةٍ إِلَّا وَهُوَ يَزُورُ فِيهَا مَكَّةَ حَاجًّا، وَيَعْتَمِرُ فِي رَأْسِ كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً، وَيَجِيءُ

١. در «الكافي»، (الوقوع) ضبط است.

٢. این واژه، به صورت «سَهْرَه» نیز ضبط است.

مِنْ مَوْضِعِهِ مِنَ الْهِنْدِ إِلَى مَكَّةَ فَضُلًّا مِنَ اللَّهِ وَعَوْنًا، وَكَذَلِكَ نَجْزِي^(۱) الشَّاكِرِينَ.
ثُمَّ سَأَلَهُ الرَّاهِبُ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ كُلُّ ذَلِكَ يُجِيبُهُ فِيهَا، وَسَأَلَ الرَّاهِبَ عَنْ أَشْيَاءَ
لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الرَّاهِبِ فِيهَا شَيْءٌ فَأَخْبَرَهُ بِهَا.

ثُمَّ إِنَّ الرَّاهِبَ قَالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ ثَمَانِيَةِ أَحْرَفٍ نَزَلَتْ فَتَبَيَّنَ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ
وَبَقِيَ فِي الْهَوَاءِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ؟ عَلَى مَنْ نَزَلَتْ تِلْكَ الْأَرْبَعَةُ الَّتِي فِي الْهَوَاءِ؟ وَمَنْ
يُفَسِّرُهَا؟

قَالَ: ذَاكَ قَائِمُنَا؛ يُنَزِّلُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ عَلَى الصَّدِيقِينَ وَالرُّسُلِ وَالْمُهْتَدِينَ.
ثُمَّ قَالَ الرَّاهِبُ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْإِثْنَيْنِ مِنْ تِلْكَ الْأَرْبَعَةِ الْأَحْرَفِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ
مَا هِيَ؟

قَالَ: أَخْبِرْكَ بِالْأَرْبَعَةِ كُلِّهَا:

أَمَّا أُولَاهُنَّ^(۲) فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بَاقِيًا.

وَالثَّانِيَةُ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُخْلِصًا.

وَالثَّالِثَةُ: نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ.

وَالرَّابِعَةُ: شِيعَتُنَا مِنَّا وَنَحْنُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ مِنَ اللَّهِ بِسَبَبٍ.

فَقَالَ لَهُ الرَّاهِبُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّ مَا جَاءَ
بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ حَقٌّ، وَأَنَّكُمْ صَفْوَةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَأَنَّ شِيعَتَكُمْ الْمُطَهَّرُونَ
الْمُسْتَبْدَلُونَ وَلَهُمْ عَاقِبَةُ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱. در «الكافي» (نسخه چاپی)، «يَجْزِي الله» ضبط است. این کتاب، نسخه‌های مختلفی دارد، متن

مؤلف ﷺ براساس یکی از آنهاست که وی آن را برگزیده است یا در دسترس داشته است.

۲. این واژه، به صورت «أُولَاهُنَّ» نیز ضبط است.

فَدَعَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِجُبَّةٍ خَزٍّ وَقَمِيصٍ قُوهِيٍّ وَطَبْلَسَانٍ وَخُفٍّ وَقَلَنْسُوءَةٍ فَأَعْطَاهُ
إِيَّاهَا وَصَلَّى الظُّهْرَ، وَقَالَ لَهُ: اخْتَنِنِ، فَقَالَ: قَدْ اخْتَنَنْتُ فِي سَابِغِي؛^(۱)

يعقوب بن جعفر می گوید: نزد ابو ابراهیم علیه السلام بودم که راهبی از اهل نجران
یمن به همراه راهبه ای آمد. فضل بن سوار برای آن دو اجازه خواست، امام علیه السلام
فرمود: فردا آن دو را کنار «بئر اُمّ خَیْر» بیاور.

می گوید: فردا به آنجا درآمدیم، دیدیم آن قوم رسیدند، امام علیه السلام دستور داد
حصیرها را فرش کنند، سپس آن حضرت نشست و آنان نشستند.

راهبه، مسائلی را آغازید و مسائل فراوانی را پرسید، امام علیه السلام همه را جواب
داد. ابو ابراهیم علیه السلام چیزهایی را از او پرسید، وی پاسخی برای آنها نداشت،
سپس اسلام آورد.

آن گاه راهب جلو آمد و امام علیه السلام آنچه را وی پرسید، پاسخ گفت.

راهب گفت: در دینم قوی بودم و هیچ یک از نصارا در زمین، به سطح علم
من نمی رسید، شنیدم مردی در هند هست که هرگاه قصد [زیارت] بیت
المقدس را کند، در یک روز و شب به آنجا می آید، سپس به منزلش در سرزمین
هند بازمی گردد. پرسیدم وی در کجای هند است، گفتند در «سیدان» می باشد و
از کسی که خبرش را به من داد حال او را جو یا شدم، گفت: وی اسمی را می داند
که به آن آصف (صاحب سلیمان) آن گاه که تخت [ملکه] سبا را آورد بدان ظفر
یافت، همو که در کتاب شما و در کتاب ادیان ما، ذکرش آمده است.

۱. الکافی ۱: ۴۸۱-۴۸۲، حدیث ۵: بحار الأنوار ۴۸: ۹۲-۹۵، حدیث ۱۰۷.

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: خدا نام‌های بسیاری دارد که اگر به آنها او را بخوانند [دعا] بر نمی‌گردد [و به اجابت می‌رسد].

راهب گفت: آسامی فراوان‌اند، اما نام‌های حتمی‌ای که خدا سائل را رد نمی‌کند، هفت اسم‌اند.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: از نام‌هایی که به خاطر داری باخبرم ساز.

راهب گفت: سوگند به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرد و عیسی را عبرت برای جهانیان و آزمایش برای شکر خردمندان قرار داد، و محمد را برکت و رحمت ساخت، و علی را عبرت و بصیرت قرار داد، و اوصیا را از نسل علی و نسل محمد پدید آورد، نمی‌دانم؛ و اگر می‌دانستم در این زمینه به کلام تو نیاز نمی‌یافتم و سویت نمی‌آمدم و از تو نمی‌پرسیدم.

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: به ماجرای هندی بازگرد.

راهب گفت: این آسامی را شنیدم و باطن و شرح آنها را دریافتم و نمی‌دانم آنها چیستند و چگونه‌اند و دعا به آنها را نمی‌دانم.

رهسپار شدم تا اینکه به سیدان هند رسیدم، آن شخص را جويا شدم، گفتند: وی در کوهی دیری ساخت و جز دو بار در سال از آن بیرون نمی‌آید و دیده نمی‌شود. اهل هند می‌پندارند خدا چشمه‌ای را در معبد وی جاری کرد، بی‌آنکه خود کشت و کار کند، این کار برایش صورت می‌گیرد.

بدان سو رفتم تا اینکه به در معبد رسیدم، در آنجا سه روز ماندم، در را نکوفتم و برای ورود به آن چاره نجستم، چون روز چهارم شد خدا آن در را گشود، گاوی که هیزم بار داشت و سینه‌هایش چنان پر شیر بود که می‌خواست

بیرون بتراود، آمد، در را پس زد، در باز شد و من در پی گاو رفتم و به معبد درآمدم، دیدم وی ایستاده است، به هر سو (آسمان، زمین، کوه‌ها) می‌نگرد، می‌گرید.

گفتم: سبحان الله (شگفتا) چقدر مثل تو در این روزگار اندک است! وی گفت: به خدا سوگند، من یکی از حسناتِ شخصی‌ام که تو - پشت سر - برجای نهادی.

گفتم: باخبر شدم که اسمی از نام‌های خدا نزدت توست که با آن در هر روز و شب به بیت المقدس می‌رسی و به خانه‌ات برمی‌گردی!

وی پرسید: آیا بیت المقدس را بلدی؟

گفتم: بیت المقدسی جز همان را که در شام هست، سراغ ندارم. وی گفت: آن بیت المقدس [واقعی] نیست، بیت المقدس، بیت آل محمد است.

گفتم: آنچه تا به امروز شنیدم همان بیت المقدسی است [که در شام هست]. گفت: آنجا محراب‌های انبیاست، آنجا «حظيرة المحاریب» گفته می‌شد تا اینکه میان آمدن عیسی و ظهور محمد (صلوات خدا بر آن دو باد) فاصله افتاد، بلا به اهل شرک نزدیک شد و در خانه‌های شیاطین، نعمت‌ها فرود آمد، آنها این آسامی را دگرگون ساختند و تبدیل کردند و [از معنای اصلی‌شان به معنای دیگر] نقل دادند.

و این است معنای سخن خدای متعال - که باطن آن آل محمد است و ظاهرش

مَثَل - ^(۱) «آنها جز نام‌هایی که شما و پدران‌تان می‌نامید، نیستند، خدا به آن برهانی نازل نکرد».

گفتم: از سرزمین دوری، پیش تو آمدم، دریا و گرداب‌ها و غم و غصه‌ها و خوف و هراس را در این راه به جان خریدم، صبح و شام در تلاش بودم که تا به خواسته‌ام نرسم از پای ننشینم.

وی گفت: جز این را باور ندارم که مادرت به تو حامله نشد مگر اینکه فرشته‌ای گرامی نزدش حضور یافت و پدرت هنگامی که خواست با مادرت بیامیزد، غسل کرد و با طهارت نزدش آمد، و وی سفر چهارم تورات را آموخت و نیک فرجام شد.

به همان جایی برگرد که از آنجا آمدم، رهسپار شو تا به مدینهٔ محمد ﷺ فرود آیی (مدینه‌ای که آن را «طَبَّه» گویند و در جاهلیت «یثرب» نام داشت) سپس به مکانی برو که «بقیع» نام دارد، آن گاه خانه‌ای را بپرس که آن را «دار مروان» گویند. در آن فرود آی و سه روز بمان، سپس شیخ سیاه پوستی را بجوی که بر در آن خانه هست (و بوریا می‌بافد و در آن سرزمین اسم آن حصیر است)

۱. مجلسی رحمه الله در «مرآة العقول ۶: ۵۹ - ۶۱» می‌نگارد: «البطن لآل محمد والظاهر مثل» جملهٔ معترضه و بیان برای قول خداست؛ حاصل کلام (چنان که بارها تکرار کرده‌ایم) این است که... ظاهر آیات شرک، أصنام (بت‌های) ظاهری‌اند و باطن آنها خلفای جورند که با ائمه حق شرکت جستند و جای آنها را گرفتند...

بعضی این واژه را «مَثَل» (به معنای بت‌ها) خوانده‌اند، و این احتمال بعید است؛ برخی «مِثْل» قرائت کردند؛ یعنی ظاهر و باطن در همهٔ آیات - مِثْل این آیه - برای آل محمد است، و این احتمال آبعد می‌باشد.

با وی ملاطفت کن و بگو: مرا مهمان تو که در گوشه حیاط در اتاقی کوچک - که در آن چهار چوب کوچک وجود داشت - ساکن بود، فرستاد.

سپس سراغ فلان بن فلانِ فلانی را بگیر و بپرس انجمن او کجاست، و کدام ساعت در آن مرور می‌کند، وی او را به تو نشان می‌دهد یا وصفش را به تو می‌گوید و به صفت او را می‌شناسی (و من وصف او را برایت خواهم گفت).

پرسیدم: هرگاه او را دیدار کردم، چه کنم؟

گفت: از بود و نبود [عالم] از او بپرس و معالِم دین گذشتگان و آیندگان را از وی جویا شو.

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: صاحبت که او را ملاقات کردی، اندرز نیکت داد.

راهب گفت: فدایت شوم! نام او چیست؟

امام علیه السلام فرمود: وی متمم بن فیروز از فارسیان است و از کسانی می‌باشد که به خدای یکتا (که همتا ندارد) ایمان آورد و با اخلاص و یقین او را پرستید و چون از قومش [بر جانِ خویش] ترسید، از آنان گریخت، پروردگار حکمی را ارزانی‌اش داشت و او را به راه رشد هدایت کرد و از اهل تقوا قرار داد، و میان او و بندگان مُخلص خود، آشنایی انداخت. سالی نمی‌گذرد مگر اینکه وی مکه را زیارت می‌کند و حج می‌گزارد و سر هر ماه، یک بار عُمرة را انجام می‌دهد و به فضل و مدد خدا از مکانش در هند به مکه می‌آید، و این چنین شکر گزاران را پاداش می‌دهیم.

سپس آن راهب مسائل فراوانی را پرسید و امام علیه السلام همه را پاسخ گفت و از آن

راهب چیزهایی را پرسید که وی پاسخی برای آنها نداشت، امام علیه السلام وی را از آنها آگاه ساخت.

آن گاه راهب گفت: مرا از هشت حرف که نازل شد (چهار تای آن در زمین تبیین شد و چهار تای آن در هوا ماند) باخبر ساز که این چهار حرف که در هواست بر چه کسی نازل شد و چه کسی آن را تفسیر می کند؟
امام علیه السلام فرمود: آن شخص قائم ماست، خدا چیزهایی را بر وی نازل می کند که بر صدیقان و رسولان و هدایت یافتگان نازل نکرد.
سپس راهب گفت: به دو حرف از این چهار حرف (که در زمین هست) مرا آگاه ساز که چیستند؟

امام علیه السلام فرمود: همه این چهار حرف را به تو خبر می دهم:
حرف اول این است که: خدایی جز «الله» نیست، یگانه است و شریک ندارد و همواره باقی است.

حرف دوم این است که: محمد صلی الله علیه و آله پیامبر مخلص خداست.
حرف سوم، ما اهل بیت می باشیم.
حرف چهارم این است که: شیعیان ما از مایند، و ما از رسول خداییم،
و رسول خدا از خداست، به سببی.^(۱)

۱. مجلسی رحمته الله علیه در «مرآة العقول ۶: ۶۴ - ۶۵» می گوید: «سَبَب» (به سببی) به هر سه جمله تعلق دارد؛ یعنی شیعیان ما به سببی از ما نشئت یافته اند یا شیعیان ما به سببی به ما متصل اند.
سبب - در اصل - رسمانی است که به وسیله آن می توان به آب دست یافت، سپس برای هر چیزی که راه رسیدن به چیزی است به کار رفته است. مراد از سبب - در اینجا - دین یا ولایت یا محبت است. از این رو، معنای [این جملات] چنین است: شیعیان ما بر دین مایند و ما بر دین

راهب گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «الله» وجود ندارد و محمد ﷺ رسول خداست و آنچه را از نزد خدا آورد، حق است و شما برگزیدگان خدا از خلق اویید و شیعیان شما مَطْهَر و مُسْتَبْدَل اند و فرجام الهی برای آنهاست (و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است).

ابو ابراهیم عليه السلام صدا زد: جَبَّةُ خَز و پیراهن قهستانی و ابریشمین و موزه و کلاهی بیاورند، آنها را به او داد و نماز ظهر را گزارد و به او گفت: خود را ختنه کن، وی گفت: در هفت روزگی ام ختنه شدم.

[معنای مُسْتَبْدَلان در این حدیث]

می‌گوییم: در بعضی جاها ثبت این واژه را «مُسْتَبْدَلُون» دیدم و گفته‌اند ضبط آن «مُسْتَبْدَلُون» است. این قرائت را گرچه می‌توان به گونه‌ای توجیه کرد، لیکن سهو و خطاست. ضبط درست «المُسْتَبْدَلُون» می‌باشد و از استبدال گرفته شده است و به این سخن خدای متعال اشاره دارد که می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾؛ ^(۱) خدا به کسانی از شما که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند وعده داد که آنان را جانشین زمین گرداند

⇒ رسول خدایم، و رسول خدا بر دین خداست که سوی او نازل کرد؛ و شیعیان ما اتصال روحانی به ما دارند و ما هم روحانی به رسول خدا متصلیم. ما وسیله شیعیانمان به رسول خدایم و رسول خدا وسیله ما سوی خداست، همه این معانی نزدیک به هم است (نیز بنگرید به شرح الکافی ۷: ۲۶۵-۲۶۶).

۱. سورة نور (۲۴) آیه ۵۵.

(چنان که کسان پیش از ایشان را جانشین ساخت) و آنان را به دینی که برای آنها می‌پسندد توانمند سازد و پس از ترس و بیمشان، امنیت را برای آنها جایگزین کند، مرا بپرستند، و چیزی را با من شریک نسازند.

و این واژه، به ایّام ظهور حُجّت (عجل الله تعالی فرجه) رهنمون است؛ چنان که در دعای افتتاح (که از ناحیه مقدسه در صلوات بر خود آن حضرت وارد شده است) بدان اشاره شده است، آنجا که می‌فرماید:

اسْتَخْلِفُهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ، مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي
ارْتَضَيْتَهُ لَهُ، أَبْدَلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا، يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا؛^(۱)

او را در زمین جانشین گردان (چنان که کسان پیش از او را جانشین ساختی)
دینی را که برایش می‌پسندی در اختیارش قرار ده، پس از خوف، امنیت را
جایگزین ساز [تا] تو را بپرستد و چیزی را شریکت نسازد.

[چهار حرفی که در هوا نازل شد]

و اما حروف چهارگانه‌ای که در هواست، باطن حروف چهارگانه‌ای است که در زمین آشکار شد و همین معنای این سخن است که آن حضرت شریعت و کتاب جدیدی می‌آورد که بر عرب سخت می‌آید.

شریعت، به محمد ﷺ و کتاب‌های آسمانی به قرآن، پایان یافت. مقصود از شرع و کتاب جدید، آشکار سازی باطن این شریعت و این کتابی است که بر پیامبر ﷺ در زمان حیاتش نازل شد.

۱. تهذیب الأحکام ۳: ۱۱۱؛ مصباح‌المتهجّد ۲: ۵۸۱؛ اقبال الأعمال ۱: ۶۰.

بقای این چهار حرف در هوا، کنایه از بسته بودن آن می باشد که بعد از پیامبر ظهوری نیافت که هر کسی بدان پی ببرد.

به بعضی از این باطن ها، بعضی از شیعیان کَمَلِ آنان علیهم السلام (مانند: سلمان و جابر جُغفی و همتایان این دو) راهنمایی شدند و در بعضی از اخبارشان به بعضی از آنها برای اهل اشاره، اشارت کردند.

از این نوع، ما تو را به چیزی رهنمون می شویم که چیزهایی از آن به دست آید و آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اهل ذمه (یهود و نصارا) جزیه قرار داد و به سبب اقرار ظاهری شان به الوهیت و نبوت پیامبران پیشین، جان و مالشان را مصون داشت و قتل سایر کافران و مشرکان را مباح ساخت.

این [حکم] ظاهر شرع است. هرگاه حجت علیه السلام ظهور کند، باطن آن را آشکار می سازد، جزیه را از ایشان برمی دارد و اگر ایمان نیاوردند، قتلشان را مباح می سازد و بر ناصبی ها و غلات (بدان خاطر که در باطن، یهود و نصارای این امتند) جزیه می نهد.^(۱)

بر این اساس، دیگر چیزها را قیاس کن و بسنج.

حدیث (۲۵)

[پس فرستادن امام کاظم علیه السلام عبای ابریشمنی را که علی بن یقطين

برایش هدیه فرستاد و راز این کار]

الإرشاد، اثر مفید رحمته الله.

از عبدالله بن ادریس، از ابن سنان روایت است که گفت:

۱. بنگرید به، الکافی ۸: ۲۲۰، حدیث ۲۸۸.

حَمَلَ الرَّشِيدُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ ثِيَابًا أَكْرَمَهُ بِهَا، وَكَانَ فِي جُمْلَتِهَا دُرَاعَةٌ خَزَّ سَوْدَاءُ مِنْ لِبَاسِ الْمُلُوكِ مُثْقَلَةً بِالذَّهَبِ.

فَأَنْفَذَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ جُلَّ تِلْكَ الثِّيَابِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَأَنْفَذَ فِي جُمْلَتِهَا تِلْكَ الدُّرَاعَةَ، وَأَضَافَ إِلَيْهَا مَالًا كَانَ أَعَدَّهُ لَهُ عَلَى رَسْمٍ لَهُ فِيمَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ مِنْ خُمُسٍ مَالِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، قَبِلَ ذَلِكَ الْمَالَ وَالثِّيَابَ وَرَدَّ الدُّرَاعَةَ عَلَى يَدِ الرَّسُولِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ: احْتَظْ بِهَا وَلَا تُخْرِجْهَا عَنْ يَدِكَ فَسَيَكُونُ لَكَ بِهَا شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ ^(١) تَحْتَاجُ إِلَيْهَا مَعَهُ.

فَارْتَابَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ بَرْدَهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يَدْرِ مَا سَبَبُ ذَلِكَ، فَاحْتَظَّ بِالدُّرَاعَةِ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ تَغَيَّرَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ عَلَى غُلَامٍ كَانَ تَحِيَّصَ بِهِ فَصَرَفَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ. وَكَانَ الْغُلَامُ يَعْرِفُ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، وَيَقِفُ عَلَى مَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَقْتٍ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ وَأَلْطَافٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ.

فَسَعَى بِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَقَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَيَحْمِلُ إِلَيْهِ خُمُسَ مَالِهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَقَدْ حَمَلَ إِلَيْهِ الدُّرَاعَةَ الَّتِي أَكْرَمَهُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَقْتِ كَذَا وَكَذَا.

فَاسْتَشَاطَ الرَّشِيدُ ذَلِكَ وَغَضِبَ غَضَبًا، وَقَالَ: لَا تُكْشِفَنَّ عَن هَذِهِ الْحَالِ، فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا يَقُولُ أَرْهَقْتُ نَفْسَهُ، وَأَنْفَذَ فِي الْوَقْتِ بِإِحْضَارِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ: مَا فَعَلْتَ بِالدُّرَاعَةِ الَّتِي كَسَوْتُكَ بِهَا؟

قَالَ: هِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدِي فِي سَفَطٍ مَخْتُومٍ فِيهِ طِبِّ، وَقَدْ احْتَظْتُ بِهَا،

١. در «الإرشاد» و دیگر مآخذ آمده است: شَأْنٌ تَحْتَاجُ إِلَيْهَا

كَلَّمَا أَصْبَحْتُ فَتَحْتُ السَّفَطَ فَنَظَرْتُ إِلَيْهَا تَبْرُكاً بِهَا وَقَبَّلْتُهَا وَرَدَدْتُهَا إِلَى مَوْضِعِهَا،
وَكَلَّمَا أَمْسَيْتُ صَنَعْتُ مِثْلَ ذَلِكَ.

فَقَالَ: أَحْضَرَهَا السَّاعَةَ.

قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَاسْتَدْعَى بَعْضَ خَدَمِهِ وَقَالَ لَهُ: امْضِ إِلَى الْبَيْتِ الْفُلَانِيِّ مِنْ دَارِي، فَخُذْ مِفْتَاحَهُ
مِنْ جَارِيَتِي، وَافْتَحْهُ ثُمَّ افْتَحِ الصُّنْدُوقَ الْفُلَانِيَّ فَجَنِّبِي بِالسَّفَطِ الَّذِي فِيهِ بَحْتَمِهِ.
فَلَمْ يَلْبَثِ الْغُلَامُ أَنْ جَاءَهُ بِالسَّفَطِ مَخْتُومًا، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيِ الرَّشِيدِ، فَأَمَرَ بِكَسْرِ
خَتَمِهِ وَفَتْحِهِ.

فَلَمَّا فُتِحَ، نَظَرَ إِلَى الدَّرَاعَةِ فِيهِ بِحَالِهَا مَطْوِيَّةً مَدْفُونَةً فِي الطَّيْبِ.

فَسَكَنَ الرَّشِيدُ مِنْ غَضَبِهِ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ: ارْزُدْهَا إِلَى مَكَانِهَا وَانْصَرِفْ
رَاشِدًا، فَلَنْ أَصَدِّقَ عَلَيْكَ بَعْدَهَا سَاعِيًا، وَأَمَرَ أَنْ يُتْبَعَ بِجَائِزَةٍ سَنِيَّةٍ.

وَتَقَدَّمَ بِضَرْبِ السَّاعِي بِهِ أَلْفَ سَوْطٍ، فَضَرَبَ نَحْوًا مِنْ خَمْسِمِائَةِ سَوْطٍ فَمَاتَ
فِي ذَلِكَ؛^(۱)

ابن سنان می‌گوید: در یکی از روزها رشید برای گرامی داشت علی بن
یقطين، جامه‌هایی را برای وی فرستاد، در میان آنها قبای ابریشمی سیاهی - که از
لباس شاهان به شمار می‌آمد - وجود داشت که طلاکوب بود.

علی بن یقطين همه این لباس‌ها را سوی موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و ضمن
آنها همین قبا بود و افزون بر این طبق رسم خود، خمس مالش را که برای آن
حضرت آماده می‌کرد فرستاد.

۱. الإرشاد ۲: ۲۲۵ - ۲۲۷؛ بحار الأنوار ۴۸: ۱۳۷ - ۱۳۸، حدیث ۱۲.

چون آن محموله به دست ابوالحسن علیه السلام رسید، مال و جامه‌ها را پذیرفت و آن قباى مخصوص را به دست آورنده، سوى علی بن یقطین پس فرستاد و به وی نوشت که آن را نگه دار و به دست خودت باشد، در آینده ماجرایى با آن دارى که بدان نیاز مى‌یابى.

علی بن یقطین از ردّ آن عبا دل به شک شد و سبب آن را ندانست و آن را نگه داشت. چندی بعد علی بن یقطین بر یکی از غلامان که از کار طفره مى‌رفت، آخم کرد و او را از خدمت برکنار ساخت.

آن غلام، گرایش علی بن یقطین را به امام کاظم علیه السلام مى‌دانست و بر محموله‌هایی که گاه و بی‌گاه وی برای آن حضرت مى‌فرستاد (و مال و لباس و الطاف و غیر آن را شامل مى‌شد) آگاه بود.

وی پیش رشید سعایت کرد که ابن یقطین به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر ساله خمس مالش را برای او مى‌فرستد و آن قباى مخصوصی را که رشید به وی خلعت داد، در فلان وقت به او انتقال داد.

رشید به شدت خشمگین شد و گفت: باید از این ماجرا سر در آورم، اگر امر چنان باشد که تو مى‌گویی، جانش را مى‌گیرم و همان دم ابن یقطین را احضار کرد. چون وی پیش هارون حضور یافت، پرسید: عبایی را که به تو خلعت دادم، چه کردی؟

ابن یقطین گفت: ای امیر مؤمنان، آن قبا نزد من در جامه دانی سر بسته است، آن را عطر زدم و حفظش مى‌کنم، هر روز صبح و شام در آن را مى‌گشایم و برای تبرک بدان مى‌نگرم و آن را مى‌بوسم و سر جایش مى‌گذارم.

رشید گفت: هم اکنون آن را بیاور.

ابن یقطین گفت: چشم، ای امیر مؤمنان.

در پی این درخواست رشید، ابن یقطین یکی از خدمتکاران را صدا زد و گفت: به فلان اتاق خانه‌ام برو و کلید صندوق را از کنیزم بگیر و فلان صندوق را باز کن و جامه‌دانی را که در آن هست، همان گونه که مهر و موم است، برایم بیاور. ' دیری نگذشت که غلام آن جامه‌دان را آورد و پیش رشید گذاشت، رشید دستور داد مهرش را بشکنند و آن را بکشایند.

چون آن را باز کردند رشید دید آن قبا به همان حال باقی است تا شده و عطراگین است.

خشمش فرو نشست، سپس به علی بن یقطین گفت: آن را سر جایش برگردان و سرافراز باش، از این به بعد، حرف سخن چینی را علیه تو باور نمی‌کنم و دستور داد جایزه ارزشمندی ضمیمه‌اش سازند. و امر کرد غلام سخن‌چین را هزار تازیانه بزنند، حدود پانصد تازیانه که زدند، وی جان سپرد.

حدیث (۲۶)

[راز دستوری که امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین داد و از او خواست

به شیوة اهل سنت وضو بگیرد]

الإرشاد، اثر مفید رحمته الله.

در این کتاب، روایت است از محمد بن اسماعیل، از محمد بن فضل که

گفت:

اِخْتَلَفَتِ الرَّوَايَةُ بَيْنَ أَصْحَابِنَا فِي مَسْحِ الرَّجُلَيْنِ فِي الْوُضُوءِ أَهْوَى مِنَ الْأَصَابِعِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ، أَمْ هُوَ مِنَ الْكَعْبَيْنِ إِلَى الْأَصَابِعِ؟
فَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ أَصْحَابَنَا قَدْ اِخْتَلَفُوا فِي مَسْحِ الرَّجُلَيْنِ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَكْتُبَ إِلَيَّ بِخَطِّكَ مَا يَكُونُ عَمَلِي عَلَيْهِ فَعَلْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْاِخْتِلَافِ فِي الْوُضُوءِ، وَالَّذِي أَمُرُّكَ بِهِ فِي ذَلِكَ أَنْ تَمَضْمَضَ ثَلَاثًا، وَتَسْتَنْشِقَ ثَلَاثًا، وَتَغْسِلَ وَجْهَكَ ثَلَاثًا، وَتُخَلِّلَ شَعْرَ لِحْيَتِكَ، وَتَمْسَحَ رَأْسَكَ كُلَّهُ، وَتَمْسَحَ ظَاهِرَ أُذُنَيْكَ وَبَاطِنَهُمَا، وَتَغْسِلَ رِجْلَيْكَ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ثَلَاثًا، وَلَا تُخَالِفْ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ تَعَجَّبَ مِمَّا رَسَمَ فِيهِ مِمَّا أَجْمَعَ الْعَصَابَةُ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا قَالَ وَأَنَا مُمْتَثِلٌ أَمْرُهُ.
فَكَانَ يَعْمَلُ فِي وَضُوئِهِ عَلَى هَذَا الْحَدِّ وَيُخَالِفُ مَا عَلَيْهِ جَمِيعُ الشَّيْعَةِ امْتِثَالًا لِأَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

وَسُعِيَ بِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ إِلَى الرَّشِيدِ وَقِيلَ: إِنَّهُ رَافِضِيٌّ مُخَالِفٌ لَكَ.
فَقَالَ الرَّشِيدُ لِبَعْضِ خَاصَّتِهِ: قَدْ كَثُرَ عِنْدِي الْقَوْلُ فِي عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ وَالْقَرْفُ لَهُ بِخِلَافِنَا وَمِثْلِهِ إِلَى الرَّفِضِ، وَلَسْتُ أَرَى فِي خِدْمَتِهِ لِي تَقْصِيرًا، وَقَدْ امْتَحَنْتُهُ مِرَارًا فَمَا ظَهَرَتْ مِنْهُ عَلَى مَا يُقَرَفُ بِهِ، وَأُحِبُّ أَنْ أَسْتَبْرِي أَمْرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ فَيَتَحَرَّزَ مِنِّي.

فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الرَّاغِضَةَ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ - تُخَالِفُ الْجَمَاعَةَ فِي الْوُضُوءِ فَتَخَفُّهُ وَلَا تَرَى غَسْلَ الرَّجُلَيْنِ، فَاِمْتَحِنَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بِالْوُقُوفِ عَلَى وَضُوئِهِ.

فَقَالَ: أَجَلٌ، إِنَّ هَذَا الْوَجْهَ يَظْهَرُ بِهِ أَمْرُهُ.
ثُمَّ تَرَكَهُ مُدَّةً وَنَاطَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الشُّغْلِ فِي الدَّارِ حَتَّى دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، وَكَانَ
عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ يَخْلُو إِلَى حُجْرَةٍ^(۱) فِي الدَّارِ لَوْضُوئِهِ وَصَلَاتِهِ.
فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، وَقَفَ الرَّشِيدُ مِنْ وَرَاءِ الْحَائِطِ بِحَيْثُ يَرَى عَلِيَّ بْنَ
يَقْطِينٍ وَلَا يَرَاهُ هُوَ.
فَدَعَا بِالْمَاءِ لِلْوُضُوءِ فَمَضْمَضَ ثَلَاثًا، وَاسْتَنْشَقَ ثَلَاثًا، وَغَسَلَ وَجْهَهُ ثَلَاثًا،
وَخَلَلَ شَعْرَ لِحْيَتِهِ، وَغَسَلَ يَدَيْهِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ ثَلَاثًا، وَمَسَحَ رَأْسَهُ وَأُذُنَيْهِ، وَغَسَلَ
رِجْلَيْهِ ثَلَاثًا، وَالرَّشِيدُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَاهُ وَقَدْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يَمْلِكْ نَفْسَهُ حَتَّى
أَشْرَفَ عَلَيْهِ بِحَيْثُ يَرَاهُ، ثُمَّ نَادَاهُ: كَذَبَ يَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ مِنَ
الرَّافِضَةِ.
وَصَلَحَتْ حَالُهُ عِنْدَهُ.

وَوَرَدَ عَلَيْهِ كِتَابُ أَبِي الْحَسَنِ (عليه السلام):

ابْتِدَاءً مِنَ الْآنَ - يَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ - تَوَضَّأْ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ: اغْسِلْ وَجْهَكَ مَرَّةً
فَرِيضَةً وَأُخْرَى إِسْبَاغًا، وَاغْسِلْ يَدَيْكَ مِنَ الْمِرْفَقَيْنِ كَذَلِكَ، وَامْسَحْ مُقَدِّمَ رَأْسِكَ
وظَاهِرَ قَدَمَيْكَ بِفَضْلِ نَدَاوَةٍ وَضُوءِكَ، فَقَدْ زَالَ مَا كَانَ يُخَافُ عَلَيْكَ، وَالسَّلَامُ؛^(۲)

محمد بن فضل می گوید: روایات اصحاب ما در مسح پاها مختلف بود که آیا

از سر انگشتان تا برآمدگی روی پا است یا عکس آن؟

۱. در همه مأخذ، «يَخْلُو فِي حُجْرَةٍ ...» ضبط است.

۲. الإرشاد ۲: ۲۲۷-۲۲۹؛ بحار الأنوار ۴۸: ۳۸-۳۹، حدیث ۱۴.

علی بن یقطین به امام کاظم علیه السلام نامه نوشت که: فدایت شوم! اصحاب ما در مسح پا اختلاف دارند، اگر صلاح می‌دانید، با خط خود، حکمی را بنویسید تا - ان شاء الله - بدان عمل کنم.

امام علیه السلام نوشت: اختلافی را که در وضو یادآور شدی، دریافتم؛ در این باره به تو امر می‌کنم که سه بار مضمضه و سه بار استنشاق کنی، صورتت را سه بار بشوی و ناخن را میان موی ریش بدوان، و دستت را تا آرنج سه بار شست و شو ده، و همه سرت را مسح بکش و نیز ظاهر و باطن گوش‌هایت را، و پاهایت را تا استخوان مچ سه بار بشوی، و این شیوه وضو را مخالفت مؤرز.

چون این نامه به دست علی بن یقطین رسید، از وضویی که امام برایش ترسیم کرد (و اجماع شیعه بر خلاف آن بود) در شگفت ماند. با خود گفت: مولایم به آنچه گفت داناتر است و من امر او را فرمان‌بردارم!

علی بن یقطین - در وضو - بر همین دستور امام علیه السلام بر خلاف اجماع شیعه، عمل می‌کرد تا امر آن حضرت را امتثال کند.

از علی بن یقطین نزد رشید، سخن‌چینی شد. گفتند: او رافضی و مخالف توست!

رشید به بعضی از خواص خود گفت: سخن درباره علی بن یقطین نزد من زیاد بر زبان می‌آید؛ اتهام می‌زنند که او بر خلاف ماست و به رَفَض (تشیع) گرایش دارد! در حالی که من در خدمت او [به ما] کوتاهی نمی‌بینم، بارها او را آزمودم و اتهامی را که بر او می‌زنند برایم آشکار نشد! دوست دارم به گونه‌ای که خودش نفهمد عقیده‌اش را دریابم و دلم نسبت به او صاف شود.

گفتند: ای امیر مؤمنان، رافضی‌ها، در وضو، با اهل سنت مخالف‌اند؛ آن را سبک به جا می‌آورند و به شستن پا عقیده ندارند، او را به گونه‌ای که خودش متوجه نشود، به وضو گرفتن امتحان کن.

رشید گفت: آری، این کار امر او را روشن می‌سازد.

رشید مدتی ابن یقطین را از کارهای بیرون معارف کرد و به شغلی در خانه واداشت. هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، وی در حجره‌ای خلوت برای وضو و نماز می‌رفت.

[روزی] آن گاه که وقت نماز درآمد، رشید پشت دیوار آن حجره، مخفیانه ایستاد.

ابن یقطین، آبی برای وضو خواست و چونان که امام علیه السلام فرمود، وضو ساخت و رشید او را می‌نگریست. چون رشید وضو گرفتن وی را دید، نتوانست جلو خود را بگیرد بیرون جست و صدا زد: ای ابن یقطین، دروغ گفت آن که تو را رافضی پنداشت!

به این ترتیب، منزلت ابن یقطین نزد هارون فزونی یافت.

بعد از این ماجرا، نامه‌ای از امام کاظم علیه السلام به دستش رسید که در آن آمده بود: ای علی بن یقطین، اکنون آن گونه نماز گزار که خدا امر کرد؛ یک بار صورتت را به عنوان فریضه بشوی و بار دیگر برای کمال و تمام، دست‌ها را نیز تا آرنج همین گونه شست و شو بده، و جلو سر و روی پاها را با زیادی آب وضویت مسح بکش. بیمی که بر تو بود از بین رفت (والسلام).

حدیث (۲۷)

[داستان شیر نری که به امام کاظم علیه السلام پناه آورد و حاجتش را خواست
و امام علیه السلام آن را برآورد]

الإرشاد، اثر مفید علیه السلام.

در این کتاب، از علی بن ابی حمزه بطائنی روایت است که گفت:
خَرَجَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى علیه السلام فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ خَارِجَةٍ
عَنْهَا، فَصَحِبْتُهُ أَنَا، وَكَانَ علیه السلام رَاكِبًا بَغْلَةً وَأَنَا عَلَى حِمَارٍ لِي، فَلَمَّا صِرْنَا فِي بَعْضِ
الطَّرِيقِ اعْتَرَضَنَا أَسَدٌ، فَأَحْجَمْتُ خَوْفًا.
وَأَقْدَمَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام غَيْرَ مُكْتَرِثٍ بِهِ، فَرَأَيْتُ الْأَسَدَ يَتَذَلُّ لِأَبِي الْحَسَنِ علیه السلام
وَيُهَمِّهِمْ.

فَوَقَفَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام كَالْمُضْغِي إِلَى هَمَمَتِهِ، وَوَضَعَ الْأَسَدُ يَدَهُ عَلَى كَفَلِ
بَغْلَتِهِ، وَقَدْ هَمَمْتَنِي نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ وَخِفْتُ مِنْ ذَلِكَ خَوْفًا عَظِيمًا.
ثُمَّ تَنَحَّى الْأَسَدُ إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ، وَحَوَّلَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام وَجْهَهُ إِلَى الْقِبْلَةِ
وَجَعَلَ يَدْعُو وَيُحَرِّكُ شَفْتَيْهِ بِمَا لَمْ أَفْهَمْهُ، ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى الْأَسَدِ بِيَدِهِ أَنْ امْضِ.
فَهَمَّهِمَ الْأَسَدُ هَمَمَةً طَوِيلَةً، وَأَبُو الْحَسَنِ علیه السلام يَقُولُ: آمِينَ آمِينَ.
وَأَنْصَرَفَ الْأَسَدُ حَتَّى غَابَ مِنْ بَيْنِ أَعْيُنِنَا، ^(۱) وَمَضَى أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام لَوَجْهِهِ
وَاتَّبَعْتُهُ.

فَلَمَّا بَعُدْنَا عَنِ الْمَوْضِعِ لَحِقْتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا شَأْنُ هَذَا الْأَسَدِ
فَلَقَدْ خِفْتُهُ - وَاللَّهِ - عَلَيْكَ، وَعَجَبْتُ مِنْ شَأْنِهِ مَعَكَ؟

۱. در شماری از مآخذ آمده است: حَتَّى غَابَ عَنْ أَعْيُنِنَا ...

قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ: إِنَّهُ خَرَجَ يَشْكُو عُسْرَ الْوِلَادَةِ عَلَى لَبَوْتِهِ، وَسَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُفَرِّجَ عَنْهَا، فَفَعَلْتُ ذَلِكَ لَهُ، وَأُلْقِي فِي رُوعِي أَنَّهَا تَلِدُ ذَكَرًا، فَخَبَرْتُهُ بِذَلِكَ. فَقَالَ لِي: امْضِ فِي حِفْظِ اللَّهِ، فَلَا يُسَلِّطُ^(۱) اللَّهُ عَلَيْكَ وَلَا عَلَى ذُرِّيَّتِكَ وَلَا عَلَى أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِكَ شَيْئًا مِنَ السَّبَاعِ، فَقُلْتُ آمِينَ؛^(۲)

علی بن ابی حمزہ بطنانی می گوید: در یکی از روزها امام کاظم علیه السلام سوی مزرعه ای که بیرون از مدینه بود، به راه افتاد و من همراهش شدم. امام علیه السلام بر استر و من بر الاغی سوار شدیم. چون به یکی از راهها درآمدیم، شیری جلو راهمان را گرفت و من به شدت ترسیدم.

امام علیه السلام بی درنگ به شیر نزدیک شد، دیدم آن شیر در برابر آن حضرت خم و راست می شود و همه می کند.

امام علیه السلام مانند کسی که به صدای وی گوش دهد، ایستاد. شیر دستش را بر پشت استر آن حضرت گذاشت و نَفَسَم از این کار بند آمد و بسیار ترسیدم. سپس آن شیر از امام فاصله گرفت و کنار راه رفت، امام علیه السلام رو به سمت قبله کرد و دست به دعا برداشت و به دعایی که من نفهمیدم لب گشود، سپس با دست به شیر اشاره کرد که برود.

شیر مدتی طولانی همه می کرد و امام علیه السلام آمین آمین (خدایا اجابت کن) می فرمود. شیر بازگشت تا اینکه از چشم ما پنهان شد و امام علیه السلام راه را ادامه داد و من او را دنبال کردم.

۱. در مآخذ «فَلَا يُسَلِّطُ اللَّهُ ...» ضبط است.

۲. الإرشاد ۲: ۲۲۹ - ۲۳۰؛ بحار الأنوار ۴۸: ۵۷ - ۵۸، حدیث ۶۷.

چون از آنجا دور شدیم به آن حضرت رسیدم، پرسیدم: فدایت شوم! ماجرای این شیر چه بود؟ به خدا سوگند، بر جانت ترسیدم و از رفتارش با تو تعجب کردم.

امام علیه السلام فرمود: وی از سختی زایمان ماده شیر شکایت داشت و از من خواست از خدا بخواهم آن را آسان سازد، من هم این کار را کردم و به دلم افتاد که وی تولد نر می‌زاید، او را بدان خبر دادم.

شیر به من گفت: برو به امان خدا، خدا بر تو و ذریه‌ات و احدی از شیعیانت، درندگان را مسلط نسازد، من [دعای او را] «آمین» گفتم.

حدیث (۲۸)

[نشستن امام کاظم علیه السلام میان گدازه‌های آتش]

الخراج والجرائح، اثر راوندی رحمته الله.

از ابو الفضل بن عمر روایت است که گفت:

لَمَّا مَضَى الصَّادِقُ علیه السلام كَانَتْ وَصِيَّتُهُ فِي الْإِمَامَةِ لِمُوسَى علیه السلام، فَادَّعَى عَبْدُ اللَّهِ أَخُوهُ الْإِمَامَةَ، وَكَانَ أَكْبَرَ وَلَدِ جَعْفَرٍ علیه السلام فِي وَقْتِهِ ذَلِكَ، وَهُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْأَفْطَحِ. فَأَمَرَ مُوسَى علیه السلام بِجَمْعِ حَطَبٍ كَثِيرٍ فِي وَسْطِ دَارِهِ، فَأَرْسَلَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ يَسْأَلُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا صَارَ إِلَيْهِ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنْ وَجُوهِ الْإِمَامِيَّةِ، ^(۱) فَلَمَّا جَلَسَ إِلَيْهِ أَخُوهُ عَبْدُ اللَّهِ، أَمَرَ مُوسَى علیه السلام أَنْ تُضْرَمَ النَّارُ فِي ذَلِكَ الْحَطَبِ فَأُضْرِمَتْ، وَلَمْ يَعْلَمْ النَّاسُ مَا سَبَبُ ذَلِكَ، حَتَّى صَارَ الْحَطَبُ كُلُّهُ جَمْرًا.

۱. در «الخراج» و بیشتر مآخذ عبارت بدین گونه است: فَلَمَّا صَارَ عِنْدَهُ وَمَعَ مُوسَى جَمَاعَةٌ مِنْ وَجُوهِ الْإِمَامِيَّةِ.

ثُمَّ قَامَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَلَسَ بِثِيَابِهِ فِي وَسْطِ النَّارِ، وَأَقْبَلَ يُحَدِّثُ النَّاسَ سَاعَةً، ثُمَّ قَامَ فَتَفَضَّ ثِيَابَهُ وَرَجَعَ إِلَى الْمَجْلِسِ وَقَالَ لِأَخِيهِ عَبْدِ اللَّهِ: إِنْ كُنْتَ تَزْعُمُ أَنَّكَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيكَ فَاجْلِسْ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ.

قَالُوا: فَرَأَيْنَا عَبْدَ اللَّهِ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ، فَقَامَ يَجْرُ رِدَاءَهُ حَتَّى خَرَجَ مِنْ دَارِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ؛^(۱)

ابوالفضل بن عمر می گوید: چون امام صادق علیه السلام درگذشت، موسی علیه السلام را وصی خویش ساخت. عبدالله برادر آن حضرت (که در آن زمان فرزند بزرگ آن حضرت به شمار می آمد و به «أفطح» معروف بود) ادعای امامت کرد.

موسی علیه السلام دستور داد هیزم فراوانی در وسط خانه آن حضرت گرد آورند و به عبدالله پیغام فرستاد که پیش وی برود. چون عبدالله با گروهی از سران امامیه آمد^(۲) و عبدالله - برادر آن حضرت - نزدش نشست، موسی علیه السلام امر کرد که در آن همیشه آتش اندازند و آتش شعله ور شد و مردم نمی دانستند سبب آن چیست تا اینکه همه هیزم ها گذاخت.

سپس موسی علیه السلام برخاست و با لباسش در وسط آن آتش نشست و روبه مردم کرد و لحظه ای با آنان سخن گفت، آن گاه برخاست، جامه اش را تکاند و به مجلس بازگشت و به برادرش عبدالله فرمود: اگر می پنداری پس از پدرت امامی، میان این گدازه ها بنشین!

۱. الخرائج والجرائع ۱: ۳۰۸-۳۱۰، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۸: ۶۷-۶۸، حدیث ۸۹.

۲. بر اساس آنچه در مأخذ ضبط است، ترجمه چنین است: عبدالله آمد و گروهی از سران امامیه همراه امام کاظم علیه السلام بودند....

گفتند: دیدیم رنگ چهره عبدالله دگرگون شد، سپس برخاست، ردایش را می کشید تا اینکه از منزل موسی علیه السلام بیرون رفت.

حدیث (۲۹)

[مردمان نفهمی را که هارون برای قتل امام کاظم علیه السلام اجیر کرد و به آنها مال و منال داد و ترفندهایی به آنها آموخت و آنان با دیدن آن حضرت به سجده افتادند]

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حمدان رحمته الله.

در حدیثی آمده است:

قَالَ الرَّشِيدُ: لِكِنِّي أَفْعَلُ فِعْلًا إِنْ تَمَّ لَمْ يَبْقَ لِي غَيْرُهُ فِي مُوسَى، وَكَتَبَ إِلَى عُمَالِهِ فِي الْأَطْرَافِ أَنْ التَّمِسُوا إِلَيَّ قَوْمًا غَنَمًا^(۱) لَا دِينَ لَهُمْ وَلَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ وَلَا رَسُولَهُ. فَأَقْدَمَ عَلَيْهِ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِمْ فَإِذَا هُمْ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الْغَيْدَةُ، وَكَانُوا خَمْسِينَ رَجُلًا.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْبَزَّازُ: فَلَمَّا قَدِمُوا عَلَيْهِ أَمَرَ أَنْ يُنْزِلُوا فِي حُجْرَةِ دَارِهِ، فَجَعَلَ لَهُمْ هَارُونَ الْكِسَاءَ وَالْحُلُلَ وَالْحُلِيَّ وَالْمَالَ وَالْجَوَاهِرَ وَالطَّيِّبَ وَالْجَوَارِيَ وَالْخَدَمَ مِمَّا يُجَلُّ ذِكْرُهُ، وَغَدَّوْا بِأَطْيَبِ الطَّعَامِ^(۲) وَسَقَوْا أَفْضَلَ الشَّرَابِ، وَأُدْخِلُوا عَلَى الرَّشِيدِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

فَقَالَ لِيَرْجُمَانِيهِمْ: قُلْ لَهُمْ: مَنْ رَبُّكُمْ؟

قَالُوا: لَا نَعْرِفُ رَبًّا، وَلَا نَدْرِي مَا هَذِهِ الْكَلِمَةُ.

۱. در «حلیة الأبرار ۴: ۲۷۳» و نیز در «مدینة المعاجز» این واژه «غتما» ضبط است به معنای

شخصی که در سخن گفتن فصیح نیست.

۲. در مآخذ آمده است: غدوا بأطیب الطعام

فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: مَنْ أَنَا؟

فَقَالُوا لَهُ: قُلْ: أَنْتَ مَنْ شِئْتَ!

فَقَالَ: أَنَا أَقْدِرُ أَنْ أُجِيعَكُمْ وَأُعْرِيَكُمْ وَأَقْتُلَكُمْ وَأُحْرِقَكُمْ بِالنَّارِ.

فَقَالُوا: مَا نَدْرِي مَا تَقُولُ، إِنَّا نَطِيعُكَ وَلَوْ فِي قَتْلِ أَنْفُسِنَا.

وَكَانَ الرَّشِيدُ قَدْ مَثَلَ لَهُمْ صُورَةَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام حَتَّى لَوْ رَأَاهُ مِنْ عَرَفِهِ لَحَلَفَ

بِاللَّهِ إِنَّ ذَلِكَ الْمِثَالُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام.

فَأَمَرَ الرَّشِيدُ فَتَصَبَّ لَهُمُ الْمَوَائِدُ - وَهُوَ جَالِسٌ وَالْخَادِمُ مَعَهُ مُسْتَشْرِفٌ - وَيَنْقُلُ

إِلَيْهِمُ الطَّعَامَ الَّذِي لَا يَعْقِلُونَهُ، وَخَرَجَتْ عَلَيْهِمُ الْجَوَارِي وَالْعِيدَانُ وَالطُّبُولُ، فَوَقَفْنَ

صُفُوفًا حَوْلَهُمْ يُغْنِينَ، وَالْكَاسَاتُ تَأْخُذُهُمْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، وَالْخَلَجُ تُطْرَحُ عَلَيْهِمْ،

وَالْأَمْوَالُ تُنْتَرُ ^(١) عَلَيْهِمْ.

فَلَمَّا سَكَرُوا قَالَ لِرَجْمَانِهِمْ: قُلْ لَهُمْ: قُومُوا فَخُذُوا سُيُوفَكُمْ فَادْخُلُوا عَلَى عَدُوِّ

لِي فِي هَذِهِ الْحُجْرَةِ فَاقْتُلُوهُ.

وَكَانَ الرَّشِيدُ قَدْ أَمَرَ بِذَلِكَ الْمِثَالِ فُجِعِلَ فِي تِلْكَ الْحُجْرَةِ وَقَالَ: إِنْ كَانَ هَذَا فِي

مَعْرِفَةِ مُوسَى، مِثْلَ الْبَرَبْرِ الَّذِينَ عَرَفُوا صُورَةَ جَعْفَرٍ عِنْدَ جَدِّي الْمَنْصُورِ، فَإِذَا رَأَوْا

صُورَتَهُ سَيَفْعَلُونَ فِعْلَهُمْ، وَإِنْ لَمْ يَعْرِفُوهُ فَسَيَقْتُلُونَ صُورَتَهُ، فَإِذَا قَتَلُوا صُورَتَهُ الْيَوْمَ

قَتَلُوهُ هُوَ غَدًا.

فَأَخَذُوا سُيُوفَهُمْ وَدَخَلُوا الْحُجْرَةَ، فَلَمَّا رَأَوْا الْمِثَالَ تَبَادَرُوا عَلَيْهِ وَوَضَعُوا

سُيُوفَهُمْ عَلَيْهِ فَرَضُوهُ.

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، قَتَلْتُ مُوسَى بِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِلَا شَكٍّ.

١. ابن واژه در دست خط مؤلف عليه السلام «تنشر» به نظر می آید.

فَخَلَعَ عَلَيْهِمْ خِلْعًا، وَحَمَلَ إِلَيْهِمُ الْأَمْوَالَ، وَرَدَّهُمْ إِلَى دُورِهِمْ.
وَلَمْ يَزَلِ الرَّشِيدُ يُمَثِّلُ لَهُمْ ذَلِكَ الْمِثَالَ سَبْعَ مَرَّاتٍ وَهُمْ يَقْتُلُونَهُ.
فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ مِنْهُمْ أَمَرَ بِأَحْضَارِ مُوسَى عليه السلام وَجَعَلَهُ فِي حُجْرَةٍ مِثْلَ تِلْكَ الْحُجْرَةِ
عَلَى سَبِيلِ تِلْكَ التَّمَاثِيلِ، ثُمَّ أَحْضَرَهُمْ وَقَالَ لِرَجُلَانِهِمَا: قُلْ لَهُمْ: مَا بَقِيَ لِي عَدُوٌّ
مِنْ أَعْدَائِي إِلَّا وَاحِدٌ، فَاقْتُلُوهُ وَقَدْ سَلَّمْتُ إِلَيْكُمُ الْمَمْلَكَةَ.
فَأَخَذُوا سُيُوفَهُمْ وَدَخَلُوا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَالرَّشِيدُ وَخَادِمُهُ مُسْتَشْرِفٌ لَهُ
عَلَى تِلْكَ الْحُجْرَةِ، يَقُولُ لِلْخَادِمِ: أَيْنَ مُوسَى؟
قَالَ: جَالِسٌ فِي وَسْطِ الدَّارِ عَلَى بَسَاطٍ.
قَالَ: فَمَاذَا يَصْنَعُ؟
قَالَ: مُسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةِ مَاذَا يَدُهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ.
فَقَالَ الرَّشِيدُ: إِنَّا لِلَّهِ، لَيْتَهُ لَا يُكْفَى مَا نُرِيدُهُ. ^(١) ثُمَّ قَالَ لِلْخَادِمِ: هَلْ دَخَلَ الْقَوْمُ
عَلَيْهِ؟
قَالَ: قَدْ دَخَلَ أَوَّلُهُمْ وَرَمَى بِسَيْفِهِ، وَدَخَلُوا جَمِيعًا فَرَمَوْا سُيُوفَهُمْ فَخَرُّوا سَجْدًا
حَوْلَهُ، وَهُمْ يَمُرُّ يَدُهُ عَلَى رُؤُوسِهِمْ وَيُخَاطِبُهُمْ بِمِثْلِ لُغَتِهِمْ وَهُمْ يُخَاطِبُونَهُ عَلَى
وُجُوهِهِمْ.
قَالَ: فَغَشِيَ عَلَى الرَّشِيدِ، وَقَالَ لِلْخَادِمِ: خُذْ بَابَ الْمُسْتَشْرِفِ الَّذِي نَحْنُ فِيهِ
لَا يَأْمُرُهُمْ مُوسَى بِقَتْلِنَا، وَقُلْ لِرَجُلَانِهِمَا حَتَّى يَقُولَ لَهُمْ اخْرُجُوا، وَأَقْبَلَ يَتَمَلَّمُ
وَيَقُولُ: وَافْضِيحَتَاهُ، كِدْتُ مُوسَى كَيْدًا مَا نَفَعَنِي فِيهِ شَيْءٌ.

١. در «الهداية الكبرى» (نسخة نور ٣/٥) «لَيْتَهُ مَا يُرِيدُهُ» ضبط است و در «مدينة المعاجز» (به نقل از «الهداية» آمده است: لَيْتَهُ مَا يَكْفِي مَا نُرِيدُهُ [به].

وَصَاحَ الْخَادِمُ بِتَرْجُمَانِهِمْ: قُلْ لَهُمْ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لَكُمْ اخْرُجُوا.
فَخَرَجُوا مُكْتَئِفِينَ الْأَيْدِي عَلَى ظُهُورِهِمْ يَمْشُونَ الْقَهْقَرَى حَتَّى غَابُوا عَنْهُ، ثُمَّ
جَاءُوا إِلَى مَنَازِلِهِمْ وَأَخَذُوا كُلَّ مَا فِيهَا وَرَكِبُوا مِنْ سَاعَتِهِمْ وَخَرَجُوا، وَأَمَرَ الرَّشِيدُ
بِتَرْكِ التَّعَرُّضِ لَهُمْ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ: وَاللَّهِ تَبِعَهُمْ خَلَقَ كَثِيرٌ مِنْ شِيعَةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَمَا وَجَدُوا
لَهُمْ أَثَرًا، وَلَا عَلِمُوا أَيَّ طَرِيقٍ أَخَذُوا؛^(۱)

رشید گفت: کاری می‌کنم که اگر به انجام رسد، راهی برایم غیر آن درباره
موسی باقی نماند و به کارگزارانش در اطراف نوشت که قومی گوسفندوار برایم
بجوید که بی‌دین باشند و خدا و پیامبر را نشناسند.

طایفه‌ای از آنان را - که پنجاه نفر بودند - پیش رشید آوردند، چون نگاه وی به
آنها افتاد، دریافت که آنان قومی اند که آنها را «غیده» گویند.

علی بن احمد بزار می‌گوید: چون آنان را پیش رشید فرستادند، دستور داد
آنها را در یکی از اتاق‌های سرای رشید منزل دهند، هارون، عباها، جامه‌ها،
زیورها، مال و جواهر، عطر، کنیزان و خدمت‌کارانی را - که ذکر آن به طول
می‌انجامد - برای آنها قرار داد و بهترین غذاها و آشامیدنی‌ها را به آنان خوراند
و آشاماند و پس از سه روز بر رشید درآمدند.

رشید به مترجم آنان گفت: از ایشان پرس پروردگارتان کیست؟

گفتند: ما پروردگاری نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم این واژه چیست؟

رشید گفت: از آنان پرس من کیستم؟

۱. الهدایة الكبرى: ۲۷۴-۲۷۶؛ مدینة المعاجز ۶: ۴۵۸-۴۶۱، حدیث ۲۱۰۲.

گفتند: هرکه خواهی باش!

رشید گفت: من می‌توانم گرسنه و برهنه‌تان سازم، شما را بکشم و با آتش بسوزانم.

گفتند: نمی‌دانیم چه می‌گویی؟ ما تو را فرمان می‌بریم، هرچند در قتل خودمان.

رشید تندیس امام کاظم علیه السلام را برای آنها نمایاند به گونه‌ای که اگر کسی که او را می‌شناخت می‌دید، به خدا سوگند می‌خورد که آن پیکره، ابوالحسن علیه السلام است. به دستور رشید، سفره‌ها را انداختند، وی نشست و خادم همراه وی می‌نگریست. خوراک‌هایی که به عقل آنها نمی‌رسید، پیش آنها آوردند، کنیزها و نوازندگان و دایره‌زنان آمدند و پیرامون آنها ایستادند و ترانه خواندند، جام‌های شراب از هرسو آنان را در بر می‌گرفت و خلعت‌ها بر آنها افکنده می‌شد و اموال برایشان نثار می‌گشت.

چون آنها مست شدند، رشید به مترجم آنان گفت: به ایشان بگو برخیزید و شمشیرها‌تان را بگیرید و بر دشمن در این حُجره درآیید و او را بکشید.

رشید به قتل آن تمثال - که در آن حُجره قرار داد - امر کرد و گفت: اینان در معرفت موسی مثل مردمان بربری‌اند که صورتِ جعفر را نزد جَدَم منصور شناختند. هرگاه شبیه او را ببینند، فعل ایشان را انجام می‌دهند و اگر او را نشناسند، پیکره‌اش را می‌کشند و آن‌گاه که امروز مجسمه‌اش را کشتند، فردا خودش را به قتل می‌رسانند.

آنان شمشیرها را گرفتند و به حجره درآمدند، چون آن تمثال را دیدند، بر آن مبادرت ورزیدند، شمشیرهایشان را بر او نهادند و تکه تکه اش کردند.
 رشید گفت: سپاس خدای را که موسی را به وسیله این قوم - بی آنکه شک برانگیز باشد - به قتل می‌رسانم.

رشید خلعت‌هایی به آنها داد، اموالی را سوی آنها حمل کرد و آنان را به خانه‌هایشان بازگرداند.

وی هفت بار برای آنها آن تمثال (نمونه و شبیه) را نمایاند و آنان او را کشتند.
 چون رشید این رفتار [خطا ناپذیر] را از آنها دید، دستور داد موسی علیه السلام را احضار کنند و او را در حجره‌ای مانند آن حجره - به شیوه همان تمثال‌ها - قرار داد، سپس آنها را حاضر ساخت و به مترجم گفت: به آنان بگو: از دشمنانم جز یک نفر نماند، او را بکشید، مملکت را به شما وانهادم.

آنان شمشیرها را برداشتند و بر ابوالحسن علیه السلام درآمدند. رشید و خادم بر آن حجره اشراق داشتند، رشید از خادم پرسید: موسی کجاست؟
 وی پاسخ داد: وسط خانه، روی فرش نشسته است.
 پرسید: چه می‌کند؟

وی پاسخ داد: رو به قبله است، دست سوی آسمان دارد و لب می‌جنباند.
 رشید گفت: وامصیبتا! کاش اراده ما را چیزی بسنده نمی‌شد [و خواست ما به انجام می‌رسید]، سپس از خادم پرسید: آیا آن قوم بر وی درآمدند؟

خادم گفت: نفر اول آنها داخل شد و شمشیرش را دور انداخت، همه آنها داخل شدند و شمشیرها را کنار نهادند و پیرامونش به سجده افتادند در حالی

که موسی دست بر سر آنها می کشید و به زیان خودشان با آنها حرف می زد و آنان سرافکنده با او گفت و گو می کردند.

می گوید: رشید حیران ماند و به خادم گفت: درِ ورودی را - که ما در آنیم - در پیش گیر [برویم، مبادا] موسی آنان را به قتل ما فرمان دهد و به مترجم بگو به آنها بگوید، بیرون بروند و به خود می پیچید و می گفت: وای چه رسوایی شد! با موسی نیرنگی کردم، هیچ سودی مرا نبخشید.

خادم به مترجم بانگ زد که به آنها بگو: امیر مؤمنان به شما می گوید: بیرون روید.

آنها دست بسته بر پشت، عقب عقب برگشتند تا اینکه از چشم او ناپیدا شدند، سپس به منزل هاشان آمدند، آنچه را در آنها بود گرفتند و در همان دم بر مرکب ها پریدند و رفتند، رشید دستور داد کسی متعرض آنها نشود.

علی بن احمد می گوید: والله، خلق بسیاری از شیعیان ابوالحسن علیه السلام آنان را دنبال کردند، اثری از آنها نیافتند و ندانستند کدام راه را در پیش گرفتند.

حدیث (۳۰)

[معجزه های از امام کاظم علیه السلام در زندان سندی بن شاهک]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

از ابو ازهر بن ناصح بن عُلَیْه بُرْجُمی - در حدیث طولانی - روایت است که:
 إِنَّهُ جَمَعَنِي مَسْجِدُ بَازَاءِ دَارِ السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ وَابْنِ السَّكِّيتِ، فَتَقَاوَضْنَا فِي
 الْعَرَبِيَّةِ وَمَعَنَا رَجُلٌ لَا نَعْرِفُهُ، فَقَالَ: يَا هَؤُلَاءِ، أَنْتُمْ إِلَى إِقَامَةِ دِينِكُمْ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى

إِقَامَةِ أَلْسِنَتِكُمْ، وَسَاقَ الْكَلَامَ إِلَى إِمَامِ الْوَقْتِ، وَقَالَ: لَيْسَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ غَيْرُ هَذَا الْجِدَارِ.

قُلْنَا: تَعْنِي هَذَا الْمَحْبُوسَ مُوسَى؟

قَالَ: نَعَمْ.

قُلْنَا: سُبِّرْنَا عَلَيْكَ، فَقُمْ مِنْ عِنْدِنَا خِيفَةً أَنْ يَرَاكَ أَحَدٌ جَلِيسَنَا فَنُؤْخَذَ بِكَ.
قَالَ: وَاللَّهِ لَا يَفْعَلُونَ ذَلِكَ أَبَدًا، وَاللَّهِ مَا قُلْتُ لَكُمْ إِلَّا بِأَمْرِهِ وَإِنَّهُ لَيَرَانَا وَيَسْمَعُ
كَلَامَنَا، وَلَوْ شَاءَ أَنْ يَكُونَ ثَالِثَنَا [رَابِعَنَا (ظ)] لَكَانَ.

قُلْنَا: فَقَدْ شِئْنَا، فَادْعُهُ إِلَيْنَا، فَإِذَا قَدْ أَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ دَاخِلًا كَادَتْ
لِرُؤْيَيْهِ الْعُقُولُ أَنْ تَذْهَلَ، فَعَلِمْنَا أَنَّهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام، ثُمَّ قَالَ: أَنَا هَذَا الرَّجُلُ.
فَتَرَكْنَاهُ وَخَرَجْنَا مِنَ الْمَسْجِدِ مُبَادِرًا، فَسَمِعْنَا وَجِيبًا شَدِيدًا، وَإِذَا السُّنْدِيُّ بْنُ
شَاهَكَ (لَمِنَهُ اللَّهُ) يَعْدُو دَاخِلًا إِلَى الْمَسْجِدِ مَعَهُ، ^(۱) فَقُلْنَا: كَانَ مَعَنَا رَجُلٌ فَدَعَانَا إِلَى
كَذَا وَكَذَا وَدَخَلَ هَذَا الرَّجُلُ الْمُصَلِّي وَخَرَجَ ذَاكَ الرَّجُلُ وَلَمْ نَرَهُ.

فَأَمَرْنَا بِمَا مَسَكْنَا، ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلَى مُوسَى وَهُوَ قَائِمٌ فِي الْمِحْرَابِ، فَأَتَاهُ مِنْ قِبَلِ
وَجْهِهِ وَنَحْنُ نَسْمَعُ، فَقَالَ: يَا وَيْحَكَ! أَلَمْ تَخْرُجْ ^(۲) بِسِحْرِكَ هَذَا وَحِيلَتِكَ مِنْ وَرَاءِ
الْأَبْوَابِ وَالْأَغْلَاقِ وَالْأَقْفَالِ؟! ^(۳) فَلَوْ كُنْتُ هَرَبْتُ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ وَقُوفِكَ هَاهُنَا،
أَتُرِيدُ - يَا مُوسَى - أَنْ يَقْتُلَنِي الْخَلِيفَةُ؟

قَالَ، فَقَالَ مُوسَى - وَنَحْنُ وَاللَّهِ نَسْمَعُ كَلَامَهُ -: كَيْفَ أَهْرُبُ وَلِلَّهِ فِي أَيْدِيكُمْ
مَوْتٌ لِي يَسُوقُ إِلَيْهَا أَقْدَارُهُ وَكَرَامَتِي عَلَى أَيْدِيكُمْ، فِي كَلَامٍ لَهُ.

۱. در «مناقب» آمده است: معه جماعة ...

۲. در مآخذ ضبط بدین گونه است: کم تَخْرُج ...

۳. در «مناقب» آمده است: والأقفال وأزدك ...

قَالَ: فَأَخَذَ السَّنْدِيُّ بِيَدِهِ وَمَشَى.

ثُمَّ قَالَ لِقَوْمٍ: ^(۱) دَعُوا هَذَيْنِ وَاخْرُجُوا إِلَى الطَّرِيقِ، ^(۲) فَاَمْنَعُوا أَحَدًا يَمُرُّ مِنَ النَّاسِ حَتَّى أَمُرُّ أَنَا وَهَذَا إِلَى الدَّارِ؛ ^(۳)

بُرجمی می‌گوید: مسجدی در مقابل خانه سندی بن شاهک، من و ابن سکیت را گرد هم آورد و درباره زبان عربی گفت و گو می‌کردیم و همراه ما شخصی بود که او را نمی‌شناختیم، وی گفت: ای افراد، شما به اقامه دین نیازمند ترید تا راست و ریست ساختن زیانتان، و سخن را به امام وقت کشاند و گفت: میان شما و او جز این دیوار فاصله نیست!

پرسیدیم: مقصودت این زندانی، (موسی) است؟
گفت: آری.

گفتیم: ما را نادیده انگار، از نزد ما برخیز، می‌ترسیم کسی ما را با تو ببیند و به خاطرت گرفتار شویم.

وی گفت: به خدا سوگند، هرگز این کار را نمی‌کنند. والله، این سخن را جز به امر او نگفتم و او ما را می‌بیند و کلام ما را می‌شنود و اگر بخواهد می‌تواند سؤمین (چهارمین) ما باشد.

گفتیم: همین را می‌خواهیم، او را پیش ما فرا خوان! ناگهان از درب مسجد مردی درآمد که از دیدنش عقل حیران می‌ماند، دانستیم که او موسی بن جعفر علیه السلام است. سپس گفت: آن شخص منم!

۱. در مآخذ آمده است: ثُمَّ قَالَ لِلْقَوْمِ ...

۲. در «مدینه المعاجز» آمده است: إِلَى هَذَا الطَّرِيقِ ...

۳. مناقب آل ابی طالب ۴: ۲۹۶-۲۹۷؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۳۷-۲۳۸، حدیث ۴۶؛ مدینه المعاجز

۶: ۴۲۱-۴۲۳، حدیث ۲۰۷۵.

او را وانهادیم و بی درنگ از مسجد بیرون آمدیم. صدای بلندی را شنیدیم، ناگهان سندی بن شاهک (لغت خدا بر او باد) همراه با جماعتی داخل مسجد دوید، گفتیم: همراه ما مردی بود که ما را به چنین و چنان فرامی خواند و این مرد نمازگزار داخل شد و آن شخص رفت و او را ندیدیم.

وی دستور داد، ما را نگه داشتند، سپس سوی موسی - که در محراب ایستاده بود - رفت و از سمت پیش روی او نزدش درآمد و (در حالی که ما سخنش را می شنیدیم) گفت: وای بر تو! چند بار با این جادو و نیرنگ، از درهای بسته و قفل بیرون آمدی و من تو را بازگرداندم؟! اگر می گریختی برایم محبوب تر از ایستادنت در اینجا بود. ای موسی، آیا می خواهی خلیفه مرا بکشد؟! می گوید: موسی علیه السلام (در حالی که به خدا ما کلامش را می شنیدیم) ضمن

سخنانی فرمود: چگونه بگریزم در حالی که برای خدا در دستان وقت معینی برای من است که قضا و قدرش مرا بدان سو می راند و کرامتم به دستان شماس است. می گوید: سندی دست آن حضرت را گرفت و رفت.

سپس سندی به گروهی گفت: این دو را وانهید و به راه بروید و جلو عبور مردم را بگیرید تا من به همراه این شخص به خانه درآیم.

حدیث (۳۱)

[خبر دادنِ امام از مرگ مأمورِ آرزاق که بر آن حضرت گماشتند]

و می خواست برای امام علیه السلام حاجتی روا کند [

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمته الله.

ابن اسحاق بن عمار می گوید:

لَمَّا حَبَسَ هَارُونُ الرَّشِيدُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صَاحِبَا أَبِي حَنِيفَةَ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ: نَحْنُ عَلَى أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ: إِمَّا أَنْ نُسَاوِيَهُ أَوْ نُشَاكِلُهُ. ^(۱)

فَجَلَسَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَجَاءَ رَجُلٌ كَانَ مُوَكَّلًا بِهِ مِنْ قِبَلِ السَّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ، فَقَالَ: إِنَّ نَوَيْتِي قَدْ انْقَضَتْ وَأَنَا عَلَى الْأَرْزَاقِ، فَإِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فَأَمُرْنِي بِهَا حَتَّى آتِيكَ بِهَا فِي الْوَقْتِ الَّذِي تُلْحِقُنِي النَّوْبَةَ.

قَالَ لَهُ: مَا لِي حَاجَةٌ، فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لِأَبِي يُوسُفَ: مَا أَعْجَبَ هَذَا يَسْأَلُنِي أَنْ أُكَلِّفَهُ حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِي وَهُوَ مَيِّتٌ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ.

ثُمَّ إِنَّ أَبَا يُوسُفَ وَمُحَمَّدًا قَامَا مِنْ عِنْدِهِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ: إِنْ جِئْنَا لِنَسْأَلَهُ عَنِ الْفَرَضِ وَالسُّنَّةِ وَهُوَ الْآنَ جَاءَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِ الْغَيْبِ.

ثُمَّ بَعَثَا بِرَجُلٍ مَعَ الرَّجُلِ، وَقَالَا لَهُ: اذْهَبْ مَعَهُ وَانْظُرْ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَأْتِنَا بِخَبَرِهِ مِنَ الْغَدِ.

فَمَضَى الرَّجُلُ فَنَامَ فِي مَسْجِدٍ عِنْدَ بَابِ دَارِهِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ سَمِعَ الْوَاعِيَةَ وَرَأَى النَّاسَ يَدْخُلُونَ دَارَهُ، فَقَالَ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاتَ فُلَانٌ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَجَاءَتْ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ.

فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ إِلَى أَبِي يُوسُفَ وَمُحَمَّدٍ وَأَخْبَرَهُمَا بِالْخَبَرِ، فَأَتَيَا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام

۱. مؤلف رحمته الله روی این واژه، علامت «ز ط» را می گذارد. در «الخرائج» (و دیگر مآخذ)، «أَنَّ» ضبط است.

۲. این واژه در مآخذ به صورت «تُشَكِّلُهُ»، «تُشَكِّكُهُ» نیز ضبط است.

فَقَالَا: قَدْ عَلِمْنَا أَنَّكَ أَدْرَكْتَ الْعِلْمَ فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، فَمِنْ أَيْنَ أَدْرَكْتَ أَمْرَ هَذَا الرَّجُلِ الْمُوَكَّلِ بِكَ أَنَّهُ يَمُوتُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ؟

قَالَ: مِنَ الْبَابِ الَّذِي أَخْبَرَ بِعِلْمِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ؑ.

فَلَمَّا أُوْرِدَ عَلَيْهِمْ ^(۱) هَذَا، بَقِيَا مُتَحَيِّرَيْنِ ^(۲) لَا يَرُدَّانِ جَوَابًا؛ ^(۳)

اسحاق بن عمار می گوید: چون هارون الرشید امام کاظم ؑ را زندانی ساخت، ابو یوسف و محمد بن حسن (دو یار ابو حنیفه) بروی وارد شدند، یکی از آن دو به دیگری گفت: ما یکی از دو حال را داریم؛ یا با او برابری می کنیم یا هم شکل و شبیه اویم.

آن دو پیش امام نشستند. شخصی که از سوی سندی بن شاهک بر آن حضرت گماشته شده بود آمد و گفت: نوبتم تمام شد، مأمور آرزاقم، اگر حاجتی داری بگو تا وقتی نوبتم شد آن را برآورم.

امام ؑ فرمود: حاجتی ندارم. پس از آنکه وی رفت، به ابو یوسف فرمود: از این مرد جای بسی تعجب است [خبر ندارد که] امشب می میرد و از من می خواهد که او را به تأمین یکی از نیازهایم وادارم!

ابو یوسف و محمد از نزد وی برخاستند، یکی از آن دو به دیگری گفت: آمدمیم تا فرض و سنت را از او جويا شویم و او اکنون به علم غیب لب می گشاید! سپس آن دو، شخصی را به همراه آن مرد فرستادند و گفتند: با وی برو و او را امشب زیر نظر بگیر و فردا خبرش را به ما بده.

۱. در مآخذ «علیهما» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ، ضبط بدین گونه است: بَقِيَا لَا يُحِيرَانِ

۳. الخرائج والجرائع ۱: ۳۲۲-۳۲۳، حدیث ۱۴؛ بحار الأنوار ۴۸: ۶۴-۶۵، حدیث ۸۳.

آن شخص رفت و در مسجدی نزدیک خانه او خوابید. چون صبح شد، صدای او یلا شنید و دید مردم به خانه اش می روند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: فلانی امشب، ناگهان (بی علت و سبب) مُرد. آن شخص پیش ابو یوسف و محمد آمد و آن دو را با خبر ساخت. آن دو پیش امام کاظم علیه السلام آمدند و گفتند: می دانستیم که به حلال و حرام آگاهی، از کجا دانستی که این مرد (که بر تو گماشته شد) امشب می میرد؟ امام علیه السلام فرمود: از بابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علمش را به علی علیه السلام خبر داد. چون امام این سخن را به آنها گفت، حیران ماندند، جوابی نداشتند که بر زبان آورند.

حدیث (۳۲)

[خبر غیبی امام درباره مرگ منصور دوانیقی]

از قرب الإسناد، اثر حمیری رحمته الله.
 عبدالله بن جعفر حمیری رحمته الله از محمد بن موسی بن جعفر بغدادی، از و شاء، از علی بن ابی حمزه روایت می کند که گفت:
 سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام يَقُولُ: لَا وَاللَّهِ، لَا يَرَى أَبُو جَعْفَرٍ بَيْتَ اللَّهِ أَبَدًا! فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ فَأَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا.
 فَلَمْ نَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ، فَلَمَّا بَلَغَ ^(۱) قَالَ لِي أَصْحَابُنَا فِي ذَلِكَ، فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ لَا يَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَدًا.

۱. در دست خط مؤلف رحمته الله (و نیز نسخه شاگرد) پس از واژه «بلغ» سفید است؛ در شماری از مآخذ آمده است: فَلَمَّا بَلَغَ الْكُوفَةَ

فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْبُسْتَانِ اجْتَمَعُوا أَيْضًا إِلَيَّ وَقَالُوا لِي: بَقِيَ بَعْدَ هَذَا شَيْءٌ؟
قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ لَا يَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَدًا.

فَلَمَّا نَزَلَ بِئْرُ مَيْمُونٍ أَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام فَوَجَدْتُهُ فِي الْمِحْرَابِ قَدْ سَجَدَ فَأَطَالَ
السُّجُودَ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ فَقَالَ: اخْرُجْ فَانْظُرْ مَا يَقُولُ النَّاسُ.
فَخَرَجْتُ فَسَمِعْتُ الْوَاعِيَةَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ، فَرَجَعْتُ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ!
مَا كَانَ لِيَرَى بَيْتَ اللَّهِ أَبَدًا؛^(۱)

علی بن ابی حمزه می گوید: شنیدم ابوالحسن علیه السلام می فرمود: به خدا سوگند،
ابو جعفر [منصور] هرگز خانه خدا را نمی بیند! به کوفه آمدم و اصحابمان را بدان
خبر دادم.

دیری نگذشت که ابو جعفر [منصور، برای حج سوی مکه] به راه افتاد، چون
به کوفه رسید اصحاب ما به من گفتند: [حال] چه می گویی؟ گفتیم: نه به خدا، او
هرگز بیت الله را نمی بیند.

هنگامی که وی به «بستان» رسید، باز هم آنان پیشم گرد آمدند و گفتند: چیزی
باقی ماند که بگویی؟

گفتم: نه به خدا، وی هرگز خانه خدا را نمی بیند.

وقتی ابو جعفر به «بئر میمون» فرود آمد. نزد ابوالحسن علیه السلام آمدم، او را در
محراب [عبادت] در حال سجده یافتم، سجده را طولانی ساخت، سپس سویم
سر برداشت و فرمود: برو ببین مردم چه می گویند؟

بیرون آمدم و صدای واویلا بر ابو جعفر را شنیدم، بازگشتم و ماجرا را به آن
حضرت خبر دادم، فرمود: الله اکبر (شگفتا) هرگز او نمی بایست بیت الله را ببیند.

۱. قرب الإسناد: ۳۳۷، حدیث ۱۲۴۰؛ بحار الأنوار ۴۸: ۴۵.

حدیث (۳۳)

[زنده ساختن آلاغ شخصی که در سفر حج آن را از دست داد
و حیران ماند و نمی دانست چه کند]

الخراج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از علی بن ابی حمزه روایت است که گفت:

أَخَذَ بِيَدِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يَوْمًا فَخَرَجْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الصَّحْرَاءِ، فَإِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ مَرْمِيٍّ ^(۱) عَلَى الطَّرِيقِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ حِمَارٌ مَيِّتٌ، وَرَحْلُهُ مَطْرُوحٌ. فَقَالَ لَهُ مُوسَى عليه السلام: مَا شَأْنُكَ؟

قَالَ: كُنْتُ مَعَ رُفَقَائِي نُرِيدُ الْحَجَّ فَمَاتَ حِمَارِي هَاهُنَا وَبَقِيَْتُ وَحْدِي وَمَضَى أَصْحَابِي، وَأَنَا مُتَحَيِّرٌ لَيْسَ لِي شَيْءٌ أَحْتَمِلُ ^(۲) عَلَيْهِ. فَقَالَ مُوسَى: لَعَلَّهُ لَمْ يَمُتْ.

قَالَ: مَا تَرْحَمُنِي حَتَّى تَلْهَوْ بِي اسْتِهْزَاءً! فَدَنَا مُوسَى عليه السلام مِنَ الْحِمَارِ وَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ وَأَخَذَ قَضِييًّا كَانَ مَطْرُوحاً فَضْرَبَهُ بِهِ وَصَاحَ عَلَيْهِ فَوَثَبَ الْحِمَارُ سَلِيمًا. ثُمَّ قَالَ: يَا مَغْرِبِيُّ، تَرَى هَاهُنَا شَيْئاً مِنَ الاسْتِهْزَاءِ؟! الْحَقُّ بِأَصْحَابِكَ، وَمَضَيْنَا وَتَرَكْنَاهُ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ: فَكُنْتُ وَاقِفًا يَوْمًا عَلَى بَثْرِ زَمْزَمَ بِمَكَّةَ فَإِذَا الْمَغْرِبِيُّ هُنَاكَ، فَلَمَّا رَأَنِي أَقْبَلَ إِلَيَّ وَقَبَلَ يَدِي فَرَحًا مَسْرُورًا.

۱. در مآخذ «مغربی» ضبط است؛ با توجه به ادامه روایت، ضبط مؤلف رحمه الله تصحیف به نظر می آید.

۲. در «مدینه المعاجز» ۶: ۳۸۹ ضبط به همین گونه است، لیکن در دیگر مآخذ «أَحْمِلُ» ضبط است.

فَقُلْتُ: مَا حَالُ حِمَارِكَ؟

فَقَالَ: هُوَ - وَاللَّهِ - سَلِيمٌ صَحِيحٌ، وَمَا أَذْرِي مِنْ أَيْنَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الَّذِي مِنَ اللَّهِ عَلَيَّ بِهِ فَأَحْيَا لِي حِمَارِي بَعْدَ مَوْتِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ بَلَغْتَ حَاجَتَكَ فَلَا تَسْأَلُ عَمَّا لَا تَبْلُغُ مَعْرِفَتَهُ؛^(۱)

علی بن ابی حمزه می گوید: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دستم را گرفت و از مدینه سوی صحرا بیرون آمدم، ناگهان به شخصی برخوردیم که در راه افتاده بود،^(۲) پیش او آلاغ مرده اش قرار داشت و بار و بنه اش بر زمین مانده بود. موسی علیه السلام از او پرسید: چه شده است؟

وی گفت: با رفیقانم قصد حج داشتیم، آلاغم در اینجا مُرد، یارانم رفتند و من تنها ماندم، حیرانم، حیوان دیگری ندارم که بارم را بر او اندازم. موسی علیه السلام فرمود: شاید آلاغت نمرده است!

وی گفت: رحم نمی ورزی بماند، ریشخندم می کنی! موسی علیه السلام نزدیک آن الاغ رفت، سخنانی گفت که نفهمیدم، چوبی را که آنجا افتاده بود گرفت و با آن به الاغ زد و بر او بانگ برآورد. آلاغ سالم از جا جست. سپس امام علیه السلام فرمود: ای مغربی، آیا در این کار مسخره کردنی می بینی؟ [برخیز و] به یارانت بپیوند. سپس رفتیم و او را رها کردیم.

علی بن ابی حمزه می گوید: روزی در مکه در چاه زمزم ایستاده بودم، ناگهان دیدم آن مغربی آنجاست. چون مرا دید، پیشم آمد و شاد و مسرور دستم را بوسید.

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۱۴-۳۱۵، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۴۸: ۷۱، حدیث ۹۵.

۲. براساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: در راه به یک نفر مغربی برخوردیم.

پرسیدم: حال ألاغت چطور است؟

گفت: والله، صحیح و سالم است. نمی دانم آن مرد از کجا بود، خدا به وی بر من منت نهاد و الاغم را پس از مرگ زنده ساخت.

به او گفتم: به حاجت رسیدی، از چیزی که به معرفت آن نمی رسی پرس.

حدیث (۳۴)

[چشمه آبی که در زندان برای امام کاظم علیه السلام جوشید و درختی که در آن

روید و مأموران هارون آن را نمی دیدند]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

طبری رحمته الله می گوید: برای ما حدیث کرد عبدالله بن محمد بلوی، از غالب، گفت: كُنَّا فِي حَبْسِ الرَّشِيدِ، إِذْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام، فَأَتَبَعَ اللَّهُ لَهُ عَيْنًا وَأَتَتْ لَهُ شَجَرَةً، فَكَانَ مِنْهُمَا ^(۱) يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَنُهْنِيهِ، وَكَانَ إِذَا حَضَرَ بَعْضُ أَصْحَابِ الرَّشِيدِ غَابَتْ حَتَّى لَا تُرَى: ^(۲)

غالب می گوید: در زندان رشید بودیم که موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد. خدا برای او چشمه ای را جوشاند و درختی رویاند که از آن می خورد و می آشامید و به آن حضرت نوش جان می گفتیم. هرگاه یکی از اصحاب رشید حضور می یافت، آن چشمه غیب می گشت و دیده نمی شد.

۱. در متن مؤلف رحمته الله این واژه «منها» به نظر می رسد و در شماری از مآخذ نیز «منها» ضبط است، در نسخه شاگرد و شمار دیگری از مآخذ «منهما» ضبط است.

۲. دلائل الإمامه: ۳۲۱، حدیث ۲۶۷؛ نوادر المعجزات: ۳۲۷، حدیث ۱۲۷؛ مدینه المعاجز ۶: ۱۹۹ - ۲۰۰، حدیث ۱۹۴۱.

حدیث (۳۵)

[حکایت خرمایی که هارون آن را زهرآگین ساخت تا امام کاظم علیه السلام را مسموم سازد و آن خرما خوراک ماده سگ هارون شد و مُرد
عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام .

صدوق علیه السلام می گوید: برای ما حدیث کرد تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی رضی الله عنه، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، از احمد بن علی أنصاری، از سلیمان بن جعفر همدانی [بصري (خ)] از عمرو بن واقد، ^(۱) گفت:

إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ لَمَّا ضَاقَ صَدْرُهُ مِمَّا كَانَ يَظْهَرُ لَهُ مِنْ فَضْلِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَمَا كَانَ يَبْلُغُهُ عَنْهُ مِنْ قَوْلِ الشَّيْعَةِ بِإِمَامَتِهِ وَاخْتِلَافِهِمْ فِي السَّرِّ إِلَيْهِ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ خَشِيَهِ عَلَى نَفْسِهِ وَمُلْكِهِ، فَفَكَّرَ فِي قَتْلِهِ بِالسَّمِّ.

فَدَعَا بِرُطَبٍ فَأَكَلَ مِنْهُ ثُمَّ أَخَذَ صَيْنِيَّةً فَوَضَعَ فِيهَا عِشْرِينَ رُطْبَةً، وَأَخَذَ سِلْكَاً فَعَرَكَهُ [ففرکه (خ)] فِي السَّمِّ وَأَدْخَلَهُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ، وَأَخَذَ رُطْبَةً مِنْ ذَلِكَ الرُّطَبِ فَأَقْبَلَ يُرَدِّدُ إِلَيْهَا ذَلِكَ السَّمِّ بِذَلِكَ الْخَيْطِ حَتَّى عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ حَصَلَ السَّمُّ فِيهَا، فَاسْتَكْتَرَ مِنْهُ ثُمَّ رَدَّهَا فِي ذَلِكَ الرُّطَبِ.

وَقَالَ لِخَادِمٍ لَهُ: احْمِلْ هَذِهِ الصَّيْنِيَّةَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكَلَ مِنْ هَذَا الرُّطَبِ وَتَنَغَّصَ لَكَ بِهِ، وَهُوَ يُقْسِمُ عَلَيْكَ بِحَقِّهِ لَمَّا أَكَلَتْهَا عَنْ آخِرِ رُطْبَةٍ فَإِنِّي اخْتَرْتُهَا لَكَ بِيَدَيَّ، وَلَا تَتْرُكُهُ يُبْقَى مِنْهَا شَيْئاً، وَلَا يُطْعَمُ مِنْهَا أَحَدًا. فَأَتَاهَا بِهَا الْخَادِمُ وَأَبْلَغَهُ الرِّسَالَةَ.

فَقَالَ لَهُ: ائْتِنِي بِخِلَالٍ، فَنَآوِلُهُ خِلَالاً، وَقَامَ بِإِزَائِهِ وَهُوَ يَأْكُلُ مِنَ الرُّطَبِ.

۱. این نام، در مآخذ به صورت «عمرو بن واقد»، «عمرو بن رافد» نیز به چشم می خورد.

وَكَانَتْ لِلرَّشِيدِ كَلْبَةً تَعَزُّ عَلَيْهِ، فَجَذَبَتْ نَفْسَهَا وَخَرَجَتْ تَجُرُّ سَلْسِلَهَا مِنْ ذَهَبٍ
وَجَوْهَرٍ حَتَّى حَاذَتْ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام.
فَبَادَرَ بِالْخِلَالِ إِلَى الرُّطْبَةِ الْمَسْمُومَةِ وَرَمَى بِهَا إِلَى الْكَلْبَةِ فَأَكَلَتْهَا، فَلَمْ تَلْبَثْ أَنْ
ضَرَبَتْ نَفْسَهَا إِلَى الْأَرْضِ وَعَوَتْ وَتَهَرَّتْ قِطْعَةً قِطْعَةً.
وَاسْتَوْفَى عليه السلام بَاقِيَ الرُّطْبِ، وَحَمَلَ الْغُلَامُ الصَّيْنِيَّةَ حَتَّى صَارَ بِهَا إِلَى الرَّشِيدِ.
فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَكَلَ الرُّطْبَ عَنْ آخِرِهِ؟
قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.
قَالَ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟
قَالَ: مَا أَنْكَرْتُ مِنْهُ شَيْئاً يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.
ثُمَّ وَرَدَ عَلَيْهِ خَبَرُ الْكَلْبَةِ وَأَنَّهَا قَدْ تَهَرَّتْ وَمَاتَتْ، فَقَلِقَ الرَّشِيدُ بِذَلِكَ ^(۱) قَلِيقاً
شَدِيداً وَاسْتَعْظَمَهُ وَوَقَفَ عَلَى الْكَلْبَةِ فَوَجَدَهَا مُتَهَرِّئَةً بِالسَّمِّ.
فَأَحْضَرَ الْخَادِمَ وَدَعَا بِسَيْفٍ وَنَطَعَ وَقَالَ: ^(۲) لَتَصْدُقْنِي عَنْ خَبَرِ الرُّطْبِ أَوْ
لَأَقْتُلَنَّكَ.
فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي حَمَلْتُ الرُّطْبَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ^(۳) وَأَبْلَغْتُهُ
سَلَامَكَ وَقُمْتُ بِإِزَائِهِ، فَطَلَبَ مِنِّي خِلَالاً فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ، فَأَقْبَلَ يَغْرُزُ فِي الرُّطْبَةِ بَعْدَ
الرُّطْبَةِ وَيَأْكُلُهَا حَتَّى مَرَّتِ الْكَلْبَةُ، فَغَرَزَ الْخِلَالُ فِي رُطْبَةٍ مِنْ ذَلِكَ الرُّطْبِ فَرَمَى بِهَا
فَأَكَلَتْهَا الْكَلْبَةُ وَأَكَلَ هُوَ بَاقِيَ الرُّطْبِ فَكَانَ مَا تَرَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

۱. در بیشتر مآخذ، «لذلك» ضبط است.

۲. در مآخذ «وقال له» ضبط است.

۳. در شماری از مآخذ، ضبط بدین گونه است: وَقَتَلَ كَلْبَتَنَا

فَقَالَ الرَّشِيدُ: مَا رِيحَنَا مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنْ أَطْعَمْنَاهُ^(۱) جَيْدَ الرُّطْبِ وَضَيَعْنَا سَمْنًا وَقَتَلْنَا كُلَّتَنَا،^(۲) مَا فِي مُوسَى حِيلَةٌ.

قَالَ: ثُمَّ إِنَّ سَيِّدَنَا مُوسَى عليه السلام دَعَا بِالْمُسَيِّبِ وَذَلِكَ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَكَانَ مُوَكَّلًا بِهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا مُسَيِّبُ، قَالَ: لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ. قَالَ: إِنِّي ظَاعِنٌ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، مَدِينَةِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأَعْهَدَ إِلَى عَلِيِّ ابْنِي مَا عَهْدُهُ إِلَيَّ أَبِي وَأَجْعَلُهُ وَصِيِّ وَخَلِيفَتِي وَأَمْرُهُ بِأَمْرِي.

قَالَ الْمُسَيِّبُ، فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، كَيْفَ تَأْمُرُنِي أَنْ أَفْتَحَ لَكَ الْأَبْوَابَ وَأَقْفَالَهَا وَالْحَرَسَ مَعِيَ عَلَى الْأَبْوَابِ؟

فَقَالَ: يَا مُسَيِّبُ، ضَعْفَ يَقِينِكَ فِي اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَفِينَا؟
فَقُلْتُ: لَا يَا سَيِّدِي.

قَالَ: فَمَهْ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُبَيِّنِي.
فَقَالَ: اللَّهُمَّ بَيِّنْهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي أَدْعُو اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - بِاسْمِهِ الْعَظِيمِ الَّذِي دَعَا بِهِ أَصْفُ حَتَّى جَاءَ بِسَرِيرِ بَلْقَيْسَ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيِ سُلَيْمَانَ قَبْلَ ارْتِدَادِ طَرْفِهِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِي عَلِيٍّ بِالْمَدِينَةِ.

قَالَ الْمُسَيِّبُ: فَسَمِعْتُهُ عليه السلام يَدْعُو، فَفَقَدْتُهُ عَنْ مُصَلَّاهُ، فَلَمْ أَزَلْ قَائِمًا عَلَى قَدَمَيَّ حَتَّى رَأَيْتُهُ قَدْ عَادَ إِلَى مَكَانِهِ، وَأَعَادَ الْحَدِيدَ إِلَى رِجْلَيْهِ.

۱. این کلمه، به صورت «أَنَا أَطْعَمْنَاهُ» نیز آمده است.

۲. در شماری از مآخذ، ضبط بدین گونه است: وَقَتَلَ كُلَّتَنَا ...

فَخَرَزْتُ لِلَّهِ سَاجِدًا لَوَجْهِهِ ، شُكْرًا عَلَى مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ مَعْرِفَتِهِ .
فَقَالَ لِي : ارْزُقْ رَأْسَكَ يَا مُسَيَّبُ ، وَاعْلَمْ أَنِّي رَاحِلٌ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فِي
ثَالِثِ هَذَا الْيَوْمِ .

قَالَ : فَبَكَيْتُ ، فَقَالَ لِي : لَا تَبْكُ يَا مُسَيَّبُ ، فَإِنَّ عَلِيًّا ابْنِي هُوَ إِمَامُكَ وَمَوْلَاكَ
بَعْدِي فَاسْتَمْسِكْ بِوَلَايَتِهِ فَإِنَّكَ لَا تَضِلُّ مَا لَزِمْتَهُ .
فَقُلْتُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ .

قَالَ : ثُمَّ إِنَّ سَيِّدِي دَعَانِي فِي لَيْلَةِ الْيَوْمِ الثَّالِثِ ، فَقَالَ لِي : إِنِّي عَلَى مَا عَرَّفْتُكَ مِنَ
الرَّحِيلِ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فَإِذَا دَعَوْتُ بِشِرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ فَشَرِبْتُهَا وَرَأَيْتَنِي قَدْ
انْتَفَخْتُ وَارْتَفَعَ بَطْنِي وَاصْفَرَ لَوْنِي وَاحْمَرَّ وَاخْضَرَ وَتَلَوْنَا أَلْوَانًا فَخَبَّرَ الطَّاغِيَةَ
بُوفَاتِي ، وَإِذَا ^(١) رَأَيْتَ بِي هَذَا الْحَدَثَ ، فَإِيَّاكَ أَنْ تُظْهَرَ عَلَيْهِ أَحَدًا وَلَا عَلَى مَنْ
عِنْدِي إِلَّا بَعْدَ وَفَاتِي .

قَالَ الْمُسَيَّبُ بْنُ زُهَيْرٍ : فَلَمْ أَزَلْ أَرْقُبُ وَعْدَهُ حَتَّى دَعَا بِالشَّرْبَةِ فَشَرِبْتُهَا ، ثُمَّ
دَعَانِي فَقَالَ لِي : يَا مُسَيَّبُ ، إِنَّ هَذَا الرَّجْسَ السُّنْدِيَّ بْنَ شَاهَكَ سَيَزْعُمُ أَنَّهُ يَتَوَلَّى
عُسْلِي وَدَفْنِي ، وَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ أَبَدًا ، فَإِذَا حُمِلْتُ إِلَى الْمَقْبَرَةِ
الْمَعْرُوفَةِ بِمَقَابِرِ قُرَيْشٍ فَالْحِدُونِي فِيهَا ، وَلَا تَرْفَعُوا قَبْرِي فَوْقَ أَرْبَعِ أَصَابِعَ
مُقَرَّجَاتٍ ، وَلَا تَأْخُذُوا مِنْ تُرَابِي شَيْئًا لِتَبَرَّكُوا بِهِ ؛ فَإِنَّ كُلَّ تُرَابَةٍ لَنَا مُحَرَّمَةٌ إِلَّا تُرَابَةُ
جَدِّي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَهَا شِفَاءً لِشَيْعَتِنَا
وَأَوْلِيَانِنَا .

قَالَ : ثُمَّ رَأَيْتُ شَخْصًا أَشَبَّهَ الْأَشْخَاصَ بِهِ عليه السلام جَالِسًا إِلَى جَانِبِهِ ، وَكَانَ عَهْدِي

١ . در مآخذ «فاذا» ضبط است .

بِسَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَرَدْتُ سُؤَالَ، فَصَاحَ بِي سَيِّدِي مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لِي: أَلَيْسَ قَدْ نَهَيْتَكَ يَا مُسَيَّبُ؟

فَلَمْ أَزَلْ صَابِرًا حَتَّى مَضَى وَغَابَ الشَّخْصُ، ثُمَّ أَنْهَيْتُ الْخَبَرَ إِلَى الرَّشِيدِ فَوَافَى السَّنْدِيَّ بْنَ شَاهَكَ، فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُمْ بَعَيْنِي وَهُمْ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ يَغْسِلُونَهُ فَلَا تَصِلُ أَيْدِيهِمْ إِلَيْهِ، وَيَظُنُّونَ أَنَّهُمْ يُحْنِطُونَهُ وَيَكْفُونَهُ وَأَرَاهُمْ لَا يَصْنَعُونَ بِهِ شَيْئًا، وَرَأَيْتُ ذَلِكَ الشَّخْصَ يَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَتَحْنِيطَهُ وَتَكْفِينَهُ، وَهُوَ يُظْهِرُ الْمُعَاوَنَةَ لَهُمْ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَمْرِهِ قَالَ لِي ذَلِكَ الشَّخْصُ: يَا مُسَيَّبُ، مَهْمَا شَكَّكَتَ فِيهِ فَلَا تَشْكَنَّ فِيَّ فَإِنِّي إِمَامُكَ وَمَوْلَاكَ وَحُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ بَعْدَ أَبِي. يَا مُسَيَّبُ، مَثَلِي مَثَلُ يُوسُفَ الصَّدِّيقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَثَلُهُمْ مَثَلُ إِخْوَتِهِ حِينَ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ. ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى دُفِنَ فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ وَلَمْ يُزَفَّ قَبْرُهُ أَكْثَرَ مِمَّا أَمَرَ بِهِ، ثُمَّ رَفَعُوا قَبْرَهُ بَعْدَ ذَلِكَ وَبَنَوْا عَلَيْهِ؛^(۱)

عمرو بن واقد می گوید: چون سینه هارون از موسی بن جعفر علیه السلام به تنگ آمد (چراکه فضل آن حضرت برایش آشکار می شد و به وی خبر می رسید که شیعه به امامت او قائل اند و پنهانی شب و روز نزدش آمد و رفت دارند) بر خودش و فرمانروایی اش ترسید و به فکرش رسید که آن حضرت را با زهر بکشد. از این رو، خرمایی خواست و از آن خورد، سپس یک سینی مسی گرفت و در آن بیست دانه خرما گذاشت و نخعی را گرفت و آن را در سم (زهر) مالید و در سوراخ سوزن کرد. سپس یک عدد رطب از آن خرماها را گرفت و سوزنی را که

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۰۰-۱۰۴، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۲۲-۲۲۵، حدیث ۲۶.

آن نخ زهرآگین را داشت، در همه جای آن خرما گذراند تا اینکه دریافت آن سم جذب آن خرما گشت (فراوان آن نخ و سوزن را به زهر می آغشت، سپس در آن خرما عبور می داد).

رشید به خادم گفت: این سینی را پیش موسی بن جعفر ببر و بگو: امیر مؤمنان از این خرماها خورد و آن را برای گوارا یافت و تو را به حق خود قسم داد که همه این خرماها را - تا آخرین دانه - بخوری و چیزی از آنها باقی نگذاری و از آنها به هیچ کس نخورانی؛ چراکه آنها را به دست خویش برای تو برگزیدم. خادم آن سینی خرما را آورد و پیام رشید را به امام علیه السلام رساند.

امام علیه السلام به او فرمود: خِلالی به من ده، وی خلالی به دست آن حضرت داد و در حالی که آن حضرت از آن خرماها می خورد، در مقابل او ایستاد.

رشید ماده سگی داشت که برایش عزیز بود، خود را کشاند و در حالی که زنجیرهای طلا و جواهرش را به دنبال می کشید، بیرون آمد تا اینکه در برابر موسی بن جعفر علیه السلام قرار گرفت.

امام علیه السلام با خلال خرمای مسموم را برداشت و پیش آن ماده سگ انداخت. ماده سگ آن را خورد و اندکی بعد خود را به زمین زد، عوعو کرد و زوزه کشید و تار و پودش گسیخت.

[سپس] امام علیه السلام بقیه خرماها را خورد و غلام سینی را برداشت [و به راه افتاد] تا اینکه نزد رشید رسید.

رشید پرسید: خرماها را تا آخر خورد؟

وی پاسخ داد: آری، ای امیر مؤمنان.

رشید پرسید: او را چگونه دیدی؟

وی پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، در چیزی نسبت به او شک نکردم. سپس خبر ماده سگ به رشید رسید که خُرخر کرد و مُرد. رشید به خاطر آن به شدت نگران و پریشان شد، این ماجرا بر وی سخت آمد، کنار آن ماده سگ آمد، دریافت که با سم دریده شده است.

رشید خادم را حاضر ساخت و شمشیر و سفره چرمینی را که مخصوص گردن زدن بود، خواست و به خادم گفت: درباره خبر رطب راستش را بگو وگرنه تو را می کشم.

خادم گفت: ای امیر مؤمنان، رطب را پیش موسی بن جعفر بردم، سلامت را به او رساندم، در مقابلش ایستادم، خللی از من خواست به او دادم، وی خلال را در خرماها فرو می برد و آنها را در پی هم می خورد تا اینکه ماده سگ [از آنجا] گذشت. وی خلال را در خرمایی از آن رطب ها فرو برد و آن را پیش ماده سگ انداخت، ماده سگ آن را خورد و دیگر رطب ها را آن حضرت تناول کرد و همان شد که دیدی ای امیر مؤمنان.

رشید گفت: از موسی سود نبردیم جز اینکه بهترین رطب را به وی خوراندیم، سَم ما را تباه ساخت و ماده سگ ما را کشت، درباره موسی حيله ای نماند.

می گوید: سپس مولایمان موسی علیه السلام سه روز قبل از وفاتش مُسیب را (که گماشته بر او بود) صدا زد و فرمود: ای مُسیب، وی پاسخ داد: گوش بفرمانم ای مولای من. فرمود: من امشب به مدینه (مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله) می کوچم که عهده را که پدرم به من سپرد به علی، فرزندم بسپارم و او را وصی و جانشین خویش سازم، امر وی امر من است.

مُسَيَّب می‌گوید، گفتم: ای مولای من، چگونه از من می‌خواهی که درها و قفل را بگشایم در حالی که نگهبانان - همراهم بر درهایند؟! امام علیه السلام فرمود: ای مُسَيَّب، یقینت به خدای تعالی و ما ضعیف است؟ گفتم: نه، ای مولایم. فرمود: ساکت باش. گفتم: ای مولایم، دعا کن که خدا مرا ثابت قدم گرداند. فرمود: خدایا، او را استوار دار. سپس فرمود: خدای تعالی را به اسم اعظمی می‌خوانم که آصف او را بدان خواند (و تخت بلقیس را در کمتر از یک چشم برهم زدن، پیش روی سلیمان نهاد) تا خدا مرا در کنار فرزندم علی - در مدینه - قرار دهد. مُسَيَّب می‌گوید: شنیدم دعا می‌خواند، در پی آن او را در جای نمازش نیافتم و به همان حال روی پایم ایستاده بودم که دیدم آن حضرت به مکانش بازگشت و زنجیرها را به پایش انداخت. به پاس شکر بر نعمت معرفت آن حضرت - که خدا ارزانی‌ام داشت - به رو برای خدا به سجده افتادم. امام علیه السلام فرمود: ای مُسَيَّب، سرت را بالا بیاور و بدان که من در روز سوّم از امروز، سوی خدای تعالی رحلت می‌کنم. مُسَيَّب می‌گوید: من گریستم، فرمود: ای مُسَيَّب، گریه مکن، فرزندم علی امام و مولای تو بعد از من است، به ولایت او بچسب، راه گم نمی‌کنی. گفتم: خدا را شکر.

مُسَيَّب می‌گوید: مولایم در شبِ روز سوّم مرا فراخواند و فرمود: من در حال رحلت سوی خدای عزّوجلّ می‌باشم. هر وقت شربتی آب خواستم و آن را آشامیدم و دیدی باد کردم و شکمم وَر آمد و رنگم زرد و قرمز و سبز شد و رنگارنگ گردید، این ستمگر را به وفاتم باخبر ساز؛ و هرگاه این حادثه را در من دیدی، مبادا آن را هرگز بر او و کسانی که نزد من‌اند، آشکار گردانی مگر پس از وفاتم. مُسَيَّب بن زُهیر می‌گوید: پیوسته مراقب وعده‌اش بودم تا اینکه شربتی خواست و آن را آشامید، سپس مرا صدا زد و گفت: ای مُسَيَّب، این سندی بن شاهک پلید می‌پندارد عهده‌دار غسل و دفن می‌شود، هرگز چنین نخواهد شد. هرگاه مرا به گورستان بردند که به مقابر قریش معروف است، برایم لحد درست کنید و قبرم را بیش از چهار انگشت باز بالا میاورید و از تربتم برای تبرّک نگیرید؛ زیرا [خوردن] تربت هر یک از ما حرام است مگر تربت جدّم حسین علیه السلام که خدای متعال آن را برای شیعیان و اولیای ما شفا قرار داد.

می‌گوید: سپس شخصی را دیدم که کنار آن حضرت نشست و شبیه‌ترین افراد به او به نظر می‌آمد. امام رضا علیه السلام را در خردسالی اش دیده بودم، خواستم بپرسم [آیا این شخص فرزندت علی است] موسی علیه السلام بانگ زد و فرمود: ای مُسَيَّب مگر از این کار تو را باز نداشتم؟!

بردبار ماندم تا اینکه آن شخص رفت و ناپدید شد. سپس خبر [درگذشت امام علیه السلام] به رشید رسید، سندی بن شاهک آمد. آنان گمان داشتند که آن حضرت را غسل می‌دهند و کافور می‌مالند و کفن می‌کنند، سوگند به خدا، به چشم دیدم که دستشان به آن حضرت نمی‌رسید و نمی‌توانستند به تجهیز او دست یازند،

و دیدم آن شخص عهده‌دار غسل و حنوط و تکفین آن حضرت شد، و در حالی که آنان او را نمی‌شناختند، اظهار همکاری می‌کرد.

چون آن شخص از تجهیز امام علیه السلام فارغ شد، به من فرمود: ای مُسِیب، به هرچه شک کردی، به من شک مکن، من امام و مولا و حجت خدا - بعد از پدرم - بر توأم. ای مسیب مثلی من مثل یوسف صدیق علیه السلام است و مثل ایشان به مثل برادران یوسف - هنگامی که بر او درآمدند - می‌ماند؛ یوسف آنها را می‌شناخت، در حالی که آنان یوسف را نمی‌شناختند.

سپس امام علیه السلام تشییع شد تا اینکه در مقابر قریش دفن گردید، و قبرش بیش از آنکه امر فرمود مرتفع نشد، بعدها قبر آن حضرت را بالا آوردند و بر آن بنا ساختند.

حدیث (۳۶)

[داستان عصایی که افعی شد و به گردن هارون افتاد]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمته الله.

از هشام بن منصور از رشیق (غلام رشید) روایت است که گفت:

وَجَّهَ بِي الرَّشِيدُ فِي قَتْلِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام ، فَأَتَيْتُهُ لَأَقْتُلَهُ ، فَهَزَّ عَصَا كَانَتْ فِي يَدِهِ ، فَكَانَتْ أَفْعِيًّا^(۱) وَأَخَذَ هَارُونَ الْحَمِيَّ وَوَقَعَتِ الْأَفْعَى فِي عُنُقِهِ حَتَّى وَجَّهَ إِلَيَّ بِإِطْلَاقِهِ فَأَطْلَقْتُ عَنْهُ^(۲)؛

۱. در مآخذ، آمده است: فإذا هي أفعى

۲. دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۶۹؛ مدینه المعاجز ۶: ۲۰۰، حدیث ۱۹۴۳.

رشیق می‌گوید: رشید مرا مأمور قتلِ موسی بن جعفر ساخت، آمدم تا او را بکشم، عصایی را که در دست داشت، تکان داد، آن عصا یک افعی شد و هارون را تب گرفت و آن افعی به گردنش افتاد تا اینکه پیغام فرستاد آن حضرت را آزاد کنم، او را رها ساختم.

حدیث (۳۷)

[حکایتی شگفت از علی بن مسیب، هم زندانی امام کاظم علیه السلام]

راحة الأرواح، اثر حسن سبزواری رحمته الله.

سبزواری رحمته الله می‌گوید: شیخ محمد بن علی بن محمد بن علی شاذانی قزوینی - به اسناد متصل - از علی بن مسیب روایت می‌کند که گفت:

حُمِلْتُ أَنَا وَالْعَبْدُ الصَّالِحُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادَ وَحُبْسَنَا فِي سَجْنٍ، وَلَمَّا طَالَ عَلَيَّ الْحَبْسُ ذَكَرْتُ أَهْلِي وَأَوْلَادِي، فَعَلِمَ الْإِمَامُ عليه السلام مَا فِي قَلْبِي، فَقَالَ لِي: يَا بْنَ الْمُسَيَّبِ، كَأَنَّكَ اشْتَقْتَ إِلَى مَا خَلَفْتَ وَرَاءَكَ.

قَالَ: فَكَرِهْتُ أَنْ أَسْتُرَ ذَلِكَ عَنْهُ، فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: ادْخُلْ هَذَا السُّتْرَ وَاغْتَسِلْ.

فَقَامَ عليه السلام وَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ وَصَلَّيْتُ أَنَا خَلْفَهُ، ثُمَّ قَالَ: قُلْ: بِسْمِ اللَّهِ وَنَاوِلْنِي يَدَكَ وَاعْمَضْ عَيْنَيْكَ فَإِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَى. فَنَاوَلْتُهُ يَدِي، فَرَأَيْتُ كَأَنَّ الْأَرْضَ رَفَعْتَنِي وَإِيَّاهُ.

ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا بِقَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَقَالَ لِي: هَذَا قَبْرُ جَدِّي، فَصَلَّى عِنْدَهُ رَكَعَتَيْنِ وَصَلَّيْتُ أَنَا خَلْفَهُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي وَأَنَا مُعْمَضٌ عَيْنِي، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا

أَنَا بِقَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لِي: هَذَا قَبْرُ جَدِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَصَلَّى عِنْدَهُ رَكَعَتَيْنِ وَصَلَّيْتُ أَنَا خَلْفَهُ.

ثُمَّ أَخَذَ يَدَيَّ وَأَنَا مُعْمَضٌ عَيْنَيَّ، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنَيَّ فَإِذَا أَنَا بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: هَذَا قَبْرُ جَدِّي وَهَذِهِ دَارُكَ.

فَدَخَلْتُ دَارِي وَجَدَدْتُ الْعَهْدَ مَعَ أَهْلِ بَيْتِي وَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مُسْرِعًا.

فَقَالَ لِي: نَاوِلْنِي يَدَكَ، فَنَاوَلْتُهُ يَدِي وَغَمَضْتُ عَيْنَيَّ وَفَتَحْتُهَا فَإِذَا أَنَا عَلَى جَبَلٍ أَخْضَرَ، وَرَأَيْتُ مَاءً يَصُبُّ عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ، فَدَنَا مِنَ الْمَاءِ وَتَوَضَّأَ مِنْهُ وَتَوَضَّأْتُ مَعَهُ، ثُمَّ أَذَّنَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلصَّلَاةِ وَإِذَا أَنَا بِأَرْبَعِينَ رَجُلًا قَدْ صَفُّوا خَلْفَهُ فَأَمَّهُمْ بِرَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا بَنَ الْمُسَيِّبِ، هَذَا جَبَلُ قَافٍ، وَهَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ وَأَصْفِيَائُهُ، مَا زَالُوا يَتَضَرَّعُونَ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ.

قَالَ: ثُمَّ وَدَّعَ الْقَوْمَ، وَقَالَ لِي: نَاوِلْنِي يَدَكَ وَغَمَضْتُ عَيْنَيْكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُهَا، ^(۱) فَوَحَّقَ مَنْ بَعَثَ جَدَّهُ بِالْحَقِّ إِنِّي رَأَيْتُنِي فِي السَّجْنِ كَمَا كُنْتُ؛ ^(۲)

علی بن مسیب می گوید: من به همراه عبد صالح (موسی بن جعفر علیه السلام) از مدینه به بغداد برده شدم و به زندان افتادیم. چون زندان به طول انجامید، زن و فرزندانم را به یاد آوردم، امام علیه السلام آنچه را در دل داشتم، دریافت، فرمود: ای مسیب، گویا به آنچه پشت سر نهادی مشتاقی!

۱. در نسخه شاگرد، «فَتَحْتُهَا» ضبط است.

شایان ذکر است که متن کتاب «راحة الأرواح» به زبان فارسی می باشد و مؤلف رحمه الله آن را به عربی برگردانده است.

۲. راحة الأرواح: ۲۱۱-۲۱۲.

خوش نداشتم آن را از آن حضرت پوشیده دارم، گفتم: آری، ای فرزند رسول خدا.

فرمود: در این پرده در آی و غسل کن.

سپس آن حضرت برخاست و دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم، آن گاه فرمود: بسم الله بگو و دستت را به من ده و چشمت را ببند (چیزی را می بینم که تو نمی بینی) دستم را به او دادم، و احساس کردم زمین من و او را بالا می برد.

سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشمانم را گشودم، دیدم کنار قبر حسین علیه السلام هستم، فرمود: این قبر جدم می باشد، آنجا دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم.

آن گاه در حالی که چشمانم را بستم، دستم را گرفتم، سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشم باز کردم، دیدم کنار قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می باشم، فرمود: این قبر جدم می باشد، آنجا دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم. آن گاه در حالی که چشمانم را بستم، دستم را گرفتم، سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشم گشودم، دیدم کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشم، فرمود: این قبر جدم می باشد و این مکان خانه تو است.

به خانه ام درآمدم و با خانواده ام دیدار تازه کردم و با شتاب بازگشتم.

فرمود: دستت را به من بده، دستم را به او دادم و چشمانم را بستم و گشودم، ناگهان دیدم بر کوهی سرسبز و آب از آسمان بر آن می ریزد، آن حضرت

نزدیک آب رفت و وضو گرفت، من هم با او وضو ساختم، سپس امام علیه السلام اذان نماز داد، دیدم چهل نفر پشت سرش صف بستند، دو رکعت نماز را با آنها خواند، سپس فرمود: ای پسر مُسیب، این، کوه قاف است و اینان اولیای خدا و برگزیدگانِ اویند، همواره در درگاه خدا می‌نالند که در جمع آنان باشم. می‌گوید: سپس امام علیه السلام با آنان خداحافظی کرد و به من فرمود: دستت را بده و چشمانت را ببند، آن گاه فرمود: چشمانت را باز کن، چشم گشودم. به حقّ خدایی که جدّ آن حضرت را به حق فرستاد، خود را در زندان یافتم (همان گونه که پیش از این ماجرا در زندان بودم).

حدیث (۳۸)

[داستان درّنده‌ای که آن را به جان امام کاظم علیه السلام انداختند تا او را بدرد

و آن درّنده رام آن حضرت شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

از ابو محمد، عبدالله بن محمد بلوی، از عُمارة بن زید روایت است که گفت: قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ: أُدْخِلَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِسَبَاعٍ لَتَأْكُلَهُ، فَجَعَلَتْ تَلَوْدُ بِهِ وَتُبْصُصُ لَهُ وَتَدْعُو لَهُ بِالْإِمَامَةِ وَتَعُوذُ بِهِ مِنْ شَرِّ الرَّشِيدِ. فَلَمَّا بَلَغَ ذَلِكَ الرَّشِيدَ أَطْلَقَ عَنْهُ وَقَالَ: أَخَافُ أَنْ يَفْتَنَنِي وَيَفْتِنُ النَّاسَ وَمَنْ مَعِيَ؛^(۱)

ابراهیم بن سعد می‌گوید: درّنده‌ای را بر موسی بن جعفر درآوردند تا آن

۱. دلائل الإمامة: ۳۲۱-۳۲۲، حدیث ۲۷۱؛ مدینه المعاجز ۶: ۲۰۰-۲۰۱، حدیث ۱۹۴۴.

حضرت را بخورد، آن درنده، به او پناه آورد و دُم می‌جنباند و به امامت آن حضرت فرامی‌خواند و از شرّ رشید به او پناه می‌برد.

چون این ماجرا به رشید رسید، آن حضرت را آزاد ساخت و گفت: می‌ترسم من و مردم و کسانی را که با من‌اند، بفریبد.

[نکته]

میرزا محمد تقی (مستف این کتاب) می‌گوید: میان اخباری که در سبب آزاد کردن رشید امام کاظم علیه السلام را در بار نخست وارد شده است، تنافی وجود ندارد؛ زیرا اختلافشان ظاهری است، چراکه همهٔ اموری که در این اخبار ذکر شده‌اند از اسباب‌اند و بیشترین معجزاتی که از آن حضرت علیه السلام صدور یافت، در زندان است (والسلام).

حدیث (۳۹)

[نخل افتاده‌ای که با لمس امام کاظم علیه السلام برگ و بار داد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

از ابو محمد سفیان، از وکیع، از أعمش روایت است که گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام وَقَدْ أَتَى شَجَرَةً مُّقْطُوعَةً مَوْضُوعَةً، فَمَسَّهَا بِيَدِهِ، فَأَوْرَقَتْ، ثُمَّ اجْتَنَى مِنْهَا ثَمَرًا وَأَطْعَمَنِي؛ ^(۱)

أعمش می‌گوید: موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که کنار درخت قطع شده افتاده‌ای آمد. آن را با دستش لمس کرد، درخت برگ و بار آورد، سپس امام علیه السلام از آن میوه چید و به ما خوراند.

۱. دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۶۸؛ مدینة المعاجز ۶: ۱۹۹، حدیث ۱۹۴۰.

حدیث (۴۰)

[خبر دادن امام کاظم علیه السلام از رحلت خویش و امامت امام رضا علیه السلام]

و ستایش از محمد بن سنان و مفضل]

اختیار معرفة الرجال، اثر کشی رحمته الله.

کشی رحمته الله می گوید: برایم حدیث کرد حسن بن موسی، گفت: برایم حدیث کرد محمد بن سنان، گفت:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ أَنْ يُحْمَلَ إِلَى الْعِرَاقِ وَعَلَيَّ ابْنُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ. قَالَ: إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا تَجْزِعْ مِنْهَا. ثُمَّ أَطْرَقَ وَنَكَتَ فِي الْأَرْضِ بِيَدِهِ وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾. ^(۱)

قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: مَنْ ظَلَمَ ابْنِي هَذَا حَقَّهُ وَجَحَدَ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي، كَانَ كَمَنْ جَحَدَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

فَقُلْتُ ^(۲) أَنَّهُ قَدْ نَعَى إِلَيَّ نَفْسَهُ وَدَلَّ عَلَى ابْنِهِ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَدَّ اللَّهُ فِي عُمْرِي لِأَسْلَمَنَّ إِلَيْهِ حَقَّهُ وَلَا أُفِرَّنَّ لَهُ بِالْإِمَامَةِ، وَأَشْهَدُ أَنَّهُ بَعْدُكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَالِدَّاعِي إِلَى دِينِهِ.

فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، يَمُدُّ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ وَتَدْعُو إِلَى إِمَامَتِهِ وَإِمَامَةٍ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ بَعْدِهِ.

۱. سورة ابراهيم (۱۴) آیه ۲۷.

۲. در بیشتر مآخذ «فَعَلِمْتُ» ضبط است، در نسخه بدل روایت «عیون اخبار الرضا» واژه «فَقُلْتُ» هست.

فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ؟

فَقَالَ: مُحَمَّدٌ ابْنُهُ.

قُلْتُ: الرِّضَا^(۱) وَالتَّسْلِيمَ.

قَالَ: كَذَلِكَ وَجَدْتُكَ فِي صَحِيفَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ^(ع)، أَمَا إِنَّكَ فِي شِيعَتِنَا أَبِينُ مِنْ
الْبَرَقِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، الْمُفْضَلُ أَنَسِي وَمُسْتَرَا حِي، وَأَنْتَ أَنْسُهُمَا وَإِنَّكَ تُحِبُّهُمَا،
حَرَامٌ عَلَى النَّارِ أَنْ تَمْسَكَ أَبَدًا؛^(۲)

محمد بن سنان می گوید: پیش از آنکه امام کاظم^(ع) [به عراق] برده شود، بر
آن حضرت در آمدم. علی - فرزندش - پیش آن حضرت بود، فرمود: ای محمد،
گفتم: جانم. فرمود: امسال واقعه ای رخ می دهد، در آن بی تابی مکن.
سپس آن حضرت چشم به زمین دوخت و با دست در زمین خط کشید، آن گاه
سویم سر برداشت، در حالی که می فرمود: «خدا ظالمان را گمراه می سازد و هر
کاری بخواهد انجام می دهد».

پرسیدم: فدایت شوم! آن رویداد چیست؟

فرمود: هرکس به حق این فرزندم ظلم کند و امامتش را - بعد از من - برنتابد،
چونان کسی است که امامت علی^(ع) را پس از محمد^(ص) برنتافت.

۱. در مآخذ، «قال» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ «بالرضا» و در شمار دیگر «فالرضا» ضبط است.

۳. رجال کشی: ۵۰۸ - ۵۰۹، حدیث ۹۸۲؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۱، حدیث ۲۷.

در دل گفتم: ^(۱) امام علیه السلام خبر رحلتش را به من داد و مرا به امامت فرزندش رهنمون ساخت، گفتم: والله، اگر خدا عمرم دهد، حقش را به او می‌پردازم و به امامتش اقرار می‌کنم، شهادت می‌دهم که او - پس از تو - حجت خدا بر خلق و دعوتگر به دین اوست.

امام علیه السلام فرمود: ای محمد، تو زنده می‌مانی و به امامتش و امامتِ امام بعد از او (که جانشین وی است) فرا می‌خوانی.

پرسیدم: امام بعد از او کیست؟

فرمود: فرزندش، محمد.

گفتم: تسلیم و راضی‌ام (با کمال میل پذیرایم).

فرمود: در صحیفه امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه یافتیم. بدان تو در میان شیعیان ما از برق در شب تاریک، نمایان‌تری.

سپس فرمود: ای محمد، مُفَضَّل، مایه انس و دل آرامی من است و تو مونس آن دویی [امام رضا و امام جواد علیه السلام] و دوستشان می‌داری، برای همیشه، بر دوزخ حرام است که به تو بچسبد.

[یادآوری]

می‌گویم: در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» (اثر صدوق) از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن سنان مانند این روایت با اندکی تغییر در بعضی الفاظ نقل است و معنا یکی است ^(۲).
با این حدیث، معجزات امام کاظم علیه السلام را به پایان می‌بریم.

۱. براساس متن غالب مأخذ، ترجمه چنین است: دانستم امام علیه السلام

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۳۲-۳۳، حدیث ۲۹.

باب

معجزات امام همام ،

محلّ فرود امر قضا و قدر ،

علی بن موسی الرضا عليه السلام

حدیث (۴۱)

[چگونگی دوران جنینی و تولد امام رضا علیه السلام]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق علیه السلام.

ابن بابویه علیه السلام می گوید: برای ما حدیث کرد تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی علیه السلام گفت: برایم حدیث کرد پدرم، از احمد بن علی انصاری، از علی بن میثم، از پدرش که گفت:

سَمِعْتُ أُمِّي تَقُولُ: سَمِعْتُ نَجْمَةَ أُمِّ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقُولُ: لَمَّا حَمَلْتُ بِإِبْنِي عَلِيٍّ لَمْ أَشْعُرْ بِثِقَلِ الْحَمْلِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُ فِي مَنَامِي تَسْبِيحًا وَتَهْلِيلًا وَتَمْجِيدًا مِنْ بَطْنِي فَيُفَزِعُنِي ذَلِكَ وَيَهْوِلُنِي، فَإِذَا انْتَبَهْتُ لَمْ أَسْمَعْ شَيْئًا. فَلَمَّا وَضَعْتُهُ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ وَاضِعًا يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ، رَافِعًا رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفْتَيْهِ كَأَنَّهُ يَتَكَلَّمُ.

فَدَخَلَ إِلَيَّ أَبُوهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: هَنِيئًا لَكَ يَا نَجْمَةُ كَرَامَةِ رَبِّكَ. فَنَاولْتُهُ إِيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ، فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيُمْنَى وَأَقَامَ فِي الْيُسْرَى، وَدَعَا بِمَاءِ الْفَرَاتِ فَحَنَكَهُ بِهِ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَيَّ وَقَالَ: خُذِيهِ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فِي أَرْضِهِ؛^(۱)

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۲۰، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۲: ۹، حدیث ۱۴.

میثم می‌گوید: شنیدم مادرم می‌گفت، شنیدم «نجمه» (مادر امام رضا علیه السلام) می‌گفت: چون به فرزندم علی باردار شدم، سنگینی حاملگی را حس نمی‌کردم و در خواب از شکمم تسبیح و تهلیل و تمجید را می‌شنیدم، این صدا مرا در هول و هراس می‌انداخت، چون بیدار می‌شدم، چیزی نمی‌شنیدم. هنگام به دنیا آمدن، دست بر زمین و سر سوی آسمان داشت و لبانش را چنان تکان می‌داد که گویا حرف می‌زند.

پدرش، موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد و فرمود: ای نجمه، کرامت پروردگارت گوارایت باد.

وی را در پارچه سفیدی پیچاندم و به آن حضرت دادم، در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامه گفت و آب فرات خواست و کامش را با آن برداشت، سپس به من بازگرداند و فرمود: او را بگیر، وی باقی مانده خدا در زمین است.

حدیث (۴۲)

[درخشش نور از دست امام رضا علیه السلام]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

از احمد بن مهران رحمه الله، از محمد بن علی، از حسن بن منصور، از برادرش روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا علیه السلام فِي بَيْتٍ دَاخِلٍ فِي جَوْفِ بَيْتٍ لَيْلًا، فَرَفَعَ يَدَهُ فَكَانَتْ كَأَنَّ فِي الْبَيْتِ عَشْرَةَ مَصَابِيحَ، وَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَخَلَّى يَدَهُ ثُمَّ أَذِنَ لَهُ؛^(۱)

۱. الکافی ۱: ۴۸۷، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۴۹: ۶۰.

برادر حسن بن منصور می‌گوید: شبانگاه بر امام رضا علیه السلام در پستو خانه درآمدم، دستش را برافراشت، چنان شد که گویا در خانه ده چراغ روشن است. شخصی اجازه ورود خواست، امام علیه السلام دستش را انداخت، سپس به او اجازه داد.

حدیث (۴۳)

[ریختن طلا به جای آب از انگشتان امام رضا علیه السلام]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

در این کتاب، علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از علی بن محمد کاشانی روایت می‌کند که گفت:

أَخْبَرَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ حَمَلَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام مَالًا لَهُ خَطَرٌ فَلَمْ أَرَهُ سُرَّ بِهِ، قَالَ: فَاعْتَمَمْتُ لِذَلِكَ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: قَدْ حَمَلْتُ هَذَا الْمَالَ وَلَمْ يُسَرِّ بِهِ. فَقَالَ: يَا غُلَامُ، الطُّسْتُ وَالْمَاءُ.

قَالَ: فَقَعَدَ عَلَيَّ كُرْسِيٌّ وَقَالَ بِيَدِهِ وَقَالَ لِلْغُلَامِ: صُبَّ عَلَيَّ الْمَاءُ.

قَالَ: فَجَعَلَ يَسِيلُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ فِي الطُّسْتِ ذَهَبٌ.

ثُمَّ التَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: ^(۱) مَنْ كَانَ هَكَذَا يُبَالِي بِالَّذِي حَمَلْتُهُ إِلَيْهِ؛ ^(۲)

علی بن محمد کاشانی می‌گوید: یکی از اصحاب ما به من خبر داد که: پیش امام رضا علیه السلام مال هنگفتی را بردم و ندیدم که آن حضرت بدان شادمان شود. از این رو غمگین شدم و با خود گفتم: این همه مال را آوردم، به آن مسرور نشد! امام علیه السلام فرمود: ای غلام، طشت و آب بیاور.

۱. در «الکافی» (و شماری از مآخذ)، «فَقَالَ لِي» ضبط است.

۲. الکافی ۱: ۴۹۱، حدیث ۱۰؛ کشف الغمّه ۲: ۳۰۳؛ بحار الأنوار ۴۹: ۶۳.

می‌گوید: امام علی (ع) بر تختی نشست و دست پیش داشت و به غلام گفت: بر دستم آب بریز.

می‌گوید: طلا از میان انگشتان آن حضرت در طشت می‌ریخت.
سپس امام علی (ع) رو به من کرد و فرمود: کسی که بدین گونه است، آیا به مالی که تو برایش آوردی، اهمیت می‌دهد؟!

حدیث (۴۴)

[زنده ساختن زنی که مرده بود و خبر از مرگ دوباره]

وی بعد از یک سال [

از دلائل الإمامه، اثر طبری (ع).]

از ابو محمد، عبدالله بن محمد روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سهل، گفت:

لَقِيتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَاءِ (ع) وَهُوَ عَلَى حِمَارِهِ، فَقُلْتُ: مَنْ أَرْكَبُكَ هَذَا، وَتَزَعُمُ أَكْثَرُ شِيعَتِكَ أَنَّ أَبَاكَ لَمْ يُوصِكَ، وَلَمْ تَقْعُدْ هَذَا الْمَقْعَدَ، ^(۱) وَادَّعَيْتَ لِنَفْسِكَ مَا لَمْ يَكُنْ لَكَ؟

فَقَالَ لِي: وَمَا دِلَالَةُ الْإِمَامِ عِنْدَكَ؟

قُلْتُ: أَنْ يُكَلِّمَ بِمَا وَرَاءَ الْبَيْتِ وَأَنْ يُحْيِيَ وَيُمِيتَ.

فَقَالَ: أَنَا أَفْعَلُ، أَمَّا الَّذِي مَعَكَ فَخَمْسَةُ دَنَانِيرَ، وَأَمَّا أَهْلُكَ فَإِنَّهَا مَاتَتْ مُنْذُ سَنَةٍ وَقَدْ أَحْيَيْتُهَا السَّاعَةَ وَأَتْرَكُهَا مَعَكَ سَنَةً أُخْرَى، ثُمَّ أَقْبَضُهَا لِتَعْلَمَ أَنِّي إِمَامٌ بِلَا اخْتِلَافٍ.

۱. در مآخذ، آمده است: وَلَمْ يُقْعِدْكَ هَذَا الْمَقْعَدَ ...

فَوَقَعْتُ عَلَى الرَّعْدَةِ، فَقَالَ: أَخْرِجْ رَوْعَكَ فَإِنَّكَ آمِنٌ.
ثُمَّ انْطَلَقْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَإِذَا بِأَهْلِي جَالِسَةً، فَقُلْتُ لَهَا: مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ؟
فَقَالَتْ: كُنْتُ نَائِمَةً إِذْ أَتَانِي آتٍ ضَخْمٌ، شَدِيدُ السَّمَرَةِ، فَوَصَفَتْ لِي الرِّضَاءَ عَلَيْهِ،
فَقَالَ لِي: يَا هَذِهِ قَوْمِي وَارْجِعِي إِلَى زَوْجِكَ فَإِنَّكَ تُرْزَقِينَ وَلَدًا، فَرَزِقْتُ - وَاللَّهِ -
وَلَدًا؛^(۱)

ابراهیم بن سهل می گوید: علی بن موسی الرضا علیه السلام را در حالی که بر الاغ
سوار بود، دیدار کردم، پرسیدم: چه کسی تو را بر این جایگاه سوار کرد؟ بیشتر
شیعیان می پندارند که پدرت تو را وصی خویش نساخت، چرا در این مقام
نشستی^(۲) و چیزی را که برای تو نبود ادعا کردی؟

امام علیه السلام پرسید: نشانه امام نزد تو چیست؟

گفتم: به آنچه درون خانه هست خبر دهد و زنده سازد و بمیراند.

فرمود: این کار را انجام می دهم، پنج دینار همراه توست، همسرت یک سال
پیش مُرد، اکنون او را زنده ساختم و یک سال دیگر می گذارم با تو زندگی کند،
سپس جانش را می ستانم تا بدانی من - بی هیچ اختلافی - امامم.

[می گوید:] بر اندامم لرزه افتاد، فرمود: ترس را از دلت بیرون کن، تو ایمنی.

سپس به منزلم رفتم، دیدم زخم نشسته است، پرسیدم: تو را که آورد؟
گفت: خواب بودم که مردی به شدت گندم گون و استوار آمد (اوصاف رضا علیه السلام)
را برایم بیان داشت (گفت: ای فلانی، برخیز و پیش شوهرت بازگرد، فرزندی
روزی ات می شود. به خدا سوگند فرزندی روزی اش شد.

۱. دلائل الإمامة: ۳۶۴، حدیث ۳۱۴؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۵، حدیث ۲۱۲۳.

۲. بر اساس ضبط مأخذ (و دیگر کتاب ها) ترجمه چنین است: پدرت تو را در این جایگاه نشاناند.

حدیث (۴۵)

[زنده ساختن پدر و مادر ابن جُنید به درخواست وی]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می گوید: برای ما حدیث کرد معلی بن فرج، گفت: برای ما حدیث کرد مفید بن جُنید [حنبل (خ)]^(۱) شامی، گفت:

دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ كَثُرَ الْخَوْضُ فِيكَ وَفِي عَجَائِبِكَ، فَلَوْ شِئْتَ أَنْبَأْتَنِي بِشَيْءٍ أُحَدِّثُهُ عَنْكَ.

فَقَالَ: وَمَا تَشَاءُ؟

فَقُلْتُ: تُحْيِي لِي أَبِي وَأُمِّي.

فَقَالَ لِي: أَنْصَرِفْ إِلَى مَنْزِلِكَ فَقَدْ أَحْيَيْتُهُمَا لَكَ.

فَأَنْصَرَفْتُ وَاللَّهِ وَهُمَا فِي الْبَيْتِ أَحْيَاءُ، فَأَقَامَا عِنْدِي عَشْرَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ قَبَضَهُمَا اللَّهُ

تَعَالَى؛^(۲)

ابن جُنید می گوید: بر علی بن موسی الرضا عليه السلام در آمدم، گفتم: حرف و حدیث درباره تو و شگفتی هایت بسیار بر زبان می آید، اگر صلاح می دانی مرا به چیزی خبر ده تا از تو حدیث کنم.

امام عليه السلام پرسید: چه می خواهی؟

گفتم: پدر و مادرم را زنده سازی.

۱. این نام، به صورت های مختلف ضبط است: مَعْبَد بن عبدالله، مَعْبَد بن حَنْبَل، مَعْبَد بن حَنِيد و

۲. دلائل الإمامه: ۳۶۳، حدیث ۳۱۳؛ مدينة المعاجز ۷: ۲۴ - ۲۵، حدیث ۲۱۲۲؛ بحار الأنوار ۴۹: ۶۰، حدیث ۷۸.

امام علیه السلام فرمود: به منزلت بازگرد، آن دو را برایت زنده ساختم.
باز آمدم، به خدا سوگند، آن دو در خانه زنده بودند، ده روز نزد من ماندند،
سپس خدای متعال جانشان را ستاند.

حدیث (۴۶)

[در آوردن قطعه طلا برای فردی که از تهی دستی نالید]

بصائر الدرجات، اثر صفار رحمته الله.

صفار رحمته الله می گوید: برای ما حدیث کرد محمد بن عیسی، از محمد بن حمزه
بن قاسم، از ابراهیم بن موسی، گفت:

الْحَحْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فِي شَيْءٍ أَطْلَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ يَعْدُنِي، فَخَرَجَ
ذَاتَ يَوْمٍ يَسْتَقْبِلُ وَالِي الْمَدِينَةِ وَكُنْتُ مَعَهُ، فَجَاءَ إِلَى قُرْبِ قَصْرِ فُلَانٍ، فَتَزَلَّ فِي
مَوْضِعٍ تَحْتَ شَجَرَاتٍ وَنَزَلْتُ مَعَهُ أَنَا، وَلَيْسَ مَعَنَا ثَالِثٌ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا
الْعَيْدُ قَدْ أَظْلَنَّا وَلَا وَاللَّهِ مَا أَمْلِكُ دِرْهَمًا فَمَا سِوَاهُ.

فَحَكَّ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ حَكًّا شَدِيدًا ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ فَتَنَاوَلَ بِيَدِهِ سَبِيكَةً ذَهَبٍ،
فَقَالَ: انْتَفِعْ بِهَا وَاکْتُمْ مَا رَأَيْتَ؛^(۱)

ابراهیم بن موسی می گوید: چیزی را از امام رضا علیه السلام خواستم و در آن اصرار
می کردم، وی وعده ام می داد. روزی برای استقبال والی مدینه بیرون آمد و من
همراهش بودم. نزدیک فلان قصر شد، در جایی زیر درخت ها فرود آمد و من با
او فرود آمدم و شخص سوّمی همراه ما نبود، گفتم: فدایت شوم! عید در شُرُف
آمدن است و به خدا سوگند، درهمی و غیر درهمی در اختیار ندارم.

۱. بصائر الدرجات ۱: ۳۷۴-۳۷۵، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۹: ۴۷، حدیث ۴۵.

امام علیؑ با عصایش زمین را خوب خراشید، سپس با دست زد، قطعه‌ای طلا برداشت و فرمود: از این بهره ببر و آنچه را دیدی کتمان ساز.

حدیث (۴۷)

[حکایت عبدالله بن مغیره که واقفی بود و با دیدن معجزه امام رضاؑ

به راه راست رهنمون شد]

عیون اخبار الرضاؑ، اثر صدوقؑ.

صدوقؑ می‌گوید: برای ما حدیث کرد علی بن حسین بن شاذویه، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری، از پدرش، از محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، گفت:

قَالَ لَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ: كُنْتُ وَاقِفِيًّا وَحَجَجْتُ عَلَى ذَلِكَ، فَلَمَّا صِرْتُ بِمَكَّةَ اخْتَلَجَ فِي صَدْرِي شَيْءٌ، فَتَعَلَّقْتُ بِالْمُلْتَزَمِ ثُمَّ قُلْتُ: اللَّهُمَّ قَدْ عَلِمْتَ طَلِبَتِي وَإِرَادَتِي فَأَرْشِدْنِي إِلَى خَيْرِ الْأَدْيَانِ.

فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنْ آتِيَ الرُّضَا، فَأَتَيْتُ الْمَدِينَةَ، فَوَقَفْتُ بَابَهُ، فَقُلْتُ لِلْغُلَامِ: قُلْ لِمَوْلَاكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ بِالْبَابِ. فَسَمِعْتُ نِدَاءَهُ، وَهُوَ يَقُولُ: ادْخُلْ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُغِيرَةِ.

فَدَخَلْتُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ قَالَ: قَدْ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَكَ وَهَذَاكَ لِدِينِهِ.

فَقُلْتُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَأَمِينُهُ عَلَى خَلْقِهِ؛^(۱)

حسن بن علی بن فضال می‌گوید: عبدالله بن مغیره برای ما گفت که من واقفی بودم و بر این مذهب احتجاج می‌کردم، چون به مکه رسیدم، شک در دلم راه

۱. عیون اخبار الرضاؑ ۲: ۲۱۹، حدیث ۳۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۹، حدیث ۲۴.

یافت، به «مُلْتَزَم»^(۱) آویختم، سپس گفتم: خداوندا، خواست و اراده‌ام را می‌دانی، مرا به بهترین دین‌ها راهنمایی کن.

به دلم افتاد که نزد رضا علیه السلام بروم. به مدینه آمدم، در خانه آن حضرت ایستادم و به غلام گفتم: به مولایت بگو مردی از اهل عراق در خانه است، صدای آن حضرت را [از درون خانه] شنیدم که می‌فرمود: ای عبدالله بن مُغیره، داخل خانه بیا.

به خانه درآمدم، چون امام علیه السلام به من نگریست، فرمود: خدا خواسته‌ات را برآورد و تو را به دینش هدایت کرد.

گفتم: شهادت می‌دهم که شما حجت خدا و امین او بر خلقید.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الکافی» به سندش از ابن فضال، از عبدالله بن مُغیره، مانند این روایت هست.^(۲)

حدیث (۴۸)

[ماجرای سی غلامی که مأمون برای کشتن امام رضا علیه السلام اجیر کرد

و با معجزه امام علیه السلام شمشیرها به او آسیب نرساند]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمته الله.

صدوق رحمته الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمد بن احمد سِنانی رحمته الله، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن ابی عبدالله کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد

۱. مُلتَزَم، همان «مستجار» است که مقابل در کعبه (از پشت آن) قرار دارد و دعا در آن مستجاب می‌باشد و مستحب است انسان، سر و سینه را به دیوار آن بچسباند (مرآة العقول ۴: ۱۰۴).

۲. الکافی ۱: ۳۵۵، حدیث ۱۳.

محمد بن خلف، گفت: برایم ما حدیث کرد هرثمة بن أعین، گفت:
 دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي وَمَوْلَايَ عَلَيْهِ فِي دَارِ الْمَأْمُونِ، وَقَدْ ظَهَرَ فِي دَارِ الْمَأْمُونِ أَنَّ
 الرِّضَا عَلَيْهِ قَدْ تُوَفِّي، وَلَمْ يَصِحَّ هَذَا الْقَوْلُ، فَدَخَلْتُ أُرِيدُ الْإِذْنَ عَلَيْهِ.
 قَالَ: وَفِي بَعْضٍ ^(۱) ثِقَاتٍ خَدَمَ الْمَأْمُونِ غُلَامٌ يُقَالُ لَهُ صَبِيحُ الدَّيْلَمِيِّ وَكَانَ
 يُوَالِي ^(۲) سَيِّدِي عَلَيْهِ حَقٌّ وَلَا يَتِيهِ.

وَإِذَا صَبِيحٌ قَدْ خَرَجَ، فَلَمَّا رَأَنِي قَالَ: ^(۳) يَا هَرَثَمَةُ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنِّي ثِقَةُ الْمَأْمُونِ
 عَلَى سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى، قَالَ: اْعْلَمْ يَا هَرَثَمَةُ أَنَّ الْمَأْمُونِ دَعَانِي وَثَلَاثِينَ
 غُلَامًا مِنْ ثِقَاتِهِ عَلَى سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ، فِي الثُّلُثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ
 وَقَدْ صَارَ لَيْلُهُ نَهَارًا مِنْ كَثَرَةِ الشُّمُوعِ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ سُيُوفٌ مَسْلُوءَةٌ مَشْحُودَةٌ مَسْمُومَةٌ،
 فَدَعَا بِنَا غُلَامًا غُلَامًا وَأَخَذَ عَلَيْنَا الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ بِلِسَانِهِ، وَلَيْسَ بِحَضْرَتِنَا أَحَدٌ مِنْ
 خَلْقِ اللَّهِ غَيْرُنَا، فَقَالَ لَنَا: هَذَا الْعَهْدُ لَا زِمَ لَكُمْ أَنْكُمْ تَفْعَلُونَ مَا أَمْرُكُمْ بِهِ وَلَا تُخَالِفُوا
 مِنْهُ شَيْئًا، قَالَ: فَحَلَفْنَا لَهُ.

فَقَالَ: يَأْخُذُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ سَيْفًا ^(۴) وَامْضُوا حَتَّى تَدْخُلُوا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا فِي حُجْرَتِهِ، فَإِنْ رَأَيْتُمُوهُ ^(۵) قَائِمًا أَوْ قَاعِدًا أَوْ نَائِمًا فَلَا تُكَلِّمُوهُ وَضَعُوا
 أَسْيَافَكُمْ عَلَيْهِ، وَاخْلَطُوا الْحَمَهُ وَدَمَهُ وَشَعْرَهُ وَعَظْمَهُ وَمُخَهُ، ثُمَّ أَقْبِلُوا عَلَى بَسَاطِهِ ^(۶)

۱. در مآخذ آمده است: وکان فی بعض

۲. در بیشتر مآخذ «يَتَوَلَّى» و در «عيون الأخبار» (و بعضی دیگر از مآخذ) «يَتَوَالِي» ضبط است، گاه
 «يقول» نیز مشاهده می شود.

۳. در مآخذ «قال لي» ضبط است.

۴. در مآخذ «سيفاً بيده» ضبط است.

۵. در مآخذ «وَجَدْتُمُوهُ» ضبط است.

۶. در مآخذ آمده است: ثُمَّ أَقْبِلُوا عَلَيْهِ بِسَاطِهِ

وَأَمْسَحُوا أَسْيَافَكُمْ بِهِ وَصَبِرُوا إِلَيَّ.^(۱)

وَقَدْ جَعَلْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلَى هَذَا الْفِعْلِ وَكِتْمَانِهِ عَشْرَ بَدَرٍ دَرَاهِمَ، وَعَشْرَ ضِيَاعٍ مُتَتَخَبَةٍ، وَالْحُظُوظَ عِنْدِي مَا حُيِّتُ وَبَقِيَتْ.

قَالَ: فَأَخَذْنَا الْأَسْيَافَ بِأَيْدِينَا وَدَخَلْنَا عَلَيْهِ فِي حُجْرَتِهِ، فَوَجَدْنَاهُ مُضْطَجِعاً يُقَلِّبُ طَرْفَهُ وَيَدْنِيهِ وَيَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ لَا نَعْرِفُهُ.

قَالَ: فَبَادَرَ الْعِلْمَانُ إِلَيْهِ بِالسُّيُوفِ وَوَضَعْتُ سَيْفِي وَأَنَا قَائِمٌ أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَكَأَنَّهُ قَدْ كَانَ عِلِمٌ بِمَصِيرِنَا إِلَيْهِ، فَلَبَسَ عَلَى بَدَنِهِ مَا لَا تَعْمَلُ فِيهِ السُّيُوفُ.

فَطَوَّأُوا عَلَيْهِ بِسَاطَهُ وَخَرَجُوا حَتَّى دَخَلُوا عَلَى الْمَأْمُونِ.

فَقَالَ: مَا صَنَعْتُمْ؟

قَالُوا: فَعَلْنَا مَا أَمَرْتَنَا بِهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: لَا تُعِيدُوا شَيْئاً مِمَّا كَانَ.

فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ تَبَلُّجِ الْفَجْرِ خَرَجَ الْمَأْمُونُ فَجَلَسَ مَجْلِسَهُ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ مُحَلَّلَ الْإِزَارِ^(۲) وَأَظْهَرَ وَفَاتَهُ، ثُمَّ قَامَ^(۳) حَافِئاً حَاسِراً فَمَشَى لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ. فَلَمَّا دَخَلَ حُجْرَتَهُ سَمِعَ هَمَّهَةً، فَأَزْعَدَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ عِنْدَهُ؟ قُلْتُ: لَا عِلِمٌ لَنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ: أَسْرِعُوا وَأَنْظُرُوا.

قَالَ صَبِيحٌ: فَأَسْرَعْنَا إِلَى الْبَيْتِ فَإِذَا سَيِّدِي عليه السلام جَالِسٌ فِي مِحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ. فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هُوَذَا نَرَى شَخْصاً فِي مِحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ.

۱. در نسخه شاگرد، یک سطر جا افتاده است؛ زیرا در آن آمده است: وَضَعُوا أَسْيَافَكُمْ عَلَيْهِ وَصَبِرُوا إِلَيَّ.

۲. در مآخذ «الإزار» ضبط است.

۳. در مآخذ آمده است: وَقَعَدَ لِلتَّغْزِيهِ، ثُمَّ قَامَ ...

فَانْتَفَضَ الْمَأْمُونُ وَارْتَعَدَ ثُمَّ قَالَ: غَرَرْتُمُونِي لَعَنَكُمُ اللَّهُ! ثُمَّ التَفَتَ إِلَى مَنْ بَيْنَ الْجَمَاعَةِ فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ، أَنْتَ تَعْرِفُهُ فَاَنْظُرْ مَنْ الْمُصَلِّي عِنْدَهُ؟
 قَالَ صَبِيحٌ: فَدَخَلْتُ وَتَوَلَّى الْمَأْمُونُ رَاجِعًا، فَلَمَّا صِرْتُ عِنْدَ عَتَبَةِ الْبَابِ قَالَ لِي: يَا صَبِيحُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ، وَقَدْ سَقَطْتُ لِوَجْهِهِ. فَقَالَ: قُمْ يَرْحَمَكَ اللَّهُ، يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا ﴿نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾. ^(١)
 قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَى الْمَأْمُونِ فَوَجَدْتُ وَجْهَهُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ مَا وَرَاكَ؟

قُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هُوَ وَاللَّهُ جَالِسٌ فِي حُجْرَتِهِ وَقَدْ نَادَانِي وَقَالَ كَيْتَ وَكَيْتَ. قَالَ: فَشَدَّدَ إِزَارَهُ ^(٢) وَأَمَرَ بِرَدِّ أَثْوَابِهِ وَقَالَ: قُولُوا إِنَّهُ كَانَ عَلَيْهِ غَشِيَةٌ وَإِنَّهُ قَدْ أَفَاقَ.

قَالَ هَرِثْمَةُ: فَكَبَّرْتُ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - شُكْرًا وَحَمْدًا، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي الرِّضَا عليه السلام، فَلَمَّا رَأَنِي قَالَ: يَا هَرِثْمَةُ، لَا تُحَدِّثْ بِمَا حَدَّثَكَ بِهِ صَبِيحٌ أَحَدًا إِلَّا مَنْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ بِمَحَبَّتِنَا وَوَلَايَتِنَا.
 فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا هَرِثْمَةُ، وَاللَّهِ لَا يَضُرُّنَا كَيْدُهُمْ شَيْئًا ﴿حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ﴾ ^{(٣)؛ (٤)}

١. سورة صف (٦١) آية ٨.

٢. در مأخذ آمده است: وقال لي ... فشدَّ أزراره ...

٣. سورة بقره (٢) آية ٢٣٥.

٤. عيون اخبار الرضا عليه السلام ٢: ٢١٤-٢١٦، حديث ٢٢؛ بحار الأنوار ٤٩: ١٨٦-١٨٧، حديث ١٨.

هَرْثَمَه می‌گوید: بر آقا و مولایم علیه السلام در خانه مأمون وارد شدم، در آنجا وانمود می‌شد که رضا علیه السلام از دنیا رفته است و این خبر درست نبود. داخل شدم می‌خواستم اجازه شرفیابی بگیرم.

می‌گوید: در میان یکی از خدمتکاران مأمون، غلامی بود که صَبِیح دَیْلَمی صدا زده می‌شد و به مولایم آن گونه که بایسته است ارادت داشت.

ناگهان دیدم صَبِیح بیرون آمد، چون مرا دید، گفت: ای هَرْثَمَه، آیا نمی‌دانی که من بر آشکارا و پنهان مأمون مورد اعتمادم؟ گفتم: چرا. گفت: ای هَرْثَمَه، بدان که مأمون مرا و سی تن از غلامان مورد اعتماد در سِرّ و عیانش را در ثلث اوّل شب فراخواند، بر او درآمدم، از فراوانی شمع‌ها شب چون روز می‌نمود، پیش وی شمشیرهای برهنه، تیز و آغشته به زهر قرار داشت، یکی یکی ما را صدا زد و با زبان خود از ما عهد و پیمان گرفت (و اَحَدی از خلق خدا جز ما آنجا حضور نداشت) و گفت: این عهد بر شما لازم است که آنچه را امر می‌کنم انجام دهید و هیچ با آن مخالفت موزید، ما برایش سوگند خوردیم.

مأمون گفت: هر کدام از شما باید شمشیری بگیرید و بروید تا بر علی بن موسی الرضا در حجره‌اش درآید، او را در هر حال که دید (ایستاده، نشسته، خواب) با وی سخن نگوئید، شمشیر بر او فرود آورید و گوشت و خون و مو و استخوان و مغز او را به هم آمیزید، سپس فرشش را به رویش بیندازید و شمشیرها تان را با آن پاک کنید و پیش من آید.

برای هر کدام از شما در برابر این کار و کتمان آن، ده کیسه درهم و ده پارچه زمین انتخابی پاداش قرار دادم و اینکه تا زنده و باقی‌ام نزدم بهره‌مند باشید.

می‌گوید: شمشیرها را به دست گرفتیم و بر امام در حجره‌اش درآمدیم، او را در حالی یافتیم که به پهلو خوابیده بود و چشم و دستانش را حرکت می‌داد و سخنی را که سر در نیاوردیم، بر زبان آورد.

می‌گوید: غلامان با شمشیرها به او تاختند و من شمشیرم را انداختم و ایستادم و نگریستم. گویا آن حضرت از آمدن ما سوی خودش آگاه بود، لباسی پوشید که شمشیرها در آن کارگر نیفتد.

غلامان او را در فرش پیچاندند و بیرون آمدند تا اینکه بر مأمون داخل شدند. مأمون پرسید: چکار کردید؟

گفتند: ای امیر مؤمنان، فرمانت را انجام دادیم.

مأمون گفت: این ماجرا را در جایی باز نگویند.

چون سپیده دمید، مأمون بیرون آمد، با سر برهنه و یقه‌باز در جایش نشست و از وفات آن حضرت خبر داد، سپس پابرنه و اندوهناک برخاست و به راه افتاد تا به آن حضرت بنگرد و من در حضورش بودم. چون به حجره‌ی امام داخل شد، صدای همه‌ای شنید، ترسید و پرسید: چه کسی نزد اوست؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، بی‌خبریم. گفت: بشتابید و بنگرید.

صبح می‌گوید: سوی خانه دویدیم، ناگهان دیدم مولایم در محرابش نشسته است، نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

گفتم: ای امیر مؤمنان، وی خود اوست، شخصی را می‌بینیم که در محرابش نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

مأمون از جا تکان خورد و لرزید، سپس گفت: خدا شما را لعنت کند، مرا

فریب دادید. آن گاه از میان آن جماعت روبه من کرد و گفت: ای صبیح، تو او را می‌شناسی، بنگر در جای نماز چه کسی نزد اوست؟

صَبیح می‌گوید: من داخل شدم و مأمون بازگشت. چون به آستانه در رسیدم، فرمود: ای صَبیح، گفتم: جانم ای مولایم و به رو افتادم، فرمود: برخیز، خدا تو را رحمت کند «می‌خواهند نور خدا را با [فوت] دهانشان خاموش سازند، خدا نورش را کامل می‌سازد هرچند ناخوشایند کافران باشد».

می‌گوید: پیش مأمون بازگشتم، دیدم چهره‌اش مانند پاره شب سیاه است، پرسید: ای صَبیح، چه خبر بود؟

گفتم: ای امیر مؤمنان، والله، وی در حجره‌اش بود و مرا صدا زد و چنین و چنان گفت. مأمون دکمه‌هایش را بست و دستور داد جامه‌هایش را بیاورند و گفت: بگویید وی غش کرده بود و اکنون به هوش آمد.

هَرَثَمَه می‌گوید: برای سپاس و شکر، الله اکبر گفتم، سپس بر مولایم رضا عَلَيْهِ السَّلَام درآمدم، چون مرا دید، گفت: ای هَرَثَمَه، آنچه را صَبیح به تو گفت، هرگز در جایی حدیث مکن مگر برای کسی که خدا قلبش را برای ایمان به محبت و ولایت ما آزمود.

گفتم: چشم مولای من.

سپس فرمود: ای هَرَثَمَه، به خدا سوگند، تا اجل به سر نیاید، نیرنگ ایشان به ما صدمه‌ای نمی‌رساند.

[یادآوری]

ابن شهر آشوب در مناقب خویش این حدیث را می‌آورد، می‌گوید:

ابوالحسن قزوینی در یکی از کتاب‌هایش به اسناد از هَرَثَمَة بن اَعِین روایت می‌کند که وی گفت: برایم حدیث کرد صَبِیح دَیْلَمی^(۱).

سپس حدیث را با الفاظی می‌آورد که به روایت صدوق نزدیک است.

حدیث (۴۹)

حدیثی در حضور امام علیه السلام نزد میت که به راستی بجاست

در آن تأمل شود

از الدعوات، اثر راوندی رحمته الله.

از محمد بن علی جواد علیه السلام روایت است که فرمود:

مَرَضَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا علیه السلام فَعَادَهُ، فَقَالَ: كَيْفَ تَجِدُكَ؟ قَالَ: لَقِيتُ الْمَوْتَ بَعْدَكَ، يُرِيدُ مَا لَقِيَهُ مِنْ شِدَّةٍ مَرَضِهِ.

فَقَالَ: كَيْفَ لَقِيتَهُ؟ قَالَ: شَدِيدًا أَلِيمًا.

قَالَ: مَا لَقِيتَهُ، إِنَّمَا لَقِيتَ مَا يَبْدُوكَ بِهِ وَيَعْرِفُكَ بَعْضُ حَالِهِ، إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: مُسْتَرِيحٌ بِالْمَوْتِ وَمُسْتَرَاخٌ مِنْهُ، فَجَدَّدَ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ وَبِالْوَلَايَةِ، تَكُنْ مُسْتَرِيحًا. فَفَعَلَ الرَّجُلُ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، هَذِهِ مَلَائِكَةُ رَبِّي بِالتَّحِيَّاتِ وَالتُّحَفِ يُسَلِّمُونَ عَلَيْكَ وَهُمْ قِيَامٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَأَذِنَ لَهُمْ فِي الْجُلُوسِ.

فَقَالَ الرِّضَا علیه السلام: اجْلِسُوا مَلَائِكَةُ رَبِّي.

ثُمَّ قَالَ لِلْمَرِيضِ: سَلِّمُوا أَمْرُؤًا بِالْقِيَامِ بِحَضْرَتِي.

فَقَالَ الْمَرِيضُ: سَأَلْتُهُمْ فَذَكَرُوا أَنَّهُ لَوْ حَضَرَ كُلُّ مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنْ مَلَائِكَتِهِ لَقَامُوا لَكَ وَلَمْ يَجْلِسُوا حَتَّى تَأْذِنَ لَهُمْ، هَكَذَا أَمَرَهُمُ اللَّهُ، عَزَّ وَجَلَّ.

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۹۴.

ثُمَّ غَمَضَ الرَّجُلُ عَيْنَيْهِ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، هَذَا شَخْصُكَ مَاثِلٌ لِي مَعَ أَشْخَاصِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَمَنْ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَضَى الرَّجُلُ؛ ^(۱)

از امام جواد علیه السلام روایت است که فرمود: یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام بیمار شد. امام علیه السلام او را عیادت کرد، پرسید: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: پس از ملاقات شما، به دیدار مرگ می‌روم (مقصودش شدت بیماری‌اش بود).

امام علیه السلام پرسید: دیدارت با مرگ چگونه است؟ گفت: سخت و دردناک. امام علیه السلام فرمود: آنچه را ملاقات می‌کنی، سرآغاز کار است و مرگ بعضی از أحوالش را به تو می‌شناساند. همانا مردم دو دسته‌اند: بعضی با مرگ، خودشان آسوده و راحت می‌شوند و بعضی، دیگران از دست آنها بیاسایند، ایمان به خدا و به ولایت را تجدید کن، تا از آسودگان باشی.

آن مرد این کار را کرد، سپس گفت: ای فرزند رسول خدا، اینان فرشتگان پروردگارم می‌باشند که با تحیت‌ها و تحفه‌ها آمده‌اند بر تو سلام می‌فرستند و در حضورت ایستاده‌اند، اجازه ده بنشینند.

امام رضا علیه السلام فرمود: ای ملائکه پروردگارم، بنشینید.

سپس امام علیه السلام به مریض گفت: از آنان بپرس آیا به ایستادن در برابر من امر شده‌اند؟

مریض گفت: از آنان پرسیدم، گفتند: اگر همه فرشتگان آفریده خدا حضور می‌یافتند در برابرت می‌ایستادند و تا اجازه نمی‌دادی نمی‌نشستند، خدای عزوجل آنان را این چنین امر کرد.

۱. الدعوات: ۲۴۸، حدیث ۶۹۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۷۲، حدیث ۹۶.

سپس مریض چشمانش را بست و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، این شخص توست که به همراه اشخاص محمد ﷺ و امام بعد از او، برایم نمایان شد (و با گفتن این سخن از دنیا رفت).

حدیث (۵۰)

حدیث طلب باران امام رضا علیه السلام

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو الحسن، محمد بن قاسم مفسر علیه السلام، گفت: برای ما حدیث کرد یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار (از پدرشان) از حسن بن علی عسکری علیه السلام، از پدرش (علی بن محمد) از پدرش، محمد بن علی که:

أَنَّ الرُّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا جَعَلَهُ الْمَأْمُونُ وَلِيَّ عَهْدِهِ اخْتَبَسَ الْمَطَرُ، فَجَعَلَ بَعْضُ حَاشِيَةِ الْمَأْمُونِ وَالْمُتَعَصِّبِينَ عَلَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُونَ: انْظُرُوا لَمَّا جَاءَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَصَارَ وَلِيَّ عَهْدِنَا، فَحَبَسَ اللَّهُ تَعَالَى عَنَّا الْمَطَرَ. وَاتَّصَلَ ذَلِكَ بِالْمَأْمُونِ فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ، فَقَالَ لِلرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ اخْتَبَسَ الْمَطَرُ فَلَوْ دَعَوْتَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنْ يُمْطِرَ النَّاسَ.

قَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ.

قَالَ: فَمَتَى تَفْعَلُ ذَلِكَ وَكَانَ ذَلِكَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ؟

قَالَ: يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ؛ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَتَانِي الْبَارِحَةَ فِي مَنَامِي وَمَعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: يَا بُنَيَّ، أَنْتَظِرْ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَابْرُزْ^(۱) إِلَى الصَّحْرَاءِ وَاسْتَسْقِ

۱. در مآخذ «فائز» ضبط است.

فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - سَيَسْقِيهِمْ، وَأَخْبِرُهُمْ بِمَا يُرِيكَ اللَّهُ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ حَالَهُ لِيَرُدَّادَ عِلْمُهُمْ بِفَضْلِكَ وَمَكَانِكَ مِنْ رَبِّكَ، عَزَّ وَجَلَّ.

فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الْاِثْنَيْنِ غَدَا إِلَى الصَّحْرَاءِ وَخَرَجَ الْخَلَائِقُ يَنْظُرُونَ، فَصَعِدَ الْمُنْبِرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ يَا رَبِّ إِنَّكَ عَظُمْتَ حَقًّا أَهْلَ الْبَيْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا أَمَرْتَ وَأَمَلُوا فَضْلَكَ وَرَحْمَتَكَ وَتَوَقَّعُوا إِحْسَانَكَ وَنِعْمَتَكَ، فَاسْقِهِمْ سَقِيًّا نَافِعًا عَامًّا غَيْرَ رَائِثٍ وَلَا ضَائِرٍ، وَلْيَكُنْ ابْتِدَاءَ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا إِلَى مَنَازِلِهِمْ وَمَقَارِهِمْ.

قَالَ: فَوَ اللَّهُ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَقَدْ نَسَجَتِ الرِّيحُ فِي الْهَوَاءِ الْغُيُومَ وَأُرْعِدَتْ وَأَبْرَقَتْ، وَتَحَوَّلَ ^(۱) النَّاسُ كَأَنَّهُمْ يُرِيدُونَ التَّنَحِّيَ عَنِ الْمَطَرِ. فَقَالَ الرَّضَاءُ عليه السلام: عَلَى رَسُولِكُمْ أَيُّهَا النَّاسِ، فَلَيْسَ هَذَا الْغَيْمُ لَكُمْ إِنَّمَا هُوَ لِأَهْلِ بَلَدٍ كَذَا.

فَمَضَتْ السَّحَابَةُ وَعَبَّرَتْ، ثُمَّ جَاءَتْ سَحَابَةٌ أُخْرَى تَشْتَمِلُ عَلَى رَعْدٍ وَبَرْقٍ فَتَحَرَّكُوا، فَقَالَ: عَلَى رَسُولِكُمْ، لَيْسَتْ هَذِهِ لَكُمْ إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدٍ كَذَا. فَمَا زَالَ حَتَّى جَاءَتْ عَشْرُ سَحَابَاتٍ وَعَبَّرَتْ وَيَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَاءُ عليه السلام: فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ: عَلَى رَسُولِكُمْ لَيْسَتْ هَذِهِ لَكُمْ إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدٍ كَذَا. ثُمَّ أَقْبَلَتْ سَحَابَةٌ حَادِيَةَ عَشَرَ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، هَذِهِ بَعَثَهَا اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - لَكُمْ فَاشْكُرُوا اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلَى تَفْضِيلِهِ عَلَيْكُمْ وَقَوْمُوا إِلَى مَنَازِلِكُمْ وَمَقَارِكُمْ ^(۲) فَإِنَّهَا

۱. در مآخذ «تَحَرَّكَ» ضبط است.

۲. در «عیون اخبار الرضا» و شماری از مآخذ آمده است: إِلَى مَقَارِكُمْ وَمَنَازِلِكُمْ ...

مُسَامِتَةً لَكُمْ وَلِرُءُوسِكُمْ، مُمَسِّكَةً عَنْكُمْ إِلَى أَنْ تَدْخُلُوا مَقَارَكُمْ، ثُمَّ يَأْتِيَكُمْ مِنَ الْخَيْرِ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِ اللَّهِ وَجَلَالِهِ [جَلَّ جَلَالُهُ (خ)].

وَنَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ، وَأَنْصَرَفَ النَّاسُ، فَمَا زَالَتِ السَّحَابَةُ مُمَسِّكَةً إِلَيَّ أَنْ قَرُبُوا مِنْ مَنَازِلِهِمْ، ثُمَّ جَاءَتْ بِوَابِلِ الْمَطَرِ فَمَلَأَتِ الْأَوْدِيَةَ وَالْحِيَاضَ وَالْغُدْرَانَ وَالْفُلُوتَ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ: هَيْنَا لَوْلَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كِرَامَاتِ اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ.

ثُمَّ بَرَزَ إِلَيْهِمُ الرُّضَاءُ ﷺ وَحَضَرَهُ الْجَمَاعَةُ الْكَثِيرَةُ مِنْهُمْ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ فِي نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، فَلَا تُنْفَرُوهَا عَنْكُمْ بِمَعَاصِيهِ، بَلِ اسْتَدِيمُوهَا بِطَاعَتِهِ وَشُكْرِهِ عَلَى نِعَمِهِ وَأَيَادِيهِ.

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَا تَشْكُرُونَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - بِشَيْءٍ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَبَعْدَ الْاعْتِرَافِ بِحَقْقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ مُعَاوَنَتِكُمْ لِإِخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى دُنْيَاهُمْ، الَّتِي هِيَ مَعْبَرٌ لَهُمْ إِلَى جَنَّاتِ رَبِّهِمْ.

فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ، كَانَ مِنْ خَاصَّةِ اللَّهِ، تَبَارَكَ وَتَعَالَى.

وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي ذَلِكَ قَوْلًا مَا يَنْبَغِي لِقَائِلٍ أَنْ يَزْهَدَ فِي فَضْلِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ فِيهِ، إِنْ تَأَمَّلَهُ وَعَمِلَ عَلَيْهِ.

قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلْكَ فُلَانٌ، يَعْمَلُ مِنَ الذُّنُوبِ كَيْتَ وَكَيْتَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بَلْ قَدْ نَجَا، وَلَا يَخْتِمُ اللَّهُ تَعَالَى عَمَلَهُ إِلَّا بِالْحُسْنَى وَسَيَمَحُو اللَّهُ عَنْهُ السَّيِّئَاتِ وَيَبَدِّلُهَا لَهُ حَسَنَاتٍ، إِنَّهُ كَانَ مَرَّةً يَمُرُّ فِي طَرِيقٍ عَرَضَ لَهُ مُؤْمِنٌ قَدْ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ، فَسَرَهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يُخْبِرْهُ بِهَا مَخَافَةَ أَنْ يَخْجَلَ.

ثُمَّ إِنَّ ذَلِكَ الْمُؤْمِنَ عَرَفَهُ فِي مَهَوَاةٍ فَقَالَ لَهُ: أَجَزَلَ اللَّهُ لَكَ الثَّوَابَ وَأَكْرَمَ لَكَ الْمَأَبَ وَلَا نَاقَشَكَ الْحِسَابَ.

فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ فِيهِ، فَهَذَا الْعَبْدُ لَا يُخْتَمُ لَهُ إِلَّا بِخَيْرٍ بِدُعَاءِ ذَلِكَ الْمُؤْمِنِ.
فَاتَّصَلَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِهَذَا الرَّجُلِ، فَتَابَ وَأَتَابَ وَأَقْبَلَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ
عَزَّوَجَلَّ فَلَمْ يَأْتِ عَلَيْهِ سَبْعَةُ أَيَّامٍ حَتَّى أُغِيرَ عَلَى سَرِحِ الْمَدِينَةِ، فَوَجَّهَ
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي أَثَرِهِمْ جَمَاعَةً، ذَلِكَ الرَّجُلُ أَحَدُهُمْ فَاسْتَشْهَدَ فِيهِمْ.

قَالَ الْإِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى ﷺ: وَأَعْظَمَ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - الْبَرَكَةَ فِي
الْبِلَادِ بِدُعَاءِ الرِّضَا ﷺ، وَقَدْ كَانَ لِلْمَأْمُونِ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ هُوَ وَلِيِّ عَهْدِهِ مِنْ دُونِ
الرِّضَا ﷺ، وَحَسَادٌ كَانُوا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ لِلرِّضَا ﷺ، فَقَالَ لِلْمَأْمُونِ بَعْضُ أَوْلِيكَ:
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أُعِيدُكَ بِاللَّهِ أَنْ تَكُونَ تَارِيخَ الْخُلَفَاءِ فِي إِخْرَاجِكَ هَذَا الشَّرَفَ
الْعَمِيمَ وَالْفَخْرَ الْعَظِيمَ مِنْ بَيْتِ وَلَدِ الْعَبَّاسِ إِلَى بَيْتِ وَلَدِ عَلِيٍّ، وَلَقَدْ أَعْنَتَ عَلَى
نَفْسِكَ وَأَهْلِكَ، جِئْتَ بِهَذَا السَّاحِرِ وَلَدِ السَّحَرَةِ وَقَدْ كَانَ خَامِلًا فَأَظْهَرْتَهُ، وَمُتَضِعًا
فَرَفَعْتَهُ، وَمُنْسِيًا فَذَكَّرْتَهُ بِهِ، وَمُسْتَخَفًا فَتَوَهَّتْ بِهِ، قَدْ مَلَأَ الدُّنْيَا مَخْرَقَةً وَتَشَوُّقًا بِهَذَا
الْمَطَرِ الْوَارِدِ عِنْدَ دُعَائِهِ.

مَا أَخَوْفَنِي أَنْ يُخْرِجَ هَذَا الرَّجُلُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ وَلَدِ الْعَبَّاسِ إِلَى وَلَدِ عَلِيٍّ، بَلْ مَا
أَخَوْفَنِي أَنْ يَتَوَصَّلَ بِسِحْرِهِ لِإِزَالَةِ نِعْمَتِكَ وَالتَّوْتُبِ عَلَى مَمْلَكَتِكَ، هَلْ جَنَى أَحَدٌ
عَلَى نَفْسِهِ وَمُلْكِهِ مِثْلَ جَنَائِكَ؟

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: قَدْ كَانَ هَذَا الرَّجُلُ مُسْتَتِرًا عَنَّا يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ، فَأَرَدْنَا أَنْ نَجْعَلَهُ
وَلِيِّ عَهْدِنَا لِيَكُونَ دُعَاؤُهُ إِلَيْنَا، وَلِيُعْرِفَ بِالْمُلْكِ وَالْخِلَافَةِ لَنَا، وَلِيَعْتَقِدَ فِيهِ الْمُفْتُونُونَ
بِهِ أَنَّهُ لَيْسَ مِمَّا ادَّعَى فِي قَلِيلٍ وَلَا كَثِيرٍ، وَأَنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَنَا مِنْ دُونِهِ، وَقَدْ خَشِينَا أَنْ

تَرْكَنَاهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ أَنْ يَفْتَقَ عَلَيْنَا مِنْهُ مَا لَا نَسُدُّهُ، وَيَأْتِي عَلَيْنَا مِنْهُ مَا لَا نَطِيقُهُ.
وَالآنَ فَإِذَا قَدْ فَعَلْنَا بِهِ مَا فَعَلْنَا وَأَخْطَأْنَا فِي أَمْرِهِ بِمَا أَخْطَأْنَا، وَأَشْرَفْنَا مِنَ الْهَلَاكِ
بِالتَّنْوِيهِ بِهِ عَلَى مَا أَشْرَفْنَا، فَلَيْسَ يَجُوزُ التَّهَاؤُنُ فِي أَمْرِهِ، وَلَكِنَّا نَحْتَاجُ أَنْ نَضَعَ مِنْهُ
قَلِيلًا قَلِيلًا حَتَّى نُصَوِّرَهُ عِنْدَ الرَّعِيَّةِ بِصُورَةٍ مَنْ لَا يَسْتَحِقُّ لِهَذَا الْأَمْرِ، ثُمَّ نُدَبِّرُ فِيهِ بِمَا
يَحْسِبُ عَنَّا مَوَادَّ بَلَانِهِ.

قَالَ الرَّجُلُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَوَلَّيْتُ مُجَادَلَتَهُ فَإِنِّي أَفْحِمُهُ وَأَصْحَابُهُ، وَأَضَعُ مِنْ
قَدْرِهِ، فَلَوْلَا هَيْبَتُكَ فِي صَدْرِي لَأَنْزَلْتُهُ مَنْزِلَتَهُ، وَبَيَّنْتُ لِلنَّاسِ قُصُورَهُ عَمَّا رَشَحْتَهُ
لَهُ.

قَالَ الْمَأْمُونُ: مَا شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ هَذَا.
قَالَ: فَاجْمَعْ وُجُوهَ أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَالْقَوَادِ وَالْقُضَاةَ وَخِيَارَ الْفُقَهَاءِ، لِأُبَيِّنَ نَقْصَهُ
بِحَضْرَتِهِمْ، فَيَكُونُ أَخْذًا لَهُ عَنْ مَحَلِّ الَّذِي أَحْلَلْتَهُ فِيهِ عَلَى عِلْمِ مَنْهُمْ بِصَوَابٍ
فِعْلِكَ.

قَالَ: فَجَمَعَ الْخُلُقَ الْفَاضِلِينَ مِنْ رَعِيَّتِهِ فِي مَجْلِسٍ وَاسِعٍ، فَقَعَدَ فِيهِ لَهُمْ، وَأَقْعَدَ
الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي مَرْتَبَتِهِ الَّتِي جَعَلَهَا لَهُ.

فَابْتَدَأَ هَذَا الْحَاجِبُ الْمُتَضَمِّنُ لِلْوَضْعِ مِنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ لَهُ: إِنَّ النَّاسَ
قَدْ أَكْثَرُوا عَنْكَ الْحِكَايَاتِ وَأَسْرَفُوا فِي وَصْفِكَ بِمَا أَرَى أَنَّكَ إِنْ وَقَفْتَ عَلَيْهِ بَرِئْتَ
إِلَيْهِمْ مِنْهُ.

فَأَوَّلَ ذَلِكَ أَنَّكَ دَعَوْتَ اللَّهَ فِي الْمَطَرِ الْمُعْتَادِ مَجِيئُهُ فَبَجَاءَ، فَجَعَلُوهُ آيَةً لَكَ
مُعْجَزَةً أَوْجَبُوا لَكَ بِهَا أَنْ لَا نَظِيرَ لَكَ فِي الدُّنْيَا.

وَهَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - أَدَامَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَبَقَاءَهُ - لَا يُوَازِنُ بِأَحَدٍ إِلَّا رَجَحَ بِهِ،

وَقَدْ أَحَلَّكَ الْمَحَلَّ الَّذِي عَرَفْتَ، فَلَيْسَ مِنْ حَقِّهِ عَلَيْكَ أَنْ تُسَوِّغَ الْكَاذِبِينَ لَكَ وَعَلَيْهِ مَا يَتَكَذَّبُونَهُ.

فَقَالَ الرَّضَا عليه السلام: مَا أَذْفَعُ عِبَادَ اللَّهِ عَنِ التَّحَدُّثِ بِنِعَمِ اللَّهِ عَلَيَّ، وَإِنْ كُنْتُ لَا أُنْبِغِي لَهُ لَا أَشْرَأُ ^(۱) وَلَا بَطَرًا.

وَأَمَّا ذِكْرُكَ صَاحِبِكَ الَّذِي أَحَلَّنِي، فَمَا أَحَلَّنِي إِلَّا الْمَحَلَّ الَّذِي أَحَلَّهُ مَلِكٌ مِصْرَ يُوسُفَ الصَّدِّيقِ عليه السلام، وَكَانَتْ حَالُهُمَا مَا قَدْ عَلِمْتَ.

فَغَضِبَ الْحَاجِبُ عِنْدَ ذَلِكَ وَقَالَ: يَا بَنَی مُوسَى، لَقَدْ عَدَوْتَ طَوْرَكَ وَتَجَاوَزْتَ قَدْرَكَ أَنْ بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى بِمَطَرٍ مُقَدَّرٍ وَقْتَهُ - لَا يَتَقَدَّمُ وَلَا يَتَأَخَّرُ - جَعَلَتْهُ آيَةٌ تَسْتَطِيلُ بِهَا، وَصَوْلَةٌ تَصُولُ بِهَا.

كَأَنَّكَ جِئْتَ بِمِثْلِ آيَةِ الْخَلِيلِ إِبْرَاهِيمَ، لَمَّا أَخَذَ رُؤُوسَ الطُّيُورِ ^(۲) بِيَدِهِ وَدَعَا أَعْضَاءَهَا الَّتِي كَانَتْ فَرَّقَهَا عَلَى الْجِبَالِ فَأَتَيْنَهُ سَعِيًّا، وَتَرَكَبْنَ عَلَى الرُّؤُوسِ وَخَفَقْنَ وَطَرْنَ بِأَذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

فَإِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَوَهَّمُ، فَأَخِي هَذَيْنِ وَسَلَّطَهُمَا عَلَيَّ، فَإِنْ ذَلِكَ يَكُونُ حِينَئِذٍ آيَةٌ مُعْجَزَةٌ.

فَأَمَّا الْمَطَرُ الْمُعْتَادُ مَجِيئُهُ، فَلَسْتُ أَحَقُّ بِأَنْ يَكُونَ جَاءَ بِدُعَائِكَ مِنْ غَيْرِكَ الَّذِي دَعَا كَمَا دَعَوْتَ.

وَكَانَ الْحَاجِبُ قَدْ أَشَارَ إِلَى أَسَدَيْنِ مُصَوَّرَيْنِ عَلَى مَسْنَدِ الْمَأْمُونِ، الَّذِي كَانَ مُسْتَنَدًا إِلَيْهِ، وَكَانَا مُتَقَابِلَيْنِ عَلَى الْمَسْنَدِ.

۱. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین گونه است: لَا أُنْبِغِي أَشْرَأَ ...

۲. در مآخذ «رؤوس الطيور» ضبط است.

فَغَضِبَ عَلَيَّ بْنُ مُوسَى الرُّضَاءُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَاحَ بِالصُّورَتَيْنِ: دُونَكُمَا الْفَاجِرَ فَافْتَرِسَاهُ وَلَا تُبْقِيَا لَهُ عَيْنًا وَلَا أَثَرًا.

فَوَثَبَتِ الصُّورَتَانِ وَقَدْ عَادَتَا أَسَدَيْنِ، فَتَنَآوَلَا الْحَاجِبَ وَرَضَاهُ وَهَشَمَاهُ وَأَكَلَاهُ وَلَحَسَا دَمَهُ، وَالْقَوْمُ يَنْظُرُونَ مُتَحِيرِينَ مِمَّا يَبْصُرُونَ.

فَلَمَّا فَرَّغَا مِنْهُ أَقْبَلَا عَلَى الرُّضَاءِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَا: يَا وَلِيَّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، مَاذَا تَأْمُرُنَا نَفْعَلُ بِهِذَا؟ أَنْفَعَلُ بِهِ كَمَا فَعَلْنَا بِهِذَا - وَيُسِيرَانِ إِلَى الْمَأْمُونِ - ؟
فَعُشِيَ عَلَى الْمَأْمُونِ مِمَّا سَمِعَ مِنْهُمَا.

فَقَالَ الرُّضَاءُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قِفَا، فَوْقَا.

قَالَ الرُّضَاءُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: صُبُّوا عَلَيْهِ مَاءً وَرَدٍ وَطَيِّبُوهُ، فَفَعِلَ ذَلِكَ بِهِ.
وَعَادَ الْأَسَدَانِ يَقُولَانِ: أَتَأْذُنُ لَنَا أَنْ نُلْحِقَهُ بِصَاحِبِهِ الَّذِي أَفْنَيْنَاهُ؟
قَالَ: لَا، فَإِنَّ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فِيهِ تَدْبِيرًا هُوَ مُمَضِّيه.
فَقَالَا: مَاذَا تَأْمُرُنَا؟

فَقَالَ: عُودَا إِلَى مَقَرِّكُمَا كَمَا كُنْتُمَا.

فَعَادَا إِلَى الْمَسْنَدِ، وَصَارَا صُورَتَيْنِ كَمَا كَانَتَا.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَانِي شَرَّ حَمِيدِ بْنِ مِهْرَانَ - يَعْنِي الرَّجُلَ الْمُفْتَرِسَ - ثُمَّ قَالَ لِلرُّضَاءِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، هَذَا الْأَمْرُ لِحَدِّكُمُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ لَكُمْ، فَلَوْ شِئْتُ لَنَزَلْتُ عَنْهُ لَكَ.

فَقَالَ الرُّضَاءُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَوْ شِئْتُ لَمَا نَظَرْتُكَ وَلَمْ أَسْأَلْكَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - قَدْ أَعْطَانِي مِنْ طَاعَةِ سَائِرِ خَلْقِهِ مِثْلَ مَا رَأَيْتُ مِنْ طَاعَةِ هَاتَيْنِ الصُّورَتَيْنِ إِلَّا جُهَالِ بَنِي آدَمَ، فَإِنَّهُمْ وَإِنْ خَسِرُوا حُطُوظَهُمْ فَلِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فِيهِمْ تَدْبِيرٌ.

وَقَدْ أَمَرَنِي بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْكَ وَإِظْهَارِ مَا أَظْهَرْتُهُ مِنَ الْعَمَلِ مِنْ تَحْتِ يَدِكَ
 كَمَا عَمِلَ ^(۱) يُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْعَمَلِ مِنْ تَحْتِ يَدِ فِرْعَوْنَ مِصْرَ.
 قَالَ: فَمَا زَالَ الْمَأْمُونُ ضَيَّالًا إِلَى أَنْ قَضَى فِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا
 قَضَى؛ ^(۲)

از امام جواد علیه السلام روایت است که فرمود: چون مأمون، علی بن موسی علیه السلام را
 ولی عهد خود ساخت، باران بند آمد. برخی از اطرافیان مأمون و کسانی که بر
 امام رضا علیه السلام تعصب داشتند، می گفتند: نیک بنگرید، چون علی بن موسی ولی
 عهد ما شد، خدای متعال باران را از ما بازداشت.
 این سخن به مأمون رسید و بر وی سخت آمد، به امام رضا علیه السلام گفت: باران
 بند آمده است، کاش در درگاه خدای عزوجل دعا کنی بر مردم باران بیارد.

امام رضا علیه السلام فرمود: آری [کار بجایی است].

آن روز، روز جمعه بود، مأمون پرسید: کی این کار را می کنی؟

امام علیه السلام فرمود: روز دوشنبه، چراکه رسول خدا ﷺ دیشب به خوابم آمد و
 علی علیه السلام همراهش بود، فرمود: فرزندم، در انتظار دوشنبه بمان، در آن روز به
 صحرا درآی و باران بخواه، خدای عزوجل مردم را سیراب می سازد و به چیزهایی که
 آنها نمی دانند و خدا به تو نمایاند، آنها را باخبر ساز تا آگاهی شان به فضل تو و
 جایگاهی که نزد خدا داری، فزونی یابد.

چون روز دوشنبه فرا رسید، امام علیه السلام سوی صحرا به راه افتاد و خلائق بیرون

۱. در مآخذ «کما أمر» ضبط است، ضبط مؤلف ﷺ خطای نوشتاری است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۶۷-۱۷۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۸۰-۱۸۵، حدیث ۱۶.

آمدند تا بنگرند [امام علیه السلام چه می کند] امام علیه السلام بر منبر بالا رفت، خدا را ستود و ثنا فرستاد، سپس گفت: خداوندا، پروردگارا! حقّ ما خاندان را بزرگ ساختی، چنان که امر کردی به ما توسّل جستند و به فضل و رحمت دل بستند و احسان و نعمت را امید دارند، بارانِ نافع گسترده (که کند نباشد و به تأخیر نیفتد و آسیب نرساند) بر ایشان فرو بار، و ابتدای آن، پس از بازگشت آنها از اینجا به منازل و مکان هاشان باشد.

می گوید: سوگند به کسی که محمّد را به حق به عنوان پیامبر فرستاد، باد ابرها را در هوا درهم تنید و رعد و برق زد و مردم به جنب و جوش افتادند، گویا می خواستند از زیر باران بگریزند.

امام علیه السلام فرمود: ای مردم، در جای خویش بمانید، این ابر برای شما نیست، برای اهل فلان سرزمین است.

آن ابر رفت و عبور کرد، سپس ابر دیگری با رعد و برق آمد، مردم جنبیدند، امام علیه السلام فرمود: درنگ ورزید، این ابر هم برای شما نیست، برای فلان شهر می باشد.

این کار همچنان ادامه یافت تا اینکه ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام در پی آمدن هر یک از آنها می فرمود: به جای خویش باشید، این ابر برای باران بر شما نیست، برای فلان بلد می باشد.

سپس ابر یازدهم پیش آمد، امام علیه السلام فرمود: ای مردم، خدای عزّوجلّ این ابر را برای شما فرستاد، بر تفضّلی که بر شما کرد شکرش گزارید و سوی منزل ها و مقرّتان بروید؛ زیرا این ابر، بالای شما و سرهاتان هست، نمی بارد تا به جایگاه

خویش درآید، سپس خیری که شایسته کرم خدای بزرگ است، بر شما سرازیر می شود.

امام علیه السلام از منبر پایین آمد و مردم بازگشتند و ابر همچنان نبارید تا اینکه آنان به منزل هاشان نزدیک شدند، سپس باران شدیدی آمد، رودها و حوض ها و برکه ها و دشت ها را پر آب ساخت، مردم می گفتند: کرامات خدای تعالی برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گوارا باد.

سپس امام رضا علیه السلام سوی آنان نمایان شد، گروهی بسیاری از ایشان گرد آمدند، امام علیه السلام فرمود: ای مردم، در نعمت خدا، از خدا پروا کنید و با معصیت آنها را نرانید، بلکه با طاعت و شکر، نعمت و لطف خدا را دوام بخشید.

بدانید که پس از ایمان به خدا و اعتراف به حقوق اولیای خدا (آل محمد) چیزی محبوب تر از معاونت برادران ایمانی تان بر دنیاشان (که پُلی برای آنها سوی بهشت پروردگارشان است) نیست که با آن خدای تعالی را شکر گزاری.

هرکس این کار را کند، از خواص خدای متعال می شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این زمینه سخنی دارد که سزاوار نیست گوینده ای در فضل خدای متعال بر او در این سخن (اگر در آن بیندیشد و عمل کند) رغبت نورزد. گفتند: ای رسول خدا، فلانی هلاک شد، فلان گناه و فلان معصیت را انجام داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه نجات یافت و خدا فرجام اعمالش را جز به نیکی رقم نزد و کارهای بدش را محو می سازد و آنها را به کارهای خوب تبدیل می کند. وی یک بار در راهی می گذشت، به مؤمنی برخورد که عورتش نمایان

بود و خود نمی دانست، وی آن را پوشاند و از اینکه مبادا شرمنده شود، باخبرش نساخت.

سپس آن مؤمن در ادامه راه آن را دریافت و گفت: خدا ثواب را برای هنگفت سازد و بازگشت تو را گرامی بدارد و در حساب بر تو خُرده نگیرد. خدا دعای آن مؤمن را در حقّ وی به اجابت رساند و آن بنده به دعای او، عاقبت به خیر شد.

قول رسول خدا ﷺ به آن شخص رسید، توبه کرد و بازگشت و به طاعت خدای ﷻ روی آورد و هفت روز نگذشت که به مدینه شیخون زدند، رسول خدا در پی آنها جماعتی را فرستاد که آن شخص یکی از آنها بود و در میان آنها به شهادت رسید.

امام جواد علیه السلام فرمود: خدای متعال به دعای رضا علیه السلام برکت را در سرزمین ها گستراند. شخصی پیش از امام رضا علیه السلام نامزد ولی عهدی مأمون بود و حسودانی در دربار مأمون بر امام رضا علیه السلام رشک می بردند، یکی از آنها به مأمون گفت: ای امیر مؤمنان، در پناه خدا قرار می دهم از اینکه این کار در تاریخ خلفا ثبت شود، این شرف عام و فخر بزرگ را از خاندان عباس درآوردی و به بیت فرزندان علی دادی، به ضرر خویش و خاندانت دست یازیدی و این ساحر جادوگرزاده را آوردی؛ گمنام بود، مشهور ساختی؛ خوار و ناچیز بود، بلندش کردی؛ فراموش بود، به یادش آوردی؛ پوشیده بود، نام و نشان دادی؛ با این بارانی که به دعای وی آمد، دنیا را شعبده (تسخیر) کرد و به شور و شوق انداخت.

چقدر بیمناکم از اینکه این مرد، این امر را از فرزندان عباس بیرون آورد و به فرزندان علی بسپارد، بلکه بیم دارم از اینکه به سحر خویش نعمت از تو بستاند و به مملکت تو بجهد، آیا کسی را سراغ داری که چون تو بر خود و ملک خویش جنایت روا دارد؟

مأمون گفت: این شخص از چشم ما پوشیده بود، سوی خود فرا می خواند، خواستیم او را ولی عهد خویش سازیم تا سوی ما دعوت کند و به ملک و خلافت ما تن دهد و کسانی که به او فریفته شدند اعتقاد یابند که کم و زیاد ادعاهای او واقعیت ندارد و این امر برای ماست، نه او. ترسیدیم اگر وی را به آن حال وانهم، رخنه‌ای پدید آورد که نتوانیم آن را پر سازیم و از وی چیزهایی بر ما درآید که نتوانیم تاب بیاوریم.

اکنون اگر ما در کاری که کرده‌ایم به خطا رفته‌ایم و با پر آوازه ساختن او خود را در آستانه هلاکت درآورده‌ایم، سستی در امر وی روا نیست، لیکن نیازمندیم به تدریج از شأن وی بکاهیم تا او را نزد رعیت به صورتی بنمایانیم که استحقاق حکومت را ندارد، سپس تدبیری درباره‌اش بیندیشم که بلا را از ریشه برکند.

آن شخص گفت: ای امیر مؤمنان، مجادله با او را به من بسپار. دهان او و اصحابش را می بندم و از قدر و قرب او می کاهم، اگر هیئت فرایم نگیرد، منزلتش را پایین می آوردم و قصور وی را از مقامی که بدان شایسته‌اش دانستی برای مردم بیان می دارم.

مأمون گفت: چیزی محبوب تر از این پیش من نیست.

وی گفت: سران مملکت، فرماندهان، قاضیان و بهترین فقیهان را گرد آورد تا

نقص وی را در حضورتان روشن سازم و در نتیجه، آنان بدانند که برکناری وی از منصبی که او را در آن نشاندی به صواب است.

می‌گوید: مأمون برترین‌های رعیت را در مجلس وسیعی گرد آورد، خود در آن نشست و رضا علیه السلام را در آنجا در مرتبتی که برای او قرار داد، نشاند.

حاجب مأمون که عهده‌دار شد امام رضا علیه السلام را ناچیز سازد، به وی گفت: مردم حکایت‌ها از تو بر زبان می‌آورند و در وصفت زیاده‌روی می‌کنند و به چیزهایی لب می‌کشایند که اگر بر آنها آگاه شوی، یقین دارم از آنها بیزاری می‌جویی.

اول آن، همین است که از خدا بارانی را که به طور عادی می‌آمد، خواستی، باران آمد و مردم او را آیت و معجزه‌ای برایت قرار دادند که در دنیا نظیر نداری! این، امیر مؤمنان است (خدا ملکش را بادوام سازد و او را باقی بدارد) با احدى سنجیده نشد مگر اینکه بر او رجحان یافت، و تو را در جایی که می‌دانی نشاند، سزاوار نبود که به دروغ بافان بر خودت میدان دهی که سخنان ناراستی را بر زبان آورند و وبالش بر او افتد.

امام رضا علیه السلام فرمود: بندگان خدا را از واگویی نعمت خدا بر خودم باز نمی‌دارم و اهل گستاخی و خودستایی نیستم.

و اما اینکه از صاحب نام بردی که مرا در این مقام نشاند، وی به کاری دست یازید که پادشاه مصر با یوسف صدیق علیه السلام کرد و به وی آن منصب را داد، حال آن دو را می‌دانی.

حاجب در این هنگام به خشم آمد و گفت: ای فرزند موسی، از حد خویش

فرا تر رفتی و از اینکه خدا بارانی را که در آن وقت (بی تقدیم و تأخیر) مقدر بود، فرستاد، خود را گم کردی و آن را آیتی ساختی که به آن بر خود بنازی و تاخت و تاز کنی!

گویا مانند آیت ابراهیم خلیل را آوردی که سر پرندگان را بکند و به دست گرفت و اعضای آنها را بر کوه‌ها پراکند، آن اندام‌ها شتابان سویش آمدند و بر سرها چسبیدند و به اذن خدای متعال بال زدند و پریدند.

اگر در توهم خویش راست می‌گویی، این دو شیر را زنده ساز و به جان من آنداز، این کار می‌تواند آیت و معجزه باشد.

اما بارانی که آمدنش مرسوم است، به دعای هر کسی می‌آید، تو از دیگری به آن اولی نیستی.

حاجب اشاره به تصویر دو شیری کرد که بر متکای مأمون بود و او بدان تکیه داشت و مقابل هم بودند.

علی بن موسی علیه السلام غضبناک شد و به آن دو تصویر بانگ زد: این فاسق را بگیرد و او را بدرید و عین و اثری از او باقی نگذارید.

آن دو تصویر، به صورت دو شیر زنده درآمدند (و در حالی که آن قوم از آنچه می‌دیدند حیران ماندند) حاجب را گرفتند و تکه تکه کردند و خوردند و خونش را لیسیدند.

چون آن دو شیر از خوردن وی فارغ شدند، پیش امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند: ای ولی خدا در زمین، به چه امرمان می‌کنی؟ و به مأمون اشاره کردند و گفتند: آیا کاری را که با حاجب کردیم با این شخص هم انجام دهیم؟

مأمون از سخنی که از آن دو شیر شنید، از هوش رفت.
 امام رضا علیه السلام فرمود: بایستید، آن دو شیر ایستادند.
 امام رضا علیه السلام فرمود: بر مأمون گلاب بریزید و خوش بویش سازید، این کار
 انجام شد.

آن دو شیر برگشتند، می گفتند: آیا اجازه مان می دهی که او را به صاحبش - که
 او را نابود ساختیم - ملحق کنیم؟
 امام علیه السلام فرمود: نه، برای خدای تعالی در وی تدبیری است که خود آن را اجرا
 می کند.

آن دو شیر پرسیدند: چه دستورمان می دهی؟
 امام علیه السلام فرمود: به جای خویش بازگردید و همان گونه شوید که بودید.
 آن دو شیر به متکا بازگشتند و دو تصویر شدند.
 مأمون گفت: سپاس خدای را که مرا از شر حُمَید بن مِهران (همان مردی که
 دریده شد) کفایت کرد، سپس به امام علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، این امر
 برای جدّ شما رسول خدا بود، سپس برای شماست، اگر می خواهی خود را خلع
 کنم و به تو وانهم.

امام علیه السلام فرمود: اگر بخواهم [می توانم] با تو هم سخن نشوم و نپرسم.
 خدای تعالی طاعت سایر خلقش را ارزانی ام داشت (مثل طاعتی که از این دو
 تصویر دیدی) مگر جاهلان بنی آدم، برای خدای تعالی در آنها تدبیری است؛
 گرچه آنان از بهره مندی شان کاستند.

خدا امرم فرمود که بر تو اعتراض ننمایم و زیر نظر تو کار کنم؛ چنان که امر
 نمود یوسف زیر دست فرعون مصر کار کند.

می‌گوید: مأمون پیوسته خود را ناچیز می‌یافت تا اینکه درباره امام رضا علیه السلام آن کار را به انجام رساند.

حدیث (۵۱)

[پدید آوردن آب در بیابان و سپس ناپدید شدن آن]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو محمد، جعفر بن محمد بن نَعیم بن شاذان، گفت: به ما خبر داد احمد بن ادریس، از ابراهیم بن هاشم، از محمد بن حَفْص، گفت: برایم حدیث کرد یکی از موالیان عبد صالح، ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام، گفت:

كُنْتُ وَجَمَاعَةً مَعَ الرُّضَا علیه السلام فِي مَفَازَةٍ، فَأَصَابَنَا عَطَشٌ شَدِيدٌ وَدَوَّابُنَا حَتَّى خِفْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا، فَقَالَ لَنَا الرُّضَا علیه السلام: ائْتُوا مَوْضِعاً وَصَفَهُ لَنَا فَإِنَّكُمْ تُصِيبُونَ الْمَاءَ فِيهِ.
قَالَ: فَأَتَيْنَا الْمَوْضِعَ فَأَصْبْنَا الْمَاءَ وَسَقَيْنَا دَوَّابَّنَا حَتَّى رَوَيْنَا وَمَنْ مَعَنَا مِنَ الْقَافِلَةِ، ثُمَّ رَحَلْنَا. فَأَمَرَنَا علیه السلام بِطَلَبِ الْعَيْنِ، فَطَلَبْنَاهَا فَمَا أَصْبْنَا إِلَّا بَعَرَ الْإِبِلِ وَلَمْ نَجِدْ لِلْعَيْنِ أَثَرًا.

فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَجُلٍ مِنْ وَلَدِ قَنْبَرٍ كَانَ يَزْعُمُ أَنَّ لَهُ مِائَةً وَعِشْرِينَ سَنَةً، فَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ بِمِثْلِ هَذَا الْحَدِيثِ سَوَاءً، قَالَ: كُنْتُ أَنَا أَيْضاً مَعَهُ فِي خِدْمَتِهِ، وَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ أَنَّهُ كَانَ مُصْعِداً فِي ذَلِكَ إِلَى خُرَّاسَانَ؛^(۱)

یکی از موالیان امام کاظم علیه السلام می‌گوید: من و جماعتی به همراه رضا علیه السلام در بیابانی بودیم، ما و چهارپایانمان به شدت تشنه شدیم تا آنجا که بر جان خویش

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۶-۲۱۷، حدیث ۲۵؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۷، حدیث ۲۰.

ترسیدیم، رضا علیه السلام وصف جایی را بیان داشت و فرمود: بدانجا بروید، در آن آب می یابید.

می گوید: بدانجا رفتیم و به آب دست یافتیم و حیوانات را آب دادیم تا اینکه سیراب شدند، و ما و کسانی که با ما در قافله بودند، آب آشامیدیم، سپس کوچیدیم. آن حضرت از ما خواست آن چشمه را بجوییم، آنجا را جستیم جز پشکل شتر نیافتیم و اثری از چشمه نبود.

این ماجرا را به شخصی از نسل قنبر - که می پنداشت ۱۲۰ سال دارد - بیان کردم، وی درست مانند این را به من خبر داد و گفت: من نیز در خدمت آن حضرت بودم. قنبری [شخصی که از نسل قنبر بود] به من خبر داد که آن حضرت در این سفر سوی خراسان رهسپار بود.

حدیث (۵۲)

[آگاهی امام رضا علیه السلام به نیت های درونی و قلبی اشخاص]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می گوید: برای ما حدیث کرد محمد بن احمد سنانی، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن ابو عبدالله کوفی، گفت: برایم حدیث کرد سعد بن مالک، از ابو حمزه، از ابن کثیر، گفت:

لَمَّا تُوَفِّيَ مُوسَى عليه السلام وَقَفَ النَّاسُ فِي أَمْرِهِ، فَحَجَجْتُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ، فَإِذَا أَنَا بِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام، فَأَضْمَرْتُ فِي قَلْبِي أَمْرًا، فَقُلْتُ: ﴿أَبَشْرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ﴾ الْآيَةُ ^(۱).

۱. سورة قمر (۵۴) آیه ۲۴.

فَمَرَّ عَلَيَّ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ عَلَيَّ فَقَالَ: أَنَا - وَاللَّهِ - الْبَشَرُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَّبِعَنِي.
فَقُلْتُ: مَعَذَرَةٌ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَإِلَيْكَ.
فَقَالَ: مَغْفُورٌ لَكَ؛ ^(۱)

ابن کثیر می گوید: چون امام کاظم علیه السلام از دنیا رفت، مردم در امر امامت متوقف ماندند. آن سال من حج گزاردم، به علی بن موسی الرضا علیه السلام برخوردم، در دلم امری را پنهان ساختم و گفتم: «آیا بشری، یکی از خودمان را پیروی کنیم». امام علیه السلام مانند برق جهنده بر من گذشت و فرمود: والله، من همان بشرم که بر تو واجب است پیروی ام کنی.

گفتم: در پیشگاه خدای تعالی و تو پوزش می طلبم.

امام علیه السلام فرمود: تو آمرزیده ای.

[یادآوری]

صدوق رحمته الله می گوید: تنی چند از مشایخ، این حدیث را - به همین اسناد - از محمد بن ابی عبدالله کوفی، برایم حدیث کردند.

حدیث (۵۳)

[خبر دادن امام علیه السلام از جنسیت جنین کنیزان حسن بن موسی]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمته الله.

صدوق رحمته الله می گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن هارون عامی رحمته الله، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن جعفر بن بَطَّه، گفت: برای ما حدیث کرد محمد

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۷، حدیث ۲۷؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸، حدیث ۲۱.

بن حسن صفار، از محمد بن عیسی بن عبید، از حسن بن موسی بن عمر بن بزیع، گفت:

كَانَ عِنْدِي جَارِيَتَانِ حَامِلَتَانِ، فَكَتَبْتُ إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْلِمُهُ ذَلِكَ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَدْعُو اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ مَا فِي بُطُونِهِمَا ذَكَرَيْنِ وَأَنْ يَهَبَ لِي.^(۱)

قَالَ: فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ ابْتَدَأَنِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكِتَابٍ مُفْرَدٍ نُسَخْتُهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، عَافَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ بِأَحْسَنِ عَافِيَةٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِرَحْمَتِهِ، الْأُمُورُ بِيَدِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - يُمَضِّي فِيهَا مَقَادِيرُهُ عَلَى مَا يُحِبُّ.

يُولَدُ لَكَ غُلَامٌ وَجَارِيَةٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَسَمِّ الْغُلَامَ مُحَمَّدًا وَالْجَارِيَةَ فَاطِمَةَ، عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ.

قَالَ: فَوُلِدَ لِي غُلَامٌ وَجَارِيَةٌ عَلَى مَا قَالَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛^(۲)

حسن بن موسی می گوید: دو کنیز داشتم، به امام رضا علیه السلام نامه نوشتم و آن حضرت را بدان آگاه ساختم و از او خواستم از خدا بخواهد آن دو جنین را فرزند پسر قرار دهد و به من ببخشد.

امام علیه السلام نوشت: ان شاء الله، این کار را می کنم.

سپس امام نامه ای جداگانه برایم نوشت که متن آن چنین بود: به نام خداوند بخشنده مهربان، خدا به رحمت خویش، نیکوترین عافیت ها را - در دنیا

۱. در مأخذ آمده است: وَأَنْ يَهَبَ لِي ذَلِكَ.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۸-۲۱۹، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸-۳۹، حدیث ۲۳.

و آخرت - به ما و شما ارزانی دارد. همهٔ امور به دست خدای عز و جل است، در آنها مقدراتش را آن گونه که دوست می دارد، امضا می کند.

برایت یک پسر و یک دختر - إن شاء الله - به دنیا می آید، با درخواست برکت از خدا، پسر را محمد و دختر را فاطمه بنام.

می گوید: بر اساس آنچه امام علیه السلام بیان داشت، برایم یک پسر و یک دختر متولد شد.

حدیث (۵۴)

[هشدار نسبت به آمدن باران در روز آفتابی]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می گوید: برای ما حدیث کرد حسین بن احمد بن ادریس علیه السلام از پدرش، از احمد بن محمد، از حسین بن موسی، گفت:

خَرَجْنَا مَعَ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا علیه السلام إِلَى بَعْضِ أَمْوَالِهِ فِي يَوْمٍ لَا سَحَابَ فِيهِ، فَلَمَّا بَرَزْنَا قَالَ: حَمَلْتُمْ مَعَكُمْ آلَةَ الْمَطَرِ؟^(۱)

قُلْنَا: لَا وَمَا حَاجَتُنَا إِلَى الْمَمَاطِرِ وَلَيْسَ بِسَحَابٍ^(۲) وَلَا نَتَخَوَّفُ الْمَطَرَ! فَقَالَ: لِكِنِّي حَمَلْتُهُ وَاسْتَمَطَرُونَ.

قَالَ: فَمَا مَضَيْنَا إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى ارْتَفَعَتْ سَحَابَةٌ وَمُطِرْنَا حَتَّى أَهْمَتْنَا أَنْفُسُنَا،^(۳) فَمَا بَقِيَ مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا ابْتَلَّ^(۴)؛

۱. در مآخذ «المماطر» ضبط است.

۲. در مآخذ «سحاب» ضبط است.

۳. در «بحار الأنوار» آمده است: أَنْفُسَنَا مِنْهَا ...

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۱، حدیث ۳۷؛ بحار الأنوار ۴۹: ۴۱، حدیث ۲۹.

حسین بن موسی می‌گوید: با امام رضا علیه السلام سوی یکی از اموالش - در روز صاف و آفتابی - بیرون آمدم. چون آماده رفتن شدیم، پرسید: با خود بارانی (لباسی که از باران حفظ کند) آورده‌اید؟

گفتم: نه، نیازی به آن نداریم، ابری در آسمان نیست و از باران بیم نداریم. امام علیه السلام فرمود: اما من آن را آوردم، باران بر شما خواهد بارید. اندکی راه نیمه‌مودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما فرود آمد تا آنجا که به فکر حفظ جانمان افتادیم، همگی زیر باران خیس شدیم.

حدیث (۵۵)

[کودکی که به امامت امام رضا علیه السلام شهادت داد و اینکه

مُردن به مرگ جاهلیت یعنی مُشرک مُردن]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمد بن علی بن محمد طوسی رحمته الله.

از محمد بن علاء جرجانی (گرگانی) روایت است که گفت:

حَبَّجْتُ فَرَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا الْحَدِيثُ قَدْ رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؟

قَالَ، فَقَالَ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ جَدِّي، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

قَالَ، فَقُلْتُ لَهُ: وَمَنْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؟

قَالَ: مُشْرِكٌ.

قَالَ، قُلْتُ: فَمَنْ إِمَامَ زَمَانِنَا؟ فَإِنِّي لَا أَعْرِفُهُ.

قَالَ: أَنَا.

فَقُلْتُ: مَا عَلَامَةُ أُسْتَدِلُّ بِهَا؟

قَالَ: تَعَالِ إِلَى الْبَيْتِ، وَقَالَ لِغُلَامَانِهِ: لَا تَحْجُبُوهُ إِذَا جَاءَ.

فَأَتَيْتُهُ مِنَ الْعَدِ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ وَقَرَّبَنِي وَجَعَلَ يُنَاطِرُنِي وَبَيْنَ يَدَيْهِ صَبِيٌّ، وَبِيَدِهِ رُطْبٌ يَأْكُلُهُ، قَالَ: فَنَطَقَ الصَّبِيُّ وَقَالَ: الْحَقُّ حَقُّ مَوْلَايَ وَهُوَ الْإِمَامُ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ: فَتَغَيَّرَ لَوْنِي وَغُشِيَ عَلَيَّ، فَحَلَفَنِي أَشَدَّ الْإِيمَانِ عَلَى أَنْ لَا أُخْبِرَ بِهِ أَحَدًا حَتَّى يَمُوتَ؛ ^(۱)

محمد بن علامی گوید: حج می‌گزاردم، دیدم علی بن موسی الرضا علیه السلام کعبه را طواف می‌کند، گفتم: فدایت شوم! آیا این حدیث که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که هر که در حالی بمیرد که امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است [درست است]؟

فرمود: آری، برایم حدیث کرد پدرم، از جدّم، از حسین بن علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

می‌گوید: پرسیدم: چه کسی به مرگ جاهلیت می‌میرد؟

فرمود: مشرک.

پرسیدم: امام زمان ما کیست؟ او را نمی‌شناسم.

فرمود: منم.

پرسیدم: نشانه‌ای که به آن رهنمون شوم [که شما امام زمانی] چیست؟

۱. الثاقب فی المناقب: ۴۹۵-۴۹۶، حدیث ۴۲۴؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۳۳-۲۳۴، حدیث ۲۲۸۷.

فرمود: به خانه‌ام بیا (و به غلامانش گفت، هرگاه وی آمد، بازش ندارید).
 فردا نزد آن حضرت رفتم، بر من سلام فرستاد و به خود نزدیک ساخت و به
 مناظره پرداخت. در آنجا کودکی بود که خرمایی در دست داشت و آن را
 می‌خورد، کودک به زبان آمد و گفت: حَقُّ [امامت]، حَقُّ مولایم است و او امام
 می‌باشد.

محمد بن علامی گوید: رنگم پرید و غش کردم، آن حضرت به شدیدترین
 سوگندها مرا قسم داد تا زنده است، آخدی را بدان آگاه نسازم.

حدیث (۵۶)

[نماز عید قربان امام رضا علیه السلام که به انجام نرسید]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

علی بن ابراهیم، از یاسر خادم و رِیَّان بن صُلَّت (هر دو) روایت می‌کند که
 گفتند:

لَمَّا انْقَضَى أَمْرُ الْمُخْلُوعِ وَاسْتَوَى الْأَمْرُ إِلَى الْمُأْمُونِ،^(۱) كَتَبَ إِلَى الرَّضَاءِ عليه السلام
 يَسْتَقْدِمُهُ إِلَى خُرَاسَانَ، فَأَعْتَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بَعْلِلِ.

فَلَمْ يَزَلِ الْمُأْمُونُ يُكَاتِبُهُ فِي ذَلِكَ حَتَّى عَلِمَ أَنَّهُ لَا مَحِيصَ لَهُ، وَأَنَّهُ لَا يَكْفُ عَنْهُ،
 فَخَرَجَ عليه السلام وَلَأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام سَبْعَ سِنِينَ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْمُأْمُونُ: لَا تَأْخُذْ عَلَى طَرِيقِ الْجَبَلِ وَقُمْ، وَخُذْ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ
 وَالْأَهْوَازِ وَفَارِسَ، حَتَّى وَافِيَ مَرَوْ.

۱. در «الکافی» آمده است: واستوى الأمر للمؤمن؛ و در شماری از مآخذ «واستوى الأمر للمؤمن»
 ضبط است.

فَعَرَضَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ أَنْ يَتَقَلَّدَ الْأَمْرَ وَالْخِلَافَةَ، فَأَبَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام، قَالَ:
فَوَلَايَةَ الْعَهْدِ، فَقَالَ: عَلَى شُرُوطٍ أَسْأَلُكَهَا.
قَالَ الْمَأْمُونُ: سَلْ مَا شِئْتَ.

فَكَتَبَ الرِّضَا عليه السلام: إِنِّي دَاخِلٌ فِي وَلَايَةِ الْعَهْدِ عَلَى أَنْ لَا أَمُرَ وَلَا أَنْهِيَ، وَلَا أُفْتِيَ
وَلَا أَقْضِي، وَلَا أُؤَلِّي وَلَا أُعْزِلَ، وَلَا أُغَيِّرَ شَيْئًا مِمَّا هُوَ قَائِمٌ، وَتُعْفِينِي مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ.
فَاجَابَهُ الْمَأْمُونُ إِلَى ذَلِكَ كُلِّهِ.

قَالَ: فَحَدَّثَنِي يَاسِرٌ قَالَ: فَلَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام يَسْأَلُهُ أَنْ
يَرْكَبَ وَيَحْضُرَ الْعِيدَ وَيُصَلِّيَ وَيَخْطُبَ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام: قَدْ عَلِمْتُ مَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِ هَذَا
الْأَمْرِ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: إِنَّمَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُ النَّاسِ وَيَعْرِفُوا فَضْلَكَ.
فَلَمْ يَزَلْ عليه السلام يُرَادُّهُ الْكَلَامَ فِي ذَلِكَ، فَالْحَجَّ عَلَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنْ
أَعْفَيْتَنِي مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَإِنْ لَمْ تُعْفِنِي خَرَجْتُ كَمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ
وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: اخْرُجْ كَيْفَ شِئْتَ.

وَأَمَرَ الْمَأْمُونُ الْقَوَادَ وَالنَّاسَ أَنْ يَرْكَبُوا ^(١) إِلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

قَالَ: فَحَدَّثَنِي يَاسِرُ الْخَادِمُ أَنَّهُ قَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الطَّرَقَاتِ
وَالسُّطُوحِ، الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ، وَاجْتَمَعَ الْقَوَادُ وَالْجُنْدُ عَلَى بَابِ
أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

١. ابن واژه، به صورت «أَنْ يُبَكِّرُوا» نیز ضبط است.

فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ ﷺ فَاعْتَسَلَ وَتَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بَيْضَاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْقَى طَرَفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَطَرَفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ، وَتَشَمَّرَ. ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ مَوَالِيهِ: افْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ عُكَّازًا، ثُمَّ خَرَجَ وَنَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَهُوَ حَافٍ قَدْ شَمَّرَ سَرَاوِيلَهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ، وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ، فَلَمَّا مَشَى وَمَشِينَا بَيْنَ يَدَيْهِ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ أَرْبَعَ تَكْبِيرَاتٍ، فَخَيَّلَ إِلَيْنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْحِيطَانَ تُجَاوِبُهُ.

وَالْقَوَادُ وَالنَّاسُ عَلَى الْبَابِ قَدْ تَهَيَّئُوا وَلَبَسُوا السَّلَاحَ وَتَزَيَّنُوا بِأَحْسَنِ الزَّيْنَةِ، فَلَمَّا طَلَعْنَا عَلَيْهِمْ بِهَذِهِ الصُّورَةِ وَطَلَعَ الرِّضَا ﷺ، وَقَفَ عَلَى الْبَابِ وَقَفَةً ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَبْلَانَا، تَرْفَعُ بِهَا أَصْوَاتَنَا.

قَالَ يَاسِرٌ: فَتَزَعَزَعَتْ مَرُوءٌ بِالْبُكَاءِ وَالضَّجِيجِ وَالصَّيَاحِ لَمَّا نَظَرُوا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ ﷺ.

وَسَقَطَ الْقَوَادُ عَنْ دَوَابِّهِمْ وَرَمَوْا بِخِفَافِهِمْ لَمَّا رَأَوْا أَبَا الْحَسَنِ ﷺ حَافِيًا. وَكَانَ يَمْشِي وَيَقِفُ فِي كُلِّ عَشْرِ خُطَوَاتٍ وَيُكَبِّرُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. قَالَ يَاسِرٌ: فَخَيَّلَ ^(١) إِلَيْنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالْجِبَالَ تُجَاوِبُهُ، وَصَارَتْ مَرُوءٌ ضَجَّةً وَاحِدَةً بِالْبُكَاءِ.

وَبَلَغَ الْمَأْمُونُ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرَّئَاسَتَيْنِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنْ بَلَغَ الرِّضَا ﷺ الْمُصَلَّى عَلَى هَذَا السَّبِيلِ افْتَنَّ بِهِ النَّاسُ، وَالرَّأْيُ أَنْ تَسْأَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ. فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ فَسَأَلَهُ الرَّجُوعَ.

١. در «الكافي»، «فَتَخَيَّلَ» ضبط است.

فَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَرَكِبَ وَرَجَعَ؛^(۱)

یاسر خادم و زَیَّان بن صَلْت می‌گویند: چون ماجرای مخلوع [امین که از خلافت برکنار شد] پایان یافت و حکومت مأمون استوار گشت، به امام رضا علیه السلام نامه نوشت و او را به خراسان فراخواند. امام علیه السلام به بهانه‌هایی عذر می‌آورد.

مأمون پیوسته در این زمینه با آن حضرت مکاتبه می‌کرد تا اینکه امام علیه السلام دریافت چاره‌ای ندارد و مأمون از وی دست برنمی‌دارد. از این رو، در حالی که امام جواد علیه السلام هفت ساله بود، رهسپار شد.

مأمون به امام علیه السلام نوشت که راه کوهستان و قم را در پیش نگیرد، از راه بصره و اهواز و فارس بیاید تا به «مرو» برسد.

نیز به آن حضرت عرضه داشت که حکومت و خلافت را بر عهده گیرد، امام علیه السلام از این کار خودداری ورزید. مأمون ولایت عهدی را پیشنهاد داد، امام علیه السلام فرمود: با درخواست شروطی [آن را می‌پذیرم].

مأمون گفت: آنچه می‌خواهی بپرس.

امام علیه السلام نوشت: در ولایت عهدی‌ات در می‌آیم به این شرط که امر و نهی نکنم، فتوا و حکم ندهم، عزل و نصب ننمایم و آنچه را هست دگرگون نسازم، و از همه اینها معافم داری.

مأمون به همه این درخواست‌ها تن داد.

می‌گوید، یاسر برایم حدیث کرد، گفت: چون عید [قربان] فرا رسید، مأمون

۱. الکافی ۱: ۴۸۸ - ۴۹۰، حدیث ۷؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۴۹ - ۱۵۱، حدیث ۲۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۳۳ - ۱۳۵، حدیث ۹.

به امام رضا علیه السلام پیغام داد و از آن حضرت خواست بر مرکب سوار شود و در نماز عید حضور یابد، نماز گزارد و خطبه بخواند.

امام علیه السلام پیغام فرستاد که از شروط میان من و خودت در داخل شدن در این امر، آگاهی [چرا این کار را از من می خواهی].

مأمون پیغام داد که می خواهم با این کار دل مردم آرام گیرد و فضل تو را بشناسند.

امام علیه السلام پیوسته او را بدان [شروط] ارجاع می داد، اما مأمون بر این کار پای می فشرد. از این رو، فرمود: ای امیر مؤمنان، اگر از این کار معافم کنی، برایم محبوب تر است و اگر معافم نمی داری، من آن گونه برای نماز عید بیرون آیم که رسول خدا و امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر آن دو و آلشان باد) خارج می شد.

مأمون گفت: هرگونه که می خواهی بیرون آی.

مأمون به مردم و فرماندهان دستور داد سوار بر مرکب سوی خانه آن حضرت به راه افتند.

می گوید: یاسر خادم برایم حدیث کرد که مردم (مردان، زنان، کودکان) برای امام علیه السلام در راهها و پشت بامها نشستند، فرماندهان و لشکریان بر در خانه او گرد آمدند.

چون خورشید طلوع کرد، امام علیه السلام برخاست و غسل کرد و عمامه سفیدی پنبه ای به سر بست، یک طرف آن را به سینه و طرف دیگر را میان دو شانه انداخت و کمرش را بست و به همه موالیان فرمود مانند کاری را که او کرد انجام دهند.

سپس آن حضرت عصایی را در دست گرفت و در حالی که ما در حضورش بودیم، بیرون آمد؛ پابرنه بود، دامن را به نیمه ساق بست، لباسی چابک بر تن داشت. چون به راه افتاد و ما پیشاپیشی او حرکت کردیم، سر سوی آسمان برافراشت و چهار بار تکبیر سر داد، به نظرمان می آمد که آسمان و دیوارها با او همنا می شوند.

فرماندهان و مردم درب خانه آماده شدند و سلاح پوشیدند و به بهترین زینت ها خود را آراستند. ما به همین صورت بر آنها درآمدیم، امام علیه السلام سر برون آورد، بر در خانه اندکی ایستاد، سپس فرمود: خدا بزرگ تر است! خدا بزرگ تر است! خدا بزرگ تر است! خدا را شکر که از چهارپایان روزی مان داد، سپاس خدای را که از نعمت ها ما را بهره مند ساخت (این جملات را با صدای بلند می گفتیم).

یاسر می گوید: چون نظر همگان به امام افتاد، شهر مرو از گریه و فریاد و ناله و سرو صدا، به لرزه درآمد.

و چون فرماندهان امام را پیاده و پابرنه دیدند، از مرکب ها پیاده شدند و کفش ها از پا درآوردند.

امام علیه السلام راه می پیمود و پس از هر ده قدم، سه بار تکبیر سر می داد.

یاسر خادم می گوید: به نظرمان می آمد که آسمان و زمین و کوه ها با او هم صدا می شوند و «مرو» یک پارچه شیون و گریه شد.

خبر این ماجرا به مأمون رسید. فضل بن سهل (ذوالریاستین) گفت:

ای امیر مؤمنان، اگر رضا بدین شیوه به مصلّا (محلّ نماز) برسد، مردم فریفته‌اش می‌شوند. رأی من این است که از او بخواهی بازگردد.
 مأمون پیغام فرستاد و از آن حضرت خواست بازگردد.
 امام علیؑ پافزارش را خواست، آن را پوشید و بر مرکب سوار شد و باز آمد.

حدیث (۵۷)

[خبر شگفتِ امام رضاؑ از جزئیاتِ اعضای جنینی که

در شکم زاهریّه بود]

الغیبه، اثر طوسی رحمه الله.

از محمد بن عبدالله بن حسن أفضس روایت است که گفت:
 كُنْتُ عِنْدَ الْمَأْمُونِ يَوْمًا وَنَحْنُ عَلَى شَرَابٍ حَتَّى إِذَا أَخَذَ مِنْهُ الشَّرَابُ مَاخِذَهُ
 صَرَفَ نُدْمَاءَهُ وَاحْتَبَسَنِي، ثُمَّ أَخْرَجَ جَوَارِيَهُ وَضَرَبَنَ وَتَغَنَّيْنِ، فَقَالَ لِبَعْضِهِنَّ: يَا لِلَّهِ
 لِمَا رَثَيْتَ مَنْ يَطُوسَ قَاطِنًا، فَأَنْشَأَتْ تَقُولُ:

سُقِيَا لَطُوسَ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطِنًا مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَنًا
 أَعْنِي أَبَا حَسَنِ الْمَأْمُونِ^(۱) إِنَّ لَهُ حَقًّا عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا شَجَنًا
 قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: فَجَعَلَ يَبْكِي حَتَّى أَبْكَانِي، ثُمَّ قَالَ: وَيْلَكَ يَا مُحَمَّدُ
 أَيْلُومُنِي أَهْلُ بَيْتِي وَأَهْلُ بَيْتِكَ أَنْ أَنْصِبَ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ عَلَمًا، وَاللَّهِ أَنْ لَوْ بَقِيَ
 لَخَرَجْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ وَلَأَجْلَسْتُه مَجْلِسِي غَيْرَ أَنَّهُ عَوْجَلٌ، فَلَعَنَ اللَّهُ عُيَيْدَ اللَّهِ
 وَحَمَزَةَ ابْنِي الْحَسَنِ فَإِنَّهُمَا قَتَلَاهُ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَاللَّهِ لَأَحَدُثُكَ بِحَدِيثٍ عَجِيبٍ فَاکْتُمُهُ.

۱. در «بحار» و «عوالم»، «المأمول» ضبط است.

قُلْتُ: مَا ذَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: لَمَّا حَمَلْتُ زَاهِرِيَّةَ بِيَدْرِ أَتَيْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بَلَّغْنِي أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ كَانُوا يَزْجِرُونَ الطَّيْرَ وَلَا يُخْطِئُونَ، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْقَوْمِ وَعِنْدَكَ عِلْمٌ مَا كَانَ عَنْدهُمْ، وَزَاهِرِيَّةَ حَظِيَّتِي وَمَنْ لَا أَقْدَمُ عَلَيْهَا أَحَدًا مِنْ جَوَارِيٍّ، وَقَدْ حَمَلْتُ غَيْرَ مَرَّةٍ كُلَّ ذَلِكَ تُسْقِطُ، فَهَلْ عِنْدَكَ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ تَنْتَفِعُ بِهِ؟

فَقَالَ: لَا تَخْشَ مِنْ سِقْطِهَا فَسْتَسَلِّمْ، وَتَلِدُ غُلَامًا صَحِيحًا مُسْلِمًا أَشْبَهَ النَّاسَ بِأُمِّهِ، قَدْ زَادَهُ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ مَزِيدَتَيْنِ فِي يَدِهِ الْيُمْنَى خَنْصِرٌ، وَفِي رِجْلِهِ الْيُمْنَى خَنْصِرٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هَذِهِ وَاللَّهِ فُرْصَةٌ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا ذَكَرَ خَلَعَتْهُ. فَلَمْ أَزَلْ أَتَوَقَّعُ أَمْرَهَا حَتَّى أَدْرَكَهَا الْمَخَاضُ، فَقُلْتُ لِلْقَيْمَةِ: إِذَا وَضَعْتَ فَحِيشَتِي بَوْلِدَهَا ذَكَرًا كَانَ أَمْ أَنْثَى. فَمَا شَعَرْتُ إِلَّا بِالْقَيْمَةِ وَقَدْ أَتَتْنِي بِالْغُلَامِ كَمَا وَصَفَهُ زَائِدُ الْيَدِ وَالرَّجْلِ، كَأَنَّهُ كَوَكَبٌ دُرِّيٌّ.

فَارْدْتُ أَنْ أَخْرُجَ مِنَ الْأَمْرِ يَوْمَئِذٍ وَأُسَلِّمْ مَا فِي يَدَيَّ إِلَيْهِ فَلَمْ تُطَاوِعْنِي نَفْسِي، وَلَكِنِّي دَفَعْتُ إِلَيْهِ الْخَاتَمَ، فَقُلْتُ: دَبِّرِ الْأَمْرَ فَلَيْسَ عَلَيْكَ مِنِّي خِلَافٌ، وَأَنْتَ الْمُقَدَّمُ.

وَبِاللَّهِ أَنْ لَوْ فَعَلَ لَفَعَلْتُ؛^(۱)

ابن آفطس می گوید: روزی نزد مأمون در بزم شراب بودیم. وی باده سرکشید تا اینکه از شراب سرمست شد، ندیمان را بیرون راند و مرا نگه داشت، سپس

۱. الغيبة: ۷۴-۷۵؛ بحار الأنوار: ۴۹-۳۰۶-۳۰۷، حدیث ۱۶؛ عوالم العلوم ۲۲: ۵۰۱-۵۰۲.

کنیزکان را آورد و آنها زدند و خواندند [و رقصیدند] مأمون به یکی از آنان گفت:
تو را به خدا مرثیه‌ای برای شخصی که در توس آرمید بخوان.

وی این شعر را سرود و خواند:

- خدا توس و شخصی از خاندان پیامبر را که در آن آرمید و ما را محزون ساخت، سیراب
سازد.

- مقصودم ابوالحسن است که بر هرکه در توس است حق دارد بر او مویه کند.

محمد بن عبدالله می‌گوید: مأمون به قدری گریست که مرا به گریه درآورد،
سپس گفت: ای محمد، آیا خاندان تو و من سرزنشم می‌کنند که ابوالحسن را
عَلَم کردم؟! والله اگر زنده می‌ماند، خود را از این امر خلع می‌کردم و او را به جای
خویش می‌نشاندم [اما چه کنم که] مرگ سویش شتافت، خدا عبیدالله و حمزه
(فرزندان حسن) را لعنت کند، آن دو او را کشتند.

سپس گفت: ای محمد بن عبدالله، به خدا سوگند، حدیث عجیبی را برای
می‌گویم آن را کتمان دار.

گفتم: ای امیر مؤمنان، آن حدیث چیست؟

مأمون گفت: چون «زاهریه» به «بدر» حامله شد، پیش آن حضرت رفتم و
گفتم: فدایت شوم! خبر دارم که موسی بن جعفر، جعفر بن محمد، محمد بن
علی، علی بن حسین و حسین بن علی، به پرنده فال می‌زدند و خطا نمی‌کردند.
تو وصی آنهایی، علمی که نزد آنهاست پیش توست، زاهریه، لُعبت من است،
هیچ یک از کنیزانم را بر او مقدم نمی‌دارم، چند بار حامله شد و سقط کرد، آیا
وَرْدی داری که او را سود بخشد؟

آن حضرت فرمود: از سقط جنین او نترس، سالم می ماند و پسری صحیح و سالم شبیه ترین اشخاص به مادرش به دنیا می آورد. خدا در خلقت وی، دو زایده را افزود؛ در دست راست و پای راستش یک انگشت کوچک اضافی است.

با خود گفتم: به خدا سوگند، این فرصت خوبی است که اگر گفته اش راست نیامد، او را از ولایت عهده برکنار سازم.

منتظر ماندم تا اینکه زاهریه را درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: هرگاه فارغ شد، فرزندش را - خواه پسر باشد یا دختر - برایم بیاور. گذشتِ زمان را حس نکردم، قابله نوزاد پسری را برایم آورد که همان گونه که آن حضرت توصیف کرد، انگشت زاید در پا و دست داشت و مانند ستاره می درخشید.

در آن روز خواستم خود را خلع کنم و امور را به وی بسپارم، اما نفسم به این کار تن نداد، لیکن مُهرم را به او دادم و گفتم: امور را تدبیر کن، مخالفتی از من بروز نمی یابد، تو مُقَدَّمی.

سوگند به خدا، اگر این کار را انجام می داد، می پذیرفتم.

[یادآوری]

می گویم: در «مناقب ابن شهر آشوب» از محمد بن عبدالله بن حسن مذکور، به نقل از کتاب «الجلء والشفاء» مانند این روایت نقل است و به آوردن بخشی از این حدیث، بسنده می کند.^(۱)

نیز ابن بابویه، با مقداری زیاد و کم، آن را در «عیون اخبار الرضا (علیه السلام)» روایت

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۳۳.

می‌کند و معنا یکی است، جز اینکه به جای «محمد بن عبدالله» نام «عبدالله بن محمد هاشمی» وجود دارد.

در روایت صدوق علیه السلام عبارت بدین گونه است:

فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ أَبَاكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ عِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْقَوْمِ وَوَارِثُهُمْ وَعِنْدَكَ عِلْمُهُمْ؛^(۱)
گفتم: فدایت شوم! نزد پدرت موسی بن جعفر، و جعفر بن محمد، و محمد بن علی، و علی بن حسین، علم آنچه هست و آنچه تا روز قیامت پدید می‌آید، وجود داشت، تو وصی این قوم و وارث آنهايي و علم ایشان نزد توست ..

[بیان صدوق علیه السلام در علم امام علیه السلام]

صدوق علیه السلام در پی ذکر این حدیث می‌گوید:

مصنّف این کتاب می‌گوید: علم رضا علیه السلام به این امر، از پدرانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله به او رسید، چراکه جبرائیل اخبار خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد آنها را سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد و از حوادثی که در آیات آنها رخ می‌دهد و ماجراهایی که به دست آنها پدید می‌آید، آن حضرت را باخبر ساخت (و هیچ نیرویی جز به وسیله خدای بزرگ بلند مرتبه نیست).^(۲)

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۳.

۲. همان، ص ۳۲۴.

[نقد سخن صدوق درباره علم امامان علیهم السلام]

و ما هم می‌گوییم (و هیچ قوّه‌ای جز به خدای بزرگ بلند مرتبه نیست): از سخن صدوق به دست می‌آید که طریق علم ائمه علیهم السلام به امثال این امور، به علم اخباری منحصر است و این نگرش، ناشی از تکیه بر مسلک قمی‌ها می‌باشد و گر نه در مانند این موارد باید گفت: امام رضا علیه السلام بدان خاطر آن را می‌دانست که خدا و دیگر امامان آل محمد (صلوات خدا بر آن حضرت و همه ایشان باد) را هنگام خلق آسمان‌ها و زمین، شاهد گرفت، و مترجمان مشیت و زبان اراده خویش ساخت، همه امور تکوینی و تشریعی به دست آنها جاری می‌شود.

چنان که اخبار متواتر و نصوص فراوانی که فراتر از حدّ شمارش‌اند، به آن گویاست.

بسیاری از این اخبار را خود صدوق علیه السلام در کتاب‌هایش روایت می‌کند و باقی آنها را محدّثان بزرگ اصحاب ما (که اوثق از صدوق‌اند) آورده‌اند؛ مانند:

- شیخ اجل اعظم، ثقة الاسلام، محمد بن یعقوب کُلینی.
 - شیخ ثقة، عین، صدوق، علی بن ابراهیم قمی.
 - شیخ ثقة عظیم الشأن، محمد بن حسن صفّار.
 - همتا و سهیم صفّار، سعد بن عبدالله اشعری.
 - شیخ جلیل ثقة نبیل، ابو علی بن همام.
 - شاگرد ابو علی بن همام، شیخ عدل جلیل، هارون بن موسی تلّعُکبری.
 - شبیه اینها، دیگر راویان شیعه و استوانه‌های شریعت.
- خدا به اینان از جانب اسلام و اهل آن، بهترین پاداش‌ها را ارزانی دارد، اینان

حاملان اخبارند، آنچه را بر دوش گرفتند حفظ کردند و آنچه را بر عهده‌شان آمد پاس داشتند.

شاید درنگ در لابلای اخبار همین کتاب که پیش روی ماست (کتابی که در حقیقت صحیفه ابرار است، چنان که آن را به این اسم نامیدیم) تو را به حقیقت آنچه ادعا کردیم، ارشاد کند.

با اینکه این کتاب در این باب، قطره‌ای از دریای خروشان و موجی از این اقیانوس بی‌کران است (و هیچ حرکت و نیرویی جز به خدای بزرگ بلند مرتبه نیست).

حدیث (۵۸)

[پاسخ غیبی به پرسش‌های حسن بن علی و شَاء]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد پدرم علیه السلام، گفت: برای ما حدیث کرد سعد بن عبدالله، گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن [ابوالحسین (خ)] ^(۱) صالح بن ابی حمّاد، از حسن بن علی و شَاء، گفت:

كُنْتُ كَتَبْتُ مَعِيَ مَسَائِلَ كَثِيرَةً قَبْلَ أَنْ أَقْطَعَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام وَجَمَعْتُهَا فِي كِتَابٍ مِمَّا رَوَى عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَتَنَبَّأَ فِي أَمْرِهِ وَأَخْتَبِرُهُ، فَحَمَلْتُ الْكِتَابَ فِي كُمِّي وَصَرْتُ إِلَى مَنْزِلِهِ وَأَرَدْتُ أَنْ أَخْذَ مِنْهُ خُلُوءًا وَأُتَاوَلَهُ الْكِتَابَ.

۱. در مأخذ، «ابو الخیر» ضبط است.

فَجَلَسْتُ نَاحِيَةً وَأَنَا مُتَفَكِّرٌ فِي طَلَبِ الْإِذْنِ عَلَيْهِ، وَبِالْبَابِ جَمَاعَةٌ^(۱) يَتَحَدَّثُونَ.
فَبَيْنَمَا^(۲) أَنَا كَذَلِكَ فِي الْفِكْرَةِ فِي الْاِحْتِيَالِ لِلدُّخُولِ عَلَيْهِ إِذَا أَنَا بِغُلَامٍ قَدْ خَرَجَ
مِنَ الدَّارِ فِي يَدِهِ كِتَابٌ فَنَادَى: أَيُّكُمْ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ ابْنُ بِنْتِ الْيَاسِ
الْبَغْدَادِيِّ؟

فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ: أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَمَا حَاجَتُكَ؟
قَالَ: هَذَا الْكِتَابُ أُمِرْتُ بِدَفْعِهِ إِلَيْكَ، فَهَآكَ خُذْهُ.
فَأَخَذْتُهُ وَتَنَحَّيْتُ نَاحِيَةً فَقَرَأْتُهُ فَإِذَا - وَاللَّهِ - فِيهِ جَوَابُ مَسَائِلِي^(۳) مَسْأَلَةً مَسْأَلَةً،
فَعِنْدَ ذَلِكَ قَطَعْتُ عَلَيْهِ وَتَرَكْتُ الْوَقْفَ؛^(۴)

حسن بن علی و شَاء می گوید: پیش از آنکه به امامت ابوالحسن رضا علیه السلام قطع
یابم، مسائل فراوانی را نوشتم و آنها را در کتابی که آن حضرت از پدران علیهم السلام و
غیر آن روایت کرد، گرد آوردم، دوست داشتم امر آن حضرت برایم ثابت شود و
او را بیازمایم. آن کتاب را در آستینم گذاشتم و به منزل امام علیه السلام رفتم، می خواستم
در خلوتی او را ببینم و آن کتاب را به او بدهم.
در ناحیه ای نشستم و در طلب اذن ورود بر آن حضرت می اندیشیدم و
در در خانه گروهی حدیث می کردند.

در همان حال که در آن فکر بودم و راهی برای ورود بر آن حضرت می جستیم،

۱. در مآخذ آمده است: جَمَاعَةٌ جُلُوسٌ ...

۲. در بیشتر مآخذ «فَبَيْنَمَا» ضبط است.

۳. واژه «مَسَائِلِي» در مآخذ نیست.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۸-۲۲۹، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۴۴، حدیث ۳۷.

ناگهان غلامی از خانه بیرون آمد که کتابی در دستش بود، صدا زد: کدام یک از شما حسن بن علی و شاء، فرزند بنت الیاس بغدادی است؟ برخاستم و گفتم: من حسن بن علی ام، حاجت چیست؟ وی گفت: این کتاب را بگیر، امر شدم آن را به تو بدهم. [می‌گوید:] آن کتاب را گرفتم و به گوشه‌ای رفتم و آن را خواندم. والله، جواب تک تک سؤالات خود را در آن یافتم و در آن هنگام، بر امامت آن حضرت قطع یافتم و واقعی بودن را وانهادم.

حدیث (۵۹)

[داستان شیر واقعی که بر شانه‌های امام رضا علیه السلام

پدیدار شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

از عبدالله بن محمد بلوی، از عُمارة بن زید روایت است که گفت:
رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَا عليه السلام وَقَدْ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ وَإِلَى الْمَأْمُونِ وَلَدُ الْعَبَّاسِ لِيَزِيلُوهُ عَنْ وَلَايَةِ الْعَهْدِ، وَرَأَيْتُهُ يُكَلِّمُ الْمَأْمُونَ وَيَقُولُ: يَا أَخِي، مَالِي مِنْ هَذَا حَاجَةٍ، ^(۱) وَلَسْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ ^(۲) عَضْدًا. ^(۳)
وَإِذَا عَلَى كَتِفِهِ الْأَيْمَنِ أَسَدٌ، وَعَلَى يَسَارِهِ أَفْعَى يَحْمِلَانِ عَلَى كُلِّ مَنْ حَوْلِهِ.
فَقَالَ الْمَأْمُونُ: تَلُمُونِي عَلَى مَحَبَّةِ هَذَا؟

۱. در مآخذ آمده است: مالی إلى هذا من حاجة ...

۲. در «عوالم العلوم»، «الظالمین» ضبط است.

۳. در آیه ۵۱، سورة كهف آمده است: ﴿وَمَا كُنْتُ ... عَضْدًا﴾.

ثُمَّ رَأَيْتُهُ وَقَدْ أَخْرَجَ مِنْ حَائِطٍ تِيناً^(۱) وَأَطْعَمَهُمْ مِنْهُ؛^(۲)

عُمارة بن زید می گوید: در حالی که فرزندان عَبَّاس، نزد علی بن موسی علیه السلام و مأمون جمع شده بودند تا آن حضرت را از ولایت عهده برکنار سازند، آن حضرت را دیدم که با مأمون حرف می زد و می فرمود: ای برادرم، مرا چه نیازی به این مقام، و «من از گمراه سازان مدد نخواهم».

و در این هنگام دیدم که شیری بر شانه راست و یک افعی بر شانه چپش هست و بر کسانی که پیرامون اویند، حمله می کنند.

مأمون گفت: مرا بر محبت این شخص می نکوهید؟!

سپس آن حضرت را دیدم که از باغی انجیر تازه بیرون آورد و آنان را از آن خوراند.

[یادآوری]

می گویم: در کتاب «راحة الأرواح»، از ابوالفضل، محمد بن علی شاذانی قزوینی، به اسنادش از عُمارة بن زید، مانند این روایت آمده است.^(۳)

حدیث (۶۰)

[طی الأرض امام رضا علیه السلام از طوس به مکه و مدینه]

راحة الأرواح ومونس الأشباح، اثر سبزواری رحمته الله.

۱. در «عوالم العلوم»، «رطباً» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۳۶۲، حدیث ۳۰۸؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۱-۲۲، حدیث ۲۱۱۷؛ عوالم العلوم ۲۲: ۱۵۱-۱۵۲.

۳. در منابع در دسترس یافت نشد.

از محمد بن علی شاذانی قزوینی - به سندش - از حسن بن محمد نوفلی
روایت است که گفت:

لَمَّا وَرَدَ الرُّضَا عليه السلام طَوْسَ اشْتَقَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام.
فَدَخَلَ يَوْمًا عَلَى الْمَأْمُونِ وَقَالَ لَهُ: أُرِيدُ أَنْ تُعْفِنِي عَنِ الْحُضُورِ عِنْدَكَ سَبْعَةَ
أَيَّامٍ فَإِنِّي أُرِيدُ شُرْبَ الدَّوَاءِ وَالْمُضِيَّ إِلَى الْعَيْنِ الْحَمِيمَةِ، وَلَا يَأْتِنِي رُسُلُكَ فِي
تِلْكَ الْأَيَّامِ.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: لَكَ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ يَعْزُّ عَلَيَّ فِرَاقُكَ.
قَالَ: فَأَمَرَ الرُّضَا عليه السلام بِالْخَيْمِ فَحَمَلُوهَا وَرَكِبَ هُوَ مَعَ خَدَمِهِ حَتَّى أَتَى الْعَيْنَ وَخَيْمَ
عِنْدَهَا، وَشِيعَةُ الْمَأْمُونِ مَعَ قَوَادِهِ وَجُنْدِهِ إِلَى تِلْكَ الْعَيْنِ.
فَلَمَّا رَجَعُوا، أَمَرَ الرُّضَا عليه السلام مَنْ مَعَهُ مِنَ الْخَدَمِ أَنْ لَا يَخْرُجُوا مِنْ خِيَامِهِمْ وَلَا
يَدْخُلُوا مِنْ حَوْلِ خَيْمَتِهِ، وَأَمَرَ مَوْلَى لَهُ أَنْ يَقُومَ عَلَى بَابِ الْخَيْمَةِ لئَلَّا يَدْخُلَ عَلَيْهِ
أَحَدٌ.

فَمَضَى هُوَ عليه السلام إِلَى الْمَدِينَةِ وَأَتَى وَالِيَهَا وَأَقَامَ عِنْدَهُ زَمَانًا، ثُمَّ مَضَى إِلَى مَكَّةَ
وَأَتَى وَالِيَهَا، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى طَوْسَ.

وَالْمَأْمُونُ يَعُدُّ الْأَيَّامَ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّامِنُ قَعَدَ الْمَأْمُونُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ الرُّضَا عليه السلام
فَرَكِبَا وَأَتَيَا الْمُعَسْكَرَ.

قَالَ: فَلَمْ يَأْتِ عَلَى ذَلِكَ الزَّمَانِ حَتَّى وَرَدَ كِتَابٌ عَلَى الْمَأْمُونِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
عَبْدِ اللَّهِ الْهَاشِمِيِّ عَامِلُهُ عَلَى الْمَدِينَةِ عَلَى يَدَيِ بَرِيدٍ مُسْرِعٍ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَتَانِي
بِالْمَدِينَةِ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْهَا مُتَوَجِّهًا إِلَى مَكَّةَ، فَرَأَيْتُ أَنْ أُعْلِمَ الْأَمِيرَ بِذَلِكَ.

وَوَرَدَ كِتَابٌ آخَرَ مِنْ دَاوُدَ عَامِلِهِ عَلَى مَكَّةَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى مُقِيمٌ بِمَكَّةَ وَقَدْ
أَنْفَذْتُ إِلَيْكَ خَبْرَهُ سَاعَةً وَرَدَ عَلَيْنَا.

وَلَمَّا قَرَأَ الْمَأْمُونُ الْكِتَابَيْنِ سَهَرَ لَيْلَتُهُ تِلْكَ وَبَقِيَ يَتَفَكَّرُ فِي أَمْرِ الرِّضَا عليه السلام
وَيَتَعَجَّبُ مِنْهُ، فَلَمَّا أَصْبَحَ أَتَى أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام وَأَنَا عِنْدَهُ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ
يَسْأَلُنِي عَنْ حَالِي وَيَقُولُ: كَيْفَ كَانَ حَالُكَ فِي غَيْبِي؟ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ
كُنْتُ شَدِيدَ الْحُزْنِ عَلَى فِرَاقِكَ.

فَبَيْنَا نَحْنُ فِي هَذَا الْكَلَامِ إِذْ دَخَلَ خَادِمُ الْمَأْمُونِ وَقَالَ: إِنَّ الْأَمِيرَ يُرِيدُ الدُّخُولَ
عَلَيْكَ. فَقَالَ: أَدْخِلْهُ.

وَلَمَّا دَخَلَ قَامَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام، فَقَالَ الْمَأْمُونُ: لَا وَاللَّهِ لَا آتِيكَ حَتَّى تَقْعُدَ. فَقَعَدَ
الرِّضَا عليه السلام وَجَاءَ الْمَأْمُونُ وَجَلَسَ مَعَهُ عَلَى الْمُصَلَى.

ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْنَا وَخَصَّنِي بِالْخُطَابِ مِنْ بَيْنِ الْجُلَسَاءِ وَقَالَ لِي: يَا نَوْفَلِي، يَخِيفُ
عَلَيْكَ أَنْ تُخَفَّفَ عَنَّا سَاعَةً.

قَالَ: فَقُمْتُ أَنَا وَخَرَجْتُ فَخَرَجَ كُلُّ مَنْ حَضَرَ.

قَالَ النَّوْفَلِيُّ: فَأَخَذَ الْمَأْمُونُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْحَدِيثِ وَنَحْنُ نَسْمَعُ
صَوْتَ الْمَأْمُونِ بِالضَّحِكِ.

فَلَمَّا خَرَجَ الْمَأْمُونُ أَرْسَلَ إِلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَحَضَرْنَا عِنْدَهُ، فَقَالَ لِي: يَا حَسَنُ،
أَلَا تَعْجَبُ مِنْ صَدِيقِكَ؟

قُلْتُ: وَكَيْفَ ذَلِكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: إِنَّهُ قَالَ لِي: إِنَّكَ قُلْتَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى الْعَيْنِ أُرِيدُ أَشْرَبُ بِهَا الدَّوَاءَ، وَلَا بَدَّ
أَنْ تُعْفِنِي سَبْعَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ مَضَيْتَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ، وَقَدْ أَعْطَاكَ اللَّهُ تَعَالَى عِلْمًا

عَظِيمًا، وَأَنَا أَخُوكَ وَابْنُ عَمِّكَ، أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ أَبِيكَ، فَلَا بُدَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي حَرْفًا أَنْتَفِعُ بِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ هَذَا مِنَ الْحِيلِ الَّتِي اخْتَالَهَا عَامِلُو تَهَامَةَ وَالْحِجَازِ، فَإِنِّي لَوْ كُنْتُ خِضْرًا مَا قَدَرْتُ عَلَى ذَلِكَ، فَكَيْفَ وَأَنَا وَاحِدٌ مِنْ رَعِيَّتِكَ؟
قَالَ: فَجَعَلَ يَضْحَكُ بِالْفَهْقَهَةِ وَقَالَ لِي: وَاللَّهِ إِنَّكَ فَعَلْتَهُ، وَاللَّهِ إِنَّكَ حُبَّةُ اللَّهِ وَوَلِيُّهُ؛^(۱)

نوفلی می گوید: چون امام رضا علیه السلام به طوس آمد، مشتاق [دیدار] فرزندش امام جواد علیه السلام شد.

روزی بر مأمون درآمد و گفت: می خواهم هفت روز مرا از حضور نزد خودت معاف داری و فرستادگانت در این مدت نزد من نیایند؛ چراکه می خواهم دوا بپاشام و به چشمه آب گرم بروم.

مأمون گفت: خود دانی، باشد، گرچه فراق برایت سخت است.

می گوید: امام علیه السلام دستور داد خیمه ها را بردارند و خود به همراه خدمتکاران بر مرکب ها سوار شدند تا اینکه به آن چشمه رسیدند و آنجا خیمه زدند، و مأمون به همراه فرماندهان و سربازانش وی را تا چشمه بدرقه کردند.

چون بازگشتند، امام علیه السلام به خادمان همراهش امر کرد که از خیمه هاشان بیرون نیایند و پیرامون خیمه آن حضرت نزدیک نشوند و از یکی از غلامان خواست بر در خیمه بایستد تا هیچ کس بر او در نیاید.

امام علیه السلام به مدینه رهسپار شد و نزد والی مدینه رفت و زمانی را در آنجا ماند،

سپس سوی مکه رفت و به کارگزار مکه درآمد، آن گاه به توس بازگشت. مأمون روزشماری می کرد، چون روز هشتم شد، بر مسندش نشست، امام علیه السلام بر وی درآمد، هر دو سوار شدند و به اردوگاه سپاه درآمدند. می گوید: بر این ماجرا زمانی نگذشت تا اینکه نامه ای از عبدالله بن عبدالله هاشمی (کارگزار مأمون در مدینه) به وسیله پیک سریع به مأمون رسید و در آن آمده بود که علی بن موسی به مدینه آمد، سپس سوی مکه رهسپار شد، لازم دیدم امیر را بدان آگاه سازم.

و نامه دیگری از داود (کارگزار مأمون بر مکه) رسید که علی بن موسی مُقیم مکه است، لحظه ای که بر ما وارد شد، خبرش را برایت فرستادم. چون مأمون این دو نامه را خواند، آن شب بیدار ماند و درباره امام علیه السلام به فکر فرو رفت و از وی در شگفت ماند. صبح که فرا رسید، نزد ابوالحسن علیه السلام آمد، و من نزد امام علیه السلام بودم، امام بر صندلی نشسته بود و حال مرا می پرسید و می فرمود: در غیبتم حالت چگونه بود؟ گفتم: فدایت شوم! از فراق به شدت غمگین بودم.

در این کلام بودیم که خادم مأمون آمد و گفت: امیر می خواهد پیش شما آید. امام علیه السلام فرمود: او را بیاور.

چون مأمون وارد شد، امام رضا علیه السلام برای احترام به او برخاست. مأمون گفت: والله نزدت نمی آیم مگر اینکه بنشینم. امام علیه السلام نشست، مأمون آمد و با آن حضرت بر مصلّا نشست.

سپس مأمون به من نگریست و از میان افرادی که نشسته بودند، خطاب به من فرمود: ای نوفلی، ناراحت نمی شوی اگر بگویم ساعتی ما را تنها بگذاری.

می‌گوید: من برخاستم و همه کسانی که آنجا حاضر بودند، بیرون رفتند.
نوفلی می‌گوید: مأمون با امام علیه السلام هم سخن شد و ما صدای خنده مأمون را
می‌شنیدیم.

چون مأمون بیرون آمد، امام سوی ما پیک فرستاد، نزدش حاضر شدیم،
فرمود: ای حسن، آیا از دوستت تعجب نمی‌کنی؟
گفتم: فدایت شوم! چطور مگر؟

فرمود: به من می‌گوید تو به من گفتی من به چشمه آب گرم می‌روم،
می‌خواهم دوا بیاشامم، ناگزیر هفت روز باید معافم داری، سپس به مدینه و مکه
رفتی و خدای متعال علم شگفتی به تو داد. من برادر و عمو زاده توأم، به ولایت
تو و ولایت پدرت پیش خدا تقرب می‌جویم، باید حرفی بیاموزی ام که بدان
سود برم.

به او گفتم: این حرف از نیرنگ‌هایی است که کارگزاران «تهامه» و «حجاز»
چیدند. اگر خضر می‌بودم این کار را نمی‌توانستم، چه رسد به اینکه فردی از
رعیت توأم.

فرمود: وی قاه قاه خندید و به من گفت: والله، تو این کار را انجام دادی، والله
تو حجت و ولی خدایی.

حدیث (۶۱)

[ماجرای باغ انگور و انار که ناگهان پدیدار شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

از ابو محمد، عبدالله بن محمد بلوی، از عماره بن زید روایت است که گفت:

صَحِبْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَا عليه السلام إِلَى مَكَّةَ وَمَعِيَ غُلَامٌ لِي فَاعْتَلَّ فِي الطَّرِيقِ فَاشْتَهَى الْعِنَبَ، وَنَحْنُ فِي بَادِيَةٍ.

فَقَالَ لِي الرُّضَا عليه السلام: إِنَّ غُلَامَكَ يَشْتَهِي الْعِنَبَ، فَاَنْظُرْ أَمَامَكَ. فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِكَرْمٍ لَمْ أَرِ أَحْسَنَ مِنْهُ، وَأَشْجَارٍ رُمَانٍ، فَقَطَعْتُ ^(۱) عِنَبًا وَرُمَانًا، وَأَتَيْتُ بِهِ الْغُلَامَ، فَتَزَوَّدْنَا مِنْهُ إِلَى مَكَّةَ.

وَرَجَعْتُ مَعَهُ إِلَى بَغْدَادَ، فَحَدَّثْتُ اللَّيْثَ بْنَ سَعْدٍ وَإِبْرَاهِيمَ بْنَ سَعِيدٍ الْجَوْهَرِيَّ [الجمهوري (خ)]، فَاتَّيَا الرُّضَا عليه السلام فَأَخْبَرَاهُ.

فَقَالَ الرُّضَا عليه السلام: وَمَا هُوَ بَيْعِيدٌ، هُوَ ذَا، فَإِذَا هُوَ بِبُسْتَانٍ فِيهِ مِنْ كُلِّ نَوْعٍ، فَأَكَلْنَا وَادَّخَرْنَا؛ ^(۲)

عمارة بن یزید می گوید: در راه مکه با علی بن موسی الرضا عليه السلام همراه شدم، غلامی همراهم بود، در راه بیمار شد و در حالی که ما در بیابانی بودیم، اشتهای انگور کرد.

امام عليه السلام فرمود: غلامت اشتهای انگور کرد، پیش رویت را نگاه کن. نگاه کردم، باغ انگوری دیدم که نیکوتر از آن را به خاطر ندارم و درختان آناری در آن وجود داشت. انگور و انار چیدم و برای آن غلام آوردم و از آن برای مکه اندوختیم.

با آن حضرت به بغداد بازگشتم، ماجرا را برای لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید جوهری گفتم، آن دو نزد رضا عليه السلام آمدند و به او خبر دادند.

۱. در مآخذ «فَقَطَعْتُ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۳۶۴، حدیث ۳۱۵؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۷، حدیث ۲۱۲۴.

امام علیه السلام فرمود: این بعید نیست، آن این باغ است! ناگهان بوستانی در برابرمان پدیدار گشت که در آن از هر نوع میوه‌ای بود، از آنها خوردیم و برای خویش ذخیره کردیم.

[یادآوری]

می‌گوییم: در «راحة الأرواح» از شاذانی قزوینی، از عُمارة بن زید، مثل این روایت - بی‌کم و کاست - روایت است ^(۱) (والسلام).

حدیث (۶۲)

[حرف زدن در و دیوار مسجد با امام رضا علیه السلام]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمته الله.

از علی بن قَطَر موصلی، از سعد بن سلام روایت است که گفت:
أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام وَقَدْ خَاضَ النَّاسُ فِيهِ وَقَالُوا: لَا يَصْلَحُ لِلْإِمَامَةِ فَإِنَّ أَبَاهُ لَمْ يُوصِ إِلَيْهِ.

فَقَدَّمْنَا عَشْرَةَ رِجَالٍ فَكَلَّمُوهُ، فَسَمِعْتُ الْحِمَارَ الَّذِي تَحْتَهُ يَقُولُ: هُوَ إِمَامِي وَإِمَامُ كُلِّ شَيْءٍ، وَإِنَّهُ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الَّذِي فِي الْمَدِينَةِ - يَعْنِي مَدِينَةَ أَبِي جَعْفَرٍ - فَرَأَيْتُ الْحَيَّطَانَ وَالْخَشَبَ تُكَلِّمُهُ وَتُسَلِّمُ عَلَيْهِ؛ ^(۲)

سعد بن سلام می‌گوید: بر علی بن موسی الرضا علیه السلام درآدم، مردم درباره‌اش بدگویی می‌کردند و می‌گفتند: وی برای امامت صلاحیت ندارد، پدرش او را وصی خویش نساخت.

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. دلائل الإمامة: ۳۶۳، حدیث ۳۱۱؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۳ - ۲۴، حدیث ۲۱۲۰.

ده تن را آوردیم، با وی سخن گفتند. شنیدم آلاعی که زیر پای آن حضرت بود^(۱) می‌گفت: وی امام من و امام هر چیزی است. وی به مسجدی که در مدینه هست (یعنی مدینه ابو جعفر) داخل شد، دیدم دیوارها و چوب‌ها با وی حرف می‌زنند و بر او سلام می‌کنند.

[یادآوری]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح» از شیخ ابوالفضل، محمد بن علی شاذانی قزوینی، به اسنادش از سعد بن سلام، مثل این روایت وجود دارد جز اینکه در آن، جمله «یعنی مدینه ابی جعفر» نیست.^(۲)

حدیث (۶۳)

[سخن گفتن امام رضا علیه السلام به زبان‌های مختلف]

و اینکه مقصود از فصل الخطاب، شناخت لغات است]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابو صلت هرّوی که گفت:

كَانَ الرَّضَا علیه السلام يُكَلِّمُ النَّاسَ بِلُغَاتِهِمْ، لَكَانَ^(۳) وَاللَّهِ أَفْصَحَ النَّاسِ وَأَعْلَمَهُمْ بِكُلِّ لِسَانٍ وَلُغَةٍ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْ مَعْرِفَتِكَ بِهَذِهِ اللُّغَاتِ عَلَى اخْتِلَافِهَا.

۱. بر اساس ضبط مأخذ، ترجمه چنین است: شنیدم جمادی که ...

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. در نسخه شاگرد و نیز در مأخذ «وکان» ضبط است.

فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَتَّخِذَ حُجَّةً عَلَى قَوْمٍ وَهُوَ لَا يَعْرِفُ لُغَاتِهِمْ.

أَوْ مَا بَلَغَكَ مَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَوْتِينَا فَضْلَ الْخِطَابِ؟

فَهَلْ فَضْلُ الْخِطَابِ إِلَّا مَعْرِفَةُ اللُّغَاتِ؛ ^(۱)

ابو صلت می گوید: امام رضا عليه السلام با مردم به زبان خودشان سخن می گفت. به خدا سوگند، فصیح ترین و داناترین مردم به هر زبان و لغت بود.

به آن حضرت گفتم: ای فرزند رسول خدا، از آگاهی ات به این زبان های مختلف در شگفتم.

فرمود: ای ابو صلت، من حجت خدا بر خلقم، خدا فردی که زبان قومی را نداند، بر آنها حجت نمی سازد.

آیا این سخن امیرالمؤمنین عليه السلام به تو نرسید که فرمود: فصل الخطاب به ما داده شد؟!

آیا جز این است که فصل الخطاب، شناخت لغات است؟!

حدیث (۶۴)

[ماجرای ورود امام رضا عليه السلام به نیشابور و حدیث سلسله الذهب]

كشف الغمّه، اثر اربلی رحمته الله.

شیخ جلیل مکی، ابوالفتح، علی بن عیسی اربلی، می گوید: از کتابی که الآن نامش یادم نیست این حدیث برایم نقل شد. صورت حدیث چنین است:

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۲۸، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۲۶: ۱۹۰، حدیث ۱ (و جلد ۴۹، ص ۸۷، حدیث ۳).

المولی السعید، امام الدنیا، عماد الدین، محمد بن ابی سعید بن عبدالکریم الوزان - در محرم سال ۵۹۶ [هجری] - حدیث کرد، گفت: صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در کتابش آورده است:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَاءِ لَمَّا دَخَلَ إِلَى نَيْسَابُورَ فِي السَّفَرَةِ الَّتِي خُصَّ فِيهَا ^(۱) بِفَضِيلَةِ الشَّهَادَةِ، كَانَ فِي مَهْدٍ عَلَى بَعْلَةِ شَهْبَاءَ، عَلَيْهَا مَرْكَبٌ مِنْ فِضَّةٍ خَالِصَةٍ، فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ: أَبُو زُرْعَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ، فَقَالَ: أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الْإِمَامُ بْنُ الْأَيْمَةِ، ^(۲) أَيُّهَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّكَايَةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الْأَطْهَرِينَ وَأَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ، وَرَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ.

فَاسْتَوْقَفَ الْبُعْلَةَ وَرَفَعَ الْمِظْلَةَ، وَأَقَرَّ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ، فَكَانَتْ ذُؤَابَتَاهُ كَذُؤَابَتَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

وَالنَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ قِيَامٌ كُلُّهُمْ، وَكَانُوا بَيْنَ صَارِخٍ وَبَاكِ، وَمُمَزَّقٍ ثَوْبُهُ، وَمُتَمَرِّغٍ فِي التُّرَابِ، وَمُقْبِلٍ ^(۳) حِزَامَ بَعْلَتِهِ، وَمُطَوِّلٍ عُنُقَهُ إِلَى مِظْلَةِ الْمَهْدِ. إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَجَرَّتِ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ، وَسَكَتِ الْأَصْوَاتُ، وَصَاحَتْ

۱. در «کشف الغمّه» و شماری از مآخذ، آمده است: فی السفرة الذي فاز فيها ...؛ در «حلیة الأبرار» ۳۵۷: ۴ آمده است: ... حُطِّي فِيهَا ...

محقق «بحار الأنوار» در پی نوشت خاطرنشان می سازد که در چاپ کمپانی [به جای «فاز»] «خص» ضبط است و این ضبط، تصحیف می باشد.

۲. در «کشف الغمّه» و «بحار» آمده است: أَيُّهَا الْإِمَامُ وَابْنُ الْأَيْمَةِ ...

۳. در بیشتر مآخذ، «مُقْبِلٍ» ضبط است.

الْأَئِمَّةُ وَالْقَضَاءُ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، اسْمَعُوا وَعُوا، وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي عَثَرَتِهِ، وَأَنْصِتُوا.

فَأَمْلَى - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - هَذَا الْحَدِيثَ.

وَعَدَّ مِنَ الْمَحَابِرِ أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ أَلْفًا سِوَى الدُّوِيِّ، وَالْمُسْتَمْلِيِّ: أَبُو زُرْعَةَ الرَّازِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ.

فَقَالَ ﷺ: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاطِمُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ شَهِيدُ أَرْضِ كَرْبَلَاءَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ شَهِيدُ أَرْضِ الْكُوفَةِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ:

كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جَبْرِئِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ ^(۱)

صاحب کتاب تاریخ نیشابور می گوید: چون علی بن موسی الرضا - در سفری که در آن به فیض شهادت رسید - به نیشابور وارد شد، در کجاوه ای بر استری خاکستری (که بر آن زینی از نقره خالص بسته بود) قرار داشت، در بازار، دو امام حافظ احادیث نبوی، ابو زُرْعَه و محمد بن اسلم طوسی، خود را بر او عرضه داشتند و گفتند: ای آقازاده، ای امام زاده، ای سلاله پاک پسندیده، ای خلاصه

۱. کشف الغمّه ۲: ۳۰۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۲۶-۱۲۷، حدیث ۳.

پیراسته نبوی، تو را به حق پدران پاک و اسلاف گرامی ات سوگند می دهیم که سیمای مبارک خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت، از جدت برایمان روایت کند که به آن تو را به یاد آوریم.

امام علیه السلام استر را از حرکت بازداشت، پرده محمل را کنار زد و چشم مسلمانان را به طلعت مبارک بامیمنت خود روش ساخت. گیسوانش همچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

همه طبقات مردم ایستاده بودند. شماری فریاد می کشیدند و می گریستند، عده ای جامه بر تن می دریدند، گروهی سر به خاک می ساییدند، دسته ای تنگ زین استر آن حضرت را می بوسیدند، طایفه ای سوی سایبان کجاوه گردن دراز می کردند.

تا اینکه نیمه روز شد و اشک ها چون نهرها جاری گشت و سروصدا آرام گرفت و امامان و قاضیان بانگ زدند: ای گروه مردم، بشنوید و به خاطر سپارید، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عترتش میازارید، خاموش بمانید.

امام (صلوات خدا بر او باد) این حدیث را املا کرد.

بیست و چهار هزار قلمدان شمرده شد و این غیر از دُوی^(۱) و مُستَمَلی^(۲) (ابو زُرعه، و محمد بن اسلم طوسی) بود.

۱. مجلسی رحمته الله بیان می دارد که: «دُوی» جمع «دَواة» است و جمع الجمع آن «دُوی» می باشد (بحار الأنوار ۴۹: ۱۲۸).

در لغت، دُوی به معنای شنیدن صدای باران و رعد و... از دور است و گاه در مطلق صدا و زمزمه (یا صداهای ناگهانی) به کار می رود.

۲. مُستَمَلی در اوصاف بسیاری از راویان وجود دارد، مقصود، شخصی است که از شیخ املائی حدیث را درخواست می کند.

امام علیه السلام فرمود: برایم حدیث کرد پدرم، موسی بن جعفر کاظم؛ گفت: برایم حدیث کرد پدرم، جعفر بن محمد صادق؛ گفت: برایم حدیث کرد پدرم، ابو محمد بن علی باقر؛ گفت: برایم حدیث کرد پدرم، علی بن حسین زین العابدین؛ گفت: برایم حدیث کرد پدرم، حسین بن علی (شهید سرزمین کربلا) گفت: برایم حدیث کرد پدرم، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (شهید زمین کوفه) برایم حدیث کرد برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: برایم حدیث کرد جبرئیل علیه السلام؛ گفت شنیدم، ربّ العزّه (سبحانه و تعالی) می فرمود: کلمة «لا إله إلا الله» (خدایی جز الله نیست) دژ من است، هرکه آن را بگوید به قلعه من در می آید و هرکه به دژ من در آید، از عذابم ایمن می ماند.

راست گفت خدای سبحان و راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام.

[نکته]

استاد ابوالقاسم قشیری می گوید:

این حدیث با همین سند به یکی از امیران سامانی رسید، آن را با طلائع نوشت و وصیت کرد با وی دفن شود. چون وی درگذشت، او را به خواب دیدند، پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟ وی گفت: خدا به سبب گفتن «لا اله الا الله» (خدایی جز خدای یکتا نیست) و تصدیق محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی اخلاص و اینکه حدیث را از باب تعظیم و احترام با طلائع نوشتم، مرا آمرزید. ^(۱)

[نقل حدیث سلسله الذهب در کتب اهل سنت]

میرزا محمد تقی (مصنف این کتاب) می گوید: این قصه را با همین تفصیل (ریزه کاری و جزئیات) افراد زیر از تاریخ نیشابور نقل کرده اند:

- علی بن احمد مالکی در «فصول المهمة».^(۱)
- میرزا محمد بن رستم حارثی بدخشی در «مفتاح النجاء فی مناقب أصحاب العباء».^(۲)

وی از متأخران عالمان اهل سنت است که در قرن دوازدهم [هجری] می زیست و از معاصران مولایمان مجلسی رحمته الله می باشد.

نیز این دو نفر، آنچه را آرلی در اینجا از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نقل می کند - بی کم و کاست - می آورند جز اینکه بدخشی پس از ذکر روایت می نگارد:

ذكر ابو زُرعه و محمد بن أسلم در این روایت، اشتباه بعضی از راویان است. ثابت [ضبط درست] اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی می باشد.

ابو زُرعه در این سال، ده سال داشت و نیز این دوران، ابتدای طلب حدیث از سوی محمد بن أسلم به شمار می رفت و او در این هنگام از افراد مشهور نبود (و دانای واقعی خداست).^(۳)

می گویم: سخن در این زمینه مزیتی ندارد.

۱. الفصول المهمة: ۱۰۰۱-۱۰۰۳.

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. همان.

[نقل حدیث سلسله الذهب به گونه دیگر]

این حدیث را از طریق ما، شیخ جلیل، محمد بن بابویه علیه السلام به سندش از اسحاق بن راهویه، بدین گونه روایت کرده است:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.
فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا: بِشُرُوطِهَا، وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا؛^(۱)

«لا اله الا الله» (خدایی جز الله نیست) دژ من است، هرکه در این قلعه مستحکم درآید، از عذابم ایمن شود.

چون مرکب به راه افتاد، امام علیه السلام ندا داد: به شروط آن و من از آن شروطم. این خبر با سندش، در جزء دوم از قسم اول این کتاب، به نقل از امالی صدوق علیه السلام گذشت و حدیث (۸۷) آن جزء است.

[شفا بخش بودن حدیث سلسله الذهب]

شیخ امجد اوحد، شیخ متألّهان، شیخ احمد بن زین الدین احسائی رحمتهما الله در کتاب «شرح زیارة جامعه» در شرح فقره «وَيَمْوَالَاتِكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَةُ...» (به موالات شما کلمه پایان یافت) پس از ذکر این حدیث، نقل می‌کند که:

بعضی از سلاطین دستور داد این سند را با آب طلا بنویسند. وی با آن بیمارانی صرع را معالجه می‌کرد. آن را در ظرف می‌نوشت و با آب می‌آمیخت و مصروع و علیل آن را می‌آشامید و بهبود می‌یافت. و تاکنون، این حدیث، همین حال را دارد.^(۲)

۱. امالی صدوق: ۲۳۵، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۲۳، حدیث ۴.

۲. شرح زیارت جامعه کبیره ۴: ۱۲۷.

[ماجرایی که میان احمد بن حنبل و عبدالله بن طاهر رخ داد

و پاسخ لطیف عبدالله به او]

می‌گویم: سخن دربارهٔ این سند، ماجرای را به یادم آورد که میان بعضی از اصحاب و احمد بن حنبل در مثل این سند، جریان یافت (که از جواب‌های لطیف است) و آن این است که: صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» روایت می‌کند، می‌گوید: برای ما حدیث کرد پدرم، گفت برای ما حدیث کرد محمد بن مَعْقِلِ قِزَمِیسینی، از محمد بن عبدالله بن طاهر، گفت:

کنار سر پدرم ایستاده بودم، ابو صَلت هَرَوی و اسحاق بن راهوئیه و احمد بن محمد بن حنبل نزدش حضور داشتند.

پدرم گفت: هر کدامتان برایم حدیثی را روایت کنید.

ابو صلت هَرَوی گفت: برایم حدیث کرد علی بن موسی الرضا علیه السلام (والله، وی خشنودی خدا را می‌خواست، ^(۱) چنان که به این نام نامیده شد) از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی، از علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان قول است و عمل.

چون بیرون آمدیم، احمد بن محمد بن حنبل پرسید: این چه اسنادی است؟

۱. مجلسی رحمه الله بیان می‌دارد که معنای «کان والله رضا» یعنی آن حضرت نزد خدا و خلق مرضی (پسندیده) بود (بحار الأنوار ۶۶: ۶۵).

پدرم به او گفت: هذا سُعوطُ الْمَجَانِينِ، إِذَا سُعِطَ بِهِ الْمَجْنُونُ أَفَاقَ؛^(۱)

این اسناد، انقیه دیوانگان است. هرگاه آن را به خورده مجنون دهند، شفا می یابد.^(۲)

حدیث (۶۵)

قصه دعبل خزاعی با امام رضا علیه السلام

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می گوید: برایم حدیث کرد حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدب و علی بن عبدالله و راق (رضی الله عنهما) گفتند: برای ما حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از عبدالسلام بن صالح هروی، گفت:

دَخَلَ دَعْبِلُ بْنُ عَلِيٍّ الْخُزَاعِيُّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَرَوْ، فَقَالَ لَهُ: إِنِّي قَدْ قُلْتُ فِيكُمْ قَصِيدَةً وَآلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ لَا أُنْشِدَهَا أَحَدًا قَبْلَكَ.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَاتِهَا.

فَأَنْشَدَ:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمَنْزِلُ وَحْيٍ مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۲۲۹، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۷۰، حدیث ۱۳.
۲. بیان علامه مجلسی علیه السلام در این زمینه چنین است: یعنی این سند بدان خاطر که اسامی شریف و گرامی را در بر دارد، گویا دعایی است که سزایمند است برای مجنون به آن شفا خواست تا بهبود یابد؛ یا کنایه از قوت و وثاقت روایت می باشد به گونه ای که اگر مجنون آن را بشنود، به حقیقت آن اعتراف می کند (چه رسد به عاقل) و معنای اول اظهر است (بحار الأنوار ۶۶: ۶۵).

فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتٍ
بَكَى أَبُو الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام وَقَالَ لَهُ: صَدَقْتَ يَا خُزَاعِي.

فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ:

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا إِلَى وَاتِرِيهِمْ أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتٍ
جَعَلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ وَيَقُولُ: أَجَلٌ وَاللَّهِ مُنْقَبِضَاتٍ.

فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامِ سَعِيهَا وَإِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي
قَالَ الرُّضَا عليه السلام: أَمَنَكَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْفَرَعِ الْأَكْبَرِ.

فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ:

وَقَبَّرَ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ
فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عليه السلام: أَفَلَا أُلْحِقُ لَكَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ بَيِّنِينَ بِهِمَا تَمَامَ قَصِيدَتِكَ؟
فَقَالَ: بَلَى يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ عليه السلام:

وَقَبَّرَ بِطُوسَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ تَوَقَّدَ بِالْأَحْشَاءِ بِالْحُرَقَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

فَقَالَ دِعْبَلُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، هَذَا الْقَبْرُ الَّذِي بِطُوسَ قَبْرُ مَنْ هُوَ؟

فَقَالَ الرُّضَا عليه السلام: قَبْرِي، وَلَا تَنْقُضِي الْأَيَّامَ وَاللَّيَالِي حَتَّى تَصِيرَ طُوسُ مُخْتَلَفَ

شِيعَتِي وَزُورَارِي، أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي بِطُوسَ كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مَغْفُورًا لَهُ.

ثُمَّ نَهَضَ الرُّضَا عليه السلام بَعْدَ فَرَاغِ دِعْبِلٍ مِنْ إِنْشَادِ الْقَصِيدَةِ، وَأَمَرَهُ أَنْ لَا يَبْرَحَ مِنْ مَوْضِعِهِ، وَدَخَلَ الدَّارَ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ خَرَجَ الْخَادِمُ إِلَيْهِ بِمِائَةِ دِينَارٍ رَضْوِيَّةٍ، فَقَالَ لَهُ: يَقُولُ لَكَ مَوْلَايَ: اجْعَلْهَا فِي نَفَقَتِكَ.

فَقَالَ دِعْبِلٌ: وَاللَّهِ مَا لِهَذَا جِئْتُ، وَلَا قُلْتُ هَذِهِ الْقَصِيدَةَ طَمَعًا فِي شَيْءٍ يَصِلُ إِلَيَّ، وَرَدَّ الصُّرَّةَ، وَسَأَلَ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ الرُّضَا عليه السلام لِيَتَبَرَّكَ بِهِ وَيَتَشَرَّفَ بِهِ. فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ الرُّضَا عليه السلام جُبَّةً خَزَّ مَعَ الصُّرَّةِ، وَقَالَ لِلْخَادِمِ: قُلْ لَهُ: خُذْ هَذِهِ الصُّرَّةَ فَإِنَّكَ سَتَحْتَاجُ إِلَيْهَا، وَلَا تُرَاجِعْنِي فِيهَا.

فَأَخَذَ دِعْبِلٌ الصُّرَّةَ وَالْجُبَّةَ وَانْصَرَفَ، وَسَارَ مِنْ مَرَوْ فِي قَافِلَةٍ، فَلَمَّا بَلَغَ مِيَانَ قُوْهَانَ وَقَعَ عَلَيْهِمُ اللَّصُوصُ فَأَخَذُوا الْقَافِلَةَ بِأَسْرِهَا، وَكَتَفُوا أَهْلَهَا، وَكَانَ دِعْبِلٌ فِيمَنْ كَتَفَ.

وَمَلَكَ اللَّصُوصُ الْقَافِلَةَ، وَجَعَلُوا يَقْسِمُونَهَا بَيْنَهُمْ، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مُتَمَثِّلًا بِقَوْلِ دِعْبِلٍ فِي قَصِيدَتِهِ:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا^(١) وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتٍ
فَسَمِعَهُ دِعْبِلٌ، فَقَالَ لَهُ: لِمَنْ هَذَا الْبَيْتُ؟ فَقَالَ: لِرَجُلٍ مِنْ خُرَاعَةَ يُقَالُ لَهُ دِعْبِلٌ ابْنُ عَلِيٍّ.

قَالَ دِعْبِلٌ: فَأَنَا دِعْبِلٌ، قَائِلُ هَذِهِ الْقَصِيدَةِ الَّتِي مِنْهَا هَذَا الْبَيْتُ.
فَوَثَبَ الرَّجُلُ إِلَى رَأْسِهِمْ (وَكَانَ يُصَلِّي عَلَى رَأْسِ تَلٍّ وَكَانَ مِنَ الشَّيْعَةِ)
فَأَخْبَرَهُ، فَجَاءَ بِنَفْسِهِ حَتَّى وَقَفَ عَلَى دِعْبِلٍ وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ دِعْبِلٌ؟
فَقَالَ: نَعَمْ.

١. مُتَقَسِّمٌ (خ) مؤلف عليه السلام.

فَقَالَ لَهُ: أَنْشِدِ الْقَصِيدَةَ.

فَأَنْشَدَهَا، فَحُلَّ كِتَافُهُ وَكِتَافَ جَمِيعِ أَهْلِ الْقَافِلَةِ، وَرَدَّ إِلَيْهِمْ جَمِيعَ مَا أَخَذَ مِنْهُمْ لِكِرَامَةِ دِعْبِلٍ.

وَسَارَ دِعْبِلٌ حَتَّى وَصَلَ إِلَى قُمَّ، فَسَأَلَهُ أَهْلُ قُمَّ أَنْ يُنْشِدَهُمُ الْقَصِيدَةَ، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَجْتَمِعُوا فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا صَعِدَ الْمِنْبَرُ فَأَنْشَدَهُمُ الْقَصِيدَةَ، فَوَصَلَهُ النَّاسُ مِنَ الْمَالِ وَالْخَلْعِ بِشَيْءٍ كَثِيرٍ، وَاتَّصَلَ بِهِمْ خَبَرُ الْجُبَّةِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَبِيعَهَا مِنْهُمْ بِأَلْفِ دِينَارٍ، فَاِمْتَنَعَ مِنْ ذَلِكَ.

فَقَالُوا لَهُ: فَبِعْنَا شَيْئاً مِنْهَا بِأَلْفِ دِينَارٍ، فَأَبَى عَلَيْهِمْ وَسَارَ عَنْ قُمَّ، فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ رُسْتَاقِ الْبَلَدِ لِحَقِّ بِهِ قَوْمٌ مِنْ أَحْدَاثِ الْعَرَبِ وَأَخَذُوا الْجُبَّةَ مِنْهُ، فَرَجَعَ دِعْبِلٌ إِلَى قُمَّ وَسَأَلَهُمْ رَدَّ الْجُبَّةِ عَلَيْهِ، فَاِمْتَنَعَ الْأَحْدَاثُ مِنْ ذَلِكَ وَعَصَوْا الْمَشَايخَ فِي أَمْرِهَا.

فَقَالُوا لِدِعْبِلٍ: لَا سَبِيلَ لَكَ إِلَى الْجُبَّةِ، فَخَذُوا أَلْفَ دِينَارٍ، فَأَبَى عَلَيْهِمْ، فَلَمَّا يَسَسَ مِنْ رَدِّهِمُ الْجُبَّةَ عَلَيْهِ سَأَلَهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا إِلَيْهِ شَيْئاً مِنْهَا، فَأَجَابُوهُ إِلَى ذَلِكَ، وَأَعْطَوْهُ بَعْضَهَا وَدَفَعُوا إِلَيْهِ ثَمَنَ بَاقِيهَا أَلْفَ دِينَارٍ.

وَانْصَرَفَ دِعْبِلٌ إِلَى وَطَنِهِ فَوَجَدَ اللَّصُوصَ قَدْ أَخَذُوا جَمِيعَ مَا كَانَ فِي مَنْزِلِهِ، فَبَاعَ الْمِائَةَ دِينَارٍ الَّتِي كَانَ الرُّضَا عليه السلام وَصَلَهُ بِهَا مِنَ الشَّيْءِ كُلِّ دِينَارٍ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ فَحَصَلَ فِي يَدِهِ عَشْرَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ، فَذَكَرَ قَوْلَ الرُّضَا عليه السلام: إِنَّكَ سَتَحْتَاجُ إِلَى الدَّنَانِيرِ. وَكَانَتْ لَهُ جَارِيَةٌ لَهَا مِنْ قَلْبِهِ مَحَلٌّ، فَرَمَدَتْ عَيْنُهَا رَمْدًا عَظِيمًا، ^(۱) فَأَدْخَلَ أَهْلَ الطَّبِّ عَلَيْهَا، فَنَظَرُوا إِلَيْهَا فَقَالُوا: أَمَّا الْعَيْنُ الْيُمْنَى فَلَيْسَ لَنَا فِيهَا حِيلَةٌ وَقَدْ ذَهَبَتْ، وَأَمَّا الْيُسْرَى فَنَحْنُ نُعَالِجُهَا وَنَجْتَهُدُ وَنَرْجُو أَنْ تَسْلَمَ.

۱. در «کمال الدین» و «بحار» و بعضی دیگر از مآخذ آمده است: فَرَمَدَتْ رَمْدًا عَظِيمًا

فَاغْتَمَّ لِذَلِكَ دِغْبِلٌ غَمًّا شَدِيدًا، وَجَزِعَ عَلَيْهَا جَزَعًا عَظِيمًا، ثُمَّ إِنَّهُ ذَكَرَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ وَضْلَةِ الْجُبَّةِ، فَمَسَحَهَا عَلَى عَيْنِي الْجَارِيَةِ وَعَصَبَهَا بِعَصَابَةٍ مِنْهَا مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ، فَأَصْبَحَتْ وَعَيْنَاهَا أَصْحُ مَا ^(۱) كَانَتْ قَبْلَ بَرَكَاتِهِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام؛ ^(۲)

عبد السلام بن صالح هروی می گوید: دِغْبِل بن علی خُزاعی رضی الله عنه بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در «مرو» درآمد، گفت: قصیده ای درباره شما گفته ام و بر خود سوگند یاد کرده ام که برای احدی قبل از تو آن را نخوانم.

امام علیه السلام فرمود: آن را بیاور.

دِغْبِل خواند:

- جایگاه های تلاوت قرآن از تلاوت خالی شد و منازل وحی، خالی از سکنه گردید.

چون به این شعرش رسید:

- اموالی که به آنان اختصاص داشت در میان دیگر کسان تقسیم شد و دست خودشان از

مالشان خالی ماند.

امام علیه السلام گریست و فرمود: ای خُزاعی راست گفתי.

و چون به این شعر رسید:

- هرگاه خونشان را بریزند، نمی توانند خون خواهی کنند، چرا که دشمن دست آنها را بسته

است و اجازه این کار را نمی دهد.

امام علیه السلام دستش را زیر و رو کرد و می فرمود: آری، والله، دست بسته ایم.

چون شعرش بدین جا رسید:

۱. در «کمال الدین» و بعضی دیگر از مآخذ، «مَمَّا» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۶۳ - ۲۶۵، حدیث ۳۴؛ کمال الدین ۲: ۳۷۳ - ۳۷۶؛ بحار الأنوار ۴۹:

۲۳۹ - ۲۴۱، حدیث ۹.

- در دنیا و روزهای زندگی در بیم و هراسم، و سرای امن را پس از مرگم آرزومندم.

امام علیه السلام فرمود: خدای متعال در روز «فزع اکبر»^(۱) تو را ایمن سازد.

چون به این شعر رسید که:

- و قبری در بغداد برای نفس زکّیه هست، خدای رحمان در غرفه‌های بهشت آن را جای

داد.

امام علیه السلام فرمود: آیا به این جای سروده‌ات دو بیت نیفزایم که به آن قصیده‌ات

کامل شود؟

دُعبل گفت: آری، ای فرزند رسول خدا [اضافه کن].

امام علیه السلام سرود:

- و قبری در «توس» است، وامصیبتا! تا رستاخیز درون انسان را آتش می‌زند.

- تا اینکه خدا قائم را برانگیزد و غم و گرفتاری‌ها را از ما برطرف سازد.

دُعبل پرسید: ای فرزند رسول خدا، این قبری که در «توس» است، قبر چه

کسی است؟

امام علیه السلام فرمود: قبر من است، روزها و شب‌ها پایان نیابد تا اینکه توس محلّ

آیند و روند زائرانم شود. بدان که هرکه مرا در غریتم در توس زیارت کند، روز

قیامت، در درجه من باشد و آمرزیده است.

پس از آنکه دُعبل قصیده‌اش را به پایان رساند، امام علیه السلام برخاست و از دُعبل

خواست از جایش تکان نخورد. امام علیه السلام به خانه رفت و لحظه‌ای بعد خادم امام

با صد دینار رضوی [از خانه] بیرون آمد و به دُعبل گفت: مولایم می‌فرماید:

اینها را نفقه (سرمایه) خویش ساز.

۱. مقصود رستاخیز قیامت است که در آن فریادها و شیون‌ها از هر سو برمی‌خیزد.

دُعْبِل گفت: والله، برای این نیامدم و این قصیده را برای طمع صله نسرودم، و آن کیسه دینار را بازگرداند و جامه‌ای از لباس‌های آن حضرت را خواست تا به آن تبرک جوید و افتخار یابد.

امام عقیلی ابریشمین را به همراه آن کیسه برای دُعْبِل فرستاد و به خادم گفت: به او بگو این کیسه دینارها را بگیر، بدان احتیاج می‌یابی و آن را به من بازنگردان.

دُعْبِل آن کیسه و قبا را گرفت و بازگشت و از «مرو» در قافله‌ای به راه افتاد. چون به «میان قوهان»^(۱) رسید، دزدان بر ایشان تاختند و همه قافله را گرفتند و شانه‌های اهل قافله را بستند و دُعْبِل در میان یکی از آن کت بسته‌ها بود. دزدان قافله را مالک شدند و میان خویش تقسیم می‌کردند، یکی از آنها به شعر دُعْبِل در قصیده‌اش تمثیل جُست و سرود:

- می‌بینم که اموالشان میان غیر آنها قسمت می‌شود و دست خودشان از آن تهی است.
دُعْبِل این سخن را شنید و پرسید: این بیت از کیست؟ وی گفت: از شخصی از خُزاعه که او را «دُعْبِل بن علی» گویند.

دُعْبِل گفت: من دُعْبِل، گوینده این قصیده‌ام که این بیت از آن است.
آن مرد سوی رئیسشان که بر سر تپه‌ای نماز می‌خواند (و از شیعیان بود) شتافت و ماجرا را به او گفت. رئیس دزدان خود آمد تا اینکه کنار دُعْبِل ایستاد و پرسید: تو دُعْبِلی؟

وی پاسخ داد: آری.

۱. نام مکانی در نزدیک نیشابور.

گفت: قصیده‌ات را بخوان.

دِعْبِل قصیده‌اش را خواند و رئیس دزدان شانه‌های او و همه اهل قافله را باز کرد و همه اموالی که از آنها گرفته بود (به احترام دِعْبِل) به آنها بازگرداند.

دِعْبِل حرکت کرد تا اینکه به «قم» رسید. اهل قم از او خواستند قصیده‌اش را برای آنها بخواند. وی امر کرد آنها در مسجد جامع گرد آیند، چون جمع شدند، بر منبر رفت و قصیده‌اش را برای آنها خواند و مردم اموال و خلعت‌ها فراوانی به وی صله دادند، خبر قبای امام به گوش آنها رسید، از دِعْبِل خواستند که آن قبا را به هزار دینار به آنها بفروشد، دِعْبِل از این کار خودداری ورزید.

به دِعْبِل گفتند: تکه‌ای از قبا را به هزار دینار به ما بفروش، دِعْبِل سرباز زد و از قم حرکت کرد. چون از محدوده قم خارج شد گروهی از جوانان عرب به او رسیدند و قبا را از او گرفتند. دِعْبِل به قم برگشت و از آنان خواست آن قبا را به وی برگردانند، آن جوانان از این کار روی برتافتند و به امر مشایخ تن ندادند.

به دِعْبِل گفتند: به قبا دست نمی‌یابی، هزار دینار بهای آن را بگیر. دِعْبِل ابا ورزید، چون از بازگرداندن قبا ناامید شد، از آنان خواست تکه‌ای از آن را به او بدهند، آنان پذیرفتند، قسمتی از قبا را به او دادند و در عوض بقیه قبا، هزار دینار به دِعْبِل پرداختند.

دِعْبِل به وطنش بازآمد، دریافت که دزدان آنچه را در منزلش بود ربوده‌اند، صد دیناری را که امام علیه السلام به او صله داد به شیعیان فروخت و به ازای هر دیناری صد درهم ستاند و ده هزار درهم به دست آورد، سخن امام علیه السلام را به خاطر آورد که فرمود: به زودی به دینارها نیاز خواهی یافت.

دِعْبِل را جاریه‌ای بود که در دلش جای داشت، چشم دردِ سختی گرفت. وی طبیبان را آورد، آنان او را معاینه کردند و گفتند: برای چشم راستش کاری نمی‌توانیم (از دست رفته است) اما چشم چپ را مداوا می‌کنیم و تلاش خویش را به کار می‌بندیم، امیدواریم سلامتی یابد.

دِعْبِل برای آن کنیز به شدت غصه خورد و بسیار نالید و بی‌تابی کرد، سپس یادش آمد که وصله‌ای از آن عبا همراه اوست، آن را به چشمان وی مالید و در اول شب، دستمالی از آن را به چشمان او بست، چون صبح شد (به برکت امام رضا علیه السلام) چشمانش از قبل صحیح و سالم‌تر شد.

[ماجرای وفات دِعْبِل و فرجام نیک او]

میرزا محمد تقی، عفی الله عنه (مصنّف این کتاب) می‌گوید: از آنجا که ذکر دِعْبِل به میان آمد، دوست دارم در پی این حدیث، خبر وفات او را بیاورم، چراکه در آن برای شیعیان که سراپا دست به دامان آل پیامبرند (صلوات خدا بر آن حضرت و بر همه ایشان باد) بشارت است.

و آن این است:

شیخ صدوق، محمد بن بابویه علیه السلام در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم هُرمزی بیهقی، گفت: شنیدم ابوالحسن، داود بَکری، می‌گفت: شنیدم علی بن دِعْبِل بن علی خُزاعی می‌گفت:

چون وفات پدرم فرا رسید، رنگش تغییر کرد و زبانش بند آمد و صورتش سیاه شد، نزدیک بود از مذهبش برگردم.

پس از سه شب او را به خواب دیدم که جامه و کلاه سفیدی بر تن دارد، پرسیدم: ای پدر، خدا با تو چه کرد؟
گفت: فرزندم، اینکه دیدی چهره‌ام سیاه شد و زبانم بند آمد، از شرابی بود که در دنیا آشامیدم و بدین گونه ماندم تا اینکه رسول خدا ﷺ را در لباس و کلاه سفیدی دیدار کردم، از من پرسید: دَعِبِل تویی؟

گفتم: آری ای رسول خدا.

فرمود: شعرت را دربارهٔ اولادم بخوان.

این دو بیت را خواندم:

لَا أَضْحَكَ اللَّهَ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ

وَأَلْ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قَهَرُوا

مُشَرَّدُونَ نُفُوءًا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ

كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ

- در حالی که آل احمد مظلومند و حقشان پایمال می‌شود، روزگار خندان مباد.

- آنان از خانه‌هایشان به گونه‌ای رانده می‌شوند که گویا جنایتی نابخشودنی را

مرتکب شده‌اند.

گفت: پیامبر ﷺ به من فرمود: آفرین، و برایم شفاعت کرد و (با

اشاره به لباس بدنش) گفت: و جامه‌اش را به من داد!^(۱)

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۶۶، حدیث ۳۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۴۱-۲۴۲، حدیث ۱۰.

حديث (٦٦)

[روایت محمد بن فضل و مناظره شگفت امام علیؑ با جاثلیق]

و رأس الجالوت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمته الله.

از محمد بن فضل هاشمی روایت است که گفت:

لَمَّا تُوفِّيَ الْإِمَامُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ بِالْأَمْرِ، وَأَوْصَلْتُ إِلَيْهِ مَا كَانَ مَعِيَ، وَقُلْتُ: إِنِّي صَائِرٌ إِلَى الْبَصْرَةِ، وَقَدْ عَرَفْتُ كَثْرَةَ خِلَافِ النَّاسِ، وَقَدْ نَعِيَ إِلَيْهِمْ مُوسَى عليه السلام، وَأَنَا لَا أَشُكُّ أَنَّهُمْ سَيَسْأَلُونِي عَنْ بَرَاهِينِ الْإِمَامِ، فَلَوْ أَرَيْتَنِي شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: لَمْ يَخَفْ عَلَيَّ هَذَا، فَأَبْلُغْ أَوْلِيَاءَنَا بِالْبَصْرَةِ وَغَيْرِهَا أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ثُمَّ أَخْرَجَ إِلَيَّ جَمِيعَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله عِنْدَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بُرْدَتِهِ وَقَضِيْبِهِ وَسِلَاحِهِ وَغَيْرِ ذَلِكَ.

فَقُلْتُ: وَمَتَى تَقْدَمُ عَلَيْهِمْ؟

قَالَ: بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ وُصُولِكَ وَدُخُولِكَ الْبَصْرَةِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فَلَمَّا قَدِمْتُهَا سَأَلُونِي عَنِ الْحَالِ، فَقُلْتُ: أَتَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِيَوْمٍ وَاحِدٍ، فَقَالَ: إِنِّي مَيِّتٌ لَا مَحَالَةَ، فَإِذَا وَارَيْتَنِي فِي لَحْدِي فَلَا تُقِيمَنَّ وَتَوَجَّهْ إِلَى الْمَدِينَةِ بِوَدَائِعِي هَذِهِ وَأَوْصِلْهَا إِلَى ابْنِي عَلِيِّ الرِّضَا، فَهُوَ وَصِيِّي وَصَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدِي.

وَفَعَلْتُ^(۱) مَا أَمَرَنِي بِهِ، وَأَوْصَلْتُ الْوَدَائِعَ إِلَيْهِ، وَهُوَ يُؤَافِيكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ يَوْمِي هَذَا، فَاسْأَلُوهُ عَمَّا شِئْتُمْ.

فَابْتَدَرَ الْكَلَامَ عَمْرُو بْنُ هَذَّابٍ مِنَ الْقَوْمِ - وَكَانَ نَاصِبِيًّا يَنْحُو نَحْوَ الزَّيْدِيَّةِ وَالْأَعْتَرَالِ - فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ رَجُلٌ مِنْ أَفْضَلِ هَذَا الْبَيْتِ فِي وَرَعِهِ وَزُهْدِهِ وَعِلْمِهِ^(۲)، وَلَيْسَ هُوَ كَشَابٍ مِثْلِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَلَعَلَّهُ لَوْ سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ مُعْضَلَاتِ الْأَحْكَامِ لَحَارَ فِي ذَلِكَ.

فَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ - وَكَانَ حَاضِرًا فِي الْمَجْلِسِ -: لَا تَقُلْ - يَا عَمْرُو - ذَلِكَ؛ فَإِنَّ عَلِيًّا عَلَى مَا وَصَفَ مِنَ الْفَضْلِ، وَهَذَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ يَقُولُ: إِنَّهُ يَقْدَمُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَكَفَاكَ بِهِ دَلِيلًا.

فَتَفَرَّقُوا، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ مِنْ دُخُولِي الْبَصْرَةِ إِذَا الرِّضَاءُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ وَافَى فَقَصَدَ مَنْزِلَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَخْلَى لَهُ دَارَهُ، وَقَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَصَرَّفُ بَيْنَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ.

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ،^(۳) أَحْضِرْ جَمِيعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ حَضَرُوا عِنْدَ مُحَمَّدٍ بْنِ الْفَضْلِ وَغَيْرَهُمْ مِنْ شِيعَتِنَا، وَأَحْضِرْ جَائِلِيْقَ النَّصَارَى وَرَأْسَ الْجَالُوتِ، وَمُرِ الْقَوْمَ يَسْأَلُوا مَا بَدَا لَهُمْ.

فَجَمَعَهُمْ كُلَّهُمْ، وَالزَّيْدِيَّةَ وَالْمُعْتَزِلَةَ، وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ لِمَا يَدْعُوهُمْ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

۱. در «الخرائج»، «فَفَعَلْتُ» ضبط است.

۲. در «الخرائج» آمده است: وَعِلْمِهِ وَسِتِّهِ ...

۳. در «الخرائج»، «يَا حَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ» ضبط است.

فَلَمَّا تَكَامَلُوا، أَنْنَى الرَّضَا عَلَيْهِ (١) وَسَادَةً فَجَلَسَ عَلَيْهَا ثُمَّ قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ
وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، هَلْ تَدْرُونَ لِمَ بَدَأْتُكُمْ بِالسَّلَامِ؟
قَالُوا: لَا.

قَالَ: لَتَطْمِئِنَّ أَنْفُسُكُمْ.

قَالُوا: مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟

قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ وَابْنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، صَلَّيْتُ الْيَوْمَ صَلَاةَ الْفَجْرِ مَعَ وَالِي الْمَدِينَةِ فِي
مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَتَى (٢) بَعْدَ أَنْ صَلَّيْنَا كِتَابَ صَاحِبِهِ إِلَيْهِ وَاسْتَشَارَنِي فِي
كَثِيرٍ مِنْ أُمُورِهِ، فَاشْرْتُ عَلَيْهِ بِمَا فِيهِ الْحِظُّ لَهُ، وَوَعَدْتُهُ أَنْ أَصِيرَ إِلَيْهِ بَعْدَ الْعَصْرِ مِنْ
هَذَا الْيَوْمِ لِيَكْتُبَ عِنْدِي جَوَابَ صَاحِبِهِ، (٣) وَأَنَا وَافٍ لَهُ بِمَا وَعَدْتُهُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

فَقَالَتِ الْجَمَاعَةُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، مَا نُرِيدُ مَعَ هَذَا الدَّلِيلِ بُرْهَانًا وَأَنْتَ عِنْدَنَا
الصَّادِقُ الْقَوْلُ، وَقَامُوا لِيَنْصَرِفُوا.

فَقَالَ لَهُمُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَنْصَرِفُوا فَإِنِّي إِنَّمَا جَمَعْتُكُمْ لِتَسْأَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ مِنْ أَثَارِ
النُّبُوَّةِ وَعَلَامَاتِ الْإِمَامَةِ الَّتِي لَا تَجِدُونَهَا إِلَّا عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَهَلُمُّوا مَسَائِلَكُمْ.
فَابْتَدَرَ (٤) عَمْرُو بْنُ هَذَا فَقَالَ: إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَضْلِ ذَكَرَ عَنْكَ أَشْيَاءَ لَا تَقْبَلُهَا
الْقُلُوبُ.

١. در بیشتر مآخذ «أُنْنَى لِلرَّضَا» ضبط است.

٢. در مآخذ «وَأَقْرَأَنِي» ضبط است.

٣. در بیشتر مآخذ آمده است: جواب کتاب صاحبه

٤. در «بحار»، «فَابْتَدَأَ» ضبط است.

فَقَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَمَا تِلْكَ؟

قَالَ: أَخْبَرَنَا عَنْكَ أَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ مَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ، وَأَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ لِسَانٍ وَلُغَةٍ! فَقَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ فَإِنَّا أَخْبَرْتُهُ بِذَلِكَ، فَهَلُمُّوا فَاسْأَلُوا. قَالُوا: فَإِنَّا نَخْتَبِرُكَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ بِاللُّسْنِ وَاللُّغَاتِ؛ فَهَذَا رُومِيٌّ، وَهَذَا هِنْدِيٌّ، وَهَذَا فَارِسِيٌّ، وَهَذَا تُرْكِيٌّ، فَأَحْضَرْنَاهُمْ.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلْيَتَكَلَّمُوا بِمَا أَحَبُّوا، أُجِبْ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِلِسَانِهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. فَسَأَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَسْأَلَةً بِلِسَانِهِ وَلُغَتِهِ، فَأَجَابَهُمْ عَمَّا سَأَلُوا بِاللِّسَانِ وَلُغَاتِهِمْ، فَتَحَيَّرَ النَّاسُ وَتَعَجَّبُوا، وَأَقْرَأُوا جَمِيعًا بِأَنَّهُ أَفْصَحُ مِنْهُمْ بِلُغَاتِهِمْ.

ثُمَّ نَظَرَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى ابْنِ هَذَابٍ فَقَالَ: إِنْ أَنَا أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَتَبْتَلَى فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ بِدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ، كُنْتَ مُصَدِّقًا لِي؟ قَالَ: لَا، فَإِنَّ الْغَيْبَ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ﴿؟﴾ ^(۱) فَرَسُولُ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مُرْتَضَى، وَنَحْنُ وَرَثَةُ ذَلِكَ الرَّسُولِ الَّذِي أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ ^(۲) مِنْ غَيْبِهِ؛ فَعَلِمْنَا مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ الَّذِي أَخْبَرْتُكَ بِهِ - يَا بْنَ هَذَابٍ - لَكَائِنٌ إِلَى خَمْسَةِ أَيَّامٍ، فَإِنْ لَمْ يَصِحَّ مَا قُلْتُ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ فَإِنِّي كَذَّابٌ مُفْتَرٍ، وَإِنْ صَحَّ فَتَعَلَّمُ أَنَّكَ الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ. وَلَكَ دَلَالَةٌ أُخْرَى، أَمَا إِنَّكَ سَتُصَابُ بِبَصَرِكَ وَتَصِيرُ مَكْفُوفًا فَلَا تُبْصِرُ سَهْلًا وَلَا جَبَلًا، وَهَذَا كَائِنٌ بَعْدَ أَيَّامٍ.

۱. سورة جن (۷۲) آيات ۲۶-۲۷.

۲. در بیشتر مآخذ، «عَلَى مَا شَاءَ» ضبط است.

وَلَكَ عِنْدِي دَلَالَةٌ أُخْرَى، إِنَّكَ سَتَحْلِفُ يَمِينًا كَاذِبَةً فَتَضْرِبُ بِالْبَرَصِ.
 قَالَ مُحَمَّدٌ بْنُ الْفَضْلِ: تَاللَّهِ لَقَدْ نَزَلَ ذَلِكَ كُلُّهُ بِابْنِ هَذَا، فَقِيلَ لَهُ: صَدَقَ
 الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمْ كَذَبَ؟ قَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ فِي الْوَقْتِ الَّذِي أَخْبَرَنِي بِهِ أَنَّهُ كَاثِبٌ
 وَلَكِنِّي كُنْتُ أَتَجَلَّدُ.

ثُمَّ إِنَّ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّفَتَ إِلَى الْجَائِلِي فَقَالَ: هَلْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى نُبُوَّةِ
 مُحَمَّدٍ ﷺ؟

قَالَ: لَوْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى ذَلِكَ مَا جَحَدْنَاهُ.
 فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْبِرْنِي عَنِ السَّكْنَةِ الَّتِي لَكُمْ فِي السَّفَرِ الثَّالِثِ.
 فَقَالَ الْجَائِلِيُّ: اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُظْهِرَهُ.
 قَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنْ قَرَرْتُكَ أَنَّهُ اسْمُ مُحَمَّدٍ ﷺ وَذِكْرُهُ وَأَقَرَّ عِيسَى بِهِ وَأَنَّهُ بَشَرٌ
 بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ لَتَقَرُّ بِهِ وَلَا تُنْكِرُهُ؟

قَالَ الْجَائِلِيُّ: إِنْ فَعَلْتُ أَقَرَرْتُ؛ فَإِنِّي لَا أُرَدُّ الْإِنْجِيلَ وَلَا أَبْجَحِدُهُ.
 قَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَخُذْ عَلَى السَّفَرِ الثَّالِثِ الَّذِي فِيهِ ذِكْرُ مُحَمَّدٍ وَبِشَارَةُ عِيسَى
 بِمُحَمَّدٍ ﷺ.

قَالَ الْجَائِلِيُّ: هَاتِ.
 فَأَقْبَلَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتْلُو ذَلِكَ السَّفَرِ مِنَ الْإِنْجِيلِ حَتَّى بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ ﷺ، فَقَالَ: يَا
 جَائِلِيُّ، مَنْ هَذَا الْمَوْصُوفُ؟
 قَالَ الْجَائِلِيُّ: صِفْهُ.

قَالَ: لَا أَصِفُهُ إِلَّا بِمَا وَصَفَهُ اللَّهُ؛ هُوَ صَاحِبُ النَّاقَةِ وَالْعَصَا وَالْكِسَاءِ، ﴿النَّبِيُّ
 الْأُمِّيُّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ

عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ
وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ﴿١﴾ يَهْدِي إِلَى الطَّرِيقِ الْأَقْصَدِ، وَالْمِنْهَاجِ الْأَعْدَلِ،
وَالصِّرَاطِ الْأَقْوَمِ.

سَأَلْتُكَ - يَا جَاثَلِيْقُ - بِحَقِّ عِيسَى رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ هَلْ تَجِدُونَ هَذِهِ الصِّفَةَ فِي
الْإِنْجِيلِ لِهَذَا النَّبِيِّ؟

فَأَطَّرَقَ الْجَاثَلِيْقُ مَلِيًّا وَعَلِمَ أَنَّهُ إِنْ جَحَدَ الْإِنْجِيلَ كَفَرَ، فَقَالَ: نَعَمْ، هَذِهِ الصِّفَةُ فِي
الْإِنْجِيلِ وَقَدْ ذَكَرَ عِيسَى فِي الْإِنْجِيلِ هَذَا النَّبِيَّ، وَلَمْ يَصِحَّ عِنْدَ النَّصَارَى أَنَّهُ
صَاحِبُكُمْ.

فَقَالَ الرَّضَا عليه السلام: أَمَّا إِذَا لَمْ تَكْفُرْ بِجُحُودِ الْإِنْجِيلِ وَأَقَرَّتَ بِمَا فِيهِ مِنْ صِفَةِ
مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وسلم فَخُذْ عَلَيَّ فِي السَّفَرِ الثَّانِي فَإِنِّي أُوجِدُكَ ذِكْرَهُ وَذَكَرَ وَصِيَّهُ وَذَكَرَ ابْنَتَهُ
فَاطِمَةَ وَذَكَرَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ.

فَلَمَّا سَمِعَ الْجَاثَلِيْقُ وَرَأْسَ الْجَالُوتِ ذَلِكَ عَلِمَا أَنَّ الرَّضَا عليه السلام عَالِمٌ بِالتَّوْرَةِ
وَالْإِنْجِيلِ، فَقَالَ: وَاللَّهِ قَدْ أَتَى بِمَا لَا يُمَكِّنُنَا رَدُّهُ وَلَا دَفْعُهُ إِلَّا بِجُحُودِ التَّوْرَةِ
وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ، وَلَقَدْ بَشَّرَ بِهِ مُوسَى وَعِيسَى جَمِيعًا، وَلَكِنْ لَمْ يَتَقَرَّرْ عِنْدَنَا
بِالصَّحَّةِ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ هَذَا، فَأَمَّا اسْمُهُ فَمُحَمَّدٌ فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقَرَّ لَكُمْ بِبُيُوتِهِ، وَنَحْنُ
شَاكُونَ أَنَّهُ مُحَمَّدُكُمْ أَوْ غَيْرُهُ.

فَقَالَ الرَّضَا عليه السلام: احْتَجَجْتُمْ بِالشَّكِّ فَهَلْ بَعَثَ اللَّهُ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ مِنْ وَلَدِ آدَمَ إِلَى
يَوْمِنَا هَذَا نَبِيًّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَتَجِدُونَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ
الْأَنْبِيَاءِ غَيْرِ مُحَمَّدٍ؟

فَأَحْجَمُوا عَنْ جَوَابِهِ وَقَالُوا: لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نَقْرَأَ لَكُمْ بِأَنَّهُ مُحَمَّدٌكُمْ لَأَنَّا إِنِ أَقْرَرْنَا لَكَ بِمُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهُ وَابْنَتِهِ وَابْنَتِهَا ^(۱) عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ أَدْخَلْتُمُونَا فِي الْإِسْلَامِ كَرَهَا.

فَقَالَ الرُّضَا عليه السلام: أَنْتَ - يَا جَائِلِي - آمِنٌ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِ إِنَّهُ لَا يَبْدُؤُكَ مِنَّا شَيْءٌ تَكْرَهُ مِمَّا تَخَافُهُ وَتَحْذَرُهُ.

قَالَ: أَمَّا إِذْ قَدْ آمَتْنِي فَهَذَا النَّبِيُّ الَّذِي اسْمُهُ مُحَمَّدٌ، وَهَذَا الْوَصِيُّ الَّذِي اسْمُهُ عَلِيٌّ، وَهَذِهِ الْبِنْتُ الَّتِي اسْمُهَا فَاطِمَةُ، وَهَذَانِ السَّبْطَانِ اللَّذَانِ اسْمُهُمَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ.

[قَالَ الرُّضَا عليه السلام: فَهَذَا الَّذِي ذَكَرْتَهُ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ] ^(۲) مِنْ اسْمِ هَذَا النَّبِيِّ وَهَذَا الْوَصِيِّ وَهَذِهِ الْبِنْتُ وَهَذَيْنِ السَّبْطَيْنِ صِدْقٌ وَعَدْلٌ أَمْ كِذْبٌ وَزُورٌ؟ قَالَ: بَلْ صِدْقٌ وَعَدْلٌ، مَا قَالَ اللَّهُ إِلَّا الْحَقَّ.

فَلَمَّا أَخَذَ الرُّضَا عليه السلام إِقْرَارَ الْجَائِلِيِّ بِذَلِكَ، قَالَ لِرَأْسِ الْجَالُوتِ: فَاسْمَعْ الْآنَ يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ السَّفَرُ الْفَلَانِيَّ مِنْ زُبُورِ دَاوُدَ.

قَالَ: هَاتِ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ وَعَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ وَلَدَكَ.

فَتَلَا الرُّضَا عليه السلام السَّفَرُ الْأَوَّلَ مِنَ الزَّبُورِ حَتَّى انْتَهَى إِلَى ذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، فَقَالَ: سَأَلْتُكَ - يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ - بِحَقِّ اللَّهِ، هَذَا فِي زُبُورِ دَاوُدَ، وَلَكَ مِنَ الْأَمَانِ وَالذِّمَّةِ وَالْعَهْدِ مَا قَدْ أُعْطِيَتْهُ الْجَائِلِيُّ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ، هَذَا بِعَيْنِهِ فِي الزَّبُورِ بِأَسْمَائِهِمْ.

۱. در شماری از مآخذ، همین گونه ضبط است، لیکن در «الخرائج» آمده است: وَابْنَتُهُ ...

۲. جمله داخل کروشه در متن مؤلف عليه السلام و در «مدینه المعاجز» وجود ندارد و از قلم افتاده است.

سبب این خطای چشمی، تکرار واژه «انجیل و زبور» در یک سطر می باشد. این عبارت در «الخرائج» و «عوالم»، ضبط است وبدون آن متن حدیث، راست در نمی آید و به اضطراب می افتد.

قَالَ الرَّضَا عليه السلام: بِحَقِّ الْعَشْرِ آيَاتِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي التَّوْرَةِ هَلْ تَجِدُ صِفَةَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ فِي التَّوْرَةِ مَنْسُوبِينَ إِلَى الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ؟

قَالَ: نَعَمْ وَمَنْ جَعَلَهَا كَافِرٍ بِرَبِّهِ وَأَنْبِيَاءِهِ.

قَالَ لَهُ الرَّضَا عليه السلام: فَخُذِ الْآنَ فِي سَفَرٍ كَذَا مِنَ التَّوْرَةِ.

فَأَقْبَلَ الرَّضَا عليه السلام يَتْلُو التَّوْرَةَ وَرَأْسُ الْجَالُوتِ يَتَعَجَّبُ مِنْ تِلَاوَتِهِ وَبَيَانِهِ وَفَصَاحَتِهِ وَلِسَانِهِ حَتَّى إِذَا بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ.

قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ هَذَا أَحْمَدٌ وَإِلَيَّا وَبَنْتُ أَحْمَادٍ وَشَبَّرٌ وَشَبِيرٌ، وَتَفْسِيرُهُ بِالْعَرَبِيَّةِ: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ.

فَتَلَا الرَّضَا عليه السلام إِلَى تَمَامِهِ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَمَّا فَرَغَ مِنْ تِلَاوَتِهِ: وَاللَّهِ يَابْنَ مُحَمَّدٍ لَوْلَا الرِّئَاسَةُ الَّتِي حَصَلَتْ لِي عَلَى جَمِيعِ الْيَهُودِ لَأَمَنْتُ بِأَحْمَدَ وَاتَّبَعْتُ أَمْرَكَ.

فَوَاللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى وَالزَّبُورَ عَلَى دَاوُدَ مَا رَأَيْتُ أَقْرَأَ لِلتَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ مِنْكَ، وَلَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا وَفَصَاحَةً لِهَذِهِ الْكُتُبِ مِنْكَ.

فَلَمْ يَزَلِ الرَّضَا عليه السلام مَعَهُمْ فِي ذَلِكَ إِلَى وَقْتِ الزَّوَالِ، فَقَالَ لَهُمْ حِينَ حَضَرَ وَقْتُ الزَّوَالِ: أَنَا أَصْلِي وَأَصِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ لِلْوَعْدِ الَّذِي وَعَدْتُ وَالِي الْمَدِينَةِ لِيَكْتُبَ جَوَابَ كِتَابِهِ وَأَعُوذُ إِلَيْكُمْ بِكُرَّةٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ: فَأَذَّنَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَأَقَامَ، وَتَقَدَّمَ الرَّضَا عليه السلام فَصَلَّى بِالنَّاسِ وَخَفَّفَ الْقِرَاءَةَ وَرَكَعَ تَمَامَ السُّنَّةِ وَانْصَرَفَ.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ عَادَ إِلَى مَجْلِسِهِ ذَلِكَ، فَأَتَوْهُ بِجَارِيَةٍ رُومِيَّةٍ فَكَلَّمَهَا بِالرُّومِيَّةِ
وَالْجَائِلِيَّةِ يَسْمَعُ، وَكَانَ فَهَمًا بِالرُّومِيَّةِ.

فَقَالَ الرُّضَا عليه السلام بِالرُّومِيَّةِ: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ مُحَمَّدٌ أَمْ عِيسَى؟
فَقَالَتْ: كَانَ فِيمَا مَضَى عِيسَى أَحَبَّ إِلَيَّ حِينَ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ ^(١) مُحَمَّدًا، فَأَمَّا بَعْدَ
أَنْ عَرَفْتُ مُحَمَّدًا فَمُحَمَّدٌ الْآنَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِيسَى وَمِنْ كُلِّ نَبِيٍّ.
فَقَالَ لَهَا الْجَائِلِيُّ: فَإِذَا كُنْتَ دَخَلْتَ فِي دِينِ مُحَمَّدٍ فَتَبْغِضِينَ عِيسَى.
قَالَتْ: مَعَاذَ اللَّهِ، بَلْ أَحَبُّ عِيسَى وَأَوْمِنُ بِهِ، وَلَكِنَّ مُحَمَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ.
قَالَ الرُّضَا عليه السلام لِلْجَائِلِيِّ: فَسِّرْ لِلْجَمَاعَةِ مَا تَكَلَّمْتَ بِهِ الْجَارِيَةُ وَمَا قُلْتَ أَنْتَ لَهَا،
وَمَا أَجَابَتْكَ بِهِ.

فَفَسَّرَ لَهُمُ الْجَائِلِيُّ ذَلِكَ كُلَّهُ.

ثُمَّ قَالَ الْجَائِلِيُّ: يَا بَنَ مُحَمَّدٍ، هَاهُنَا رَجُلٌ سِنْدِيٌّ وَهُوَ نَضْرَانِيٌّ صَاحِبُ احْتِجَاجٍ
وَكَلَامٍ بِالسُّنْدِيَّةِ.

فَقَالَ لَهُ: أَحْضَرْنِيهِ.

فَأَحْضَرَهُ، فَتَكَلَّمَ مَعَهُ بِالسُّنْدِيَّةِ، ثُمَّ أَقْبَلَ يُحَاجُّهُ وَيَنْقُلُهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ
بِالسُّنْدِيَّةِ فِي دِينِ النَّضْرَانِيَّةِ.

فَسَمِعْنَا السُّنْدِيَّ يَقُولُ ثُبُطَى، ثُبُطَلَةُ.

فَقَالَ الرُّضَا عليه السلام: قَدْ وَحَدَ اللَّهُ بِالسُّنْدِيَّةِ.

ثُمَّ كَلَّمَهُ فِي عِيسَى وَمَرْيَمَ، فَلَمْ يَزَلْ يُدْرِجُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ إِلَى أَنْ قَالَ

١. در «الثاقب في المناقب: ١٩٣» همین گونه ضبط است، لیکن در دیگر مآخذ آمده است: لم أكن
عَرَفْتُ

بِالسُّنْدِيَّةِ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، ثُمَّ رَفَعَ مِنْطَقَةً كَانَتْ عَلَيْهِ
فَظْهَرُ مِنْ تَحْتِهَا زُنَارٌ فِي وَسْطِهِ، فَقَالَ اقْطَعُهُ أَنْتَ بِيَدِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.
فَدَعَا الرِّضَا عليه السلام بِسَكِينٍ فَقَطَعَهُ، ثُمَّ قَالَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ: خُذِ
السُّنْدِيَّ إِلَى الْحَمَامِ وَطَهْرُهُ وَاكْسُهُ وَعِيَالَهُ وَاحْمِلْهُمْ جَمِيعًا إِلَى الْمَدِينَةِ.
فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ مُحَاطَبَةِ الْقَوْمِ، قَالَ: قَدْ صَحَّ عِنْدَكُمْ صِدْقٌ مَا كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ
يُلْقِي عَلَيْكُمْ عَنِّي؟

قَالُوا [بِاجْمَعِهِمْ (خ)]: نَعَمْ وَاللَّهِ لَقَدْ بَانَ لَنَا مِنْكَ فَوْقَ ذَلِكَ أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً،
وَقَدْ ذَكَرَ لَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ أَنَّكَ تُحْمَلُ إِلَى خُرَاسَانَ.
فَقَالَ: صَدَقَ مُحَمَّدٌ إِلَّا أَنِّي أُحْمَلُ مُكْرَمًا مُعْظَمًا مُبْجَلًا.
قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: فَشَهِدَ لَهُ الْجَمَاعَةُ بِالْإِمَامَةِ، وَبَاتَ عِنْدَنَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ، فَلَمَّا
أَصْبَحَ وَدَعَ الْجَمَاعَةَ وَأَوْصَانِي بِمَا أَرَادَ وَمَضَى، وَتَبِعْتُهُ حَتَّى إِذَا صِرْنَا فِي وَسْطِ
الْقَرْيَةِ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ فَصَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ انْصَرِفْ فِي حِفْظِ اللَّهِ
غَمُضَ طَرْفِكَ، فَغَمَضْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُهُمَا فَإِذَا أَنَا عَلَى بَابِ مَنْزِلِي
بِالْبَصْرَةِ وَلَمْ أَرَى الرِّضَا عليه السلام.

قَالَ: وَحَمَلْتُ السُّنْدِيَّ وَعِيَالَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ فِي وَقْتِ الْمَوْسِمِ.
قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: كَانَ فِيْمَا أَوْصَانِي بِهِ الرِّضَا عليه السلام فِي وَقْتِ مُنْصَرَفِهِ مِنْ
الْبَصْرَةِ أَنْ قَالَ لِي: صِرْ إِلَى الْكُوفَةِ فَاجْمَعْ الشَّيْعَةَ هُنَاكَ وَأَعْلِمْهُمْ أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ،
وَأَمْرَنِي أَنْ أَنْزِلَ فِي دَارِ حَفْصِ بْنِ عُمَيْرٍ الْيَشْكُرِيِّ.
فَصِرْتُ إِلَى الْكُوفَةِ فَأَعْلَمْتُ الشَّيْعَةَ أَنَّ الرِّضَا عليه السلام قَادِمٌ عَلَيْهِمْ. فَأَنَا يَوْمًا عِنْدَ

نَصْرِ بْنِ مُزَاحِمٍ إِذْ مَرَّ بِرَبِّ سَلَامٍ خَادِمِ الرُّضَا عليه السلام، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَدْ قَدِمَ، ^(١) فَبَادَرْتُ إِلَى دَارِ حَفْصِ بْنِ عُمَيْرٍ فَإِذَا هُوَ فِي الدَّارِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ لِي: احْتَشِدْ لِي مِنْ طَعَامٍ تُصْلِحُهُ لِلشَّيْعَةِ.

فَقُلْتُ: قَدْ احْتَشَدْتُ وَفَرَعْتُ مِمَّا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ.

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى تَوْفِيقِكَ.

فَجَمَعْنَا الشَّيْعَةَ، فَلَمَّا أَكَلُوا قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، انْظُرْ مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ وَالْعُلَمَاءِ فَأَحْضِرْهُمْ.

فَأَحْضَرْنَاهُمْ، فَقَالَ لَهُمُ الرُّضَا عليه السلام: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَجْعَلَ لَكُمْ حِطًّا مِنْ نَفْسِي كَمَا جَعَلْتُ لِأَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْلَمَنِي كُلَّ كِتَابٍ أَنْزَلَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عُلَمَاءِ النَّصَارَى وَالْيَهُودِ وَفَعَلَ كَفَعْلِهِ بِالْبَصْرَةِ، فَاعْتَرَفُوا لَهُ بِذَلِكَ بِأَجْمَعِهِمْ.

وَكَانَ مِنْ عُلَمَاءِ النَّصَارَى رَجُلٌ يُعْرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْجَدَلِ وَيَعْرِفُ الْإِنْجِيلَ، فَقَالَ لَهُ: هَلْ تَعْرِفُ لِعِيسَى صَحِيفَةً فِيهَا خَمْسَةُ أَسْمَاءٍ يُعَلِّقُهَا فِي عُنُقِهِ إِذَا كَانَ بِالْمَغْرِبِ فَأَرَادَ الشَّرْقَ يَفْتَحُهَا وَأَقْسَمَ ^(٢) عَلَى اللَّهِ بِأَسْمٍ وَاحِدٍ مِنَ الْخَمْسَةِ أَنْ تَنْطَوِيَ لَهُ الْأَرْضُ فَيَصِيرَ مِنَ الْمَغْرِبِ إِلَى الْمَشْرِقِ وَمِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ فِي لَحْظَةٍ؟

فَقَالَ الْجَائِلِيُّ: لَا عِلْمَ لِي بِهَا، وَأَمَّا الْأَسْمَاءُ الْخَمْسَةُ فَقَدْ كَانَتْ مَعَهُ يَسْأَلُ اللَّهَ بِهَا أَوْ بِوَاحِدٍ مِنْهَا يُعْطِيهِ اللَّهُ جَمِيعَ [كُلَّمَا (خ)] مَا يَسْأَلُهُ.

قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، إِذَا لَمْ تُنْكِرِ الْأَسْمَاءَ فَهُوَ الْغَرَضُ، فَأَمَّا الصَّحِيفَةُ فَلَا يَضُرُّ أَقْرَرْتُ بِهَا أَمْ أَنْكَرْتُهَا، أَشْهَدُوا عَلَى قَوْلِهِ.

١. در مآخذ آمده است: فَعَلِمْتُ أَنَّ الرُّضَا عليه السلام قَدْ قَدِمَ ...

٢. در «الخرائج» و شماری از مآخذ ضبط بدین گونه است: ... فَأَرَادَ الْمَشْرِقَ فَتَحَهَا فَأَقْسَمَ ...

ثُمَّ قَالَ: يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَلَيْسَ قَدْ أَنْصَفَ مَنْ يُحَاجُّ^(١) خَصْمَهُ بِمِلَّتِهِ وَكِتَابِهِ وَنَبِيِّهِ وَشَرِيْعَتِهِ؟

قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَعَمْ.

قَالَ الرُّضَا عليه السلام: فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بِإِمَامٍ بَعْدَ مُحَمَّدٍ إِلَّا مَنْ قَامَ بِمَا قَامَ بِهِ مُحَمَّدٌ حِينَ يُفْضَى الْأَمْرُ إِلَيْهِ، وَلَا يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ إِلَّا مَنْ حَاجَّ الْأُمَّمَ بِالْبُرَاهِينِ لِلْإِمَامَةِ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: وَمَا هَذَا الدَّلِيلُ عَلَى الْإِمَامِ؟

قَالَ: أَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِالتَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ، فَيَحَاجَّ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوَارَاتِهِمْ، وَأَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَأَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ، وَأَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِجَمِيعِ اللُّغَاتِ حَتَّى لَا يَخْفَى عَلَيْهِ لِسَانٌ وَاحِدٌ فَيَحَاجَّ كُلَّ قَوْمٍ بِلُغَتِهِمْ.

ثُمَّ يَكُونَ مَعَ هَذِهِ الْخِصَالِ تَقِيًّا نَقِيًّا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ، طَاهِرًا مِنْ كُلِّ عَيْبٍ.

عَادِلًا مُنْصِفًا حَكِيمًا رَوُوفًا رَحِيمًا غَفُورًا عَطُوفًا صَادِقًا مُشْفِقًا بَارًا أَمِينًا مَأْمُونًا رَاتِقًا فَاتِقًا.

فَقَامَ إِلَيْهِ نَصْرُ بْنُ مُزَاحِمٍ، فَقَالَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا تَقُولُ فِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ؟ قَالَ: مَا أَقُولُ فِي إِمَامٍ شَهِدَتْ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَاطِبَةً بِأَنَّهُ كَانَ أَعْلَمَ أَهْلِ زَمَانِهِ.

قَالَ: فَمَا تَقُولُ فِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ؟

قَالَ: كَانَ مِثْلَهُ.

قَالَ: فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَحَيَّرُوا فِي أَمْرِهِ.

قَالَ: إِنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام عَمَرُ بُرْهَةٍ مِنَ الزَّمَانِ فَكَانَ يُكَلِّمُ الْأَنْبَاطَ بِلِسَانِهِمْ، وَيُكَلِّمُ أَهْلَ خُرَّاسَانَ بِالْدَّرِيَّةِ، وَأَهْلَ الرُّومِ بِالرُّومِيَّةِ، وَيُكَلِّمُ الْعَجَمَ بِالسِّتِيَّةِ، وَكَانَ

١. در مآخذ، آمده است: أَلَيْسَ أَنْصَفَ النَّاسِ مَنْ حَاجَّ ...

يَرُدُّ عَلَيْهِ مِنَ الْآفَاقِ عُلَمَاءُ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَىٰ فَيَحَاجُّهُمْ بِكِتَابِهِمْ وَأَلْسِنَتِهِمْ.
فَلَمَّا نَفِدَتْ مَدَّتُهُ وَكَانَ وَقْتُ وَفَاتِهِ أَتَانِي مَوْلَىٰ بِرِسَالَتِهِ يَقُولُ: يَا بُنَيَّ، إِنَّ الْأَجَلَ
قَدْ نَفِدَ، وَالْمُدَّةُ قَدْ انْقَضَتْ، وَأَنْتَ وَصِيٌّ أَبِيكَ.

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا كَانَ وَقْتُ وَفَاتِهِ دَعَا عَلِيًّا وَأَوْصَاهُ وَدَفَعَ إِلَيْهِ الصَّحِيفَةَ
الَّتِي كَانَ فِيهَا الْأَسْمَاءُ الَّتِي خَصَّ اللَّهُ بِهَا الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، اذْنُ
مِئِّي، فَغَطَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَ عَلِيٍّ بِمَلَاءَةٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَخْرِجْ لِسَانَكَ، فَأَخْرَجَهُ،
فَخَتَمَهُ بِخَاتَمِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، اجْعَلْ لِسَانِي فِي فَيْكِ فَمُصَّهُ، وَأَبْلِغْ عَنِّي ذَلِكَ كُلَّ
مَا تَجِدُ فِي فَيْكِ. ^(۱)

فَفَعَلَ عَلِيٌّ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَهَمَكَ مَا فَهَمَنِي، وَبَصَرَكَ مَا بَصَرَنِي،
وَأَعْطَاكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا أَعْطَانِي إِلَّا النُّبُوَّةَ فَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، ثُمَّ كَذَلِكَ إِمَامٌ بَعْدَ إِمَامٍ.
فَلَمَّا مَضَىٰ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمْتُ كُلَّ لِسَانٍ وَكُلَّ كِتَابٍ وَمَا كَانَ وَمَا سَيَكُونُ بِغَيْرِ
تَعْلَمٍ، وَهَذَا سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَوْدَعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ، وَالْأَنْبِيَاءُ أَوْدَعُوهُ إِلَىٰ أَوْصِيَائِهِمْ، وَمَنْ لَمْ
يَعْرِفْ ذَلِكَ وَيُحَقِّقْهُ فَلَيْسَ هُوَ عَلَىٰ شَيْءٍ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ: ^(۲)

محمد بن فضل هاشمی می گوید: چون امام موسی بن جعفر علیهما السلام از دنیا رفت
به مدینه آمد و بر امام رضا علیهما السلام داخل شدم، بر آن حضرت سلام کردم و آنچه را
همراه داشتم به او رساندم و گفتم: من به بصره می روم، اختلاف فراوان مردم را
می دانی، از رحلت موسی بن جعفر علیهما السلام باخبر شدند و شک ندارم که از من

۱. این ضبط، با «بحار» (چاپ کمپانی) مطابق است. در دیگر مآخذ آمده است: وَأَبْلَغْ عَنِّي
كُلُّ مَا

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۳۴۱-۳۴۹، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۷۳-۸۱، حدیث ۱؛ نیز بنگرید
به، عوالم العلوم ۲۲: ۱۳۴-۱۴۳؛ مدینه المعاجز ۷: ۲۰۰-۲۱۲، حدیث ۲۲۶۵.

براهین امام را می‌پرسند، اگر چیزی از دلایل امامت را به من نشان دهی [که برای آنها بازگویم، امر بجا و بایسته‌ای است].

امام علیه السلام فرمود: این، بر من پوشیده نیست، به اولیای ما در بصره (و دیگر جاها) سلام برسان [و بگو] پیش آنها خواهم آمد (و هیچ حرکت و نیرویی جز به [یاری] خدا نیست).

سپس آن حضرت همه آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ائمه هست (بُرد، عصا، سلاح و غیر آن) برایم آورد [و به من نشان داد].

پرسیدم: کی پیش آنها می‌روی؟

امام علیه السلام فرمود: ان شاء الله، سه روز بعد از آنکه تو به بصره برسی و بر آن درآیی. چون به بصره رسیدم، مردم از ماجرا پرسیدند، گفتم: یک روز پیش از وفات موسی بن جعفر علیه السلام پیش آن حضرت رفتم، فرمود: از مرگ گریزی نیست، من می‌میرم، هرگاه در گورم نهادی، اینجا نماز و این امانت‌ها را به مدینه ببر و به فرزندانم رضا علیه السلام برسان، او وصی من و صاحب امر امامت پس از من است. من آنچه را امرم فرمود انجام دادم و امانت را به آن حضرت رساندم، خود او سه روز - پس از امروز - سوی شما می‌آید، آنچه را خواستید، از او بپرسید.

از میان آن قوم، عمرو بن هذّاب (که ناصبی بود و سوی زیدیه و معتزله گرایش داشت) لب‌گشود و گفت: ای محمد، حسن بن محمد (در پارسایی و زهد و علم و سنّ) از برترین‌های این خاندان است [و به این مقام سزامن‌تر است] وی مانند علی بن موسی جوان [و خام و کم تجربه] نیست که اگر احکام دشوار را از او بپرسند، شاید در آن حیران بماند.

حسن بن محمد در آن مجلس حضور داشت، گفت: ای عمرو، این سخن را مگو، علی بن موسی، فضایلی را که بدان توصیف می شود دارد، مگر نشیدی که محمد بن فضل می گوید وی سه روز بعد به بصره می آید، همین برای امامت او تو را کفایت می کند.

مردم پراکنده شدند، چون سه روز از ورود من به بصره گذشت، امام رضا علیه السلام سر رسید، به منزل حسن بن محمد درآمد. حسن خانه را برای آن حضرت خلوت کرد و پیش او ایستاد و امر و نهی آن حضرت را فرمان می برد.

امام علیه السلام فرمود: ای [حسن بن] محمد، همه کسانی را که نزد محمد بن فضل حضور یافتند و دیگر شیعیان ما را گرد آور و جاثلیق نصارا و رأس جالوت را بیاور و به آنها بگو هرچه را در ذهن دارند بپرسند.

وی همه آنها و زیدیّه و معتزله را گرد آورد، در حالی که نمی دانستند حسن بن محمد برای چه امری دعوتشان کرد.

چون شمار آنها کامل شد، امام رضا علیه السلام متکّابی را دولّا کرد و بر آن نشست و فرمود: سلام بر شما و رحمت و برکات خدا بر شما باد، آیا می دانید چرا به سلام بر شما مبادرت ورزیدم؟

گفتند: نه.

فرمود: برای آنکه دلتان آرام گیرد.

پرسیدند: رحمت خدا بر تو باد! تو کیستی؟

فرمود: من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول خدایم، امروز نماز فجر را با والی مدینه - در مسجد

رسول خدا ﷺ - خواندم و پس از نماز، نامه صاحبش [امیر] را که به او رسیده بود برایم خواند و در بسیاری از امورش با من مشورت کرد، او را به آنچه نفعش بود، رهنمون شدم و وعده دادم بعد از عصر - همین امروز - نزدش بروم تا جواب نامه صاحبش را بنویسد و به این وعده وفا می‌کنم (و هیچ حرکت و نیرویی جز به خدای بزرگ و بلند مرتبه نیست).

آن جماعت گفتند: ای فرزند رسول خدا، تو را راست گو می‌دانیم و با وجود این دلیل، برهان نمی‌خواهیم، و برخاستند که بروند.

امام علیؑ فرمود: شما را گرد آوردم تا از آثار نبوت و علامات امامت (که جز در نزد ما خاندان نمی‌یابید) پرسید، مسائل خویش را مطرح سازید. عمرو بن هذاب سخن آغازید و پرسید: محمد بن فضل چیزهایی درباره‌ات می‌گوید که قلب‌ها آن را نمی‌پذیرد.

امام علیؑ پرسید: چه چیزهایی؟

وی گفت: خبر می‌دهد که تو هر آنچه را خدا نازل فرمود می‌دانی و همه زبان‌ها و لغت‌ها را بلدی!

امام علیؑ فرمود: راست می‌گوید، خودم او را خبر دادم، زود باشید پرسید. گفتند: پیش از هر چیز، به زبان‌ها و لغت‌ها تو را می‌آزماییم. این شخص رومی، و این هندی، و این فارسی، و این ترکی است، اینان را آوردیم [تا به زبان خویش با تو سخن گویند].

امام علیؑ فرمود: به آنچه دوست دارند، لب بگشایند، به خواست خدای متعال، هر کدام را به زبان خودش پاسخ می‌دهم.

هر یک از ایشان مسئله‌ای را به زبان و لغت خویش پرسید و امام علیه السلام به زبان و لغت خودشان آنها را پاسخ داد (مردم حیران ماندند و تعجب کردند) آنان همگی اقرار کردند که امام علیه السلام به زبان آنها از خودشان فصیح‌تر صحبت می‌کند.

سپس امام علیه السلام به ابن هذّاب چشم دوخت و فرمود: در همین روزها به خون خویشاوندی گرفتار می‌آیی، این را تصدیق می‌کنی؟

عَمرو گفت: این سخن درست نیست، غیب را جز خدای متعال نمی‌داند. امام علیه السلام فرمود: مگر خدا نمی‌فرماید: «خدا دانای غیب است، بر غیب خویش احدی را آگاه نمی‌سازد مگر رسولی که بپسندد»؛ رسول خدا، مورد پسند خداست و ما وارثان آن رسولیم که خدا بر آنچه از غیب که خواست، او را مطلع ساخت. ما آنچه را که هست و آنچه را تا قیامت پدید می‌آید، می‌دانیم. ای ابن هذّاب، آنچه را خبرت دادم تا پنج روز دیگر تحقّق می‌یابد و اگر در این مدّت رخ نداد بدان که من دروغ‌گویم و بهتان می‌زنم و اگر درست درآمد بدان که تو به خدا و رسول دستِ ردّ زدی.

نشانه دیگری هم هست؛ به چشمت آسیب می‌رسد و کور می‌شوی و کوه و دشت (پستی و بلندی) را نمی‌بینی و این پس از چند روز، روی می‌دهد.

و علامت دیگر اینکه: سوگند دروغ می‌خوری و مرض «بَرَص» (پیشی) می‌گیری. محمّد بن فضل می‌گوید: به خدا سوگند، همه اینها بر ابن هذّاب فرود آمد. از او پرسیدند: رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ؟ وی پاسخ داد: به خدا سوگند، همان وقت که مرا بدان خبر داد، وقوعش را دانستم، لیکن دلیری کردم [و به رو نیاوردم].

سپس امام علیه السلام رو به جاثلیق کرد و پرسید: آیا انجیل به نبوت محمد صلی الله علیه و آله دلالت دارد؟

جاثلیق گفت: اگر انجیل بر آن دلالت می‌کرد، انکارش نمی‌کردیم.
امام علیه السلام فرمود: به من بگو [واژه] «سَکَنَه» که در «سِفر ثالث» (کتاب سوم) هست، چیست؟

جاثلیق گفت: یکی از نام‌های خدای متعال است و برای ما جایز نیست آشکارش سازیم.

امام علیه السلام فرمود: اگر برایت بیان داشتم که «سَکَنَه» نام محمد و ذکر اوست و عیسی بدان اقرار کرد و بنی اسرائیل را بشارت داد، بدان تن می‌دهی و انکارش نمی‌کنی؟

جاثلیق گفت: اگر این کار را انجام دهی، اقرار می‌ورزم، انجیل را رد و انکار نمی‌کنم.

امام علیه السلام فرمود: سِفر ثالث (کتاب سوم) را - که در آن ذکر محمد و بشارت عیسی به محمد صلی الله علیه و آله آمده است - در نظر آور.
جاثلیق گفت: بفرما.

امام رضا علیه السلام به تلاوت این سِفر انجیل پرداخت تا اینکه به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید، پرسید: ای جاثلیق، این موصوف کیست؟
جاثلیق گفت: او را وصف کن.

امام علیه السلام فرمود: او را جز به آنچه خدا وصفش کرد، توصیف نمی‌کنم. وی صاحب ناقة و عصا و عباس است: «پیامبر درس ناخوانده‌ای که او را نزد خود در

تورات و انجیل مکتوب می‌یابند، آنان را به معروف فرا می‌خواند و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را بر ایشان حلال می‌سازد و پلیدی‌ها را برایشان حرام می‌کند، و غل و زنجیرها را از گردنشان برمی‌دارد» به میانه‌ترین طریق و عدل‌ترین شیوه و استوارترین راه هدایت می‌کند.

ای جاثلیق، تو را به حقّ عیسی (روح خدا و کلمه او) سوگند، آیا این صفت را در انجیل برای این پیامبر می‌یابید؟

جاثلیق، مدّتی سر به زیر انداخت و دانست که اگر انجیل را انکار کند، کافر می‌شود، گفت: آری، این صفت در انجیل هست و عیسی این پیامبر را در انجیل ذکر کرد و نصّار او را صاحبِ شما نمی‌داند و ادّعی شما نزد آنها صحیح نیست. امام علیه السلام فرمود: سفر دَوّم را برگیر، هرگاه با انکار انجیل کفر نورزی و به صفت محمّد که در آن هست، تن دهی، ذکر آن حضرت و ذکر وصی او و ذکر فاطمه دخترش و ذکر حسن و حسین را برایت می‌یابم.

چون جاثلیق و رأس جالوت، این سخن را شنیدند، دانستند که امام علیه السلام به تورات و انجیل داناست، گفتند: به خدا سوگند، مطلبی را آوردی که نمی‌توانیم آن را رد کنیم و پس بزنیم (مگر اینکه تورات و انجیل و زبور را برنتابیم) موسی و عیسی - هر دو - به او بشارت دادند، لیکن اینکه وی این محمّد باشد، صحتش نزد ما ثابت نیست. نبوّت شخصی را که نامش محمّد است نمی‌توانیم بپذیریم، ما شک داریم آن شخص، محمّد شماست یا فرد دیگری می‌باشد.

امام علیه السلام فرمود: به شک استدلال می‌کنید؟! آیا خدا قبل یا بعد از او (از زمان فرزندان آدم تا به امروز) جز این محمّد، پیامبری را فرستاد که نامش محمّد باشد و آن را در کتاب‌هایی که خدا بر همه انبیا فرستاد، بیابید؟

آنان از جواب خودداری کردند و گفتند: برای ما جایز نیست که در برابر شما اقرار کنیم که وی محمد شماسست؛ زیرا اگر به محمد و وصی او و دخترش و دو فرزندشان - آن گونه که بیان می‌دارید - اقرار کنیم، شما ما را به زور، در اسلام درمی‌آورید.

امام علیه السلام فرمود: ای جاثلیق، تو اهل ذمه‌ای و در آمانی، از ما رفتار ناخوشایندی نسبت به تو (که از آن بترسی و برحذر باشی) بروز نمی‌یابد. جاثلیق گفت: حال که آمانم دادی [می‌گویم: آری] این پیامبر (که نامش محمد است) و این وصی (که نامش علی است) و این دختر (که نامش فاطمه است) و این دو سبط (که نامشان حسن و حسین می‌باشد) در تورات و انجیل و زبور هست. [امام علیه السلام پرسید: اسم این نبی و این وصی و این دختر و این دو نوه (که در تورات و انجیل و زبور هست) راست و درست است یا دروغ و ساختگی است؟ جاثلیق گفت: راست و درست است، خدا جز حق نمی‌گوید. چون امام علیه السلام از جاثلیق این اقرار را گرفت، به رأس جالوت گفت: ای رأس جالوت، اکنون سیفر فلان از زبور را بشنو. رأس جالوت گفت: بیاور (خدا در تو و بر تو و بر کسانی که از نسل آنانی برکت دهد).

امام رضا علیه السلام سیفر اول از زبور را تلاوت کرد تا اینکه به ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید، فرمود: ای رأس جالوت (امان و عهد و ذمه‌ای که به جاثلیق دادم برای تو هم هست) تو را به حق خدا قسم، آیا این سخن، در زبور داود وجود دارد؟

رأس جالوت گفت: آری، عین این با آسامی شان در زبور هست.
 امام علیؑ فرمود: تو را به حقّ ده آیه‌ای که خدا به موسی بن عمران در تورات
 نازل کرد، آیا وصف محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات، به
 عدل و فضل، منسوب می‌یابی؟
 رأس جالوت گفت: آری، هرکه آن را انکار کند، به پروردگار و انبیای او کافر
 است.

امام علیؑ فرمود: اکنون به سفر فلان از تورات گوش بده.
 سپس تورات را تلاوت فرمود و رأس جالوت از تلاوت و بیان و فصاحت و
 زبان‌ش در شگفت ماند تا اینکه به ذکر محمّد رسید.
 رأس جالوت گفت: آری، این «أحمد» و «إلیّا» و دختر أحمداد و «شَبْر» و
 «شَبِیر» است و تفسیر آن به عربی، محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 می‌باشد.

امام رضا علیؑ تا پایان آن تلاوت فرمود.
 چون امام علیؑ از تلاوت فارغ شد، رأس جالوت گفت: والله، ای فرزند
 محمّد، اگر ریاستی که بر همه یهود برایم فراهم آمد نبود، به احمد ایمان
 می‌آوردم و امرت را می‌پیرویدم.

سوگند به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر او نازل کرد، کسی را
 ندیدم که بهتر از تو تورات و انجیل و زبور را قرائت کند و نیکوتر از تو آن را
 تفسیر نماید و فصیح‌تر از تو این کتاب‌ها را بخواند.

امام علیؑ با آنها در این زمینه در گفت و شنود بود تا اینکه ظهر فرا رسید،

هنگامی که وقت نماز ظهر شد، به آنان فرمود: من نماز می‌گزارم و برای وعده‌ای که به والی مدینه دادم، به مدینه می‌روم تا جواب نامه‌اش را بنویسد و فردا صبح - ان شاء الله - سوی شما باز می‌گردم.

می‌گوید: عبدالله بن سلیمان اذان داد و اقامه گفت و امام رضا علیه السلام پیش ایستاد و با مردم نماز گزارد، قرائت را سبک خواند و رکوع را کامل - طبق سنت - به جا آورد و [پس از نماز به مدینه] رفت.

فردا صبح به مجلس باز آمد، کنیز رومی را آوردند، آن حضرت به زبان رومی با او سخن گفت و جاثلیق صدای آن دو را می‌شنید و زبان رومی می‌دانست. امام رضا علیه السلام به زبان رومی از کنیز پرسید: محمد نزدت محبوب‌تر است یا عیسی؟

کنیز گفت: در گذشته - زمانی که محمد را شناختم - عیسی برایم محبوب بود، اما پس از آنکه محمد را شناختم، اکنون آن حضرت از عیسی و از هر پیامبری برایم محبوب‌تر است.

جاثلیق گفت: اگر به دین محمد درآمده‌ای، عیسی را دشمن می‌داری! کنیز گفت: پناه بر خدا! عیسی را دوست دارم و به او ایمان دارم، لیکن محمد برایم دوست داشتنی‌تر است.

امام رضا علیه السلام به جاثلیق فرمود: آنچه را این کنیز بدان لب گشود و سخنی را که تو به او گفتی و جوابی را که او به تو داد، برای این جماعت ترجمه کن. جاثلیق همه آن گفت و شنود را برای افراد حاضر در آنجا تفسیر کرد.

سپس جاثلیق گفت: ای فرزند محمد، در اینجا مردی سندی است که نصرانی می‌باشد و اهل بحث و مناظره، به زبان سندی است.

امام علیه السلام فرمود: او را نزد من حاضر ساز.

جاثلیق وی را آورد، امام علیه السلام با وی به زبان سندی سخن گفت و احتجاج کرد و در آیین نصرانی او را از این سو به آن سو می بُرد.

شنیدیم وی می گفت: ثبُطی، ثبُطله.

امام علیه السلام فرمود: وی به زبان سندی، خدا را یگانه دانست.

سپس امام علیه السلام درباره عیسی و مریم با او هم سخن شد و او را از حالی به حال دیگر پلکانی ارتقا می داد تا اینکه به زبان سندی شهادتین را بر زبان آورد، سپس وی کمر بندش را بالا زد، زیر آن زناری آشکار شد که در وسطِ آن کمر بند بود، سندی به امام علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، آن را به دست خویش بَر.

امام رضا علیه السلام چاقویی خواست و آن زنار را برید، سپس به محمد بن فضل هاشمی فرمود: این سندی را به حمّام ببر و پاکیزه ساز و او و عیالش را لباس پیوشان و همه را به مدینه منتقل کن.

چون امام علیه السلام از گفت و گو با آن قوم فارغ شد، پرسید: آیا درستی سخنانی که محمد بن فضل درباره ام به شما گفت، برایتان ثابت شد؟

همه شان گفتند: آری، والله، چند برابر فراتر از آن برایمان هویدا گشت.

محمد بن فضل گفت که شما را به خراسان می برند!

امام علیه السلام فرمود: محمد راست گفت، لیکن با تکریم و احترام و بزرگداشت برده می شوم.

محمد بن فضل می گوید: آن جماعت به امامتِ آن حضرت شهادت دادند و امام آن شب را نزد ما ماند، چون صبح فرا رسید با آنان خدا حافظی کرد و آنچه را

می خواست به من سفارش فرمود و رهسپار شد، آن حضرت را مشایعت کردم تا اینکه به وسط قریه رسیدیم، امام راه کج کرد و چهار رکعت نماز گزارد، سپس فرمود: ای محمد (در پناه خدا) برگرد و چشمش را ببند، چشم بستم، فرمود چشم بگشا، چشمانم را باز کردم، ناگهان درب منزل در بصره بودم و رضا علیه السلام را ندیدم.

می گوید: سندی و عیالش را در موسم حج به مدینه انتقال دادم. محمد بن فضل می گوید: از توصیه های امام علیه السلام هنگام رفتن از بصره به من این بود که به کوفه برو و شیعه را در آنجا گرد آور و اعلام کن که من بر آنها وارد می شوم و امرم کرد که به خانه حفص بن عُمیر یَشْکُری فرود می آیم. به کوفه درآمدم، به شیعه اعلام کردم که امام رضا علیه السلام بر آنها وارد می شود. روزی نزد نَصْر بن مزاحم بودم که سلام - خادم امام علیه السلام - بر من گذشت، دانستم آن حضرت آمده است، سوی خانه حفص بن عُمیر مبادرت ورزیدم، دیدم آن حضرت آنجاست، سلام کردم [امام علیه السلام جواب سلام را داد] سپس فرمود: غذایی فراهم آور که در خور شیعه باشد.

گفتم: فراهم آورده ام و از آنچه نیاز بود فراغت یافتم.

فرمود: خدای را سپاس که توفیقت داد.

شیعه را گرد آوردیم، چون غذا خوردند، فرمود: ای محمد، نگاه کن، متکلمان و عالمان کوفی کیانند، آنها را گرد آور.

آنان را حاضر ساختیم، امام علیه السلام به آنان فرمود: می خواهم (چنان که اهل بصره را بهره مند ساختم) شما را از خود بهره مند سازم. خدا به هر کتابی که نازل کرد

مرا آگاهانید، سپس به علمای نصارا و یهود رو کرد و مانند همان کار بصره را انجام داد، همگی به دانایی و توانایی آن حضرت اعتراف کردند.

در میان عالمان نصارا شخصی وجود داشت که به علم و جدل معروف بود و انجیل را می دانست، امام علیه السلام به او فرمود: آیا می دانی که عیسی صحیفه ای داشت که در آن پنج اسم بود، آن را به گردن می آویخت، هرگاه در مغرب بود و می خواست به مشرق برود، آن را می گشود و به یکی از آن پنج اسم خدا را سوگند می داد که زمین را درهم پیچد و در نتیجه، وی در یک لحظه از مغرب به مشرق و از مشرق به مغرب می رفت؟

جاثلیق گفت: بدان آگاهی ندارم، اما اسامی پنج گانه همراه او بود، خدا را به آنها یا به یکی از آنها می خواند، خدا آنچه را می خواست، ارزانی اش می داشت. امام علیه السلام فرمود: الله اکبر (شگفتا) غرض همین است که اسامی را انکار نکنی، اما به چه صحیفه اقرار کنی یا انکار، به غرض آسیبی نمی رساند (بر قول وی شاهد باشید).

سپس فرمود: آیا انصاف این نیست که انسان با خصم خویش به ملت و کتاب و پیامبر و شریعت او احتجاج کند؟ همگی گفتند: چرا.

امام علیه السلام فرمود: بدانید که بعد از محمد امام نیست مگر کسی که وقتی امر بدو رسید، آنچه را محمد به پا داشت به پا دارد و برای امامت صلاحیت ندارد مگر کسی که به براهین امامت با امت ها احتجاج ورزد.

رأس جالوت گفت: این دلیل برای امام چیست؟

امام علیه السلام فرمود: اینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن بدانند، با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل قرآن به قرآن آنها احتجاج کند و عالم به همه لغات باشد حتی یک زبان هم از او پوشیده نماند و با هر قومی به لغت خود آنها دلیل آورد.

افزون بر این خصال، باید باتقوا و از هر نوع آلودگی پاکیزه و از هر عیبی پاک باشد.

عدل، انصاف، حکمت، رأفت، رحمت، غفران، عطوفت، صداقت، شفقت، نیکوکار، امین، امانت‌دار، رتق و فتق امور، از دیگر بایستگی‌های امام است.

نَضر بن مُزاحم برخاست و پرسید: ای فرزند رسول خدا، درباره جعفر بن محمد چه می‌فرمایی؟

امام علیه السلام فرمود: چه بگویم درباره امامی که همه امت شهادت دادند که وی أعلم اهل زمان خویش بود.

پرسید: درباره موسی بن جعفر چه؟

امام علیه السلام فرمود: وی مانند جعفر بن محمد بود.

گفت: مردم در امر وی حیران ماندند!

امام علیه السلام فرمود: موسی بن جعفر علیه السلام در برهه‌ای از زمان زیست، با بنطی‌ها به زبان خودشان، با اهل خراسان به زبان دَری،^(۱) با اهل روم به زبان رومی و با

۱. دَری: زبان فارسی؛ در لغت نامه دهخدا، مطالب مُفَصَّلی در ذیل این واژه هست. ناصر خسرو در ضمن قصیده‌ای - که محتوای نغز و دل‌نشینی دارد - می‌سراید:

من آنم که در پایِ خوکان نریزم گران‌مایه لفظِ دُرّ دَری را

عجم به زبان آنها سخن گفت، علمای یهود و نصارا از سرزمین‌های می‌آمدند و آن حضرت به کتاب‌ها و زبان‌های خود آنها با ایشان بحث می‌کرد.

چون مدت آن حضرت به سرآمد و زمان وفاتش رسید، یکی از موالیان نامه‌اش را برایم آورد [که در آن] می‌فرمود: ای فرزندم، اجل سرآمد و مدت پایان یافت، تو وصی پدرت می‌باشی.

رسول خدا چون هنگام رحلتش فرا رسید، علی را صدا زد و به او وصیت کرد و صحیفه‌ای که در آن نام‌هایی است - که خدا آن اسامی را به اوصیا و انبیا اختصاص داد - به وی سپرد، سپس فرمود: ای علی، نزدیکم بیا، رسول خدا سر علی را به ملحفه‌ای پوشاند، آنگاه فرمود: زیانت را بیرون بیاور، امام زبانش را درآورد، پیامبر مهرش را بر آن زد، سپس فرمود: ای علی، زیانم را در دهانت بگذار و بمک و آنچه را در دهانت از من می‌یابی ابلاغ کن.

علی این کار را انجام داد، پیامبر به او فرمود: خدا آنچه را به من فهماند به تو فهماند، آنچه را به من نمایاند به تو نمایاند، هر علمی را که به من داد به تو ارزانی داشت مگر نبوت را؛ چراکه بعد از من پیامبری نیست.

این کار در هر امامی که پس از امام دیگر آمد، جریان یافت.

چون موسی علیه السلام درگذشت، هر زبان و هر کتابی را دانستم و بی‌آموختن، به آنچه هست و خواهد شد پی بردم.

و این، راز انبیاست که خدا در آنان به ودیعت نهاد و انبیا آن را به اوصیای خویش می‌سپارند و هر که این را درنیابد و محقق نسازد، بهره‌ای از حیات ندارد (و هیچ قوت و نیرویی جز به خدا نیست).

حدیث (۶۷)

[خودداری امام علیه السلام از بیعت با محمد بن سلیمان و علت آن]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمد بن یحیی عطار علیه السلام گفت: برایم حدیث کرد پدرم و سعد بن عبدالله (هر دو) از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از احمد بن محمد بن ابی نصر بن نبطی، از عبدالصمد بن عبیدالله، از محمد بن اثرم (که در ایام ابوالسرایا در مدینه، سردسته شرطه‌های محمد بن سلیمان علوی بود) گفت:

اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَهْلُ بَيْتِهِ وَغَيْرُهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ فَبَايَعُوهُ، وَقَالُوا لَهُ: لَوْ بَعَثْتَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا علیه السلام كَانَ مَعَنَا، وَكَانَ أَمْرُنَا وَاحِدًا.

قَالَ، فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ: اذْهَبْ إِلَيْهِ فَأَقْرَأْهُ ^(۱) السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ أَهْلَ بَيْتِكَ اجْتَمَعُوا وَأَحْبَبُوا أَنْ تَكُونَ مَعَهُمْ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَأْتِيَنَا فَافْعَلْ.

قَالَ: فَأَتَيْتُهُ - وَهُوَ بِالْحَمْرَاءِ - فَأَدَيْتُ مَا أَرْسَلَنِي بِهِ إِلَيْهِ، فَقَالَ: اقْرَأْ مِنِّي ^(۲) السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: إِذَا مَضَى عِشْرُونَ يَوْمًا أَتَيْتَكَ.

قَالَ: فَجِئْتُ فَأَبْلَغْتُهُ مَا أَرْسَلَنِي بِهِ إِلَيْهِ، فَمَكَّنَنَا أَيَّامًا، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ ثَمَانِيَةِ عَشَرَ جَاءَنَا وَرَقَاءٌ - قَائِدُ الْجُلُودِيِّ - فَقَاتَلَنَا وَهَزَمَنَا، ^(۳) وَخَرَجْتُ هَارِبًا نَحْوَ الصَّوْرَيْنِ،

۱. در بیشتر مآخذ «فَأَقْرَأْتُهُ» ضبط است.

۲. در مآخذ آمده است: أَقْرَأْتُهُ مِنِّي

۳. در شماری از مآخذ «فَهَزَمَنَا» ضبط است.

فَإِذَا هَاتِفٌ يَهْتَفُ بِي: يَا أَثْرَمُ، فَالْتَفْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام، وَهُوَ يَقُولُ: مَضَتْ
الْعِشْرُونَ أَمْ لَا؟^(۱)

محمد بن اَثرَم می‌گوید: خاندان محمد بن سلیمان و قریشیان سوی او گرد
آمدند و با وی بیعت کردند و گفتند: کاش به ابوالحسن رضا پیغام بفرستی که
[بیاید و] همراه ما باشد، و همه با هم یکی می‌شدیم [چرا که همه یک هدف را
دنبال می‌کنیم].

محمد بن سلیمان گفت: پیش او برو و سلام برسان و بگو: اهل بیت شما
جمع شده‌اند و دوست دارند با آنها باشی، اگر نظرت این است که پیش ما بیایی،
این کار را بکن.

می‌گوید: در حالی که امام عليه السلام در «حَمْرَاءِ الْأَسَد»^(۲) بود، نزدش رفتم و پیغام را
به او رساندم، فرمود: به او سلام مرا برسان و بگو هرگاه بیست روز گذشت،
می‌آیم.

می‌گوید: آدم و پیام امام را به محمد بن سلیمان گفتم. چند روزی درنگ
کردیم، چون روز هیجدهم شد، «ورقاء» (سرلشکر جلودی) آمد و با هم پیکار
کردیم و ما را شکست داد، من سوی «صَوْرَيْن»^(۳) گریختم، ناگهان صدایی به من
بانگ زد: ای أَثْرَم. سوی او نگریستم، ناگهان دیدم ابوالحسن عليه السلام است!
می‌پرسد: بیست روز سپری شد یا نه؟

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۰۷-۲۰۸، حدیث ۹؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۲۰، حدیث ۷.

۲. نام مکانی در هشت میلی مدینه.

۳. نام جایی در نزدیکی مدینه.

حدیث (۶۸)

[آگاهی شگفت امام رضا علیه السلام از بدهی و نیاز اشخاص]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برایم حدیث کرد علی بن عبدالله و راق، گفت: برایم حدیث کرد محمد بن جعفر بن بطة، گفت: برایم حدیث کرد محمد بن حسن صفار، از محمد بن عبد الرحمن همدانی، گفت: برایم حدیث کرد ابو محمد غفاری، گفت:

لَرَمِنِي دَيْنٌ ثَقِيلٌ، فَقُلْتُ: مَا لِقَضَاءِ دَيْنِي غَيْرُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى الرُّضَا عليه السلام، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ أَتَيْتُ مَنْزِلَهُ فَاسْتَأْذَنْتُ فَأَذِنَ لِي، فَلَمَّا دَخَلْتُ قَالَ لِي ابْتِدَاءً: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، ^(۱) قَدْ عَرَفْنَا حَاجَتَكَ وَعَلَيْنَا قَضَاءُ دَيْنِكَ.

فَلَمَّا أُمْسَيْنَا، أَتَانِي بِطَعَامٍ لِلْإِفْطَارِ، فَأَكَلْنَا، فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، تَبَيْتُ أَوْ تَنْصَرِفُ؟ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، إِنْ قَضَيْتَ حَاجَتِي فَلَا أَنْصَرِفَ أَحَبُّ إِلَيَّ.

قَالَ: فَتَنَاوَلَ عليه السلام مِنْ تَحْتِ الْبِسَاطِ قَبْضَةً فَدَفَعَهَا إِلَيَّ، فَخَرَجْتُ، فَدَنَوْتُ مِنَ السَّرَاجِ فَإِذَا هِيَ دَنَانِيرُ حُمْرٍ وَصُفْرٍ، فَأَوَّلُ دِينَارٍ وَقَعَ بِيَدِي وَرَأَيْتُ نَفْسَهُ كَانَ عَلَيْهِ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، الدَّنَانِيرُ خَمْسُونَ؛ سِتَّةٌ وَعِشْرُونَ مِنْهَا لِقَضَاءِ دَيْنِكَ، وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ لِنَفَقَةِ عِيَالِكَ.

فَلَمَّا أَصْبَحْتُ فَتَشْتُ الدَّنَانِيرَ فَلَمْ أَجِدْ ذَلِكَ الدِّينَارَ، وَإِذَا هِيَ لَمْ تَنْقُصْ شَيْئاً؛ ^(۲)

۱. در «عیون الأخبار» و شماری از مآخذ «بابا محمد» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۸، حدیث ۲۹؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸، حدیث ۲۲.

ابو محمد غفاری می‌گوید: دَینِ سنگینی بر عهده‌ام بود، با خود گفتم جز مولایم امام رضا علیه السلام بدهی‌ام را آدا نمی‌کند. چون صبح شد به منزلش رفتم، اذن طلبیدم، اجازه‌ام داد. هنگامی که وارد شدم (بی‌آنکه چیزی بگویم) فرمود: ای ابو محمد، حاجت را می‌دانیم و بر ماست که قرضت را بپردازیم. روز را سپری ساختیم چون شب شد، غذایی برای افطار آوردند، خوردیم. امام علیه السلام پرسید: ای ابو محمد، شب را می‌مانی یا می‌روی؟ گفتم: ای مولایم، اگر حاجتم برآید، بیشتر دوست دارم بازگردم. می‌گوید: آن حضرت از زیر فرش مثنی دینار برداشت و به من داد [از نزدش] بیرون آمدم [و به خانه رسیدم] کنار چراغ رفتم دیدم دینارهای سرخ و زردند. بر اوّل دیناری که به دستم افتاد این نقش بود: ای ابو محمد، اینها ۵۰ دینارند، ۲۶ دینار برای قضای دینت و ۲۴ دینار برای نفقه عیالت. صبح که شد، دینارها را جُستم و آن دینار را نیافتم، در حالی که چیزی از دینارها کم نشد.

حدیث (۶۹)

[حدیث هرثمه و ماجرای رحلت امام رضا علیه السلام و سفارش‌های آن

حضرت به او]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت: برایم حدیث کرد محمد بن یحیی، گفت:

برایم حدیث کرد محمد بن خلف طاهری،^(۱) گفت: برایم حدیث کرد هزئمة بن أعین، گفت:

كُنْتُ لَيْلَةً بَيْنَ يَدَيِ الْمَأْمُونِ حَتَّى مَضَى مِنَ اللَّيْلِ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ، ثُمَّ أَذِنَ لِي بِالْإِنْصِرَافِ،^(۲) فَلَمَّا مَضَى مِنَ اللَّيْلِ نِصْفُهُ قَرَعَ قَارِعُ الْبَابِ، فَأَجَابَهُ بَعْضُ غُلَمَائِي، فَقَالَ لَهُ: قُلْ لِهَزْئِمَةَ أَجِبْ سَيِّدَكَ.

قال: فَقُمْتُ مُسْرِعًا وَأَخَذْتُ عَلَى أَثْوَابِي وَأَسْرَعْتُ إِلَى سَيِّدِي الرُّضَا عليه السلام، فَدَخَلَ الْغُلَامُ بَيْنَ يَدَيَّ وَدَخَلْتُ وَرَاءَهُ، فَإِذَا أَنَا بِسَيِّدِي عليه السلام فِي صَحْنِ دَارِهِ جَالِسٍ، فَقَالَ لِي: يَا هَزْئِمَةُ، هَذَا أَوَانُ رَحِيلِي إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَلُحُوقِي بِجَدِّي وَأَبَائِي، وَقَدْ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَقَدْ عَزَمَ هَذَا الطَّاعِي عَلَى سَمِي فِي عِنَبٍ وَرُمَّانٍ مَفْرُوكٍ؛ فَأَمَّا الْعِنَبُ فَإِنَّهُ يَغْمِسُ السَّلَكُ فِي السَّمِّ وَيَجْدِبُهُ بِالْخَيْطِ فِي الْعِنَبِ،^(۳) وَأَمَّا الرُّمَّانُ فَإِنَّهُ يَطْرَحُ السَّمَّ فِي كَفِّ بَعْضِ غُلَمَائِهِ وَيَقْرُقُ الرُّمَّانَ بِيَدِهِ يَلْطَخُ حَبَّهُ^(۴) فِي ذَلِكَ السَّمِّ، وَإِنَّهُ سَيَدْعُونِي فِي الْيَوْمِ الْمُقْبِلِ وَعِنْدَهُ الرُّمَّانُ وَالْعِنَبُ، يَسْأَلْنِي أَكُلَهُمَا، وَأَكُلُهُمَا،^(۵) ثُمَّ يَنْفُذُ الْحُكْمَ وَيَحْضُرُ الْقَضَاءَ.

فَإِذَا أَنَا مِتُّ فَسَيَقُولُ: أَنَا أَعْسَلُهُ بِيَدِي، فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ فَقُلْ لَهُ عَنِّي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ: إِنَّهُ قَالَ لِي: لَا يَحْضُرُ [لَا تَتَعَرَّضُ (خ)] لِيُغْسِلِي وَلَا لِتَكْفِينِي وَلَا لِدَفْنِي، فَإِنَّكَ إِنْ فَعَلْتَ

۱. در مآخذ «طاهری» ضبط است.

۲. در بیشتر مآخذ آمده است: ثُمَّ أَذِنَ لِي فِي الْإِنْصِرَافِ، فَأَنْصَرَفْتُ ...

۳. در «عیون اخبار الرضا عليه السلام»، «بِالْعِنَبِ» ضبط است.

۴. در مآخذ، ضبط‌های دیگری نیز وجود دارد؛ مانند: «لَيَلْطَخُ حَبَّهُ»، «لَيَلْطَخُ حَبَّهُ»، «لَيَلْطَخُ حَبَّهُ»، «لَيَلْطَخُ حَبَّهُ».

۵. در مآخذ آمده است: وَإِنَّهُ سَيَدْعُونِي فِي الْيَوْمِ الْمُقْبِلِ، وَيَقْرُبُ إِلَيَّ الرُّمَّانَ وَالْعِنَبَ، وَيَسْأَلْنِي أَكُلَهُمَا، فَأَكُلُهُمَا ...

ذَلِكَ عَاجِلَكَ مِنَ الْعَذَابِ مَا أَخَّرَ عَنْكَ، وَحَلَّ بِكَ أَلِيمٌ مَا تَحَذَرُ؛ فَإِنَّهُ سَيَسْتَهِي.
قَالَ، فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: فَإِذَا خَلَى بَيْنَكَ وَبَيْنَ غُسْلِي، فَيَجْلِسُ فِي عَلْوٍ مِنْ أُنْبِيَّتِهِ مُشْرِفًا عَلَى مَوْضِعِ
غُسْلِي لِيَنْظُرَ، فَلَا تَتَعَرَّضْ يَا هَرِثْمَةُ لَشَيْءٍ مِنْ غُسْلِي حَتَّى تَرَى فُسْطَاطًا أَبْيَضَ قَدْ
ضُرِبَتْ فِي جَانِبِ الدَّارِ، فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَاحْمِلْنِي فِي أَتَوَابِي الَّتِي أَنَا فِيهَا فَضْعَنِي
مِنْ وَرَاءِ الْفُسْطَاطِ وَقِفْ مِنْ وَرَائِهِ، وَيَكُونُ مَنْ مَعَكَ دُونَكَ، وَلَا تَكْشِفْ عَنِ
الْفُسْطَاطِ حَتَّى تَرَانِي فَتَهْلِكَ.

فَإِنَّهُ سَيُشْرِفُ عَلَيْكَ وَيَقُولُ لَكَ: يَا هَرِثْمَةُ، أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يُغَسَّلُهُ إِلَّا
إِمَامٌ مِثْلُهُ، فَمَنْ يُغَسَّلُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَابْنُهُ مُحَمَّدٌ بِالْمَدِينَةِ مِنْ بِلَادِ
الْحِجَازِ وَنَحْنُ بِطُوسَ؟

فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ فَاجِبُهُ وَقُلْ لَهُ: إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغَسَّلَهُ إِلَّا الْإِمَامُ الَّذِي
بَعْدَهُ، فَإِنْ تَعَدَّى مُتَعَدٍّ فَغَسَّلَ الْإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ لَتَعْدِي غَاسِلِهِ، وَلَا بَطَلَتْ
إِمَامَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غُلِبَ عَلَى غُسْلِ أَبِيهِ.
وَلَوْ تَرَكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى الرُّضَا بِالْمَدِينَةِ لَغَسَّلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِرًا
مَكْشُوفًا، وَلَا يُغَسَّلُهُ الْآنَ أَيْضًا إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفَى.

فَإِذَا ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ فَسَوْفَ تَرَانِي مُدْرَجًا فِي أَكْفَانِي، فَضْعَنِي عَلَى نَعْشِي
وَاحْمِلْنِي.

فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَحْفِرَ قَبْرِي فَإِنَّهُ سَيَجْعَلُ قَبْرَ أَبِيهِ هَارُونَ الرَّشِيدَ قِبْلَةً لِقَبْرِي،
وَلَنْ يَكُونَ ذَلِكَ أَبَدًا، فَإِذَا ضُرِبَتِ الْمَعَاوِلُ نَبَتْ عَنِ الْأَرْضِ وَلَمْ يَنْحَفِرْ لَهُمْ مِنْهَا
شَيْءٌ وَلَا مِثْلُ قَلَامَةِ ظُفْرِ.

فَإِذَا اجْتَهَدُوا فِي ذَلِكَ وَصَعِبَ عَلَيْهِمْ، فَقُلْ لَهُ عَنِّي: إِنِّي أَمَرْتُكَ أَنْ تَضْرِبَ مَعُولًا وَاحِدًا فِي قَبْلَةِ قَبْرِ هَارُونَ الرَّشِيدِ، فَإِذَا ضَرَبْتَ نَفَذَ فِي الْأَرْضِ إِلَى قَبْرِ مَحْفُورٍ وَضَرِيحٍ قَائِمٍ.

فَإِذَا انْفَرَجَ ذَلِكَ الْقَبْرُ فَلَا تُنْزِلِي إِلَيْهِ حَتَّى يَفُورَ مِنْ ضَرِيحِهِ الْمَاءُ الْأَبْيَضُ فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ ذَلِكَ الْقَبْرُ، حَتَّى يَصِيرَ الْمَاءُ عَلَى [مع (خ)] وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ يَضْطَرِبَ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِهِ، فَإِذَا اضْطَرَبَ فَلَا تُنْزِلِي إِلَى الْقَبْرِ إِلَّا إِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ فَأَنْزِلِي فِي الْقَبْرِ وَالْجَدْنِي فِي ذَلِكَ الضَّرِيحِ.

وَلَا تَتْرُكْهُمْ يَأْتُوا بِتُرَابٍ يُلْقُونَهُ عَلَيَّ، فَإِنَّ الْقَبْرَ يَنْطَبِقُ بِنَفْسِهِ وَيَمْتَلِئُ. قَالَ، قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

ثُمَّ قَالَ لِي: احْفَظْ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ وَاعْمَلْ بِهِ، وَلَا تُخَالَفْ. قُلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَخَالَفَ لَكَ أَمْرًا يَا سَيِّدِي.

قَالَ هَرَثَمَةُ: ثُمَّ خَرَجْتُ بَاكِيًا حَزِينًا، فَلَمْ أَرُكَ كَالْحَبَّةِ عَلَى الْمِقْلَةِ لَا يَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ دَعَانِي الْمَأْمُونُ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ، فَلَمْ أَرُكَ قَائِمًا إِلَى ضَحَى النَّهَارِ.

ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ: امْضِ - يَا هَرَثَمَةُ - إِلَى أَبِي الْحَسَنِ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: نَصِيرُ إِلَيْنَا أَوْ نَصِيرُ إِلَيْكَ، فَإِنْ قَالَ لَكَ بَلْ نَصِيرُ إِلَيْهِ، فَتَسْأَلُهُ عَنِّي أَنْ تَقْدَمَ ^(١) ذَلِكَ. قَالَ: فَجِئْتُهُ، فَلَمَّا أَطْلَعْتُ عَلَيْهِ قَالَ لِي: يَا هَرَثَمَةُ، أَلَيْسَ قَدْ حَفِظْتَ مَا أَوْصَيْتُكَ بِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى، قَالَ: قَدُّمُوا لِي نَعْلِي فَقَدْ عَلِمْتُ مَا أَرْسَلَكُ بِهِ.

قَالَ: فَقَدَّمْتُ نَعْلَهُ وَمَشَى إِلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْمَجْلِسَ قَامَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ قَائِمًا فَعَانَقَهُ

١. در مآخذ «أن يُقَدِّم» ضبط است.

وَقَبَلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ إِلَى جَانِبِهِ عَلَى سَرِيرِهِ، وَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يُحَادِّثُهُ سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ طَوِيلَةً، ثُمَّ قَالَ لِبَعْضِ غِلْمَانِهِ يُؤْتِي بَعْنَبَ وَرُمَانَ.

قَالَ هَرْتَمَةُ: فَلَمَّا سَمِعْتُ ذَلِكَ لَمْ أَسْتَطِعْ أَبْصُرَ، وَرَأَيْتِ النَّفْضَةَ قَدْ عَرَضَتْ فِي بَدَنِي، فَكَرِهْتُ أَنْ يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِيَّ، فَتَرَجَعْتُ الْقَهْقَرَى حَتَّى خَرَجْتُ فَرَمَيْتُ نَفْسِي فِي مَوْضِعٍ مِّنَ الدَّارِ. فَلَمَّا قَرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ، أَحْسَسْتُ بِسَيْدِي قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَرَجَعَ إِلَى دَارِهِ.

ثُمَّ رَأَيْتُ الْأَمْرَ قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ بِإِحْضَارِ الْأَطِبَّاءِ وَالْمُتَرْفِقِينَ، قُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ لِي: عِلَّةٌ عَرَضَتْ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام، فَكَانَ النَّاسُ فِي شَكٍّ وَكُنْتُ أَنَا عَلَى يَقِينٍ لِمَا أَعْرِفُ مِنْهُ.

قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنَ الثُّلُثِ الثَّانِي مِنَ اللَّيْلِ عَلَا الصِّيَاحُ، وَسَمِعْتُ الْوَجْبَةَ مِنَ الدَّارِ، فَاسْرَعْتُ فِيمَنْ أَسْرَعَ، فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَأْمُونِ مَكْشُوفِ الرَّأْسِ مُحِلِّ الْأَزَارِ^(١) قَائِمًا عَلَى قَدَمَيْهِ يَنْتَحِبُ وَيَبْكِي.

قَالَ: فَوَقَفْتُ فِيمَنْ وَقَفُوا وَأَنَا أَتَنَفَّسُ الصُّعْدَاءَ.

ثُمَّ أَصْبَحْنَا، فَجَلَسَ الْمَأْمُونُ لِلتَّعْزِيَةِ، ثُمَّ قَامَ فَمَشَى إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي فِيهِ سَيِّدُنَا عليه السلام، فَقَالَ: أَصْلِحُوا لَنَا مَوْضِعًا فَإِنِّي أَنَا أُغْسِلُهُ^(٢)، فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ لَهُ مَا قَالَهُ سَيْدِي بِسَبَبِ الْغُسْلِ وَالتَّكْفِينِ وَالدَّفْنِ، فَقَالَ لِي: لَسْتُ أَعْرِضُ لِدَلِّكَ، ثُمَّ قَالَ: شَأْنُكَ يَا هَرْتَمَةُ.

قَالَ: فَلَمْ أَزَلْ قَائِمًا حَتَّى رَأَيْتُ الْفُسْطَاطَ قَدْ ضُرِبَ، فَوَقَفْتُ مِنْ ظَاهِرِهِ، وَكُلُّ مَنْ

١. در مآخذ «الأزوار» ضبط است.

٢. در مآخذ، آمده است: فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُغْسِلَهُ ...

فِي الدَّارِ دُونِي، وَأَنَا أَسْمَعُ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّسْبِيحَ، وَتَرَدَّدَ الْأَوَانِي وَصَبَّ الْمَاءُ، وَتَضَوَّعَ الطِّيبُ الَّذِي لَمْ أَشَمَّ أَطِيبَ مِنْهُ.

قَالَ: فَإِذَا أَنَا بِالْمَأْمُونِ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيَّ مِنْ بَعْضِ عَوَالِي دَارِهِ فَصَاحَ بِي: يَا هَرِثَمَةُ، أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يُغَسَّلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؟ فَأَيْنَ مُحَمَّدُ ابْنُهُ عَنْهُ وَهُوَ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ وَهَذَا بِطُوسَ بِخُرَاسَانَ؟

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغَسَّلَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَإِنْ تَعَدَّى مُتَعَدٍّ فَغَسَلَ الْإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ لِتَعَدِّي غَاسِلِهِ، وَلَا بَطَلَتْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غُلِبَ عَلَى غُسْلِ أَبِيهِ.

وَلَوْ تَرِكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام بِالْمَدِينَةِ لَغَسَلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِرًا، وَلَا يُغَسَّلُهُ الْآنَ أَيْضًا إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفَى.

قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي، ثُمَّ ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ، فَإِذَا سَيِّدِي عليه السلام ^(١) مُدْرَجٌ فِي أَكْفَانِهِ، فَوَضَعْتُهُ عَلَى نَعْشِهِ، ثُمَّ حَمَلْنَاهُ، فَصَلَّى عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَجَمِيعٌ مِنْ حَضَرٍ.

ثُمَّ جِئْنَا إِلَى مَوْضِعِ الْقَبْرِ، فَوَجَدْتُهُمْ يَضْرِبُونَ بِالْمَعَاوِلِ دُونَ قَبْرِ هَارُونَ لِيَجْعَلُوهُ قِبْلَةً لِقَبْرِهِ، وَالْمَعَاوِلُ تُثْبَوُ عَنْهُ لَا تَحْفَرُ ذَرَّةً مِنْ تُرَابِ الْأَرْضِ.

فَقَالَ لِي: وَيَحَكَ يَا هَرِثَمَةُ، أَمَا تَرَى الْأَرْضَ كَيْفَ تَمْتَنِعُ مِنْ حَفْرِ قَبْرِ لَهُ؟ فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّهُ قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أَضْرِبَ مِعْوَلًا وَاحِدًا فِي قِبْلَةِ قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِيكَ الرَّشِيدِ لَا أَضْرِبَ غَيْرَهُ.

قَالَ: فَإِذَا ضَرَبْتَ - يَا هَرِثَمَةُ - يَكُونُ مَاذَا؟

١. در مأخذ «فإذا أنا سيدي» ضبط است.

قُلْتُ: إِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قَبْرُ أَبِيكَ قِبْلَةً لِغَيْرِهِ، ^(۱) فَإِنْ أَنَا ضَرَبْتُ هَذَا الْمِعْوَلَ الْوَاحِدَ نَفَذَ إِلَى قَبْرِ مَحْفُورٍ مِنْ غَيْرِ يَدٍ تَحْفِرُهُ، وَبَانَ ضَرِيحٌ فِي وَسْطِهِ. فَقَالَ الْمَأْمُونُ: سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَعْجَبَ هَذَا الْكَلَامَ، وَلَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَاضْرِبْ يَا هَرَثْمَةَ حَتَّى تَرَى.

قَالَ هَرَثْمَةُ: فَأَخَذْتُ الْمِعْوَلَ بِيَدِي، فَضَرَبْتُ بِهِ فِي قِبْلَةِ قَبْرِ هَارُونَ الرَّشِيدِ، قَالَ: فَتَفَذَّ إِلَى قَبْرِ مَحْفُورٍ، وَبَانَ ضَرِيحٌ فِي وَسْطِهِ، وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ. قَالَ: فَأَنْزَلُهُ إِلَيْهِ يَا هَرَثْمَةُ.

قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ سَيِّدِي أَمَرَنِي أَنْ لَا أُنْزِلَهُ إِلَيْهِ حَتَّى يَنْفَجِرَ مِنْ هَذَا الْقَبْرِ ^(۲) مَاءٌ أَبْيَضٌ فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ الْقَبْرُ، حَتَّى يَكُونَ الْمَاءُ مَعَ وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ يَضْطَرِبَ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِ الْقَبْرِ، فَإِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ وَضَعْتُهُ عَلَى جَانِبِ قَبْرِهِ وَخَلَيْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَلَحْدِهِ.

قَالَ: فَافْعَلْ يَا هَرَثْمَةُ مَا أَمَرْتُ بِهِ.

قَالَ هَرَثْمَةُ: فَانْتَظَرْتُ ظُهُورَ الْمَاءِ وَالْحُوتِ، فَظَهَرَ ثُمَّ غَابَ وَغَارَ ^(۳) وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، ثُمَّ جَعَلْتُ النَّعْشَ إِلَى جَانِبِ قَبْرِهِ فَعُطِّي بِثُوبٍ أَبْيَضٍ ^(۴) لَمْ أَبْسِطْهُ ثُمَّ أُنْزِلَ إِلَى قَبْرِهِ بِغَيْرِ يَدِي وَلَا يَدٍ أَحَدٍ مِمَّنْ حَضَرَ.

فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ هَالُوا التُّرَابَ بِأَيْدِيكُمْ فَاطْرَحُوهُ فِيهِ. فَقُلْتُ: لَا تَفْعَلْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

۱. در مآخذ «قبلة لقبره» آمده است.

۲. در مآخذ آمده است: من أرض هذا القبر ...

۳. در مآخذ آمده است: ثم غاب وغار الماء ...

۴. در مآخذ آمده است: فعُطِّي قبره بثوب أبيض ...

فَقَالَ لِي: وَيَحَكَ! فَمَنْ يَمْلُؤُهُ؟
 فَقُلْتُ: قَدْ أَمَرَنِي أَنْ لَا يُطْرَحَ عَلَيْهِ التُّرَابُ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّ الْقَبْرَ يَمْتَلِئُ مِنْ ذَاتِ
 نَفْسِهِ، ثُمَّ يَنْطَبِقُ وَيَتَرَبَّعُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.
 فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ كُفُّوا.
 قَالَ: فَرَمَوْا مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ التُّرَابِ، ثُمَّ امْتَلَأَ الْقَبْرُ وَانْطَبَقَ وَتَرَبَّعَ عَلَى وَجْهِ
 الْأَرْضِ.

فَانْصَرَفَ الْمَأْمُونُ وَانْصَرَفْتُ.
 فَدَعَانِي الْمَأْمُونُ وَخَلَا بِي ثُمَّ قَالَ لِي: أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ - يَا هَرَثِمَةَ - لَمَّا صَدَقْتَنِي عَنْ
 أَبِي الْحَسَنِ بِمَا سَمِعْتَ مِنْهُ.
 فَقُلْتُ: قَدْ أَخْبَرْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا قَالَ لِي.
 فَقَالَ: بِاللَّهِ إِلَّا مَا قَدْ صَدَقْتَنِي عَمَّا أَخْبَرَكَ بِهِ غَيْرَ الَّذِي قُلْتَ لِي.
 قَالَ، قُلْتُ: ^(١) يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَعَمَّا تَسْأَلُنِي؟
 فَقَالَ: يَا هَرَثِمَةَ، هَلْ أَسْرَ إِلَيْكَ شَيْئًا غَيْرَ هَذَا؟
 قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: مَا هُوَ؟
 قُلْتُ: خَبَرُ الْعَنْبِ وَالرُّمَّانِ.
 قَالَ: فَأَقْبَلَ الْمَأْمُونُ يَتَلَوُّنُ أَلْوَانًا؛ يَصْفَرُّ مَرَّةً وَيَحْمَرُّ أُخْرَى وَيَسْوَدُّ أُخْرَى، ثُمَّ
 تَمَدَّدَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَسَمِعْتُهُ فِي عَشِيَّتِهِ وَهُوَ يَهْجُرُ وَيَقُولُ:
 وَيَلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللَّهِ!

١. در مأخذ آمده است: قال، فَقُلْتُ ...

وَيْلٌ لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ !
وَيْلٌ لَهُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ !
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ !
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ !
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ !
وَيْلٌ لَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ !
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ !
وَيْلٌ لَهُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ !
وَيْلٌ لَهُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا !
هَذَا - وَاللَّهِ - هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ .
يَقُولُ هَذَا الْقَوْلَ وَيُكْرِّرُهُ ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ أَطَالَ ذَلِكَ ، وَلَيْتُ عَنْهُ وَجَلَسْتُ فِي
بَعْضِ نَوَاحِي الدَّارِ .
قَالَ : فَجَلَسَ وَدَعَانِي ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ كَالسَّكْرَانِ ، فَقَالَ : وَاللَّهِ مَا أَنْتَ
أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهُ ، وَلَا جَمِيعُ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ ، وَاللَّهِ لَئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ أَعَدْتَ مِمَّا
رَأَيْتَ وَسَمِعْتَ شَيْئًا ، لَيَكُونَنَّ هَلَاكُكَ فِيهِ .
قَالَ ، فَقُلْتُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، إِنْ ظَهَرَتْ عَلَيَّ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ مِنِّي ، فَأَنْتَ فِي حِلٍّ
مِنْ دَمِي .
قَالَ : لَا وَاللَّهِ أَوْ تُعْطِيَنِي عَهْدًا وَمِيثَاقًا عَلَى كِتْمَانِ هَذَا وَتَرْكِ إِعَادَتِهِ ، فَأَخَذَ عَلَيَّ
الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَأَكَّدَهُ عَلَيَّ .
فَلَمَّا وَلَيْتُ عَنْهُ صَفَقَ بِيَدِهِ وَقَالَ : ﴿ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ

وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا ﴿١﴾
 وَكَانَ لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْوَلَدِ مُحَمَّدٌ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ يُقَالُ لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: الصَّادِقُ،
 وَالصَّابِرُ، وَالْفَاضِلُ، وَقُرَّةُ أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ وَغَيْظُ الْمُلْحِدِينَ [وَعَيْنِ الْمُوَحِّدِينَ
 (خ)؛ (۲)]

هَرْتَمَه می‌گوید: شبی پیش مأمون بودم تا اینکه چهار ساعت از شب گذشت، سپس اجازه‌ام داد بروم. چون شب از نیمه گذشت، شخصی در را کوبید، یکی از غلامانم در را گشود، کوبنده در گفت: به هَرْتَمَه بگو مولایت را اجابت کن. با شتاب برخاستم و لباس پوشیدم و پیش مولایم رضا علیه السلام رفتم. غلام جلوتر و من پشت سرش داخل شدم، به مولایم - که در صحن منزل نشسته بود - برخوردیم، فرمود: ای هَرْتَمَه، آجل سر آمد، سر آغاز هنگام کوچ سوی خدای متعال و پیوستن به جدّ و آبایم فرا رسید. این طاعی عزم دارد مرا با انگور و انار مسموم، زهر بخوراند. نخ را در سم فرو می‌برد و با سوزن آن را جذب انگور می‌سازد، و در کف دست یکی از غلامان سم می‌ریزد، وی با دستش انار را دانه می‌کند، دانه‌ها در آن سم می‌آلاید. در همین روزی که در پیش است، وی در حالی که آن انار و انگور نزد اوست، فرا می‌خواندم و می‌خواهد آن انار و انگور را بخورم و من می‌خورم، سپس حکم اجرا می‌شود و قضای الهی فرا می‌رسد. هرگاه از دنیا رفتم، می‌گوید با دست خویش او را غسل می‌دهم. هرگاه این را گفت، از طرف من به او بگو، وی به من فرمود: عهده‌دار غسل و کفن و دفنم

۱. سورة نساء (۴) آیه ۱۰۸.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۴۵ - ۲۵۰، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۹۳ - ۲۹۹، حدیث ۸.

نشو؛ زیرا با این کار، عذابی که از تو تأخیر افتاد، پیش بیفتد، و دردی که از آن بیم داشتی به تو برسد (این را بگویی، وی از آن دست می‌کشد).

هَرَثَمَه می‌گوید، گفتم: باشد، ای مولایم.

فرمود: هرگاه غسل مرا به تو وانهاد، در یکی از بالاخانه‌ها که بر جایگاه غسل اشراف دارد برای تماشا می‌نشیند. ای هَرَثَمَه، هیچ اقدامی برای غسل مکن تا اینکه خیمه سفیدی در گوشه کاخ به پا شود. وقتی آن را دیدی، مرا با لباس‌هایم به آنجا ببر و از ورای خیمه [در آن] بگذار و خود بیرون از آن بایست و کسانی که همراه تو آند پس از تو باشند، دامن خیمه را برای آنکه مرا بنگری کنار مزن که هلاک می‌شوی.

مأمون از آن بالاخانه، می‌گوید: ای هَرَثَمَه، آیا نمی‌پنداشتید که امام را جز امامی مثل او غسل نمی‌دهد؟! ابوالحسن را که غسل می‌دهد؟ فرزندش محمد در مدینه - سرزمین حجاز - است و ما در توس!

هرگاه این را گفت، در پاسخش بگو: ما قائلیم که غسل امام جز بر امام بعد از او واجب نمی‌باشد، اگر شخصی تعدی کرد و امام را غسل داد، این کار امامت او را باطل نمی‌سازد و امامت امام بعد - که از غسل پدرش او را بازداشتند - از بین نمی‌رود.

اگر ابوالحسن (علی بن موسی الرضا) در مدینه وانهاد می‌شد، فرزندش محمد، آشکار و بی‌پرده او را غسل می‌داد، اکنون نیز وی او را مخفیانه غسل می‌دهد.

هرگاه خیمه برداشته شد، مرا کفن پیچ می‌بینی، بر تابوتم گذار و ببر.

مأمون می خواهد قبری برایم حفر کند که پدرش هارون، قبله قبرم باشد. این کار هرگز صورت نمی گیرد. هرگاه کلنگ ها را بر زمین زنند، می جهد و زمین را به اندازه تراشه ناخنی نمی شکافند.

هنگامی که در این راستا کوشیدند و کار بر آنها سخت شد، از جانب من به او بگو که تو را امر کردم یک کلنگ در قبله قبر هارون بزنی، وقتی این کار را کردی، زمین می شکافد و قبر حفر شده و ضریح افراشته ای نمایان می گردد.

قبر که گشوده شد، مرا در آن پایین مبر تا اینکه از ضریح آب شیری رنگ بجوشد و قبر از آن پر شود و روی زمین جریان یابد، سپس یک ماهی به اندازه قبر در آن شنا کند، مرا در قبر فرود نیاورید مگر وقتی که ماهی غیب شود و آب فرو نشیند. پس از آن، مرا در قبر پایین ببرید و در آن ضریح دفن کنید. نگذار آنان خاک آورند و بر من افکنند؛ زیرا قبرم خود به خود پر می شود و به هم می آید.

گفتم: باشد، ای مولای من.

سپس فرمود: آنچه با تو عهد کردم به خاطر بسپار و به کار بند و مخالفت موز.

گفتم: ای مولایم، به خدا پناه می برم از اینکه با امر شما مخالفت کنم. هرثمه می گوید: سپس گریان و نالان بیرون آمدم و مانند دانه روی آهن تفتیده بودم، جز خدا کسی نمی دانست در درونم چه حالی دارم.

سپس مأمون فرایم خواند، پیش او رفتم، آنجا سراپا ماندم تا ظهر شد. مأمون گفت: ای هرثمه، سوی ابوالحسن برو و از طرفم او را سلام برسان

و بگو: پیش مامی آیی یا ما نزدت بیاییم؟ اگر گفت ما سویش می رویم، از طرف من از او درخواست کن بی درنگ بیاید.

هَرَثَمَه می گوید: سوی آن حضرت رفتم، چون بر من نمایان شد، فرمود: ای هَرَثَمَه، آیا آنچه را به تو سفارش کردم، به خاطر داری؟ گفتم: آری. فرمود: کفش هایم را بیاورید، می دانم برای چه تو را فرستاد.

می گوید: کفش ها را به او دادم، امام علیه السلام به راه افتاد. چون به مجلس درآمد، مأمون برخاست و آن حضرت را در آغوش گرفت و پیشانی اش را بوسید و در کنارش بر تخت نشاند و زمانی دراز از روز با آن حضرت سخن راند، سپس از یکی از غلامان خواست انگور و انار بیاورد.

هَرَثَمَه می گوید: چون این را شنیدم، نتوانستم [آن صحنه را] ببینم^(۱) و بدنم به لرزه افتاد، خوش نداشتم این حالتم بر ملا شود، عقب عقب رفتم تا اینکه بیرون آمدم و خود را در گوشه حیاط انداختم، نزدیک ظهر که شد احساس کردم مولایم از نزد مأمون خارج شد و به منزلش رفت.

سپس از نزد مأمون دستور آمد که طبیبان و درمانگران را بیاورند، پرسیدم: این احضار برای چیست؟ گفتند: ابوالحسن علیه السلام بیمار است. [هَرَثَمَه می گوید:] مردم شک داشتند و من با ماجرای که از آن حضرت می دانستم، یقین یافته ام که چه شد.

می گوید: چون ثلث دوّم شب شد، فریاد از خانه برخاست و صدای شیون

۱. بر اساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: نتوانستم تاب بیاورم.

شنیدم، با کسانی که بدان سو می‌شتافتند، دویدم ناگهان دیدم مأمون سربرهنه و چاک دامن سراپا ایستاده، می‌نالد و می‌گرید.

می‌گوید: با کسانی که آنجا ایستاده بودند، ایستادم و از ته دل آه کشیدم. سپس صبح که شد، مأمون برای تعزیه نشست، آن گاه برخاست و به مکانی که مولایم در آن بود رفت، گفت: جایی را راست و ریست کنید، خودم او را غسل می‌دهم. من به وی نزدیک شدم و آنچه را مولایم (دربارهٔ غسل و کفن و دفنش) به من فرمود به او گفتم.

مأمون گفت: بدین خاطر، از این کار دست نمی‌کشم، سپس گفت: ای هَرَثْمَه، خود دانی، هرکاری می‌خواهی بکن.

می‌گوید: همچنان ایستادم تا دیدم خیمه زده شد، بیرون خیمه ایستادم و همراهان پشت سرم بودند. صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح و آیند و روند ظرف‌ها و ریختن آب را می‌شنیدم، بوی خوشی به مشامم رسید که خوش‌بو تر از آن را نبویدم.

می‌گوید: ناگهان دیدم که مأمون در یکی از بالا خانه‌هاست، بانگ زد: ای هَرَثْمَه، آیا نمی‌پنداشتید که امام را جز امامی چون او غسل نمی‌دهد؟! کجاست محمّد فرزند او (که این کار را انجام دهد) وی در مدینهٔ پیامبر است و اینجا توس خراسان می‌باشد.

گفتم: ای امیر مؤمنان، ما می‌گوییم غسل امام جز بر امام مثل او واجب نیست. اگر متجاوزی دست درازید و امام را غسل داد، به خاطر تعدّی او، امامت امام

باطل نمی‌شود و امامت شخصی که پس از اوست، بدین سبب که از غسل پدر باز ماند، از بین نمی‌رود.

اگر ابوالحسن، در مدینه می‌بود، فرزندش محمد آشکارا او را غسل می‌داد و الآن نیز وی پنهانی این کار را می‌کند.

می‌گوید: مأمون دم فرو بست. سپس خیمه برداشته شد، دیدم مولایم علیه السلام کفن شده است، در تابوتش نهادم، سپس آن را بر دوش گرفتیم و بُردیم. مأمون و همه حاضران بر او نماز گزاردند.

سپس به موضع قبر آمدیم، دیدم در پایین قبر هارون کلنگ می‌زنند تا قبر هارون را قبله قبر امام قرار دهند. کلنگ‌ها بالا می‌جهند و ذره‌ای از خاک آنجا را حفر نمی‌کنند.

مأمون گفت: وای بر تو ای هَرُثْمَه، آیا نمی‌بینی زمین از حفر قبر برای او خودداری می‌ورزد؟!

گفتم: ای امیر مؤمنان، وی امرم فرمود - فقط - یک کلنگ در قبله قبر امیر مؤمنان پدرت رشید بزنم.

مأمون پرسید: ای هَرُثْمَه، اگر این کار را کنی چه می‌شود؟
گفتم: آن حضرت به من خبر داد که جایز نیست قبر پدرت قبله قبرش باشد. اگر من این کلنگ را بزنم، قبر آماده‌ای - بی‌آنکه دستی آن را حفر کند - باز می‌شود و در میان آن ضریحی هست.

مأمون گفت: سبحان الله (شگفتا) این سخن بسی جای تعجب دارد و این چیزها از ابوالحسن عجیب نیست. ای هَرُثْمَه، کلنگ بزن تا بنگریم چه می‌شود؟

هَرَثَمَه می‌گوید: کلنگ به دست گرفتم و آن را در قبله قبر هارون به زمین زدم، شکافی به قبر حفر شده باز شد و ضریحی در وسط آن نمایان گردید و مردم بدان می‌نگریستند.

مأمون گفت: ای هَرَثَمَه، نعش را در آن فرود آور.

گفتم: ای امیر مؤمنان، مولایم امرم کرد که فرودش نیاورم تا اینکه از این قبر آب سفید بجوشد و قبر را پر سازد و روی زمین جاری گردد، سپس یک ماهی به اندازه طول قبر در آن حرکت کند، وقتی آن ماهی ناپیدا شد و آب فرو نشست آن حضرت را کنار قبرش نهم و او را با آرامگاهش تنها گذارم.

مأمون گفت: ای هَرَثَمَه، آنچه را امر شدی انجام ده.

هَرَثَمَه می‌گوید: ظهور آب و ماهی را انتظار کشیدم، ماهی پیدا و سپس پنهان شد، آب فرو رفت و مردم نگاه می‌کردند، نعش را کنار قبر نهادم، نعش با پارچه سفیدی که من آن را نگستردم پوشش یافت، سپس بی‌آنکه دست من و دست یکی از حاضران به آن بخورد، در قبر پایین برده شد.

مأمون به حاضران اشاره کرد که با دست در قبر خاک بیفکنند.

گفتم: ای امیر مؤمنان، این کار را نکن.

مأمون گفت: وای بر تو! چه کسی آن را پر کند؟!

گفتم: مرا امر فرمود که خاک بر او نیندازم و خبرم داد که قبر خود پر می‌شود و سپس به هم می‌آید و از سطح زمین چهار انگشت بالاتر می‌ایستد.

مأمون به مردم اشاره کرد که از این کار خودداری کنند.

می‌گوید: مردم خاک‌هایی را که در دست داشتند، انداختند، سپس قبر پر شد و به هم آمد و چهار انگشت بالاتر از سطح زمین قرار گرفت.

مأمون رفت و ما هم بازگشتیم.

پس از این ماجرا، مأمون در خلوت مرا فرا خواند و گفت: ای هَرْثَمَه، تو را به خدا قسم می‌دهم که راست و درست آنچه را از ابوالحسن شنیدی، برایم بگویی.

گفتم: ای امیر مؤمنان، آنچه را به من فرمود، به تو گفتم.
گفت: تو را به خدا راستش را بگو، جز آنچه را به من گفتی، چه خبری به تو داد؟

گفتم: ای امیر مؤمنان، از چه می‌پرسی؟
پرسید: ای هَرْثَمَه، آیا غیر این رازی را به تو گفت؟
گفتم: آری.

پرسید: چه رازی؟

گفتم: خبر انگور و انار.

می‌گوید: مأمون رنگ به رنگ شد، گاه زرد و گاه سرخ و گاه سیاه می‌شد، سپس بی‌هوش افتاد، شنیدم در حال بی‌هوشی هذیان می‌بافت و می‌گفت:

وای بر مأمون از خدا!

وای بر مأمون از رسول خدا!

وای بر مأمون از علی بن ابی طالب!

وای بر مأمون از فاطمه زهرا!

وای بر مأمون از حسن و حسین!

وای بر مأمون از علی بن حسین!

وای بر مأمون از محمد بن علی!

وای بر مأمون از جعفر بن محمد!

وای بر مأمون از موسی بن جعفر!

وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا!

به خدا سوگند، این همان زیان آشکار است.

این سخنان را می‌گفت و تکرار می‌کرد. چون دیدم این کار به طول انجامید، از او روی گرداندم و در یکی از ناحیه‌های کاخ نشستم.

می‌گوید: مأمون نشست و مرا صدا زد. بر او که همچون میخواره نشسته بود، درآمدم. گفت: والله، تو از او برایم عزیزتر نیستی و همه کسانی که در آسمان و زمین اند از وی برایم عزیزتر نمی‌باشند. به خدا سوگند، اگر خبردار شوم که چیزی از آنچه را دیدی و شنیدی بازگویی، خود را هلاک ساخته‌ای.

گفتم: ای امیر مؤمنان، اگر چیزی از اینها از من بروز یافت، خونم حلال است. باد.

گفت: نه به خدا، باید بر کتمان این ماجرا و بازگو نکردن آن با من عهد و پیمان ببندی. مأمون از من عهد و پیمان شدید گرفت.

چون از نزدش بازگشتم، دست برهم می‌زد و می‌گفت: «کارهای ناشایست خویش را [از مردم پوشیده می‌دارند، اما اینها از خدا پنهان نمی‌ماند، خدا - آن گاه که در دل شب تصمیمات خدا ناپسندی می‌گیرند - با آنان همراه است و بر اعمال آنان احاطه دارد».

[هَرَّثَمَه می گوید:] فرزند رضا، امام محمد تقی (امام جواد) علیه السلام بود، و امام رضا علیه السلام را به این القاب صدا می زدند، می گفتند: صادق، صابر، فاضل، مایه چشم روشنی مؤمنان و خشم ملحدان.

حدیث (۷۰)

[ماجرای تابیدن نور از قبر امام رضا علیه السلام]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمته الله.

صدوق می گوید: برای ما حدیث کرد ابوطالب، حسن بن عبدالله بن بیان طائی، گفت: شنیدم محمد بن عمر نوقانی می گفت:

بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ بِنُوقَانَ فِي عِلْيَةٍ لَنَا فِي لَيْلَةٍ ظُلُمَاءٌ، إِذْ انْتَبَهْتُ فَنَظَرْتُ إِلَى النَّاحِيَةِ الَّتِي فِيهَا مَشْهَدُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا علیه السلام بِسَنَابَادَ، فَرَأَيْتُ نُورًا قَدْ عَلَا حَتَّى امْتَلَأَ مِنْهُ الْمَشْهَدُ، وَصَارَ مُضِيئًا كَأَنَّهُ نَهَارٌ.

فَكُنْتُ شَاكًّا فِي أَمْرِ الرُّضَا علیه السلام وَلَمْ أَكُنْ عَلِمْتُ أَنَّهُ حَقٌّ، فَقَالَتْ لِي أُمِّي - وَكَانَتْ مُخَالَفَةً -: مَا لَكَ ؟

فَقُلْتُ لَهَا: رَأَيْتُ نُورًا سَاطِعًا قَدْ امْتَلَأَ مِنْهُ الْجَوُّ مِنَ الْمَشْهَدِ بِسَنَابَادَ.

فَقَالَتْ أُمِّي: لَيْسَ ذَلِكَ بِشَيْءٍ وَإِنَّمَا هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ.

قَالَ: فَرَأَيْتُ لَيْلَةً أُخْرَى مُظْلِمَةً أَشَدَّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلَةِ الْأُولَى مِثْلَ مَا كُنْتُ رَأَيْتُ مِنَ النُّورِ، وَالْمَشْهَدُ قَدْ امْتَلَأَ مِنْهُ، فَأَعْلَمْتُ أُمِّي ذَلِكَ وَجِئْتُ بِهَا إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ حَتَّى رَأَتْ مَا رَأَيْتُ مِنَ النُّورِ وَامْتَلَأَ الْمَشْهَدُ مِنْهُ، فَاسْتَعْظَمْتُ ذَلِكَ وَأَخَذْتُ فِي الْحَمْدِ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - إِلَّا أَنَّهَا لَمْ تُؤْمِنْ بِهِ كَايْمَانِي.

فَقَصَدْتُ إِلَى الْمَشْهَدِ فَوَجَدْتُ الْبَابَ مُغْلَقًا، فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرُّضَا حَقًّا

فَافْتَحْ لِي هَذَا الْبَابَ، ثُمَّ دَفَعْتُهُ بِيَدِي فَاَنْفَتَحَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَعَلَّهُ لَمْ يَكُنْ مُغْلَقًا عَلَى مَا وَجَبَ، فَعَلَّقْتُهُ حَتَّى عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يُمَكِّنُ فَتَحَهُ إِلَّا بِمِفْتَاحٍ، ثُمَّ قُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرِّضَا حَقًّا فَافْتَحْ لِي هَذَا الْبَابَ، ثُمَّ دَفَعْتُهُ بِيَدِي فَاَنْفَتَحَ، فَدَخَلْتُ وَزُرْتُ وَصَلَّيْتُ وَاسْتَبَصَّرْتُ فِي أَمْرِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فَكُنْتُ أَقْصِدُهُ بَعْدَ ذَلِكَ كُلِّ جُمُعَةٍ زَائِرًا مِنْ نُوقَانَ، أَصَلِّي^(۱) عِنْدَهُ إِلَى هَذَا الْوَقْتِ؛^(۲)

محمد بن عمر نوقانی می‌گوید: در شبی تاریک در بالا خانہ‌ام در «نوقان» خوابیده بودم، بیدار شدم و به ناحیه‌ای در سناباد که در آن آرامگاه علی بن موسی الرضا بود نگریستم. نوری را دیدم که از آن بالا می‌آید و آنجا را فرا می‌گیرد و مانند روز روشن می‌شود.

من در امامت آن حضرت شک داشتم و آن را حق نمی‌دانستم. مادرم (که از مخالفان بود) از من پرسید: چه شده است؟

گفتم: از مشهد سناباد نوری می‌درخشد و فضا را پر می‌سازد!

مادرم گفت: چیزی نیست، این ترفند، از کارهای شیطان است.

می‌گوید: شب دیگر - که از شب پیشین ظلمانی‌تر بود - مانند آن نور را دیدم، آرامگاه آن حضرت آکنده از نور شد. به مادرم خبر دادم و او را به مکانی که در آن بودم آوردم، وی آن نور را - که محل آرامگاه از آن پر می‌شد - دید و آن را عجیب دانست و خدا را ستود، اما چون من به آن حضرت ایمان نیاورد.

۱. در مآخذ «وَأَصَلِّي» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲ - ۲۷۸ - ۲۷۹، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۲۶ - ۳۲۷، حدیث ۱.

سوی آرامگاه آن حضرت به راه افتادم، دیدم در بسته است. گفتم: خداوندا، اگر امر رضا حق است، این در را به رویم بگشا، سپس در را با دست پس زدم، در باز شد، با خود گفتم: شاید در بسته نبود! آن را بستم تا دانستم جز با کلید نمی‌توان آن را گشود، سپس گفتم: بار الها، اگر امر رضا حق است، این در را برایم باز کن، سپس در را با دستم پس زدم، در باز شد، داخل شدم، آن حضرت را زیارت کردم و نماز گزاردم و در امامت رضا علیه السلام بصیرت یافتم.

بعد از آن ماجرا، هر جمعه - از نوقان - به زیارتش می‌روم و آنجا نماز می‌گزارم.

حدیث (۷۱)

[حکایت قرآن خواندن امام رضا علیه السلام از میان قبر پس از مرگ]

و قرائت درست آیه ۸۵ سوره مریم [

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام].

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمد بن احمد بن یحییٰ معاذی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو عمرو، محمد بن عبدالله حکمی (حاکم نوقان) گفت:

خَرَجَ عَلَيْنَا رَجُلَانِ مِنَ الرَّيِّ بِرِسَالَةٍ بَعْضُ السَّلَاطِينِ بِهَا إِلَى الْأَمِيرِ نَصْرِ بْنِ أَحْمَدَ بِيْخَارِي، وَكَانَ أَحَدُهُمَا مِنْ أَهْلِ رَيِّ وَالْآخَرُ مِنْ أَهْلِ قُمْ، وَكَانَ الرَّازِيُّ مُتَشَبِّهًا. (۱)

۱. در مآخذ، آمده است: وَكَانَ الْقُمِّي عَلَى الْمَذْهَبِ الَّذِي كَانَ قَدِيمًا يَقُمُّ فِي النَّصَبِ، وَكَانَ الرَّازِيُّ مُتَشَبِّهًا.

فَلَمَّا بَلَغَا نَيْسَابُورَ، قَالَ الرَّازِيُّ لِلْقُمِّيِّ: أَلَا نَبْدَأُ بِزِيَارَةِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ نَتَوَجَّهُ إِلَى بُخَارَى؟

فَقَالَ الْقُمِّيُّ: بَعَثْنَا ^(۱) سُلْطَانَنَا بِرِسَالَةٍ إِلَى الْحَضْرَةِ بِبُخَارَى، فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نَسْتَغِلَّ بِغَيْرِهَا حَتَّى نَفْرُغَ مِنْهَا.

فَقَصَّدَا بُخَارَى وَادَّيَا الرِّسَالََةَ وَرَجَعَا حَتَّى إِذَا حَازِيَا طُوسَ، فَقَالَ الرَّازِيُّ لِلْقُمِّيِّ: أَلَا نَزُورُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؟

قَالَ: خَرَجْتُ مِنْ قُمْ مُرْجِئاً، لَا أَرْجِعُ إِلَيْهَا رَافِضِياً.

قَالَ: فَسَلِّمِ الرَّازِيَّ أَمْتِعَتَهُ وَدَوَابَّهُ إِلَيْهِ وَرَكِبَ حِمَاراً وَقَصَّدَ مَشْهَدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لِحُدَّامِ الْمَشْهَدِ: خَلُّوا إِلَيَّ الْمَشْهَدَ هَذِهِ اللَّيْلَةَ، وَادْفَعُوا إِلَيَّ مِفْتَاحَهُ، ^(۲) فَفَعَلُوا ذَلِكَ. قَالَ: فَدَخَلْتُ الْمَشْهَدَ وَغَلَقْتُ الْبَابَ وَزُرْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ قُمْتُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَصَلَّيْتُ مَا شَاءَ اللَّهُ وَابْتَدَأْتُ فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ مِنْ أَوَّلِهِ.

قَالَ: فَكُنْتُ أَسْمَعُ صَوْتاً بِالْقُرْآنِ كَمَا أَقْرَأُ، فَقَطَعْتُ صَوْتِي وَدُرْتُ الْمَشْهَدَ كُلَّهُ وَطَلَبْتُ نَوَاحِيَهُ فَلَمْ أَرِ أَحَدًا فَعُدْتُ إِلَى مَكَانِي وَأَخَذْتُ فِي الْقِرَاءَةِ مِنْ أَوَّلِ الْقُرْآنِ فَكُنْتُ أَسْمَعُ الصَّوْتَ كَمَا أَقْرَأُ لَا يَنْقَطِعُ.

فَسَكَتُ هُنَيْئَةً وَأَصْغَيْتُ بِأُذُنِي فَإِذَا الصَّوْتُ مِنَ الْقَبْرِ، فَكُنْتُ أَسْمَعُ مِثْلَ مَا أَقْرَأُ حَتَّى بَلَغْتُ آخِرَ سُورَةِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَرَأْتُ: ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا* وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِثًا﴾. ^(۳)

۱. در مآخذ «قد بعثنا» ضبط است.

۲. در «بحار الأنوار»، «مفتاحه» ضبط است.

۳. سورة مريم (۱۹) آیات ۸۵ و ۸۶.

فَسَمِعْتُ الصَّوْتَ مِنَ الْقَبْرِ: «يَوْمَ يُحْشَرُ الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا وَيُسَاقُ الْمُجْرِمُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرْدًا».

حَتَّى خَتَمْتُ الْقُرْآنَ وَخَتَمَ.

فَلَمَّا أَصْبَحْتُ رَجَعْتُ إِلَى نُوقَانَ فَسَأَلْتُ مَنْ بِهَا مِنَ الْمُقْرئينَ عَنْ هَذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقَالُوا: هَذَا فِي اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى مُسْتَقِيمٌ، لَكِنَّا لَا نَعْرِفُهَا فِي قِرَاءَةِ أَحَدٍ.

قَالَ: فَارْجَعْتُ إِلَى نَيْسَابُورَ فَسَأَلْتُ مَنْ بِهَا مِنَ الْمُقْرئينَ عَنْ هَذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَلَمْ يَعْرِفْهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ.

حَتَّى رَجَعْتُ إِلَى الرَّيِّ فَسَأَلْتُ بَعْضَ الْمُقْرئينَ عَنْ هَذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقُلْتُ: مَنْ قَرَأَ «يَوْمَ يُحْشَرُ الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا وَيُسَاقُ الْمُجْرِمُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرْدًا»؟ فَقَالَ لِي: مِنْ أَيْنَ جِئْتَ بِهَذَا؟

فَقُلْتُ: وَقَعَ لِي احْتِيَاجٌ إِلَى مَعْرِفَتِهَا فِي أَمْرِ حَدَثَ.

فَقَالَ: هَذِهِ قِرَاءَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ رِوَايَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ (عليهم السلام)، ثُمَّ اسْتَحْكَمَنِي السَّبَبُ الَّذِي مِنْ أَجْلِهِ سَأَلْتُ عَنْ هَذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقَصَصْتُ عَلَيْهِ الْقِصَّةَ وَصَحَّتْ لِي الْقِرَاءَةُ؛^(۱)

حاکم نوقان می‌گوید: دو نفر با نامه‌ای از یکی از سلاطین به نصر بن احمد (در بخارا) از «ری» بر ما درآمدند. یکی از آن دو اهل ری و شیعه و دیگری از قم بود.^(۲)

۱. عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ۲: ۲۸۱-۲۸۲، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۲۹-۳۳۰، حدیث ۶.

۲. براساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: قمی، ناصبی بود (بر همان مذهبی که در قم قدیم رواج داشت) و رازی، شیعه بود.

چون به نیشابور رسیدند، شخصی که از ری بود به آن قَمّی گفت: بهتر است نخست به زیارت رضا علیه السلام برویم، سپس سوی بخارا رهسپار شویم.

آن شخص قَمّی گفت: سلطان ما را با نامه سوی امیر بخارا فرستاد، تا از آن فارغ نشویم نباید به کار دیگر پردازیم.

هر دو به بخارا رفتند و نامه را رساندند و بازگشتند تا اینکه به موازاتِ «توس» رسیدند. رازی به قَمّی گفت: آیا رضا علیه السلام را زیارت نکنیم؟! قَمّی گفت: [با مذهب] مُرجئه از قم بیرون آمدم، نمی‌خواهم در حالی به قم بازگردم که رافضی باشم.

می‌گوید: رازی، کالا و اثاث و مرکب‌هایش را به آن قَمّی داد و خود الاغی را سوار شد و سوی آرامگاه رضا علیه السلام به راه افتاد و به خادمان گفت: امشب مرا در اینجا تنها بگذارید و کلیدش را به من دهید، آنان این کار را کردند.

می‌گوید: به مشهد (آرامگاه) درآمدم، در را بستم و رضا علیه السلام را زیارت کردم، سپس در بالای سرِ آن حضرت ایستادم و به اندازه‌ای که توانستم نماز خواندم و از آغاز قرآن به قرائت آن پرداختم. همان گونه که قرآن می‌خواندم، صدای آن را می‌شنیدم. صدایم را بُریدم، همه آرامگاه را چرخیدم، آن نواحی را جستم، هیچ کس را ندیدم، به جای خویش باز آمدم و قرائت قرآن را از اوّل آغازیدم، همان گونه که قرآن می‌خواندم صدای آن را پیوسته می‌شنیدم.

اندکی ساکت ماندم و گوش فرا دادم، دریافتم صدا از سمتِ قبر بیرون می‌آید.

مثل آنچه می خواندم، صدا به گوشم می آمد تا اینکه به آخر سورة مریم رسیدم، خواندم: «روزی که متقیان را پیش خدای رحمان به میهمانی گرد می آوریم و مجرمان را تشنه کام به دوزخ می رانیم».

شنیدم از قبر این صدا برون آمد: روزی که متقیان را برای پذیرایی - پیش خدای رحمان - گرد آورند و مجرمان را تشنه کام، به دوزخ برانند.

خواندن را ادامه دادم تا اینکه قرآن را به پایان رساندم و آن صدا هم با من قرآن را ختم کرد.

صبح که شد به نوقان بازگشتم و از قاریان قرآن آنجا پرسیدم: این گونه خواندن این آیه، قرائت چه کسی است؟

گفتند: این قرائت - در لفظ و معنی - راست و درست است، لیکن در قرائت هیچ کس آن را سراغ نداریم.

می گوید: به نیشابور باز گشتم و در پی کسی برآمدم که آیه را به این قرائت بخواند، اما احدی از آنها این قرائت را نمی شناخت.

تا اینکه به «ری» بازگشتم و از یکی از قاریان این قرائت را جويا شدم، پرسید: این قرائت را از کجا آوردی؟

گفتم: ماجرای رخ داد، به شناخت آن نیاز یافتم.

گفت: این قرائت پیامبر ﷺ به روایت اهل بیت علیهم السلام است. سپس حکایتی را که سبب شد این قرائت را جويا شوم، خواستار شد، قصه را برایش گفتم و صحت این قرائت برایم ثابت شد.

حدیث (۷۲)

[ماجرائی از شفای بیماری که امام رضا علیه السلام را

زیارت کرد و زبانش باز شد]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمد بن احمد بن محمد بن یحییٰ معاذی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو نصر مؤدب ^(۱) نیشابوری، گفت: أَصَابْتَنِي عِلَّةٌ شَدِيدَةٌ ثَقُلَ مِنْهَا لِسَانِي، فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى الْكَلَامِ، فَخَطَرَ بِبَالِي أَنْ أَزُورَ الرُّضَا علیه السلام وَأَدْعُو اللَّهَ تَعَالَى عِنْدَهُ وَأَجْعَلَهُ شَفِيعِي إِلَيْهِ حَتَّى يُعَافِيَنِي مِنْ عِلَّتِي وَيُطْلِقَ لِسَانِي.

فَرَكِبْتُ حِمَارًا وَقَصَدْتُ الْمَشْهَدَ وَزُرْتُ الرُّضَا علیه السلام وَقُمْتُ عِنْدَ رَأْسِهِ، وَصَلَّيْتُ رَكَعَتَيْنِ وَسَجَدْتُ، وَكُنْتُ فِي الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ مُسْتَشْفِعًا بِصَاحِبِ هَذَا الْقَبْرِ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنْ يُعَافِيَنِي مِنْ عِلَّتِي وَيَحُلَّ عُقْدَةَ لِسَانِي.

فَذَهَبَ بِي النَّوْمُ فِي سُجُودِي، فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ الْقَبْرَ قَدْ انْفَرَجَ وَخَرَجَ مِنْهُ رَجُلٌ كَهْلٌ آدَمٌ شَدِيدُ الْأُذْمَةِ، فَدَنَا مِنِّي وَقَالَ لِي: يَا أَبَا النَّصْرِ، قُلْ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: فَأَوْمَأْتُ إِلَيْهِ كَيْفَ أَقُولُ ذَلِكَ وَلِسَانِي مُغْلَقٌ؟ ^(۲)

فَصَاحَ عَلَيَّ صَبِيحَةً وَقَالَ: تُنَكِّرُ لِلَّهِ قُدْرَةً، قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: فَاَنْطَلَقَ لِسَانِي فَقُلْتُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَرَجَعْتُ إِلَى مَنْزِلِي رَاجِلًا وَكُنْتُ أَقُولُ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَانْطَلَقَ لِسَانِي وَلَمْ يَنْغَلِقْ بَعْدَ ذَلِكَ؛ ^(۳)

۱. در مآخذ، ضبط بدین گونه است: ابو النصر المؤذن النيسابوري ...؛ ابو نصر، مؤذن نیشابوری ...

۲. در «بحار الأنوار» و «عوامل العلوم»، «مُغْلَقٌ» ضبط است.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۸۴، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۳۱، حدیث ۸.

ابو نصر نیشابوری می‌گوید: بیماری سختی گرفتم که از آن زبانم بند آمد و نمی‌توانستم حرف بزنم. در خاطرم گذشت که رضا علیه السلام را زیارت کنم و نزد آن حضرت خدا را بخوانم و او را شفیع خود سازم تا مرا از آن بیماری عافیت دهد و زبانم باز شود.

الاغی را سوار شدم و سوی آرامگاه آن حضرت به راه افتادم و امام علیه السلام را زیارت کردم و در بالا سر آن حضرت ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و به سجده رفتم و در حال دعا و زاری بودم و در پیشگاه خدای تعالی صاحب این قبر را شفیع می‌ساختم که خدا شفایم دهد و گره از زبانم بگشاید.

در سجده خوابم ریود، در خواب دیدم که قبر آن حضرت شکافت و مرد میانسال (عاقل مرد) به شدت گندم‌گون از آن بیرون آمد و به من نزدیک شد و فرمود: ای ابو نصر، بگو: لا اله الا الله (خدایی جز الله وجود ندارد).

می‌گوید: به وی اشاره کردم که زبانم بسته است، چگونه این را بگویم؟ وی با هیبت به من بانگ زد و فرمود: قدرت خدا را انکار می‌کنی؟! بگو لا اله الا الله.

می‌گوید: زبانم باز شد، گفتم: لا اله الا الله، و پیاده به منزل بازگشتم و می‌گفتم «لا اله الا الله» و زبانم باز شد و بعد از آن، بند نیامد.

حدیث (۷۳)

[خبری درباره غسل امام علیه السلام به وسیله امام علیه السلام]

الکافی، اثر کلینی رحمته الله.

حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از احمد بن عمر حلال (یا غیر او) از رضا علیه السلام روایت می‌کند، می‌گوید:

قُلْتُ لَهُ: إِنَّهُمْ يُحَاجُّونَا، يَقُولُونَ: إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا الْإِمَامُ.
 قَالَ، فَقَالَ: مَا يُذَرِّبُهُمْ مَنْ غَسَلَهُ؟ فَمَا قُلْتُ لَهُمْ؟
 قَالَ، قُلْتُ لَهُمْ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، ^(۱) إِنْ قَالَ مَوْلَايَ إِنَّهُ غَسَلَهُ تَحْتَ عَرْشِ رَبِّي فَقَدْ
 صَدَقَ، وَإِنْ قَالَ غَسَلَهُ فِي تَحْوَيمِ الْأَرْضِ فَقَدْ صَدَقَ.
 قَالَ: لَا هَكَذَا.

قَالَ، فَقُلْتُ: فَمَا أَقُولُ لَهُمْ؟
 قَالَ، قُلْ لَهُمْ: إِنِّي غَسَلْتُهُ.
 فَقُلْتُ: أَقُولُ لَهُمْ إِنَّكَ غَسَلْتَهُ؟
 فَقَالَ: نَعَمْ؛ ^(۲)

احمد بن عمر می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: اینان با ما بحث می کنند،
 می گویند: امام را جز امام غسل نمی دهد [و از آنجا که امام رضا علیه السلام حضرت
 موسی بن جعفر علیه السلام را غسل نداد، پس آن حضرت امام نیست].

فرمود: چه می دانند که چه کسی او را غسل داد؟ به آنان چه گفتمی؟
 گفتم: فدایت شوم! به آنان گفتم: اگر مولایم بگوید او را زیر عرش پروردگار
 غسل داد، راست می گوید و اگر بگوید در دل زمین او را غسل داد، راست می گوید.
 امام علیه السلام فرمود: نه، این چنین نباید بگویی.

گفتم: به آنان چه بگویم؟
 فرمود: به آنان بگو: من او را غسل دادم.

۱. در مأخذ آمده است: جعلت فداك! قلت لهم ...

۲. الکافی ۱: ۳۸۴، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۹۰، حدیث ۵.

گفتم: به آنها بگویم شما او را غسل دادید؟
فرمود: آری.

نقدی بر یکی از بزرگان پیرامون این سخن که امام را جز امام غسل نمی دهد
میرزا محمد تقی می گوید: اینکه امام رضا علیه السلام برای غسل دادن پدرش (و
دیگر کارها) نزد موسی بن جعفر علیه السلام حضور یافت، مدلول اخبار فراوانی است
که بعضی از آنها در ابواب پیشین گذشت و به هیچ وجه، اشکالی در آن وجود
ندارد.

لیکن کُلینی رحمته الله در این مورد، پس از این حدیث (در باب اینکه امام را جز ائمه
غسل نمی دهد) حدیثی را می آورد که در نگاه ابتدایی و سطحی، خلاف آن را به
ذهن می آورد. از این رو لازم است این حدیث را ذکر کنیم و وجه آن را بیان
داریم.

کُلینی رحمته الله از حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از محمد بن جُمهور، از
یونس، از طَلَحَه روایت می کند که گفت:

قُلْتُ لِلرَّضَا علیه السلام: إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا إِمَامٌ؟^(۱)
فَقَالَ: أَمَا تَدْرُونَ مَنْ حَضَرَ؟ لَعَلَّه قَدْ حَضَرَهُ خَيْرٌ مِمَّا غَابَ عَنْهُ،
الَّذِينَ حَضَرُوا يُوسُفَ فِي الْجُبِّ، حِينَ غَابَ عَنْهُ أَبَوَاهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ؛^(۲)
طلحه می گوید، به امام رضا علیه السلام گفتم: امام را جز امام غسل نمی دهد [بر
بالین موسی بن جعفر علیه السلام شما نبودید].

۱. در نسخه چاپی کافی «الإمام» ضبط است.

۲. الکافی ۱: ۳۵۸، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۸۹، حدیث ۲.

امام علیه السلام فرمود: آیا ندانستید چه کسی آنجا حضور یافت؟ شاید کسی که نزدش حضور یافت، بهتر از چیزهای غایب از او بود؛ کسانی که در چاه نزد یوسف - هنگام غیبت و نبود پدر و مادر و خاندانش - حضور یافتند.

می‌گوییم: ضمیر در «مَنْ حَضَرَهُ»^(۱) به ابوالحسن موسی علیه السلام برمی‌گردد؛ زیرا آن حضرت در این قضیه معهود است؛ زیرا سؤال در مقام اعتراض بر امام رضا علیه السلام و ابطالِ امامتِ اوست، چراکه هنگام وفات پدرش، غایب بود و آنجا حضور نداشت.

در یکی از نسخه‌ها به جای «لَعَلَّه» واژه «لِغُسْلِهِ» ضبط است. در هر حال، ظاهر این حدیث، حضور نیافتن امام رضا علیه السلام را نزد پدرش به دست می‌دهد؛ به ویژه بر اساس نسخه دیگر [که واژه «لِغُسْلِهِ» به جای «لَعَلَّه» هست].

در معنای این حدیث و زیادت بر آن، روایتی است که در «منتخب البصائر» از معاویه بن حکیم، از ابراهیم بن ابی سَمَک^(۲) می‌آورد، می‌گوید:

كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام: إِنَّا قَدْ رَوَيْنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّ
الْإِمَامَ لَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا الْإِمَامُ، وَقَدْ بَلَّغْنَا هَذَا الْحَدِيثَ، فَمَا تَقُولُ فِيهِ؟
فَكَتَبَ إِلَيَّ أَنَّ الَّذِي بَلَّغَكَ هُوَ الْحَقُّ.
قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ فَقُلْتُ لَهُ: أَبُوكَ مَنْ غَسَّلَهُ؟ وَمَنْ وَلِيَهُ؟
فَقَالَ: لَعَلَّ الَّذِينَ حَضَرُوهُ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِينَ تَخَلَّفُوا عَنْهُ.

۱. در روایت، «قَدْ حَضَرَهُ» ضبط است، لفظ «مَنْ» در متن مؤلف علیه السلام خطای نوشتاری است.
۲. این نام، به صورت «أَبِي سَمَّال» نیز ضبط است. محقق «مختصر البصائر» خاطرنشان می‌سازد که، ضبطِ درست «أَبِي سَمَّال» است.

قُلْتُ: وَمَنْ هُمْ؟

قَالَ: حَضَرُوهُ^(۱) الَّذِينَ حَضَرُوا يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ مَلَائِكَةُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ؛^(۲)

به امام رضا علیه السلام نامه نوشتم که از امام صادق علیه السلام روایت شده‌ایم که امام را جز

امام غسل نمی‌دهد (این حدیث به ما رسیده است) در آن چه می‌فرمایی؟

امام علیه السلام نوشت: خبری که به تو رسید حق است.

می‌گوید: بعد از آن، بر آن حضرت درآدم و پرسیدم: پدرت را که غسل داد؟ و

که متولی کارهای او بود؟

امام علیه السلام فرمود: شاید کسانی که نزدش حضور یافتند و غسلش دادند از کسانی

که از حضور نزد او بازماندند، برتر بودند.

پرسیدم: آنها کیانند؟

فرمود: کسانی نزدش حضور یافتند که نزد یوسف علیه السلام حاضر شدند، ملائکه

خدا و رحمت او.

یکی از اصحاب ما در توجیه این حدیث می‌گوید:

ظاهر این حدیث، تقیه است؛ تقیه از اهل سنت یا ناقص عقل‌های

شیعه. اما باطن آن، حق است؛ زیرا امام علیه السلام [آنجا] حاضر بود و آن

حضرت از کسی که غایب بود بهتر بود، و نیز ملائکه نزدش حضور

یافتند.^(۳)

۱. در «مختصر البصائر»، «حَضَرُوهُ» ضبط است، لیکن در «بحار» (به نقل از مأخذ)، «حَضَرُوهُ» آمده است.

۲. مختصر البصائر: ۷۶-۷۷، حدیث ۴۸؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۸۸-۲۸۹، حدیث ۱.

۳. شرح الکافی (مازندرانی) ۶: ۳۵۴؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۴۸.

حاصل این توجیه این است که امام علی(ع) در کلام توریه را به کار برد که میان حَقُّ تَقِیَّه و حَقُّ واقع (هر دو حق) جمع کند.

این سخن، توجیه و وجه جمع متینی است و نظایر آن در اخبار فراوان می‌باشد، لیکن اینکه می‌گوید «وَحَضَرَتْهُ الْمَلَائِكَةُ أَيْضاً» (و نیز فرشتگان نزد آن حضرت حضور یافتند) با این توجیه، ساز نمی‌افتد.

بیان مطلب این است که: وی می‌پندارد که مراد امام علی(ع) از کسانی که در چاه نزد یوسف حضور یافتند، خصوص ملائکه است و این با سخنی که کلام را به آن تأویل می‌کند که مقصود از حاضری که بهتر از غایب است، خود امام علی(ع) می‌باشد، جور در نمی‌آید.

زیرا «الَّذِينَ حَضَرُوا» (کسانی که حضور یافتند) تفسیر جمله پیشین است؛ یعنی «قَدْ حَضَرَهُ خَيْرٌ...» (کسی حضور یافت که او بهتر از...).

مغایرت میان دو جمله در ضمیر، چگونه ممکن است؟

توجیه کامل نیست مگر با التزام به اینکه رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام نیز با ملائکه نزد یوسف حاضر بودند و مراد از «رحمت» در حدیث دیگر - که عطف بر ملائکه است - آنان علیهم‌السلام اند.

بلکه در هر حالی از این التزام گریزی نیست (خواه آن را بر ظاهرش وانهیم یا به آنچه ذکر شد توجیه کنیم) زیرا در مذهب ما ثابت است که در عالم وجود کسی که بهتر از امام رضا علی(ع) باشد، وجود ندارد مگر پیامبر ﷺ و بعضی از امامان دوازده گانه (پس نیک بیندیش).

بعد از اخباری که در این کتاب شنیدی (اخباری که دلالت دارند آنان علیهم‌السلام در

عهد انبیای گذشته آشکار می‌شدند) شاید این را عجیب و غریب ندانی .
 بیان وجه آن از سوی ما (که برگرفته از ایشان علیه السلام است) در چندین جا بیانات
 گوناگونی است و بر اساس آن، می‌توان حدیث شریف را به وجه دیگر نیز
 توجیه کرد.

و آن این است که حدیث به ظاهرش وانهاده شود به اینکه مراد از کسی که غایب
 بود، خود آن حضرت علیه السلام باشد، و حاضران (کسانی که بهتر از اویند) دیگر
 ائمه علیهم السلام به شمار آیند و در نتیجه، مراد آن حضرت در ظاهر این است که غایب
 بودن من از او، این قضیه را (که امام را جز امام غسل نمی‌دهد) باطل نمی‌سازد؛
 زیرا امکان دارد کسی که بهتر از آن حضرت می‌باشد (که در آنجا حضور نداشت)
 نزدش حاضر باشند و آنان سایر ائمه‌اند که از دنیا رفته‌اند، و امامت من نیز باطل
 نمی‌گردد؛ زیرا قضیه از این نظر، کلیت ندارد (این را نیک دریاب).

با وجود این، این کلام با حضور آن حضرت علیه السلام نزد پدرش تنافی ندارد؛ زیرا
 سخن، به شیوه مدارات و مماشات و تنزل است و در واقع، اثبات شیء نفی
 ماعدای آن را نمی‌کند.

حضور کسان بهتر از او، منافاتی با حضور آن حضرت همراه آنان ندارد و این
 سخن امام علیه السلام که: «کسی که از او غایب بود» آن را نفی نمی‌کند؛ زیرا مراد از آن،
 غیبت ظاهری می‌باشد و در نتیجه، میان این خبر و اخباری که بر حضور آن
 حضرت نزد پدرش دلالت دارند، ناسازگاری نیست.

[سخن سید مرتضی رحمته الله]

از سید مرتضی رحمته الله در این باب، قول عجیبی به من رسید و آن این است که وی

این قضیه (اینکه امام را جز امام غسل نمی دهد) را از اساس انکار می کند و می گوید:

اخبار آحادی که در این زمینه هست، علم و عملی را افاده نمی کند. وی سپس برای دلالت بر نادرستی این اخبار به وفات امام کاظم علیه السلام در بغداد و امام رضا علیه السلام در توس (با اینکه امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام نزد آن دو هنگام وفات نبودند) بسنده می کند. آن گاه فرض های زیر را برای خود مطرح می کند و پاسخ می دهد:

فرض اوّل

امکان حضور این دو امام علیه السلام با طيّ الأرض، نزد پدرشان هست.

پاسخ

حرکت سریع بدین گونه، از جسم سنگین، نشدنی است.

فرض دوّم

اجزای زمینی که میان آن حضرت و زمین مورد نظر وجود داشت، درهم پیچید، به گونه ای که مقدار یک گام یا نزدیک به آن، بیش نماند.

پاسخ

این امکان، نیز محال است؛ زیرا به ویرانی عمارت ها و شهرهایی که در این میان بود می انجامید.

فرض سوّم

خدای متعال به امام بالی داد و با آن پرواز کرد و در مدّت کمی به آن زمین مطلوب رسید.

پاسخ

این فرض، نیز ممتنع است؛ زیرا در جای خودش استدلال شده است که هر اندازه جسم بزرگتر باشد، سنگین تر است و حرکت آن کندتر می باشد. پرواز جسم انسانی با این سرعت - با جثه بزرگی که دارد - نامعقول است.

فرض چهارم

باد شدیدی وزید و امام را برداشت و در مدت کوتاهی، در زمین مطلوب گذاشت.

پاسخ

این کار نیز رخ نداد؛ زیرا مثل چنین باد شدیدی، وقوع طوفان در آن ناحیه از زمین را موجب می شد و به خرابی عمارت های آن می انجامید. هیچ یک از اینها واقع نشد و گرنه، نقل می گردید.

اشکال

طی الأرض، معجزه است و در معجزه چیزهایی جریان می یابد که در دیگر کارهای خارق العاده جاری نمی شود.

پاسخ

در علم کلام ثابت شده است که معجزه در امور ممکن جاری می شود و این مورد، از امور ممتنع است. وی سپس می گوید:

از زحمۃ ابطال این احتمالات، این [واقعیت] ما را بی نیاز می سازد که اگر این دو امام علیه السلام نزد پدرشان حضور می یافتند، حاضران [در

آنجا [آن دو را مشاهده می‌کردند، در حالی که هیچ کس آن دو را ندید. ^(۱)]

این مطالب، چکیده سخن سید مرتضی (مقامش افزون باد) بود که در اینجا آوردیم. از چون اویی این سخنان عجیب است. بعید نیست که پیش از واری وی در حقایق علمی، این نگرش برایش به دست آمد (و دانای واقعی خداست). در هر صورت، بجاست اندکی در این باب سخن بگوییم. از این رو - با درخواست عنایت از خدا - می‌گوییم:

اینکه امام را جز امام غسل نمی‌دهد، در اخبار فراوانی آمده است و اعتبارات عقول نورانی، آن را تقویت می‌کند.

یکی از آن وجوه این است که همه اموری که به معصوم علیه السلام تعلق دارد، بایسته است به کامل‌ترین وجه ممکن باشد؛ زیرا خدا او را آفرید و از میان خلق برگزید و به تمام‌ترین کمال، ویژه ساخت.

غسل و دفن و نماز بر امام علیه السلام از این امور است و بی‌گمان هیچ کدام از آنها به کامل‌ترین وجه (که وجهی کامل‌تر از آن - از جهت خلوص نیت و از نظر کمال شکلی و معنایی عمل - نباشد) واقع نمی‌شود مگر از کسانی که خدا پلیدی ظاهری و باطنی را از آنها زدود و پاک و پاکیزه‌شان ساخت، و معنای عصمت همین است.

زیرا اگر خلوص غیر معصوم را از شایبه تقصیر اکتسابی اختیاری بپذیریم، از شایبه قصور ذاتی، تهی نیست.

اگر به عنوان نمونه، وقوع نمازی را که دارای ارکان و شرایط تام و تمام باشد از بعضی از کاملان (از غیر معصومان علیهم السلام) فرض کنیم، این نماز در کمال با نماز معصوم علیه السلام برابری ندارد، بلکه نسبت بین این دو، مانند نسبت سایه با صاحب سایه یا قطب به دایره است.

از این رو، در حکمت [خدای متعال] جایز نیست که شخصی به غسل معصوم و تجهیز او و نماز بر وی دست یازد مگر معصومی که مثل او باشد. در این زمینه، وجوه دیگری است که عقول کوتاه فکran آن را تاب نمی‌آورد، از این رو از آنها روی گردانیدیم و به این وجه بسنده کردیم. با وجود این، در کتاب و سنت چیزی که با مضمون این اخبار معارضه کند، وجود ندارد.

در مقدمات این کتاب دریافتی که اخباری که این حال را دارا باشد (خواه در اصول باشد یا در فروع) سزامند است گرفته شود و به مقتضای آن عمل گردد.

پیرامون اخبار آحاد و تعیین مقبول و مردود آنها

این سخن سید مرتضی رحمته الله علیه که گفت: **إِنَّهَا أَخْبَارُ آحَادٍ...** اینها خبرهای واحد است (تا آخر سخن وی) نمی‌دانیم مقصودش چیست؟ اگر قصدش از آن، همه خبرهای نامتواتر باشد، در حدی از ضعف است که اگر امر بر آن مبتنی شود باید فاتحه اسلام را خواند.

و این ادعا که اکثر اخباری که در احکام الهی است متواتر یا مورد اتفاق می‌باشد، با کمترین التفات از سوی کسانی که اخبار را واری کرده‌اند و این سو و آن سو را جسته‌اند، خلاف آن آشکار می‌شود.

و اگر قصدش اخباری است که قرائن قطعی را در بر ندارند، در آن تفصیل هست و آن این است که:

[۱] فلان خبر اگر برای کسی که اهلیت استنباط را دارد، پس از استفراغ و سع معتبر، عدالت و وثاقت راوی به دست می آید و خبر معارض همپایه با آن در این مورد یافت نشود و عمل راوی بر خلاف آن نباشد، باید آن را گرفت. نه به خاطر دلیل انسداد و جواز عمل به ظن (چراکه اشکالات فراوانی در آن است) بلکه:

- به خاطر امر خدای متعال به بودن با صادقان.
- عدم وجوب تبیین در خبر شخص عادل، به دلالت مفهوم شرط و وصف (که هر دو در آیه نبأ هست).
- امر اولیاء علیهم السلام به اخذ قول عدل و ثقة واحد - چه رسد به متعدد - در شماری از اخبار که بعضی از آنها مورد اتفاق است (مانند مقبوله عمر بن حنظله که در کافی و دیگر کتاب ها روایت شده است).
- به خاطر عمل اصحاب ائمه علیهم السلام به آن در حالی که امام علیه السلام میان آنها بود و از عمل بدان بازشان نداشت.
- وجوه دیگری که در اینجا جای شرح آنها نیست؛ چراکه سخن را به درازا می کشاند.

[۲] و اگر در این مورد، خبر معارضی باشد و از وجوه ترجیح و جمع (که از معصوم برای ما نقل باشد) تهی دست بمانیم، هنگام عدم نیاز به عمل، باید توقف کرد و هنگام نیاز به عمل، حکم تخییر می باشد؛ زیرا:

- در اخبار مقبوله، امر به این کار وارد شده است.
 - از افکندن هر دوی آنها، افکندن قول معصوم لازم می آید.
 - اختیار یکی از آن دو و افکندن دیگری (به معنای عدم جواز عمل به آن) ترجیح بدون مَرَجَح است.
- [۳] و اگر عدالت راوی به دست نیاید یا فسق وی آشکار شود، باید هنگام عمل، مانند این خبر را وانهاد و به قواعد و اصولی که در شریعت بیان شده‌اند و ثابت است، رجوع کرد، و وجه آن آشکار می‌باشد.
- و اما از جهت اعتقاد صدور خبر از معصوم و عدم آن، حکم آن توقف است؛ زیرا در عناوین کتاب، اخباری گذشت که به این امر دلالت داشت.
- و مانند این گونه خبر در میان اخبار ما اندک یافت می‌شود، بیشتر اخباری که این حال را دارند، قرائن صدق یا قرائن کذب را در بر دارند.
- سید مرتضی رحمته الله اگر از اخبار آحادی که علم و عملی را افاده نمی‌کنند مطلق این اخبار را در نظر دارد (جز آنها که به قرائن قطعی محفوظ‌اند) تفصیلی را که چاره‌ای از آن نیست دریافتی.
- و اگر خصوص قسم اخیر را اراده می‌کند، وجهی دارد، لیکن اینکه اخبار ما نحن فیه [اخباری که می‌گوید امام را جز امام غسل نمی‌دهد] در این قسم داخل باشد، جای بسی اَمّا و اگر دارد؛ زیرا این موضوع در اخبار معتبر مقبول در میان اصحاب، وارد شده است، پس جایی برای این قول در آن نیست و دست کم، حکم آن توقف می‌باشد.

[وارسی مسئله طئی الأرض]

اما مُنکر طئی الأرض در این مقام، اولاً برای موارد زیر چه پاسخی دارد:

• چه فرقی میان این مورد و معراج جسمانی پیامبر هست که به ضرورت دین

ثابت است و پروردگار جهان از آن خبر می دهد، می فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾؛ ^(۱) منزّه است خدایی که بنده اش را از مسجد الحرام به مسجد

الأقصى (که پیرامونش را مبارک ساختیم) شبانه سیر داد.

• قصه آصف و تخت بلقیس که خدا از آن خبر می دهد، می فرماید:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾؛ ^(۲)

کسی که علمی از کتاب نزدش بود، گفت: پیش از آنکه پلک بر هم زنی، آن را برایت می آورم.

• حدیث سلیمان که خدای متعال از آن خبر می دهد، می فرماید:

﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غَدُوَهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾؛ ^(۳) باد را به تسخیر سلیمان

درآوردیم، صبح به اندازه یک ماه و شام به اندازه یک ماه راه می پیمود.

و اخباری که در این زمینه هست:

• پیش از این گذشت که امیرالمؤمنین علیه السلام برای تغسیل سلمان به مداین رفت

و این خبر، از سوی شیعه و سنی روایت است.

۱. سورة اسراء (۱۷) آیه ۱.

۲. سورة نمل (۲۷) آیه ۴۰.

۳. سورة سبأ (۳۴) آیه ۱۲.

• اینکه اصحاب قائم علیه السلام از شرق و غرب زمین، در یک شب، نزد وی حاضر می شوند.

ثانیاً: به ضعفی که در ساختگی بودن وجوه مذکور آشکار است، گرفتار می آید:

وجه یکم [ممتنع بودن سرعت حرکت با طی الأرض] صرف استبعاد است و این، در براهین علمی معتبر نمی باشد.

افزون بر این، بیان بعید نبودن این کار، به وجهی [از وجوه] خواهد آمد.
وجه دوم [ویرانی عمارت ها و شهرها بر اثر به هم پیوستن زمین] سست می باشد؛ زیرا واجب نیست این کار در خط مستقیم رخ دهد، می تواند این کار در اجزای مسافتی که آبادی ای در آن نیست پدید آید.
بیان چگونگی این فشردگی و جواز آن خواهد آمد.

وجه سوم [عدم امکان پرواز سریع برای انسان به خاطر سنگینی جسم او] ضعیف است؛ زیرا مدار در سرعت پرواز و کندی آن، بزرگی و کوچکی جثه نیست، بلکه قوت روح محرکه و ضعف آن ملاک است. از این روست که سرعت پرواز کرکس - با اینکه جثه بزرگ تر دارد - از دیگر پرندگان کوچک، بیشتر است.

و این نیست مگر بدان خاطر که روح محرکه او قوی تر می باشد.

وجه چهارم [ویرانی عمارت ها بر اثر طوفان و باد شدید] ضعیف است؛ زیرا این باد می توانست در خصوص آن اجزای هوایی زمین که امام علیه السلام در آن حرکت

کرد، بوزد و این اجزا از عمارات تهی باشد (چنان که نظیر آن در فشرده شدن زمین گذشت).

اما این سخن سید مرتضی رحمته الله علیه که «معجزه در امر ممتنع جاری نمی شود» حرف درستی است، لیکن کلام در صغراست و پیش از این گذشت و بیان خواهد شد که امر مذکور و وقوع آن، امکان دارد.

و اما برای وجوب این ادعا که «اگر این کار رخ می داد باید مشاهده می شد» وجهی از عقل و عادت سراغ نداریم و افزون بر این، کسانی که آن را روایت کردند (مانند مُسَيَّب و هَرثَمَة بن أعین) دیدند (چنان که گذشت) و ابو صَلْت هَرَوی، امام جواد علیه السلام را دید (چنان که گذشت و به خواست خدا در معجزات امام جواد علیه السلام نیز می آید).

[نکته لازم]

و جوه حضور امام علیه السلام بر بالین پدر از مسافت دور، در جوه مذکور منحصر نمی باشد؛ زیرا احتمال جوه دیگر نیز هست؛ مانند:

- سوار شدن امام علیه السلام بر آبر.
- سوار شدن بر یک حیوان آسمانی (چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج [بر بُراق] سوار شد).
- حمل امام علیه السلام به وسیله فرشته به هر جا که می خواهد برود.
- وجوه ممکن دیگر.

افزون بر این، اخبار وقوع «طی الأرض» از اولین و آخرین (انبیا و اوصیا) بلکه از سوی بعضی از اصحاب کُمل آنها، از طریق شیعه و سنی، تواتر معنوی

دارد. برای کسی که در این آبشخور درآید، تواتر معنوی اخبار آشکار می شود و از این رو برای احدى مجالی برای انکار آن نمی ماند، هرچند چگونگی آن را به تفصیل نداند.

همانا بسیاری از مردم کیفیت معراج پیامبر ﷺ را نمی دانند، بلکه افزون بر این، شبهات زیادی را در این باره مطرح می سازند. مانند شبهة امتناع وقوع خرق و التیام (شکافتن و سپس به هم آمدن) افلاک و شبیه آن.

اینان وجهی برای دفاع از آن نمی شناسند، با وجود این، بر آنها واجب است به آن اعتقاد یابند و به این شبهات اعتنا نکنند و نمی توانند برای عدم اعتقاد به معراج، به نشناختن و دریافتن حقیقت آن عذر بیاورند؛ زیرا معراج پیامبر ﷺ به نحو اجمال، به ضرورت دین ثابت است.

تحقیقی بی سابقه درباره اقسام طى الارض و اشاره به وجوه ممکن از آنها شاید پس از آگاهی بر آنچه ذکر شد، جانت مشتاق اطلاع بر حقیقت این راز باشد و بیان آن را از ما بخواهی، اکنون - با درخواست یاری و توفیق از خدا - تو را به حقیقت آن رهنمون می سازیم و می گوئیم:

پیمودن مسافت دور در زمان اندک (به گونه ای که فراعادی باشد) دو گونه ممکن است:

۱. طى مسافت به کمک اسباب خارجی.

این اسباب خارجی را صاحب معجزه (به حول و قوت خدا) برای این کار فراهم می آورد؛ مانند: سوار شدن بر آبر، سوار شدن بر حیوانات غیبی (بلکه

جنبندگان حسّی نیز)، حمل کردن باد (چنان که در فرش سلیمان بود) پدید آوردن بالی که با آن پرواز کند، فرشته انسان را بردارد و ببرد (و مانند آن). این اسباب، فراوانند، شماری از آنها در ضمن معجزات گذشت و بر خدا این کار دشوار نیست.

پیمودن مسافت بدین شیوه، در دلالتش بر کمال نفس، کمتر از بعضی از اقسام دیگر است که خواهد آمد؛ زیرا به کمک ابزار خارجی واقع می‌شود و امکان فراهم آوردن آن از سوی غیر هست، بی آنکه رونده نیروی تصرفی را در این زمینه دارا باشد.

شاهد آن، حدیث علی بن صالح طالقانی و سوار شدن وی بر ابر است که در معجزات امام کاظم علیه السلام گذشت.

و نیز سوار شدن بعضی از اصحاب (مانند آنس و همتایانش) بر فرش در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام و حرکت آنها سوی اصحاب کهف.

۲. طی مسافت بدون کمک گرفتن از اسباب خارجی.

این روش نیز اقسامی دارد، لیکن رسیدن به حقیقت این اقسام، نیازمند شناخت اموری است:

یکم: مبدأ اوّل حق (شأنش متعالی باد) سراسر قوّت و قدرت و علم است، ضعف و عجز و جهل در آن راه ندارد؛ زیرا او حق است، وجودی که در آن شایبه قوّه و امکان نمی‌رود، همه کمالات او کامل‌ترین است، به گونه‌ای که نقص و عدم با آن نمی‌آمیزد؛ زیرا این دو، از خواصّ قوّه و امکان‌اند.

دوم: روشن است که مُحَرِّک اجسام (هر قسم از اقسام حرکت که باشد) قوای

آرواح نهفته در آن است. هر اندازه قوّت روح شدیدتر باشد، جسم را قوی‌تر حرکت می‌دهد، لیکن به شرط آنکه استعداد در آن جسم نیز برای این کار موجود باشد.

و از این روست که هرگاه در جسم عارضه‌ای پدید آید که از اشراق روح بر آن جلوگیری کند، آن را از حرکت لایق خویش باز می‌دارد؛ مانند اسباب شلی و فلج و تشنّج و مشابه آن.

سوّم: قوّه محرّکه در روح (و نیز استعداد قبول این حرکت در جسم) بر دو نوع است:

• نوعی که با عادت ابنای نوع آن موجود زنده، موافق است. مانند حرکات متعارف موجود در افراد انسان - مثلاً - که این حرکات، گرچه در شدّت و ضعف و سرعت و کندی، مختلف‌اند جز اینکه خارج از عادتِ نوع انسانی نمی‌باشند.

این نوع، به عنایتی که از سوی خدای متعال افاضه می‌شود، برای موجود زنده به دست می‌آید.

این عنایت، همان رحمت عام است که هر چیزی را در بر گرفت.

• نوعی که از عادت ابنای نوع آن موجود زنده، خارج است. مانند صعود انسان به آسمان - مثلاً - یا راه رفتن او بر روی آب (و امثال آن). در حصول این نوع، عنایت عامّه کفایت نمی‌کند، بلکه به عنایتِ خاص نیاز دارد.

بیان اسباب استعداد این عنایت - ان شاء الله - خواهد آمد.

چهارم: خدای متعال، در حدیث قدسی می‌فرماید:

مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ
الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ
الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛^(۱)

بنده، پیوسته با نافله‌ها سویم تقرب می‌جوید تا اینکه دوستش می‌دارم و آن
گاه که محبوب من شد، من گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا و دست قدرت
او می‌شوم.

نیز می‌فرماید:

يَا بَنَ آدَمَ أَطِيعْنِي أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَأَنْتَ
تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛

ای فرزند آدم، مرا اطاعت کن، تو را مثل خودم سازم؛ به چیزی می‌گویم
«باش»، موجود می‌شود و به چیزی بگوئی «باش»، هستی یابد.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ
أَوَائِلَ جَوَاهِرِ عِلَلِهَا، فَإِذَا اعْتَدَلَ مِرَاجُهَا وَفَارَقَتِ الْأَضْدَادَ، فَقَدْ شَارَكَ
بِهَا السَّيِّعَ الشَّدَادَ؛^(۲)

خدا انسان را به گونه‌ای آفرید که دارای نفس ناطق است. اگر وی آن را با علم
و عمل پاک سازد، با گوهرهای علت‌های نخستین آن همانندی یابد و اگر

۱. جامع الأخبار (شعیری): ۱۸۱.

۲. مناقب آل ابی طالب ۲: ۴۹؛ تصنیف غرر الحکم: ۲۴۰، رقم ۴۸۴۹؛ بحار الأنوار ۴۰: ۱۶۵.

مزاجش اعتدال یافت و از اضداد جدا گشت، به وسیله آن با آسمان‌های هفت‌گانه مستحکم، مشارکت جوید.

این روایت را ابن شهر آشوب در مناقب خویش روایت می‌کند. نیز روایت است که:

إِنَّ بَعْضَ الْيَهُودِ اجْتَاَزَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ يَتَكَلَّمُ مَعَ جَمَاعَةٍ، فَقَالَ: يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ، لَوْ أَنَّكَ تَعَلَّمْتَ الْفَلَسَفَةَ، لَكَانَ يَكُونُ لَكَ شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ.

فَقَالَ عليه السلام: وَمَا تَعْنِي بِالْفَلَسَفَةِ؟ أَلَيْسَ مَنْ اعْتَدَلَ طِبَاعُهُ صَفِيٍّ مِزَاجُهُ، وَمَنْ صَفِيٍّ مِزَاجُهُ قَوِيٍّ أَثَرُ النَّفْسِ فِيهِ، وَمَنْ قَوِيٍّ أَثَرُ النَّفْسِ فِيهِ، سَمَا إِلَى مَا يَرْتَقِيهِ، وَمَنْ سَمَا إِلَى مَا يَرْتَقِيهِ فَقَدْ تَخَلَّقَ بِالْأَخْلَاقِ النَّفْسَانِيَّةِ، فَقَدْ صَارَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ إِنْسَانٌ دُونَ أَنْ يَكُونَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ حَيَوَانٌ، فَقَدْ دَخَلَ فِي الْبَابِ الْمَلَكِيِّ الصُّورِيِّ، وَلَيْسَ لَهُ عَنْ هَذِهِ الْغَايَةِ مُغَيَّرٌ.

فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: اللَّهُ أَكْبَرُ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ نَطَقْتَ بِالْفَلَسَفَةِ جَمِيعِهَا فِي هَذِهِ الْكَلِمَاتِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ؛ ^(۱)

یک یهودی به امیرالمؤمنین (که با گروهی سخن می‌گفت) گذشت و گفت: ای پسر ابوطالب، اگر فلسفه می‌آموختی، شأنت فراتر از این می‌شد!

۱. این روایت، در منابع زیر آمده است:

- الحقائق فی محاسن الأخلاق: ۳۶۴.
- الأنوار الساطعة ۱: ۶۷.
- کشکول بهایی ۳: ۴۰۴.

امام علی (علیه السلام) فرمود: مقصودت از فلسفه چیست؟ آیا جز این است که هرکس طباع او معتدل شد، مزاج او صاف گردد، و هرکس مزاجش پاک شد، اثر نفس در وی قوی شود، و هرکس اثر نفس در او قوت یافت، سوی آنچه او را ارتقا می‌دهد بالا رود و آن که ارتقا یافت، به اخلاق نفسانی بیاراست، و هرکه چنین شد، موجودی انسانی شود (نه حیوانی) و به باب ملکوتی درآید و چیزی او را از این حالت برنگرداند.

یهودی گفت: الله اکبر [شگفتا] ای فرزند ابوطالب، همه فلسفه را در این کلمات بر زبان آوردی! خدای از تو خشنود باد!

و امام صادق (علیه السلام) در مصباح الشریعه می‌فرماید:

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ؛ فَمَا فَقَدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَمَا خَفِيَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ؛ ^(۱)

عبودیت جوهری است که کنه آن ربوبیت است. آنچه در عبودیت ناپیداست، در ربوبیت یافت می‌شود و آنچه در ربوبیت مخفی است، در عبودیت به دست می‌آید.

بیان این کلمات جامع این است که: هر اثری از ظل مؤثر آن (از این نظر که آن ظل مؤثر اوست) می‌باشد. پس، از این جهت با آن مشابَهت دارد. همه نفوس از ظل صفت ربوبیت حق آفریده شدند. پس، در صفت با آن مشابَهت دارند و بالفطره (در سرشت خویش) مثال او را حکایت می‌کنند.

۱. مصباح الشریعه: ۷.

لزوم جهتِ اِئْتِ (که هیچ مخلوقی از آن و نظر سوی آن تهی نیست و براساس مقتضیات آن جریان می‌یابد) وی را از این حکایت باز می‌دارد.

این امور که مخلوق به آن می‌نگرد و بر مقتضای آن حرکت می‌کند، امور پست و فرومایه‌ای‌اند که نفوس را از مبدأ حق دور می‌سازد و بال‌هایی را که به وسیله آن به عالم لاهوت پرواز می‌کرد، از کار می‌اندازد، نفوس را با داغِ ننگِ قصور و جهل و ضعف و عجز، به زمین می‌چسباند.

و این است تأویل سخن خدای متعال که می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾؛ ^(۱) لیکن به زمین چسبید.

و این سخن که: ﴿إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ ^(۲) به زمین چسبیدید؟ آیا به زندگی دنیا راضی شدید؟!

هرکس از این جهتِ پست روی گرداند و از بردگی طاعتِ اِئْتِ بیرون آید و به مبدأ حق رو کند، و به آن کمال مطلق سراپا روی آورد و نفس خود را به امور حقّه الهی (عقاید حق، اخلاق پسندیده، اعمال نیک شرعی) راضی سازد که اینها طریق عبد به آن باب و بالِ کَشَنده او به آن جناب است، و مَصْقَلی است که آینه وجودش را از کدورات طبیعی پست صاف می‌سازد و آبی است که از آسمان برای پاک سازی روح و جسم وی از پلیدی‌های ماهیّتِ خبیث، فرود می‌آید، چنین فردی با مبدأ حق مشابهت می‌یابد و مثال او را حکایت می‌کند و رنگ صفات او را پیدا می‌کند و افعال او را انجام می‌دهد.

۱. سورة اعراف (۷) آیه ۱۷۶.

۲. سورة توبه (۹) آیه ۳۸.

چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف «ملاً أعلی» فرمود:

صُورٌ عَارِيَّةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا
فَأَشْرَقَتْ، وَطَالَعَهَا فَتَلَّالَاتٌ، فَأَلْقَى فِي هَوِيَّتِهَا مِثَالَهُ، فَأَظْهَرَ عَنْهَا
أَفْعَالَهُ؛

صورت‌های تهی از مواد و فراتر از قوه و استعدادند، خدا برای آنها تجلی کرد،
درخشیدند؛ بر آنها طلوع کرد، پرتو افشاندند.

خدا مثال خویش را بر هویت آنها افکند و افعالش را از آنها آشکار ساخت.

این حدیث را ابن شهر آشوب در «مناقب آل ابی طالب»^(۱) و دیگران در دیگر
کتاب‌ها روایت کرده‌اند.^(۲)

پیش از این، دانستی که مبدأ حق، سراسر قوت و قدرت و علم است، ضعف
و عجز و جهل در او راه ندارد (و مانند آن).

عبد (بنده) هرگاه به این مقام برسد، بر حسب مرتبه وجودی و مقدار صفای
مرآتیش، با عنایت خاصّ خدای تعالی آثار این کمالات حق از وی بروز می‌آید و
در نتیجه، به وسیله این کمالات، از آبنای نوع خویش تمایز می‌یابد و امور خارق
العاده و نامتعارف از وی صادر می‌گردد.

این مطلب، درباره سایر خلق است.

اما معصومان علیهم السلام به خاطر کمال استعداد قابلیت آنان، از ابتدای خلقشان این
مقام برای آنها (به حقیقتی که آنان اهل آن‌اند) حاصل است، به گونه‌ای که:

۱. مناقب آل ابی طالب ۲: ۴۹.

۲. غرر الحکم: ۴۲۳؛ الصراط المستقیم ۱: ۲۲۲-۲۲۳؛ بحار الأنوار ۴۰: ۱۶۵.

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾؛ ^(۱) روغن آن در آستانه برافروختن است، هرچند آتش به آن نرسد.

و این آثار صادر از غیر آنها، سرشاری عَرَقی است که آنان از آن لبریزند.
چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام به گُمیل فرمود:

وَلَكِنْ يَرِثُحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي؛ ^(۲)

لیکن آنچه از من سرشار می شود، بر تو ترشح می کند.

این مطلب را حفظ کن و همواره به یاد داشته باش.

پنجم: این تعینات مقداری موجود در اجسام عنصری فلکی (اجسام بزرگ و کوچک و مشابه آن) بالفعل از چیزهایی است که نمی توان آنها را از این اجسام عنصری جدا کرد و آنها را به مقدار دیگری جایگزین ساخت.
این کار، هم از جهت هیولا امکان ندارد؛ زیرا شأن هیولا صلاحیت داشتن برای همه تعینات است.

و هم از جهت صورت جسمی، نشدنی است؛ زیرا صورت جسمی، مطلق است، با هر تعینی جمع می شود.

و هم از جهت صورت نوعی (فلکی، عنصری و دیگر صورت های مرکب از آن) ممکن نمی باشد.

زیرا بدیهی است که اگر حجم موجود اکنون صورت ارضی - مثلاً - به حجم کوچک تر یا بزرگ تر از آن تبدیل شود، از زمین بودن خارج نمی شود.

۱. سورة نور (۲۴) آیه ۳۵.

۲. روضة المتقین ۲: ۸۱.

مقادیر به دست آمده برای این اجسام، بالفعل ملازم آن‌اند و آنها را بر دیگر مقادیر ممکن (از جهت دواعی و مقتضیات حکمی خارجی) رجحان می‌بخشند. این دواعی و مقتضیات، گاه با تغییر مصالح تغییر می‌یابند و مقداری غیر از مقدار دیگر و تعینی غیر از تعین دیگر را اقتضا می‌کنند.

به عنوان نمونه، صعود به طرف بالا در سنگ (که جسم ثقیل است) امکان دارد و گرنه، هنگام دفع بالا نمی‌رفت یا از سنگ بودن خارج می‌شد (که این هر دو خلاف واقع‌اند) جهت نزول در آن، به خاطر مصلحت نظام اتم (که از جمله آن این است که انسان بتواند آن را در بناهایی که مدار زیست است، به کار برد) رجحان یافت.

از این رو، هرگاه از پیامبر مبعوث - مثلاً - خواسته شود که به سنگ معین - یا بنایی را که از آن ساخته شد - امر کند که به بالا رود (و در این مورد مفسده بزرگی که از این کار جلوگیری کند، نباشد) مقتضی طلب، بر اقتضای مصلحت نخست، غلبه می‌یابد و سنگ بالا می‌رود.

با این کار، سنگ از سنگ بودن بیرون نمی‌آید؛ زیرا صعود و استقرار سنگ نسبت به ارکان ذاتش مساوی است، بدین معنا که یکی از این دو امر، از مقومات ذات آن نیست.

ماجرا در بحثی که در آنیم، چنین است. هیولای ارضی و هیولاهای جسمانی، همه‌شان برای مقادیر و تعینات نامتناهی قابلیت دارند. هر مقدار و تعینی را که حکمت الهی در حالی اقتضا کند، در آن حال، از امکان به کون (وجود یافتن) درمی‌آید.

این مطلب - ان شاء الله - روشن است.

ششم: هیولای اجسام این سواد اعظم (توده مردم) را از خروج از آنچه هست (تعیّن خاص) اعراضی که بر آن عارض می شوند، باز می دارد.

از جهت اثبت مُعَوّجی که همان جهت اعراض از مبدأ و استغنا (بی نیازی جویی) از آن است، که همان فقر (روسیاهی در دنیا و آخرت) ^(۱) می باشد.

زیرا این جهت، منشأ عجز و جهل و نقص و قصور است، چراکه ضدّ جهت ربّ می باشد که منشأ همه کمالات و مجمع آنها - بر حسب آنچه در شخص از آنها وجود دارد - است.

هرگاه شخص خود را با ریاضت های شرعی الهی ریاضت دهد، و بدنش را با وظایفی که بر زبان پیامبران مقرر شده اند، برنجانند و سختی بکشد، این اعراض عارضی از وی زایل می گردد و روح و جسم وی لطافت می یابد و با هم همچون آجزای سنگی که بعضی از آنها در بعضی دیگر نهفته اند، اتحاد می یابد [و یکی می شود] به گونه ای که اگر بگریزند با هم فرار می کنند و اگر بمانند با هم باقی می مانند و جسمش (چنان که در وصف حجر الأسود گفته اند) جسدانی منظر و روحانی مَخْبَر ^(۲) می گردد و نفس وی قوی می شود به صورتی که هیولای جسم وی به فرمان او درمی آید و در آن، به بسط و قبض، بزرگ و کوچک کردن، سریع و کند ساختن، تصرف می کند و چیزی - از آن - از اراده اش باز نمی دارد.

به عنوان مثال، هرگاه شخص بخواهد، در یک لحظه، از مشرق به مغرب راه می پیماید؛ و هرگاه بخواهد، آن قدر می کوچکد که در مانند سوراخ سوزن،

۱. از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ؛ فقر، مایه روسیاهی در دنیا و آخرت است.

۲. مَخْبَر به معنای باطن و درون است؛ یعنی ظاهرش جسمانی و باطنش روحانی می شود.

درمی آید؛ و هرگاه بخواهد به اندازه‌ای می‌بزرگد که فضای وسیعی را پر می‌سازد؛ و هرگاه بخواهد به قدری امتداد می‌یابد که به عنان آسمان می‌رسد؛ و هرگاه بخواهد، چنان می‌انقباضد که به زمین می‌چسبد؛ و هرگاه بخواهد به آسمان صعود می‌کند، و هرگاه بخواهد در دل زمین فرو می‌رود، و هرگاه بخواهد دست یا پایش را آن قدر می‌کشد که به مشرق یا مغرب زمین می‌رسد؛ و هرگاه بخواهد، آن دو را قبض (جمع) می‌کند، به گونه‌ای که در ظاهر، عینی از آن دو باقی نمی‌ماند.

خلاصه، به اطور مختلف تغییر شکل می‌دهد و به صورت‌های گوناگون درمی‌آید و بر خلافِ عادتِ انبای نوعش، طوری از طور دیگر و شکلی از شکل دیگر و وضعی از وضع دیگر او را باز نمی‌دارد.

همه اینها به خاطر تقویتِ روح وی به قوت کلمه الهی متعلق به اوست و جسمش چنان لطیف می‌شود که به فرمان این روح قوی درمی‌آید و در احکام و لوازم و خواص، با آن اتحاد می‌یابد.

همچنین به مقدار وسعت دایره‌ای که از این کلمه الهی (که همان مثالی است که در هویت وی افکنده شد) در او هست، دیگر هیولاهای جسمی نیز در اختیارش قرار می‌گیرد.

این قید را بدان خاطر آوردیم که این کلمه در غیر معصومان آل محمد (صلوات خدا بر او و بر همه ایشان باد) هرکس که باشد (حتی انبیای اولوالعزم و دیگر پیامبران) جزئی است.

مثال کلی فراگیر همه شئون ربوبیت، جز در هویت آنها (که عمق اکبر را

بیاکنند، بلکه هویت آنها عمق اکبری است که کلمه کلی الهی را پذیرفت) یافت نمی شود.

و نیز این کلمه کلیه در سایر مراتب نازله، جز هویت آنها را - که به آن مرتبه فرود آمد - گنجایش ندارد.

و همین [معنای] سخن خدای سبحان در حدیث قدسی است که فرمود:

مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ؛^(۱)

زمین و آسمانم گنجایش مرا نداشت و قلب بنده مؤمنم گنجایش مرا یافت.

یعنی محمد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر او و بر همه ایشان باد).

و سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود:

لَيْسَ لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي وَلَا نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي؛^(۲)

برای خدا، آیتی بزرگ تر و خبری با عظمت تر از من نیست.

(این را بفهم و در آن بیندیش).

تصرف همه کسان جز آنها - ناگزیر - به حدی محدود است، گرچه در سعه و ضیق تفاوت دارند.

بدان که این مقام (چنان که در مطالب پیشین و اکنون گذشت) برای آنان (علیهم السلام) از همان آغاز خلقشان حاصل است و چنین است در سایر انبیا و اوصیا.

زیرا نبوت و وصیت و همچنین لوازم آن (تصرفات مذکور) از امور کسبی نمی باشد، به خلاف سایر خلق که این تصرفات در آنها، کسبی و تحصیلی

۱. الوافی ۱۱: ۵۳۶؛ عوالی اللئالی ۴: ۷؛ بحار الأنوار ۵۵: ۳۹.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۷۷؛ الکافی ۱: ۲۰۷.

است، بر به کارگیری ریاضت‌های تعیین شده از سوی اصحاب شرایع متوقف است (بار دیگر بفهم).

اینجا محلّ شرح این امور نیست، از بیم لغزش قدم ناظران، آن را خاطر نشان ساختیم.

هفتم: بارها دانستی که عالم ملکوت (که همان عالم نفوس مجرد است) روح عالم مُلک می باشد (که عالم اجسام و پایین ترین مراتب عالم مثال است که جابلقا و جابر سا در آن هست).

از این رو، متفرّقاتِ عالم مُلک و تدریجات زمانی و مکانی آن، در عالم ملکوت مانند یک نقطه است (زیرا این امور پراکنده و تدریجی در عالم ملکوت پایان می یابد).

وقتِ عالم ملکوت نسبت به این اوقات متفرّق، وقتِ واحد و محلّ آن محلّ واحد است و در این زمان و مکان واحد، این امتدادات [کش و قوس ها] وجود ندارد.

کسی که در عالم ملکوت بایستد؛ با یک نظر، به همه آنچه در عالم مُلک هست، احاطه می یابد و این حجاب ها که در عالم مُلک زده شده اند، وی را از اشراف بدان باز نمی دارد.

آیا به روح خیالات نمی نگری که با یک التفات، به آنچه می خواهد (به اموری که از چشم جسمانیات غایب اند) احاطه می یابد و با آینه اش در مقابل آن قرار می گیرد و دیوارها و کوه ها و آسمان ها و زمین ها او را حجاب و مانع نیفتد؛ زیرا ذکری از این حجاب ها در عالمی که وی در آن است، نمی باشد

و وجود عینی جسمانی این حجاب‌ها تنها در عالم مُلک هست که در تحتِ آن عالم قرار دارد.

هرگاه این را دانستی، بدان که هرگاه جسم به کمک ریاضت‌های شرعی (چنان که اندکی پیش گذشت) لطیف شود، روحانی می‌گردد و حکم روح ملکوتی را می‌یابد.

از این رو، هرگاه شخص بخواهد، بعضی از أعراض دنیوی را از آن درآورد یا این أعراض را تابعِ اصل جسم سازد، با جسم خویش به عالم ملکوتی که در قوس صعود است (نه در قوس نزول) انتقال می‌یابد، چراکه مبدأ جسم مُلکی پایین‌تر از آن است.

شخص با همه حروف و جودش (از عقل تا جسم) به ملکوت صعودی انتقال می‌یابد و گرنه، معاد روحانی می‌گردد؛ و اینکه معاد روحانی باشد بر خلاف برهانی است که در جای خودش برای معاد جسمانی آورده‌اند.

این نکته را نیک دریاب و گمان ندارم بفهمی، چراکه از اموری است که کمتر کسی به آن پی می‌برد.

هرگاه شخص به آن عالم انتقال یافت، اجسامی را که أعراض دنیوی دربر گرفته‌اند، زیر پایش می‌ماند و دور و نزدیک نسبت به او باقی نمی‌ماند، بلکه همه اجزا نسبت به او مساوی و یکسان‌اند.

و آن گاه که بخواهد برای بار دوم به اسارت قیود و حدود بازگردد، از هر مکانی از این مکان‌های ظاهری که بخواهد، رُخ می‌نماید و بروی واجب نیست از عین همان مکانی که صعود یافت، بروز یابد.

آیا به امامان علیهم السلام نمی‌نگری که چون درگذشتند، از مکانی که در آن وفات یافتند، به برزخ صعودی انتقال می‌یابند و آن‌گاه که بخواهند بار دوم در این عالم ظهور یابند (چنان که احیاناً ظاهر شده‌اند) در هر مکانی از دریا و خشکی که بخواهند آشکار می‌شوند و رفتن به مکانی که در آن وفات یافتند و ظهور از آن، برای آنها واجب نمی‌باشد.

و امام قائم علیه السلام نیز چنین است. آن حضرت در حال غیبت به لطیف این عالم (که جابلقا و جابر صا^(۱)) در آن است) از مکان مُعین انتقال یافت و برای هر که بخواهد در هر مکانی که اراده کند ظاهر می‌شود (ای حبیب من [در این مطلب] نیک بیندیش و مغتنم شمار).

هشتم: دانستی که جسم هرگاه لطیف شود، حکم روح را می‌یابد و در این هنگام، در وی مزاحمت و تنگنا و محدودیتی نیست، می‌تواند بفشرد و فرو پاشد و حجم کوچک یابد؛ و [می‌تواند] رقیق و نازک گردد و انبساط پیدا کند و حجم آن بزرگ شود.

چنان که مثل آن در اجسام جن و ملائکه رخ می‌دهد. با اینکه جبرئیل میان آسمان و زمین را پرمی‌سازد، هرگاه به صورت بشر (همچون شکل دَحِیَه) بیرون آید، به اندازه دَحِیَه خارج می‌شود و در این هنگام، اگر بخواهد در سوراخ سوزن یا کوچک تر از آن می‌رود.

از این کار، در لسان حکما به تَخْلُخُل و تَکَاثُف تعبیر می‌آورند و اگر خواستی انبساط و انقباض بگو.

۱. در أغلب مأخذ، این واژه «جابر صا» ضبط است.

فرق میان آنچه در اینجا بیان داشتیم و آنچه در اصل پنجم تقریر کردیم این است که این حال در آنجا به خصوص هیولا منسوب است، و در اینجا به تمام جسم (مرکب از هیولا و صورت) منسوب می‌باشد (این را بفهم).

از این باب است، روایتی که در آن پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام یکدیگر را در آغوش گرفتند و یک شخص شدند، سپس به همان دو شخص که بودند، بازگشتند (این روایت، پیش از این گذشت).

[گونه‌های نوع دوم طئ مکان]

هرگاه این اصول نزدت سامان یافت و روشن شد، می‌گوییم: نحوه دوم طئ مکان به گونه‌های مختلف ممکن است:

- اینکه رونده (سایر) با سرعتی فراتر از عادت نوع خود حرکت کند.
- به حکم اصول مذکور دریافتی که مانند این حرکت سریع در اصحاب ارواح قوی و اجسام لطیف وجود دارد و تحقق آشکار آن را در حرکت خورشید و ماه می‌نگریم. این دو با جرم بزرگی که دارند، مسافتی طولانی را در این مدت کوتاه می‌پیمایند.
- اینکه رونده، پایش را به هر اندازه که بخواهد بکشد و میان خود و مکان مطلوب را یک قدم یا نزدیک‌تر از آن (برحسب آنچه مصلحت بیند) قرار دهد.
- اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام پای مبارکش را درازاند و بر سینه معاویه در شام زد، ظاهراً از این باب است (چنان که در معجزات آن حضرت گذشت).
- و همچنین اینکه آن حضرت دست مبارکش را [از کوفه] دراز کرد و از موهای سبیل معاویه [در شام] کند (چنان که پیش از این گذشت).

و نیز اینکه [از کوفه] دستش را کش داد و از کوه‌های شام یخ آورد (چنان که در حدیث زالو و جاریه گذشت).

و این، یکی از وجوه [آوردن تخت بلقیس به وسیله آصف] است؛ اینکه آصف سوی تخت بلقیس دست دراز کرد و آن را گرفت و پیش سلیمان حاضر ساخت.

وجه امکان این قسم را نیز از اصول مذکور دریافتی.

• اینکه صاحب اعجاز در هیولای ارضی تصرف کند، بدین گونه که صورت مقدار معینی از آن را درآورد و آن را صورتی کوچک‌تر بیوشاند و در نتیجه، میان دو مکان، مسافتی جز به اندازه‌ای که در یک لحظه (یا کمتر) آن را بپیماید نماند، سپس در کمترین زمان، به حالت پیشین بازگردد.

• اینکه این تصرف در خود جسم تام (جسم مرکب از هیولا و صورت) با لطیف سازی اجزای آن و گنجاندن بعضی از آنها در بعض دیگر، صورت گیرد. وجه امکان این دو شیوه نیز در اصول مذکور گذشت.

و این یکی از وجوه در قول ابو جعفر علیه السلام است که به أسود بن سعید فرمود:

إِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ كُلِّ أَرْضٍ تَرًا مِثْلَ تَرِ الْبَنَاءِ، فَإِذَا أُمِرْنَا فِي الْأَرْضِ بِأَمْرٍ جَذَبْنَا ذَلِكَ التُّرَّ، فَأَقْبَلَتِ الْأَرْضُ بِقَلْبِهَا وَأَسْوَاقِهَا وَدُورِهَا حَتَّى نَنْفِذَ فِيهَا مَا نُوَمِّرُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى؛ ^(۱)

میان ما و هر زمینی، نخ‌مانند نخ تراز بناها وجود دارد. هرگاه به امری در

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۰؛ الإختصاص: ۳۲۴؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۲۶، حدیث ۸.

زمین مأمور شویم، آن نخ را می‌کشیم، زمین با چاه‌ها و بازارها و خانه‌هایش پیش ما می‌آید تا امر خدای متعال را در آن اجرا کنیم.

این روایت در قسم اوّل کتاب گذشت و مقصود از این نخ تراز، نخ قیومی است که یک طرف آن به دست امام و طرف دیگر آن به چیزی متصل است و این نخ، همان نخ مذکور در حدیث جابر جُغفی است.^(۱)

• اینکه صاحب اعجاز با جسم خود به ملکوت زمین رود، سپس از هر مکان که خواست، خودش را بنمایاند.

وجه امکان این صورت نیز در اصول مذکور گذشت.

• اینکه صاحب اعجاز، اجزای زمین را امر کند که هر جزء آن شخص را یکباره و سریع به جزء بعدی براند تا اینکه در زمانی اندک به جزء مدّ نظر برسد. شاید از این باب باشد آنچه در بعضی از اخبار گذشت که راوی در آن می‌گفت: «دیدم زمین زیر پایم درهم می‌پیچد».

گرچه این احساس در سایر وجوه مذکور نیز ممکن است.

هر یک از این وجوه در گرفتن تخت بلقیس به وسیله آصف (و در تصرفاتی که از سوی امیرالمؤمنین اندکی پیش ذکر شد) احتمال دارد جز اینکه اظهر در همه اینها وجه دوّمی است که بیان داشتیم.

نکته شایان یادآوری این است که سیر سریع گاه در بعضی از انواع به خاطر لطافت جسم آنها در اصل خلقتشان، روی می‌دهد. ملائکه و جن از این نوع‌اند

۱. مقصود، حدیث خیط اصفر (نخ زرد) است.

و از این رو، حرکت سریع در حقّ آنها اعجاز و کرامت به شمار نمی‌آید؛ زیرا کاری فراتر از عادت نوع آنها نیست؛ چنان که پرواز در هوا برای پرندگان (به خاطر عین همین علّت) اعجاز شمرده نمی‌شود.

این کار، گاه با بعضی از ترفندهای صناعی (که کافر و مؤمن، سعید و شقی در آن مساوی‌اند) به دست می‌آید؛ مانند بعضی از جلسات مرتاضان هندی که از جاده شریعت بیرون‌اند.

بعضی از آنها هرگاه شرایط مقرر نزد آنها رعایت شود (تقلیل غذا و خواب و...) به توان سرعت حرکت، صعود به هوا، راه رفتن روی آب (و مانند آن) دست می‌یابند و این قدرت، به خاطر کمال حاصل در نفس شخص - که مطلوب خداست - نیست و تنها از قبیل خلق خدا ولد الزنا را از نطفه‌ای است که در شکم حرام گذاشته می‌شود (خدا، برای هر سببی آنچه را اقتضا دارد می‌دهد).

و نیز از این قبیل است آنچه با طبایع حروف به عمل می‌آید و آن «علم هیمیا» است. اهل این علم، به کارهایی شبیه کرامات دست می‌یازند.

و آنچه را با طبایع گیاهان دارویی به عمل می‌آید (رفع، وضع، جذب، دفع، دخول در آتش و عدم تأثیر آتش در وی و نظایر آن) که «علم لیمیا» نام دارد.

اینها را خاطر نشان ساختیم تا نسبت به دینت بینا باشی و به هر کسی که چیزی از این امور غریبه را آشکار ساخت فریفته نشوی و او را از بندگان مُقَرَّب خدا ندانی مگر پس از تحقیق و تمیز تام (و سلام بر کسی که هدایت را پیروید).

باری، بدان فایده اصولی را که در تحقیق این مسئله بیان داشتیم، منحصر در این مور نیست، بلکه کلید بسیاری از اسرار و انواع معجزاتی است که از اصحاب

آنها صادر شد، پس در آنها نیک بیندیش تا مانند بعضی از اهل دوران ما، از جاهلان نباشی، کسانی که شبیه خرها نزد هر امر غریبی توقف می‌کنند؛ زیرا ورود و صدور آن را نمی‌دانند و به خاطر روی گردانی از تن دادن به تعلّم یا به خاطر پلیدی درونی‌شان، آن را از اهلش نمی‌پرسند.

راه خدا، راه میانه است و او بر هر چیزی تواناست.

حدیث (۷۴)

[خبر دادن امام رضا علیه السلام به شخصی که ۱۸ سال دیگر خواهد زیست]

و آگاهی وی از ماجرای پیشین آن شخص]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم، از محمد بن عیسی، از ابو حبیب نباجی، گفت:

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ وَقَدْ وَافَى النَّبَاجَ وَنَزَلَ فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي يَنْزِلُهُ الْحَاجُّ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَكَأَنِّي مَضَيْتُ إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَوَجَدْتُ عِنْدَهُ طَبَقًا مِنْ خُوصِ نَخْلِ الْمَدِينَةِ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِيٍّ، فَكَأَنَّهُ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ فَنَآوَلَنِي، وَعَدَدَتْهُ فَكَانَ ثَمَانٌ ^(۱) عَشْرَةَ تَمْرَةً، فَتَأَوَّلْتُ أَنِّي أَعِيشُ بَعْدَ كُلِّ تَمْرَةٍ سَنَةً.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ عِشْرِينَ يَوْمًا كُنْتُ فِي أَرْضٍ تُعَمَّرُ بَيْنَ يَدَيَّ لِلزَّرَاعَةِ حَتَّى جَاءَنِي

۱. در بیشتر مآخذ آمده است: فَعَدَدَتْهُ، فَكَانَ ثَمَانِي ... در «عوالم العلوم ۲۲: ۸۴»، «ثمانية عشر» ضبط است.

مَنْ أَخْبَرَنِي بِقُدُومِ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَنُزُولِهِ ذَلِكَ الْمَسْجِدَ، وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْعَوْنَ إِلَيْهِ، فَمَضَيْتُ نَحْوَهُ فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ رَأَيْتُ فِيهِ النَّبِيَّ ﷺ، وَتَحْتَهُ حَصِيرٌ مِثْلُ مَا كَانَ تَحْتَهُ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ خُوصٍ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِي.

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ السَّلَامَ، وَاسْتَدْنَانِي، فَنَاولَنِي قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ، فَعَدَدْتُه فَإِذَا عَدَدُهُ مِثْلُ ذَلِكَ الْعَدَدِ الَّذِي نَاولَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ.

فَقُلْتُ لَهُ: زِدْنِي مِنْهُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: لَوْ زَادَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَزِدْنَاكَ؛^(۱)

ابو حبيب تباجی می گوید: رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که به «تباج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال در آن فرود می آیند، داخل شد، سوی آن حضرت رفتم و بر او سلام دادم و در حضورش ایستادم، نزدش طبقی از برگ نخل مدینه یافتم که در آن خرماي صیحانی وجود داشت، آن حضرت مُشتی از آن خرماها برداشت و به من داد، آنها را شمردم، ۱۸ عدد بود [خوابم را] تأویل کردم به اینکه به عدد هر خرمایی یک سال زنده می مانم.

۲۰ روز بعد از این خواب، در زمینی بودم که با اشراف من برای زراعت آباد می شد تا اینکه کسی آمد و مرا از تشریف فرمایی ابوالحسن الرضا علیه السلام به مدینه و فرود آمدن وی در آن مسجد باخبر ساخت. مردم را دیدم که سوی آن حضرت می شتابند، من هم پیش آن حضرت رفتم، دیدم در همان جایی نشسته است که پیامبر را در خواب در آنجا دیدم، زیر پای آن حضرت (مانند زیر پای پیامبر ﷺ)

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۰، حدیث ۱۵؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۵، حدیث ۱۵.

حصیر فرش بود و پیشاپیش او طبقی که در آن خرمای صیحانی وجود داشت. بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلام را داد و مرا به خود نزدیک ساخت و یک مشت از آن تمرها به من داد، آنها را شمردم، به همان تعدادی بود که رسول خدا ﷺ در خواب آن را به من داد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، از این خرماها بیشتر به من بده. فرمود: اگر رسول خدا ﷺ بیش از این مقدار می داد، ما هم بر آن می افزودیم.

[یادآوری]

می گویم: صدوق رحمته الله بعد از ذکر حدیث می گوید: امام صادق علیه السلام دلالتی شبیه این دلالت را دارد، آن را در کتاب «الدلائل» آوردم.^(۱)

می گویم: کتاب الدلائل صدوق رحمته الله در زمان ما کمیاب است. حدیث مذکور در «امالی شیخ طوسی» از طریق صدوق هست.^(۲) هرکه خواهان آن است به این کتاب مراجعه کند.

حدیث (۷۵)

[اجابت دعای امام رضا علیه السلام درباره برامکه و نابودی آنان]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمته الله.

صدوق رحمته الله می گوید: برای ما حدیث کرد پدرم و محمد بن حسن بن احمد بن ولید (خدا هر دو را رحمت کند) گفتند: برای ما حدیث کرد سعد بن عبدالله،

۱. همان.

۲. امالی طوسی: ۱۱۴، حدیث ۱۷۴.

از محمد بن عیسی بن عئید، گفت: برایم حدیث کرد علی بن حکم، از محمد بن فضیل، گفت:

لَمَّا كَانَ فِي السَّنَةِ الَّتِي بَطَشَ هَارُونُ بِآلِ بَرْمَكٍ، وَبَدَأَ بِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى وَحَبَسَ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ، وَنَزَلَ بِالْبَرَامِكَةِ مَا نَزَلَ، كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَاقِفًا بِعَرَفَةَ يَدْعُو، ثُمَّ طَأْطَأَ رَأْسَهُ.

فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ أَدْعُو اللَّهَ عَلَى الْبَرَامِكَةِ بِمَا فَعَلُوا بِأَبِي، فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لِي الْيَوْمَ فِيهِمْ. فَلَمَّا انْصَرَفَ، لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى بَطَشَ بِجَعْفَرٍ وَيَحْيَى وَتَغَيَّرَتْ أَحْوَالُهُمْ؛^(۱)

محمد بن فضیل می گوید: در همان سالی که هارون با آل برمک درافتاد و این کار را با [کشتن] جعفر بن یحیی و زندانی ساختن یحیی بن خالد آغازید و بر سر برامکه آن بلاها را آورد، ابوالحسن عليه السلام را دیدم که در عَرَفَه ایستاده بود و دعا می کرد، سپس سرش را تکان می داد.

در این باره از آن حضرت سؤال شد، فرمود: داشتم برامکه را به خاطر کاری که با پدرم انجام دادند، نفرین می کردم، خدا امروز دعایم را درباره ایشان اجابت فرمود.

چون آن حضرت باز آمد، اندکی نگذشت که هارون با جعفر و یحیی درافتاد و احوال آنان دگرگون گشت.

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۲۵، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۸۵، حدیث ۵.

[دشمنی برامکه با آل پیامبر ﷺ و دست داشتن آنها]

در قتل امام کاظم (علیه السلام)

می‌گویم: از اغلاط مشهوری که بر سر زبان‌هاست این است که برامکه از شیعیان بودند تا آنجا که آیدمر بن علی جلدکی،^(۱) در کتاب «نهاية المطلب فی شرح المکتسب»^(۲) بیان می‌دارد که هارون بدان سبب با آنها درافتاد که احساس کرد آنان می‌خواهند دولت را از چنگ آل عباس درآورند و به آل علی بسپارند.

همه اینها غلط است و از جست و جوی اندک برمی‌خیزد.

برامکه (لعنت خدا بر آنها باد) با بدگویی در پی قتل امام کاظم (علیه السلام) برآمدند. یحیی بن خالد (به خاطر انگیزه‌ای که او را بدین کار واداشت و در کتاب‌های اخبار ذکر شده است) علی بن اسماعیل (نوه امام صادق (علیه السلام)، برادر زاده امام کاظم (علیه السلام)) را فرستاد تا نزد هارون از آن حضرت سعایت کند.

۱. جلدکی، متوفای بعد از سال ۷۴۲ هجری است، در اسم وی و نام پدرش اختلاف است و جلدک نام قریه‌ای در دو فرسخی مشهد می‌باشد. وی «بدر المنیر فی معرفة الإکسیر» را در دمشق، در سال ۷۴۰ هجری نوشت و «نتایج الفکر فی أحوال الحجرة» را در سال ۷۴۲ هجری در قاهره نگاشت.

نیز از آثار اوست: کنز الإختصاص فی معرفة الخواص، البرهان فی أسرار المیزان، المصباح فی علم المفتاح، لوامع الأفكار المضیئة، الجوهر المنظوم والدّر المنتور، سر الحکمة (بنگريد به، الأعلام (زرکلی) ۴: ۵؛ معجم المؤلفین ۷: ۴۲).

۲. کتاب «المکتسب» اثر ابوالقاسم، محمد بن احمد سماوی عراقی، متوفای حدود ۵۸۰ هجری است.

۳. شیخ آقا بزرگ تهرانی، می‌نگارد که این کتاب به زبان فارسی است و در آن مطالبی است که بر تشیع وی دلالت دارد، شاید این نسخه فارسی ترجمه نسخه عربی آن باشد که در کتاب‌خانه سید شهاب الدین قم است (الذریعة ۲۴: ۴۰۱، شماره ۲۱۳۵).

فضل بن یحیی، شخصی است که سوی او سم فرستاد و به دستور هارون و به دست سندی بن شاهک آن حضرت را به قتل رساند.

بالاتر از این، روایت است که یحیی بدین کار اکتفا نکرد تا آنجا که می‌خواست هارون را به قتل امام رضا علیه السلام برانگیزد، هارون گفت:

ما يُغْنِنَا ^(۱) ما صَنَعْنَا بِأَبِيهِ، تُرِيدُ أَنْ نَقْتُلَهُمْ جَمِيعاً؛ ^(۲)

کاری را که با پدرش کردیم ما را بسنده نیست، می‌خواهی همه‌شان را بکشیم. این سخن را صدوق علیه السلام در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از صفوان بن یحیی می‌آورد و در پایان آن می‌گوید:

إِنَّ الْبِرَامِكَةَ كَانُوا مُتَعَصِّبِينَ ^(۳) عَلَى أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله مُظْهِرِينَ لَهُمُ
الْعَدَاوَةَ؛ ^(۴)

برامکه ^(۵) با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف بودند، دشمنی‌شان را با آنها آشکار ساختند.

۱. در مأخذ و دیگر منابع «ما یکفینا» ضبط است.
۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۶، حدیث ۴؛ کشف الغمّه ۲: ۳۱۵.
۳. در مأخذ، ضبط چنین است: ولقد كانت البرامكة مبغضين على بيت رسول الله
۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۶.
۵. برامکه، اصالت ایرانی داشتند، نسبت آنها به «برمک» می‌رسد که در بلخ عهده‌دار بت‌کده «نوبهار» بود. پسر برمک، «خالد» به دربار عبدالملک بن مروان رفت و ندیم وی شد و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و سپس در شمار سران سپاه ابو مسلم خراسانی درآمد. پس از نابودی حکومت بنی امیه، وی نزد ابوالعباس سفاح آمد و سمت وزارت را یافت. یحیی (فرزند خالد) پرورش هارون الرشید را بر عهده گرفت و مردی باهوش و سخاوتمند بود (گفته‌اند دولت عباسی از حسن تدبیر و سیاست این مرد استقرار یافت) فرزندش جعفر وزارت هارون را عهده‌دار شد (بنگرید به ترجمه عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۵۴۸-۵۴۹).

خلاصه، از اخبار معصوم علیه السلام به دست می آید که خدا نعمتی را که برامکه در آن بودند بر آنها زوال نیاورد مگر به خاطر سعایت آنها و مباشرت و همدستی شان در قتل امام کاظم علیه السلام.

از این رو، چگونه این احتمال [گرایش به تشیع] درباره شان جاری می شود؟ و سپاس خدای راست و صلوات خدا بر سرور ما محمد و آل پاکش باد.

باب

معجزات امام همام ،

حجّت خدا بر عاکف و بادی ،^(۱)

ابو جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام

۱. این تعبیر برگرفته از آیه ۲۵ سوره حج است: ﴿سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾؛ شهری و بیابانی (بومی و غیر بومی، ساکن و مسافر) در آن مساوی‌اند. در تعبیر مؤلف رحمه الله حجّت خدا بر همه مردم مراد است.

حدیث (۷۶) (۱)

[امر شگفتی که از امام جواد علیه السلام هنگام تولد بروز یافت]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

از حکیمه (دختر امام کاظم علیه السلام) روایت است که گفت:

لَمَّا حَضَرَتْ وَلَادَةُ الْخَيْرَانِ أُمِّ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام، دَعَانِي الرَّضَا علیه السلام، فَقَالَ لِي: يَا حَكِيمَةُ احْضُرِي وَلَادَتَهَا وَأَدْخِلِي وَإِبَاهَا وَالْقَابِلَةَ بَيْتًا، وَوَضَعَ لَنَا مِصْبَاحًا، وَأَغْلَقَ الْبَابَ عَلَيْنَا.

فَلَمَّا أَخَذَهَا الطَّلُقُ طَفَى الْمِصْبَاحُ وَبَيَّنَ يَدَيْهَا طَسْتُ، فَاعْتَمَمْتُ بِطِفْلِ الْمِصْبَاحِ، فَبَيَّنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ بَدَرَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام فِي الطَّسْتِ، وَإِذَا عَلَيْهِ شَيْءٌ رَقِيقٌ كَهَيْئَةِ الثَّوْبِ يَسْطَعُ نُورُهُ حَتَّى أَضَاءَ الْبَيْتَ فَأَبْصَرْنَاهُ، فَأَخَذَتْهُ فَوَضَعَتْهُ فِي حَجْرِي وَنَزَعَتْ عَنْهُ ذَلِكَ الْغِشَاءَ.

فَجَاءَ الرَّضَا علیه السلام فَفَتَحَ الْبَابَ وَقَدْ فَرَعْنَا مِنْ أَمْرِهِ، فَأَخَذَهُ فَوَضَعَهُ فِي الْمَهْدِ وَقَالَ لِي: يَا حَكِيمَةُ الزَّمِي مَهْدَهُ.

قَالَتْ: فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ رَفَعَ بَصَرَهُ إِلَى السَّمَاءِ، ثُمَّ نَظَرَ يَمِينَهُ وَيَسَارَهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

۱. شماره حدیث بر مبنای احادیث پیشین است (مؤلف رحمته الله).

فَقُمْتُ ذِعْرَةَ فَرْعَةٍ، فَأَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْ هَذَا الصَّبِيِّ عَجَبًا!

فَقَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ فَأَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ.

فَقَالَ: يَا حَكِيمَةً، مَا تَرَوْنَ مِنْ عَجَائِبِهِ أَكْثَرُ؟ ^(۱)

حکیمه می‌گوید: چون زمان زایمان «خیزران» (مادر امام جواد علیه السلام) فرا رسید، رضا علیه السلام مرا فراخواند، فرمود: ای حکیمه، بر سرِ زایمان وی حاضر باش؛ و من و آن بانو و قابله را در یک خانه درآورد و چراغی برایمان گذاشت و در را بر ما بست.

چون زایمان آن بانو شروع شد، چراغ خاموش گشت، پیش روی آن بانو طشتی بود (از اینکه چراغ خاموش شد، در اندوه فرو رفتم) در همین حال به سر می‌بردیم که ناگهان ابو جعفر علیه السلام در طشت هویدا گشت، بر آن حضرت چیزی شبیه لباس نازک بود، نورش می‌درخشید تا آنجا که خانه را روشن ساخت. او را گرفتم و در دامنم نهادم و آن پرده را از او کندم.

در حالی که از امر وی فارغ شدیم، رضا علیه السلام آمد، در را گشود، آن حضرت را گرفت و در گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه، همواره کنار گهواره‌اش باش. حکیمه می‌گوید: چون روز سوّم شد، آن حضرت چشم سوی آسمان برافراشت، سپس به راست و چپ نگریست، آن گاه فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست.

من ترسان و هراسان برخاستم و نزد ابوالحسن علیه السلام آمدم و گفتم: از این کودک چیز عجیبی شنیدم.

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۹۴؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۰، حدیث ۱۰ (و جلد ۴۸، ص ۳۱۶).

فرمود: ای حکیمه، شگفتی‌هایی بیش از اینا از او می‌بینید.

حدیث (۷۷)

[دلیری امام جواد علیه السلام در کودکی و خبر دادن از ماجرای حیوانی که

همه را حیران ساخت]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.

در این کتاب آمده است:

اجْتَارَ الْمَأْمُونُ بِابْنِ الرِّضَا عليه السلام وَهُوَ بَيْنَ صَبِيَّانِ، فَهَرَبُوا سِوَاهُ.

فَقَالَ: عَلَيَّ بِهِ.

فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَا هَرَبْتَ؟

قَالَ: مَا لِي ذَنْبٌ فَأَفِرَّ، وَلَا الطَّرِيقُ ضَيِّقٌ فَأَوْسَعَهُ عَلَيْكَ، فَمَرَّ مِنْ حَيْثُ شِئْتُ.

فَقَالَ: مَنْ تَكُونُ؟

قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ

عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَقَالَ: مَا تَعْرِفُ مِنَ الْعُلُومِ؟

قَالَ: سَلَنِي عَنْ أَخْبَارِ السَّمَاوَاتِ.

فَوَدَّعَهُ وَمَضَى، وَعَلَى يَدِهِ بَازٌ أَشْهَبُ يَطْلُبُ بِهِ الصَّيْدَ، فَلَمَّا بَعُدَ عَنْهُ نَهَضَ عَنْ

يَدِهِ الْبَازُ فَنَظَرَ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ ^(۱) وَلَمْ يَرَ صَيْدًا، وَالْبَازُ يَثْبُ عَنْ يَدِهِ، فَأَرْسَلَهُ وَطَارَ

يَطْلُبُ الْأَفُقَ حَتَّى غَابَ عَنْ نَظَرِهِ سَاعَةً ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ وَقَدْ صَادَ حَيَّةً.

فَوَضَعَ الْحَيَّةَ فِي بَيْتِ الْمَطْعَمِ، وَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: قَدْ دَنَا حَتْفُ ذَلِكَ الصَّبِيِّ فِي

۱. در «مناقب» و «بحار» (و دیگر مآخذ)، ضبط بدین گونه است: فَتَنْظُرُ يَمِينَهُ وَشِمَالَهُ ...

هَذَا الْيَوْمِ عَلَى يَدَيَّ، ثُمَّ عَادَهُ وَابْنُ الرُّضَا فِي جُمْلَةِ الصَّبِيَّانِ، فَقَالَ: مَا عِنْدَكَ مِنْ
أَخْبَارِ السَّمَاوَاتِ؟

فَقَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، ^(۱) حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ جَبْرِئِيلَ
عَنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَّهُ قَالَ: بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْهَوَاءِ بَحْرٌ عَجَاجٌ يَتَلَاطَمُ بِالْأَمْوَاجِ، فِيهِ
حَيَاتٌ خُضِرُ الْبَطُونِ رُقَطُ الظُّهُورِ، يَصِيدُهَا الْمُلُوكُ بِالْبُرَاةِ الشُّهْبِ يُمْتَحَنُ بِهِ
الْعُلَمَاءُ.

فَقَالَ: صَدَقْتَ ^(۲) وَصَدَقَ جَدُّكَ وَصَدَقَ رَبُّكَ، فَأَرْكَبُهُ، ثُمَّ زَوْجَهُ أُمَّ الْفَضْلِ؛ ^(۳)
مأمون به ابن الرضا عليه السلام که میان کودکان بود گذشت، همه کودکان جز او
گریختند.

مأمون گفت: وی را پیش من آورید.

مأمون پرسید: چرا فرار نکردی؟

فرمود: گناهی نکردم تا بگریزم، راه تنگ نبود تا [با رفتن] آن را برایم گشاد
سازم، از هرجا که خواهی برو.

پرسید: تو کیستی؟

فرمود محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب.

پرسید: از علوم چه می دانی؟

۱. این لقب به امیر المؤمنین عليه السلام اختصاص دارد کاربرد آن در این گونه موارد تقیه ای است.
۲. در مآخذ، ضبط بدین گونه است: صَدَقْتَ وَصَدَقَ أَبُوكَ و ... به قرینه عبارات پیشین، به نظر
می رسد جمله «صَدَقَ أَبُوكَ» از قلم افتاده است.
۳. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۸۹ - ۳۹۰؛ بحار الأنوار ۵۰: ۵۶ - ۵۷.

فرمود: اخبار آسمان را از من پرس.

مأمون آن حضرت را وانهاد و رفت. بر دستش باز خاکستری بود که با آن شکار را می‌جست. چون از آن حضرت دور شد، باز از دستش برخاست؛ مأمون به راست و چپ نگرست، شکاری ندید (باز از دست مأمون می‌جهید) مأمون باز را [در پی شکار] فرستاد. باز به پرواز درآمد، اُفق را گشت تا اینکه لحظه‌ای از دیده‌اش پنهان شد، سپس در حالی که ماری را شکار کرده بود، باز آمد.

مأمون آن مار را در آشپزخانه نهاد و به یارانش گفت: چیزی نمانده که این کودک امروز بر دستانم هلاک شود، سپس سوی ابن الرضا که در میان کودکان بود بازگشت و پرسید: از اخبار آسمان‌ها چه در چنته داری؟

آن حضرت فرمود: آری، ای امیر مؤمنان،^(۱) برایم حدیث کرد پدرم، از پدرش، از پیامبر ﷺ که جبرئیل از سوی پروردگار جهانیان خبر داد، گفت: میان آسمان و هوا دریای پر هیاهویی است که امواج خروشان دارد، در آن مارهایی‌اند که شکم‌هاشان سبز و پشت آنها سیاه با خال‌های سفید است، پادشاهان با بازهای خاکستری آنها را شکار می‌کنند [و] به آنها علما را می‌آزمایند. مأمون گفت: راست گفתי [و پدرت] و جدّت و پروردگارت راست فرمود، سپس آن حضرت را بر مرکب سوار کرد و پس از آن، اُمّ الفضل را به همسری وی درآورد.

[یادآوری]

می‌گوییم: این روایت را محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السُّئول فی

۱. این لقب به امیر المؤمنین علیّه السلام اختصاص دارد کاربرد آن در این گونه موارد تقیه‌ای است.

مناقب آل الرسول» با اندکی تغییر روایت می‌کند و در آن، به جای «مار» [نام] «ماهی» آمده است.^(۱)

همچنین شیخ بهایی رحمۃ اللہ علیہ در «مفتاح الفلاح» آن را می‌آورد.^(۲)

حدیث (۷۸)

[آگاهی شگفت امام علیه السلام به درمان طبّی]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمۃ اللہ علیہ.

در این کتاب، از کتاب «عرفة ترکیب الجسد» از حسین بن احمد تمیمی روایت است که گفت:

رَوِيَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عليه السلام أَنَّهُ اسْتَدْعَى فَاصِدًا فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ، فَقَالَ لَهُ: افْصِدْنِي فِي الْعِرْقِ الرَّاهِرِ.

فَقَالَ لَهُ: مَا أَعْرِفُ هَذَا الْعِرْقَ يَا سَيِّدِي وَلَا سَمِعْتُهُ [سَمِعْتُ بِهِ (خ)].

فَأَرَاهُ إِيَّاهُ، فَلَمَّا فَصَدَهُ خَرَجَ مِنْهُ مَاءٌ أَصْفَرُ فَجَرِي حَتَّى امْتَلَأَ الطَّسْتُ.

ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَمْسِكْهُ، وَأَمَرَ بِتَفْرِيعِ الطَّسْتِ.

ثُمَّ قَالَ: خَلِّ عَنْهُ، فَخَرَجَ دُونَ ذَلِكَ، فَقَالَ: شُدُّهُ الْآنَ، فَلَمَّا شَدَّ يَدَهُ أَمَرَ لَهُ بِمَائَةٍ.

فَأَخَذَهَا وَجَاءَ إِلَى يُوْحَنَّا بْنِ بَخْتِيشُوعَ فَحَكَى لَهُ ذَلِكَ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا الْعِرْقِ مُذْ نَظَرْتُ فِي الطَّبِّ، وَلَكِنْ هَاهُنَا فُلَانٌ

الْأَسْفَفُ قَدْ مَضَتْ عَلَيْهِ السَّنُونَ فَاْمُضِ بِنَا إِلَيْهِ، فَإِنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمُهُ وَإِلَّا لَمْ نَقْدِرْ

عَلَى مَنْ يَعْلَمُهُ.

۱. مطالب السنول ۲: ۷۴.

۲. مفتاح الفلاح: ۲۱۹-۲۲۰، چاپ قدیم (و در چاپ جدید، ص ۴۸۲-۴۸۶).

فَمَضِيََا وَدَخَلَا عَلَيْهِ وَقَصَا الْقَصَصَ ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ قَالَ : يُوْشِكُ أَنْ يَكُونَ هَذَا الرَّجُلُ نَبِيًّا أَوْ مِنْ ذُرِّيَّةِ نَبِيٍّ ؛ ^(۱)

از امام جواد علیه السلام روایت است که آن حضرت - در زمان مأمون - رگ زنی را فراخواند. به او گفت: رگ زاهرَم را بزن.

رگ زن گفت: ای مولایم، این رگ را نمی شناسم و نامش را نشنیده‌ام.
امام علیه السلام آن رگ را به وی نشان داد، چون رگ را زد از آن آب زردی بیرون آمد و جریان یافت تا اینکه طشت پر شد.

سپس امام به وی گفت: رگ را نگه دار و دستور داد طشت را خالی کنند.
آن گاه فرمود: رگ را رها کن، کمتر از پیش، از آن رگ آب زرد بیرون آمد.
امام علیه السلام فرمود: اکنون آن را ببند. چون وی آن را بست، امر کرد صد [درهم] به او بدهند.

رگ زن آن پول را گرفت و پیش یوحنا بن بختیشوع آمد و برای وی ماجرا را حکایت کرد.

یوحنا گفت: والله، از زمان طبایتم نام این رگ را نشنیده‌ام، لیکن در اینجا فلان اُسقف هست که سال‌هایی از عمر را سپری ساخته است، بیا پیش وی برویم، اگر وی بدان علم داشته باشد [ما را بی‌اگاهاند] وگرنه نمی‌توانیم کسی را بیابیم که آن را بداند.

آن دو پیش آن اُسقف رفتند و داستان را بیان کردند. وی اندکی اندیشید، سپس گفت: این مرد پیامبر است یا پیامبرزاده.

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۸۹؛ بحار الأنوار ۵۰: ۵۷، حدیث ۹.

حدیث (۷۹)

[معجزه‌ای از امام جواد علیه السلام در تغییر چهره و قیافه و جنّه]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمته الله.

طبری رحمته الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو المفضل، محمد بن عبدالله، از علی بن حسین، از پدرش، گفت: برایم حدیث کرد احمد بن صالح، از عسکر غلام ابو جعفر (محمد بن علی) علیه السلام که گفت:

دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ فِي وَسْطِ إِيوَانٍ لَهُ يَكُونُ عَشْرَةُ أَذْرُعٍ.
قَالَ: فَوَقَفْتُ بِيَابِ الإِيوَانِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: يَا سُبْحَانَ اللَّهِ، مَا أَشَدَّ سُمْرَةَ
مَوْلَايَ وَأَضْنَى جَسَدَهُ.

قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا أَتَمَمْتُ هَذَا الْقَوْلَ فِي نَفْسِي حَتَّى عَرَضَ فِي جَسَدِهِ وَتَطَاوَلَ
وَامْتَلَأَ بِهِ الإِيوَانُ إِلَى سَقْفِهِ مَعَ جَوَانِبِ حِيطَانِهِ.

ثُمَّ رَأَيْتُ لَوْنَهُ قَدْ أَظْلَمَ حَتَّى صَارَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلَمِ.

ثُمَّ ابْيَضَّ حَتَّى صَارَ كَأَبْيَضِ مَا يَكُونُ مِنَ الثَّلْجِ الْأَبْيَضِ.

ثُمَّ احْمَرَّ حَتَّى صَارَ كَالْعَلَقِ الْمُحْمَرِّ.

ثُمَّ اخْضَرَ حَتَّى صَارَ كَأَخْضَرِ شَيْءٍ يَكُونُ فِي الْأَعْوَادِ الْمُرَوِّقَةِ الْخَضِرِ.

ثُمَّ تَلَاصَقَ جَسَدُهُ حَتَّى صَارَ فِي صُورَتِهِ الْأُولَى، وَعَادَ لَوْنُهُ فِي اللَّوْنِ الْأَوَّلِ.

فَسَقَطَتْ لَوَجْهِي لِهَوْلٍ مَا رَأَيْتُ.

فَصَاحَ بِي: يَا عَسْكَرُ، كَمْ تَشْكُونُ فِينَا وَتَضْعِفُونَ قُلُوبَكُمْ، وَاللَّهِ لَا وَصَلَ إِلَيَّ

حَقِيقَةَ مَعْرِفَتِنَا إِلَّا مَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَارْتَضَاهُ لَنَا وَلِيًّا؛ ^(۱)

۱. دلائل الإمامة: ۴۰۴، حدیث ۳۶۵؛ مدینه المعاجز ۷: ۳۴۴-۳۴۶، حدیث ۲۳۷۳.

عسکر (غلام امام جواد علیه السلام) می‌گوید: بر امام جواد علیه السلام در حالی که در وسط ایوانی که ده ذرع داشت، نشسته بود، درآمدم.

می‌گوید: بر در ایوان ایستادم و با خود گفتم: سبحان الله (شگفتا) چقدر مولایم سیه چُرده و لاغر اندام است!

می‌گوید: به خدا سوگند، این سخن را در دل پایان نبردم تا اینکه [دیدم] جسد آن حضرت عریض و پهن شد و امتداد یافت و همه ایوان را تا سقف و چهار سوی دیوارهایش پُر ساخت.

سپس دیدم رنگ آن حضرت سیاه شد تا اینکه مانند شب تاریک گشت.
پس از آن، رنگ آن حضرت سفید شد تا اینکه از برف سفید، سفیدتر گشت.
آن گاه، رنگ آن حضرت سرخ شد تا اینکه به رنگ خون بسته شبیه گشت.
سپس رنگ آن حضرت سبز شد، سبزتر از شاخه‌های برگ سبز.
آن گاه جسد آن حضرت به هم چسبید تا اینکه مانند صورت نخست گردید و رنگش به همان رنگ اوّل برگشت.

از هول آنچه دیدم به رو در افتادم.

امام علیه السلام بانگ زد: ای عسکر، چقدر در ما به شک می‌افتید و قلب‌هاتان ضعیف است! به خدا سوگند، به حقیقت معرفت ما نمی‌رسد مگر کسی که خدا بر وی منت نهاد و او را به عنوان ولی ما پسندید.

[یادآوری]

می‌گوییم: در «مناقب ابن شهر آشوب» از عسکر [غلام امام جواد علیه السلام] نقل است که گفت:

يَا سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ سُمْرَةَ مَوْلَايَ وَأَضْوَى جَسَدَهُ؛^(۱)

شگفتا! چقدر مولایم گندم گون و باریک اندام است.

وی سپس حدیث را تا آخر با اندکی تغییر در لفظ می آورد و در پایان آن آمده

است:

يَا عَسْكَرُ، تَشْكُونُ فَتَنْبِتُكُمْ^(۲) وَتَضْعِفُونَ فَتَقْوِيكُمْ^(۳)

ای عسکر، [درباره ما] شک می کنید، شما را ثابت قدم می داریم؛ ضعیف

القلب می شوید، دلتان را قوی می سازیم.

حدیث (۸۰)

[عرضه امام جواد علیه السلام بر قیافه شناسان در کودکی به وسیله بیمار دلان

و نمایش شگفتی هایی از آن حضرت و نیز ماجرای ماریه همسر پیامبر]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمته الله.

طبری رحمته الله می گوید: برایم حدیث کرد ابوالفضل، محمد بن عبدالله، گفت:

برایم حدیث کرد جعفر بن مالک فزاری، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن

اسماعیل حسنی، از ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام که گفت:

كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام شَدِيدَ الْأُذْمَةِ، وَلَقَدْ قَالَ فِيهِ الشَّاكُّونَ الْمُرْتَابُونَ وَسِتُّهُ خَمْسَةٌ

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۸۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۵۵.

۲. در «عوالم العلوم ۲۳: ۱۲۶» و نیز در «الهدایة الکبری: ۲۹۹» همین گونه ضبط است، لیکن در

مناقب (نسخه نور ۳/۵) و نیز در «بحار» واژه «فَتَنْبِتُكُمْ» ضبط است. محقق «مدینه المعاجز»

خاطر نشان می سازد که در نسخه اصل (یعنی در مناقب آل ابی طالب) «نبتکم» ضبط است.

۳. همان، ص ۳۸۸.

وَعَشْرُونَ شَهْرًا، إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ وَلَدِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالُوا لَعَنَهُمُ اللَّهُ: إِنَّهُ مِنْ شَنِيفِ الْأَسْوَدِ مَوْلَاهُ، وَقَالُوا: مِنْ لَوْلُو.

وَأَنَّهُمْ أَخَذُوهُ (وَالرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ) عِنْدَ الْمَأْمُونِ (فَحَمَلُوهُ إِلَى الْقَافَةِ - وَهُوَ طِفْلٌ - بِمَكَّةَ فِي مَجْمَعِ النَّاسِ^(۱) بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، فَعَرَضُوهُ عَلَيْهِمْ.

فَلَمَّا نَظَرُوا وَزَرَقُوهُ بِأَعْيُنِهِمْ خَرُّوا لَوُجُوهِهِمْ سُجَّدًا، ثُمَّ قَامُوا فَقَالُوا لَهُمْ: وَيَحْكُمُ! مِثْلَ هَذَا الْكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ وَالتُّورِ الْمُنِيرِ يُعْرَضُ عَلَى أَمْثَالِنَا، هَذَا - وَاللَّهِ - الْحَسْبُ الزَّكِيُّ، وَالنَّسَبُ الْمَهْدَبُ الطَّاهِرُ، وَاللَّهِ مَا تَرَدَّدَ إِلَّا فِي أَصْلَابِ زَاكِيَةٍ وَأَرْحَامِ طَاهِرَةٍ، وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مِنْ ذُرِّيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَرَسُولِ اللَّهِ، فَارْجِعُوا وَاسْتَقِلُّوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرُوا، وَلَا تَشْكُوا فِي مِثْلِهِ.

وَكَانَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ سَنَةٌ خَمْسَةٌ وَعِشْرِينَ شَهْرًا، فَتَنَقَّ بِلِسَانٍ أَذْهَبَ [أَرْهَفَ (ظ)] مِنَ السَّيْفِ، وَأَفْصَحَ مِنَ الْفَصَاحَةِ، يَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنَا مِنْ نُورِهِ بِيَدِهِ، وَاصْطَفَانَا مِنْ بَرِيَّتِهِ، وَجَعَلَنَا أَمْنَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَحْيِهِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الرِّضَا بْنِ مُوسَى الْكَاطِمِ بْنِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيِّ سَيِّدِ السَّاجِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَابْنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ^(۲)، وَابْنِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى؛ فَفِي مِثْلِي يُشْكُ، وَعَلَى وَعَلَى اللَّهِ وَعَلَى أَبَوَيَّ يُفْتَرَى؟! وَأَعْرَضَ عَلَى الْقَافَةِ! وَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي^(۳) أَعْلَمُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ وَمَا هُمْ إِلَيْهِ صَائِرُونَ، أَقُولُهُ حَقًّا وَأُظْهِرُهُ

۱. در «دلائل الإمامة»، في مجمع من الناس ... ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامة»، عبارت «وابن سيدة النساء» نیست.

۳. در «دلائل الإمامة»، آمده است: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ بِأَنْسَابِهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ، إِنِّي وَاللَّهِ، لَأَعْلَمُ بِوِطَائِنِهِمْ وَظَوَاهِرِهِمْ، وَإِنِّي ... مؤلف رحمه الله در پایان، این عبارات را به نقل از «الهداية الكبرى» می آورد.

صِدْقًا، عِلْمًا وَرَثْنَا اللَّهُ قَبْلَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَبَعْدَ بِنَاءِ [فَنَاءِ (خ)] السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.

فَإِنَّمُ اللَّهُ، لَوْلَا تَظَاهَرُ الْبَاطِلُ عَلَيْنَا لَقُلْتُ قَوْلًا يَتَعَجَّبُ مِنْهُ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ. ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى فِيهِ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، اصْمُتْ كَمَا صَمَتَ آبَاؤُكَ، ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزَمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾ الْآيَةُ (١).

ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى رَجُلٍ وَقَبَضَ عَلَى يَدِهِ وَمَشَى يَتَخَطَّى رِقَابَ النَّاسِ وَالنَّاسُ يُفْرِجُونَ لَهُ.

قَالَ: فَرَأَيْتُ مَشِيخَةً أَجَلَاءَ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَيَقُولُونَ: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾. (٢)

وَسَأَلْتُ عَنِ الْمَشِيخَةِ، قِيلَ: هَؤُلَاءِ قَوْمٌ مِنْ حَيِّ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ أَوْلَادِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

قَالَ: وَبَلَغَ الْخَبَرَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا صُنِعَ بِإِنِّهِ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، ثُمَّ التَفَتَ إِلَى مَنْ يَحْضُرُهُ مِنْ شِيعَتِهِ، فَقَالَ: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا رُمِيَ بِهِ مَارِيَةُ الْقُبَيْطِيَّةُ، وَمَا ادَّعَى عَلَيْهَا فِي وَلَادَتِهَا إِبْرَاهِيمَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟

قَالُوا: لَا يَا سَيِّدَنَا، أَنْتَ أَعْلَمُ، فَخَبِّرْنَا لِنَعْلَمَ.

قَالَ: إِنَّ مَارِيَةَ أُهْدِيَتْ إِلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أُهْدِيَتْ مَعَ جَوَارٍ قَسَمَهُنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَصْحَابِهِ وَضَنَّ بِمَارِيَةَ مِنْ دُونِهِنَّ، وَكَانَ مَعَهَا خَادِمٌ يُقَالُ لَهُ جَرِيحٌ، يُؤَدِّبُهَا بِآدَابِ الْمُلُوكِ.

١. سورة احقاف (٤٦) آية ٣٥.

٢. سورة انعام (٦) آية ١٢٤.

وَأَسْلَمَتْ عَلَى يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَسْلَمَ جَرِيحٌ مَعَهَا وَحَسَنَ إِيمَانُهُمَا
وَإِسْلَامُهُمَا.

فَمَلَكَتْ مَارِيَةَ قَلْبَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَحَسَدَهَا بَعْضُ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ، فَأَقْبَلَتْ
زَوْجَتَانِ مِنْ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِيوَيْهَمَا تَشْكُوانِ رَسُولَ اللَّهِ فِعْلُهُ وَمِثْلَهُ إِلَى مَارِيَةَ
وَإِثَارَهُ إِثَابًا عَلَيْهِمَا، حَتَّى سَوَّلَتْ لَهُمَا أَنْفُسُهُمَا أَنْ يَقُولَا: إِنَّ مَارِيَةَ إِنَّمَا حَمَلَتْ
بِإِبْرَاهِيمَ مِنْ جَرِيحٍ، وَكَانُوا لَا يَظُنُّونَ جَرِيحًا خَادِمًا زَمَانًا.^(۱)

فَأَقْبَلَ أَبُوَاهُمَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ جَالِسٌ فِي مَسْجِدِهِ، وَجَلَسَا بَيْنَ يَدَيْهِ،
فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يَحِلُّ لَنَا وَلَا يَسَعُنَا أَنْ نَكْتُمَكَ مَا ظَهَرْنَا عَلَيْهِ مِنْ خِيَانَةٍ وَاقِعَةٍ
بِكَ.

قَالَ: وَمَاذَا تَقُولَانِ؟

قَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ جَرِيحًا يَأْتِي مِنْ مَارِيَةَ الْفَاحِشَةَ الْعُظْمَى وَإِنَّ حَمْلَهَا مِنْ
جَرِيحٍ وَلَيْسَ هُوَ مِنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَارْتَدَّ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ وَعَرَضَتْ لَهُ سَهْوَةٌ^(۲) لِعِظَمِ مَا تَلَقَّيَاهُ بِهِ، ثُمَّ قَالَ: وَيَحْكُمَا!
مَا تَقُولَانِ؟

فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا خَلَفْنَا جَرِيحًا وَمَارِيَةَ فِي مَشْرِفَةٍ^(۳) وَهُوَ يُفَاكِهَهُمَا
وَيُلَاعِبُهُمَا، وَيَرُومُ مِنْهَا مَا يَرُومُ الرِّجَالُ مِنَ النِّسَاءِ، فَأَبْعَثْ إِلَى جَرِيحٍ فَإِنَّكَ تَجِدُهُ
عَلَى هَذِهِ الْحَالِ، فَأَنْفِذْ فِيهِ حُكْمَكَ وَحُكْمَ اللَّهِ تَعَالَى.

۱. در «دلائل الإمامه» ابن واره، «زَمِنًا» ضبط است.

۲. ابن ضبط، براساس متن «مدینه المعاجز» است. در «دلائل الإمامه» آمده است: فارتد وجه رسول
الله ﷺ وتلون لعظم

۳. در مآخذ (در همه موارد) «مَشْرِفَةٌ» ضبط است.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، خُذْ مَعَكَ سَيْفَكَ ذَا الْفَقَارِ حَتَّى تَمْضِيَ إِلَى مَشْرِفَةِ مَارِيَّةَ، فَإِنْ صَادَفْتَهَا وَجَرِيحًا كَمَا يَصِفَانِ فَأَخْمِدْهُمَا ضَرْبًا.

فَقَامَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَاتَّشَحَّ سَيْفَهُ وَأَخَذَهُ تَحْتَ ثِيَابِهِ، فَلَمَّا وَلَّى مِنْ بَيْنِ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَتَى إِلَيْهِ رَاجِعًا، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَكُونُ فِيمَا أَمَرْتَنِي كَالسَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي النَّارِ، أَوْ كَالشَّاهِدِ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا عَلِيُّ، الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَسَيْفَهُ فِي يَدِهِ حَتَّى تَسَوَّرَ مِنْ فَوْقِ مَشْرِفَةِ مَارِيَّةَ، وَهِيَ جَالِسَةٌ وَجَرِيحٌ مَعَهَا يُودِبُهَا بِأَدَابِ الْمُلُوكِ وَيَقُولُ لَهَا: أَعْظِمِي رَسُولَ اللَّهِ وَكُنِّيهِ وَأَكْرِمِيهِ، وَنَحْوُ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ.

حَتَّى نَظَرَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَسَيْفَهُ مَشْهُورٌ بِيَدِهِ، فَفَزِعَ مِنْهُ جَرِيحٌ وَأَتَى إِلَى نَخْلَةٍ فِي دَارِ الْمَشْرِفَةِ فَصَعَدَ إِلَى رَأْسِهَا.

فَنَزَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَى الْمَشْرِفَةِ، وَكَشَفَتِ الرِّيحُ عَنْ أَثْوَابِ جَرِيحٍ فَكُشِفَ مَمْسُوحًا. ^(١)

فَقَالَ: انْزِلْ يَا جَرِيحُ.

فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، آمَنِي ^(٢) عَلَى نَفْسِي.

فَقَالَ: آمِنْ عَلَى نَفْسِكَ.

قَالَ: فَنَزَلَ جَرِيحٌ وَأَخَذَ بِيَدِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَاءَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَوْقَفَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ جَرِيحًا خَادِمٌ مَمْسُوحٌ.

١. وفي هداية ابن حَمْدَانَ، فإذا هو خادِمٌ مَمْسُوحٌ (مؤلف ﷺ).

٢. در «دلائل الإمامة» و «مدينة المعاجز» ابن واژه، «آمِنْ» ضبط است.

فَوَلَّى النَّبِيُّ ﷺ وَجْهَهُ إِلَى الْجِدَارِ وَقَالَ: حُلْ لَهْمَا يَا جَرِيحُ عَنْ نَفْسِكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ كِذْبُهُمَا، وَيَحْتَمَا! مَا أَجْرَاهُمَا عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ.
فَكَشَفَ جَرِيحٌ عَنْ أَثْوَابِهِ، فَإِذَا هُوَ خَادِمٌ مَمْسُوحٌ كَمَا وَصَفَ.
فَسَقَطَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ وَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، التَّوْبَةُ، اسْتَغْفِرْ لَنَا فَلَنْ نَعُودَ.
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمَا، فَمَا يَنْفَعُكُمَا اسْتِغْفَارِي وَمَعَكُمْ هَذِهِ الْجُرْأَةُ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ.

قَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَإِنْ اسْتَغْفَرْتَ لَنَا رَجَوْنَا أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا.
وَأَنْزَلَ اللَّهُ الْآيَةَ الَّتِي فِيهَا: ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾. (۱)
قَالَ الرُّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيَّ وَفِي ابْنِي مُحَمَّدٍ أُسْوَةً بِرَسُولِ اللَّهِ وَابْنِهِ إِبْرَاهِيمَ.

وَلَمَّا بَلَغَ عُمُرُهُ سِتِّ سِنِينَ وَشُهُوراً قَتَلَ الْمَأْمُونُ أَبَاهُ، وَبَقِيَتِ الطَّائِفَةُ فِي حَيْرَةٍ،
وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ بَيْنَ النَّاسِ، وَاسْتُصْغِرَ سِنُ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَتَحَيَّرَتِ الشَّيْعَةُ فِي
سَائِرِ الْأَمْصَارِ؛ (۲)

امام عسکری علیه السلام می فرماید: امام جواد علیه السلام سیه چرده بود، اهل شک و تردید
- در حالی که آن حضرت ۲۵ ماهه بود - در وی دو دل شدند که فرزند امام
رضا علیه السلام نیست؛ و می گفتند وی از تخم شنیف آسود (غلام امام رضا علیه السلام) است،
و می گفتند: از تخم لؤلؤ می باشد.

آنان (لعنت خدا بر آنان باد) در حالی که امام رضا علیه السلام [در خراسان] نزد مأمون

۱. سورة توبه (۹) آیه ۸۰.

۲. دلائل الإمامة: ۳۸۵-۳۸۸، حدیث ۳۴۲؛ مدينة المعاجز ۷: ۲۶۴-۲۷۲، حدیث ۲۳۱۲.

بود، آن حضرت را گرفتند و پیش قیافه شناسان در مجمع مردم در مسجد الحرام بردند و - او را که طفل بود - بر آنان عرضه داشتند.

قیافه شناسان چون به وی نگریستند و او را با چشم کاویدند، به رو به سجده افتادند، سپس برخاستند و به آنان گفتند: وای بر شما! مانند این ستاره درخشان و نور فروزان را بر امثال ما عرضه می‌دارید؟! والله، حَسَبَ وی پاک و نَسَبَ وی پیراسته و پاکیزه است، به خدا سوگند، جز در صُلب‌های پاک و رحم‌های پاکیزه آیند و روند نداشته است، والله، وی جز از ذریَّة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌باشد، برگردید و از خدا بخشش بطلبید و آمرزش بخواهید و در مثل او شک به دل راه ندهید.

امام جواد علیه السلام که بیست و پنج ماه سن داشت، با زبانی که تیزتر از شمشیر و روان‌تر از زبان اهل فصاحت بود، لب به سخن گشود و فرمود: سپاس خدای را که ما را از نور خود - با دست خویش - آفرید و از میان خلق برگزید و ما را اُمَنای بر خلق و وحی خویش قرار داد.

ای گروه مردم، من محمد بن علی رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند علی (سید ساجدان) فرزند حسین شهید، فرزند امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب و فرزند فاطمه زهرا و فرزند سرور زنان و فرزند محمد مصطفی‌ام. در فردی چون من، به شک می‌افتند و بر من و بر خدا و بر پدر و مادرم تهمت می‌زنند و بر قیافه شناسان عرضه‌ام می‌دارند؟!

و فرمود: والله، من به همه ایشان آگاهم و فرجام ایشان را می‌دانم، حق می‌گویم و علم راستینی را آشکار می‌سازم که خدا پیش از همه خلق و بعد از

بنای (یا بعد از فنای) آسمان‌ها و زمین‌ها، ما را وارث آن ساخت.

سوگند به خدا، اگر غلبه باطل بر ما نمی‌بود، سخنی را بر زبان می‌آوردیم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند.

سپس آن حضرت دست بر دهان نهاد و فرمود: ای محمد، خاموش باش، چنان که پدران دم فرو بستند؛ «صبر پیشه کن، چنان که پیامبران اولوالعزم بردبار مانند، و از شتابزدگی برای آنها بپرهیز».

سپس امام علیه السلام به شخصی روی آورد و دستش را گرفت و از میان مردم به راه افتاد، مردم راه را برایش می‌گشودند.

می‌گوید: بزرگان مشایخ را دیدم که به وی می‌نگریستند و می‌گفتند: «خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

از آن مشایخ پرسیدم، گفتند: اینان قومی از قبیله بنی هاشم، از اولاد عبدالمطلب‌اند.

می‌گوید: خبر این ماجرا و کاری را که با فرزند امام رضا علیه السلام انجام شد به آن حضرت رسید، خدای را سپاس گفت، سپس به شیعیان که در محضرش بودند رو کرد و فرمود: آیا بهتانی را که به «ماریه قبطیه» زدند و ادعایی را که درباره ولادت ابراهیم - فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله - کردند، می‌دانید؟

گفتند: ای مولای ما، این را نمی‌دانیم، شما داناترید، به ما خبر دهید تا بدانیم.

فرمود: ماریه به همراه کنیزکانی به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه شد. آن حضرت آنها را میان اصحاب تقسیم کرد و ماریه را - از میان آنها - برای خود نگه داشت.

با ماریه خادمی بود که جریح نام داشت و آداب پادشاهان را به وی می‌آموخت.

ماریه به دست رسول خدا ﷺ اسلام آورد و جَرِیح نیز به همراه او مسلمان شد و هر دو ایمان و اسلام نیکی یافتند.

ماریه قلب رسول خدا ﷺ را به دست آورد، بعضی از همسران پیامبر به او حسادت کردند. دو تن از زنان پیامبر ﷺ پیش پدرانشان رفتند و از کار پیامبر و میل آن حضرت به ماریه شکوه کردند و از اینکه پیامبر او را بر آنان ترجیح می‌دهد، نالیدند تا آنجا که نفس آن دو در نظرشان آراست که بگویند ماریه از جَرِیح به «ابراهیم» حامله شد و گمان نمی‌کردند که جَرِیح خدمتکار فاقد دستگاه تناسلی مردانه است.

پدران آن دو پیش رسول خدا ﷺ که در مسجد نشسته بود، آمدند، نزد آن حضرت نشستند و گفتند: ای رسول خدا، نمی‌توانیم خیانتی را که به تو شد و ما بر آن دست یافتیم، کتمان کنیم!

پیامبر ﷺ فرمود: این پرت و پلاها چیست که بر زبان می‌آورید؟ گفتند: ای رسول خدا ﷺ، جَرِیح با ماریه به فاحشه بزرگی دست یازید و بارداری ماریه از جَرِیح است، نه از تو.

چهره پیامبر ﷺ از این سخن به هم پیچید و به خاطر سنگینی سخنی که به آن حضرت گفتند، دگرگون شد^(۱)، سپس فرمود: وای بر شما! این شایعه‌ها و حرف‌های گزاف چیست؟

۱. عبارت «دگرگون شد» ترجمه عبارت «عرضت له شَهَقَةً» می‌باشد که در مأخذ هست، و در بعضی منابع «عرضت له سهوة» ضبط است. در دست خط مؤلف (و نیز نسخه شاگرد) «شهوة» به نظر می‌آید.

گفتند: ای رسول خدا، جَرِیح را با ماریه در «مَشْرِبَه»^(۱) دیدیم، جَرِیح با وی بگو و بخند داشت و او را می‌نوازید و از وی کام می‌خواست، کسی را سوی جَرِیح بفرست او را در همین حال می‌یابی، حکم خود و خدای متعال را درباره‌اش اجرا کن.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوالحسن، ذوالفقار را با خود بردار تا به مشربه ماریه بروی، اگر به جریح و ماریه - بدان گونه که این دو توصیف می‌کنند - برخوردی، با یک ضربت جان آن دو را بگیر.

علی علیه السلام برخاست، شمشیرش را در برگرفت و زیر جامه‌اش گذاشت، چون از پیش پیامبر ﷺ رفت، باز آمد و پرسید: ای رسول خدا، در آنچه امر کردی همچون سکه نقتیده در آتش باشم یا چون شاهی که آنچه را غایب نمی‌بیند، می‌نگرد؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای علی، شاهد چیزهایی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند. می‌گوید: علی علیه السلام شمشیر به دست آمد تا اینکه از دیوار مشربه ماریه بالا رفت، دید وی نشسته است و جَرِیح راه و رسم پادشاهان را به وی می‌آموزد،

۱. مَشْرِبَه یا مَشْرِبَه، به معنای غُرفه و صُفَه (بالا خانه و ایوان سقف دار) است. گویند: وی در مشربه‌اش است (یعنی در غرفه‌اش می‌باشد) در بعضی از مآخذ، مساجد، مشربه به شمار آمده است. به مشربه اُم ابراهیم، مسجد اُم ابراهیم گفته‌اند که مسجدی در قبا در شمال مسجد بنی قریظه است (الکافی ۴: ۵۶۰، پی نوشت ۱).

علامه شعرانی رحمه الله در پی نوشت «الوافی» بیان می‌دارد که از آن رو، آن مکان «مشربه اُم ابراهیم» نامیده شد که مادر ابراهیم (همسر پیامبر) ابراهیم را در آنجا به دنیا آورد؛ و پیامبر ﷺ ماریه را در آنجا ساکن ساخت (الوافی ۱۴: ۱۳۸۶ پی نوشت ۱).

می‌گوید: رسول خدا را بزرگ بدار، او را با کنیه صدا بزن و گرامی‌اش دار (و مانند این سخنان).

تا اینکه نگاه جریح به امیرالمؤمنین که شمشیر آخته در دستش بود، افتاد، ترسید و سوی نخلی در صحن مشربه دوید و بر سرِ نخل جهید.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مشربه فرود آمد، باد جامه‌های جریح را بالا زد و نمایاند که وی دستگاه تناسلی مردانه ندارد.

امام علیه السلام فرمود: ای جریح، فرود آی.

جریح پرسید: ای امیرالمؤمنین، بر جانم ایمنم؟

امام علیه السلام فرمود: جانت را امان دادم.

می‌گوید: جریح فرود آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله برد، وی را پیش آن حضرت نگه داشت و فرمود: ای رسول خدا، جریح خدمتکار بدون دستگاه تناسلی مردانه است.

پیامبر صلی الله علیه و آله روی به دیوار برگرداند و فرمود: ای جریح، جامه از تن بگشا تا دروغ این دو نفر روشن شود. وای بر شما دو تن! چقدر بر خدا و رسول جسارت می‌ورزید!

جریح دامن بالا زد، ناگاه [آن دو تن دیدند] که جریح خادمی بدون دستگاه تناسلی مردانه است (چنان که علی علیه السلام بیان فرمود).

آن دو تن، پیش پای پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند و گفتند: ای رسول خدا، توبه می‌کنیم، از خدا برایمان آمرزش بخواه، هرگز به این کار باز نمی‌گردیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با این جسارتی که بر خدا و رسول کردید، خدا توبه‌تان را نمی‌پذیرد و استغفارم شما را سودی نمی‌بخشد.

آن دو گفتند: ای رسول خدا، برای ما مغفرت بطلب، امیدواریم پروردگار ما را بیامرزد.

خدا آیه‌ای را نازل فرمود که در آن آمده است: «اگر هفتاد بار هم برای آنها آمرزش بخواهی، خدا هرگز آنان را نمی‌آمرزد».

امام رضا علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که رسول خدا و فرزندش ابراهیم، برای من و فرزندم محمد، اُسوه (الگو) شد.

چون سنّ امام جواد علیه السلام به شش سال و چند ماه رسید، مأمون پدرش را به قتل رساند. طایفه شیعه حیران ماندند و میان مردم درباره امامت اختلاف افتاد، سنّ آن حضرت کوچک به نظر آمد و شیعه در دیگر شهرها سرگردان شدند.

[یادآوری]

می‌گویم: این حدیث، به اجمال و تفصیل در کتاب‌ها تکرار شده است. ابن شهر آشوب در «مناقب» آن را می‌آورد و ماجرای ماریه را به اختصار ذکر می‌کند، می‌گوید:

بَلَغَ الرُّضَا علیه السلام - وَهُوَ فِي خُرَّاسَانَ - مَا صُنِعَ بِأَيِّهِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ ^(۱)

به امام رضا علیه السلام که در خراسان بود، خبر رسید که با فرزندش چه کرده‌اند،

فرمود: سپاس خدای را.

سپس ماجرای تهمت به ماریه قبطیه را می‌آورد.

حسین بن حمّاد در «الهدایه» آن را مُفَصَّل روایت می‌کند. ^(۲)

۱. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۸۷.

۲. الهدایة الكبرى: ۲۹۵ - ۲۹۸.

میان روایات در الفاظ مغایرت وجود دارد و مؤدای آنها یکی است، جز اینکه در روایت ابن حمدان به جای آیه ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾^(۱) (اگر برای آنان هفتاد بار هم استغفار کنی) آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (کسانی که به زنان پاک دامن غافل، تهمت می‌زنند، در دنیا و آخرت لعنت می‌شوند و برای آنان عذاب بزرگی است) تا این سخن خدای که می‌فرماید ﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛^(۲) به سبب کاری که کردند.

و در خطبه امام جواد علیه السلام آمده است:

وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ بِأَنْسَابِ النَّاسِ مِنْ آبَائِهِمْ. وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ خَوَافِي سَرَائِرِهِمْ وَظَوَاهِرِهِمْ. وَإِنِّي لَأَعْلَمُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ وَمَا هُمْ إِلَيْهِ صَائِرُونَ؛^(۳)

به خدا سوگند، آنساب مردم را بهتر از پدرانشان می‌دانم، والله از پوشیده‌های ظاهر و باطن آنها باخبرم و به همه‌شان و به فرجام کار آنها آگاهم.

حدیث (۸۱)

[پاسخ امام جواد علیه السلام به سی هزار مسئله در یک مجلس]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

از علی بن ابراهیم، از پدرش روایت است که گفت:

اسْتَأْذَنَ عَلِيَّ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ النَّوَاحِي مِنَ الشَّيْعَةِ، فَأَذِنَ لَهُمْ،

۱. سورة توبه (۹) آیه ۸۰.

۲. سورة نور (۲۴) آیات ۲۳ و ۲۴.

۳. الهدایة الکبری: ۲۹۶.

فَدَخَلُوا، فَسَأَلُوهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ عَنْ ثَلَاثِينَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ، فَأَجَابَ عَلَيْهِ، وَلَهُ عَشْرُ سِنِينَ؛^(۱)

پدر علی بن ابراهیم می‌گوید: قومی از شیعیانِ اهل نواحی [مختلف] از امام جواد علیه السلام اجازه ورود خواستند. امام علیه السلام به آنان اجازه داد. آنان داخل شدند و در یک مجلس سی هزار مسئله را از آن حضرت پرسیدند و او - که ده سال داشت - آنها را پاسخ داد.

[بیان مجلسی، اشکالی و پاسخ آن]

می‌گوییم: چیز شگفتی که بدان دست یافتیم این است که مجلسی علیه السلام این خبر را در جزء دوازدهم بحار ذکر می‌کند و این اشکال را مطرح می‌سازد:

اگر جواب هر مسئله یک سطر (یعنی پنجاه حرف) باشد، این سی هزار مسئله بیش از سه ختم قرآن می‌شود. این کار در یک مجلس چگونه امکان دارد؟

اگر گویند بیشتر پاسخ‌ها «نه» و «آری» یا با اعجاز در کمترین زمان بود، این کار در پرسش‌ها امکان ندارد.^(۲)

وی علیه السلام سپس می‌نگارد:

به وجوهی می‌توان [از این اشکال] جواب داد:

یکم: این سخن، بر مبالغه - در فراوانی پرسش‌ها و پاسخ‌ها - حمل شود؛ زیرا شمارش مثل آن، به راستی بعید می‌باشد.

۱. الکافی ۱: ۴۹۶، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۹۳.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۹۳.

دوم: امکان دارد در ذهن آنان سؤال‌های فراوان هماهنگ و یکدستی وجود داشت، چون امام علیه السلام به یکی از آنها جواب می‌داد، همه را پاسخ می‌گفت.

سوم: این حدیث، به کثرت استنباط از کلمات مختصر - که احکام فراوانی را در بر دارند - اشاره باشد و این وجه، قریب است. چهارم: مقصود از یک مجلس، وحدت نوعی یا یک مکان (مانند منا) باشد، هرچند در روزهای متعدّد [صورت گرفت].

پنجم: این سخن، بر بسط زمانی که صوفیه بدان قائل‌اند، مبتنی باشد، لیکن ظاهراً این بسط زمان از قبیل خرافات است.

ششم: اعجاز امام علیه السلام در سرعت کلام آن قوم نیز اثر نهاد یا امام علیه السلام بدان خاطر که از ضمیر (درون) آنان باخبر بود، پیش از سؤال آنها پاسخشان را می‌داد.

هفتم: مراد از سؤال، نوشته‌ها و طومارها بود و جواب با خرق عادت (اعجاز) صورت گرفت. ^(۱)

[نابجا بودن اشکال مجلسی علیه السلام و اما توجیه درست حدیث]

می‌گوییم: ایراد مانند این اشکال در این مسئله عجیب است. اشکال بر یک فرض غیر واجب (اینکه هر مسئله یک سطر باشد) مبتنی است، چراکه بعضی از پرسش‌ها با جوابشان به نیم سطر (بلکه به ۲۰ حرف) هم نمی‌رسد؛ مانند اینکه: سؤال کنند: قاف چیست؟ امام علیه السلام بفرماید: کوهی که به دنیا احاطه دارد.

پرسند: صاد چیست؟ بفرماید: چشمه‌ای زیر عرش.

پرسند: اسم چیست؟ بفرماید: صفت برای موصوف است.

پرسند: آیا مسح بر پافزار جایز است؟ بفرماید: نه.

پرسند: بر میت چند تکبیر باید گفت؟ بفرماید: پنج تا.

پرسند: آیا خواندن سوره در نماز واجب است؟ بفرماید: آری.

و به همین ترتیب، دیگر پرسش‌ها و پاسخ‌ها بیان شود. در نتیجه، ممکن است سؤال به همراه جواب، از یک ختم قرآن بیشتر نشود.

آزموده‌اند که یک جزء قرآن هرگاه با تأنی قرائت شود، از ۲۰ دقیقه فراتر نمی‌رود، می‌توان قرآن را در ظرف ده ساعت ختم کرد.

از این رو، به این تکلف‌ها که زندگی را بر شنوندگان تیره می‌سازد، نیازی نیست و اگر بپذیریم که پرسش‌ها و پاسخ‌ها - به راستی - طولانی بودند، باب اعجاز باز است، این اشکال‌ها در برابر آن نمی‌تواند تاب بیاورد تا نیازمند بعضی از توجیهات بعید، باشد.

حدیث (۸۲)

[معجزه‌ای از امام جواد علیه السلام در طای الارض]

الکافی، اثر کلینی رحمه الله.

احمد بن ادريس، از محمد بن حسان، از علی بن خالد روایت می‌کند که:

عن عَلِيِّ بْنِ خَالِدٍ (قَالَ مُحَمَّدٌ - وَكَانَ زَنْدِيًّا) قَالَ: كُنْتُ بِالْعَسْكَرِ فَبَلَغَنِي أَنَّ هُنَاكَ رَجُلٌ مَحْبُوسًا^(۱) أُتِيَ بِهِ مِنْ نَاحِيَةِ الشَّامِ مَكْبُولًا، وَقَالُوا إِنَّهُ نَبَأٌ.

۱. در شماری از مآخذ «محبوس» ضبط است.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَاتَيْتُ الْبَابَ وَدَارَيْتُ الْبَوَابِينَ وَالْحَجَبَةَ حَتَّى وَصَلْتُ إِلَيْهِ،
فَإِذَا رَجُلٌ لَهُ فَهْمٌ، فَقُلْتُ: يَا هَذَا، مَا قِصَّتُكَ؟ وَمَا أَمْرُكَ؟
قَالَ: إِنِّي كُنْتُ رَجُلًا بِالشَّامِ أَعْبُدُ اللَّهَ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَوْضِعُ رَأْسِ
الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، فَبَيْنَا أَنَا فِي عِبَادَتِي إِذْ أَتَانِي شَخْصٌ فَقَالَ لِي: قُمْ بِنَا، فَقُمْتُ مَعَهُ، فَبَيْنَا
أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ.

فَقَالَ لِي: تَعْرِفُ هَذَا الْمَسْجِدَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، هَذَا مَسْجِدُ الْكُوفَةِ.
قَالَ: فَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ (صلى الله عليه وآله) بِالْمَدِينَةِ،
فَسَلَّمَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَسَلَّمْتُ، وَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، وَصَلَّى عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ.
فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا بِمَكَّةَ، فَلَمْ أَزَلْ مَعَهُ حَتَّى قَضَيْتُ مَنَاسِكَهُ وَقَضَيْتُ مَنَاسِكَي مَعَهُ.
فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ أَعْبُدُ اللَّهَ فِيهِ بِالشَّامِ، وَمَضَى الرَّجُلُ.
فَلَمَّا كَانَ الْعَامُ الْقَابِلُ إِذَا أَنَا بِهِ فَعَلْتُ مِثْلَ فِعْلَتِهِ الْأُولَى، فَلَمَّا فَرَعْنَا مِنْ مَنَاسِكِنَا
وَرَدَدْنِي إِلَى الشَّامِ وَهَمَّ بِمُفَارَقَتِي، قُلْتُ: سَأَلْتُكَ بِحَقِّ الَّذِي أَقْدَرَكَ عَلَيَّ مَا رَأَيْتُ إِلَّا
أَخْبَرْتَنِي مَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى.

قَالَ: فَتَرَأَى الْخَبَرَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزَّيَّاتِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ
وَأَخَذَنِي وَكَبَّلَنِي فِي الْحَدِيدِ وَحَمَلَنِي إِلَى الْعِرَاقِ.

قَالَ، فَقُلْتُ لَهُ: فَارْفَعْ الْقِصَّةَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ، فَفَعَلَ، وَذَكَرَ فِي قِصَّتِهِ مَا
كَانَ، فَوَقَعَ فِي قِصَّتِهِ: قُلْتُ لِلَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الشَّامِ فِي لَيْلَةٍ إِلَى الْكُوفَةِ، وَمِنْ
الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَمِنْ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَرَدَّكَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ، أَنْ يُخْرِجَكَ
مِنْ حَبْسِكَ هَذَا.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَغَمَّنِي ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِ وَرَقَّتْ لَهُ وَأَمْرَتْهُ بِالْعَزَاءِ وَالصَّبْرِ.
قَالَ: ثُمَّ بَكَرْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا الْجُنْدُ وَصَاحِبُ الْحَرَسِ وَصَاحِبُ السَّجَنِ وَخَلَقُ اللَّهِ!
فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقَالُوا: الْمَحْمُولُ مِنَ الشَّامِ - الَّذِي تَبَنَّى - افْتَقَدَ الْبَارِحَةَ، فَلَا يُدْرَى
أَخَسَفَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ اخْتَطَفَهُ الطَّيْرُ؛^(۱)

علی بن خالد - که زیدی بود - می گوید: در سامراء بودم، خبردار شدم که در
آنجا مردی زندانی است که او راکت بسته از ناحیه شام آورده اند و گفتند: وی
ادعای نبوت کرده است.

علی بن خالد می گوید: به درب زندان آمدم و با دربان ها و نگهبانان کنار آمدم
تا اینکه به آن مرد رسیدم، شخص فهمیده ای بود. پرسیدم: فلانی، قصه و
ماجرای تو چیست؟

گفت: من در شام بودم، در جایی (که آن را رأس الحسین می نامند) خدا را
می پرستیدم. در حال عبادت بودم که شخصی آمد و گفت: برخیز و همراه بیا،
برخاستم و با او همراه شدم، ناگهان دیدم در مسجد کوفه ام.
پرسید: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری، این مسجد کوفه است.

وی نماز گزارد، من هم با او نماز خواندم. با او بودم که ناگاه دیدم در مسجد
پیامبر ﷺ در مدینه ام. وی بر رسول خدا سلام داد، من هم سلام کردم، نماز
گزارد و من هم با او نماز گزاردم، بر رسول خدا صلوات فرستاد، در همان حال
که با او بودم ناگهان دیدم در مکه ام، همواره در کنارش ماندم تا مناسک حج را
گزارد و من هم با او مناسک را به جای آوردم و با او بودم که ناگهان دیدم در شام

۱. الکافی ۱: ۴۹۲-۴۹۳، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۷۶-۳۷۷، حدیث ۲۵.

در مکانی‌ام که خدا را می‌پرستیدم و آن شخص [از من جدا شد و] رفت. سال آینده نیز خود را به همراه وی یافتم و مانند این کارها صورت گرفت، چون از انجام مناسک فارغ شدیم و مرا به شام بازگرداند و خواست از من جدا شود، گفتم: به حق کسی که تو را بر آنچه دیدم توانمند ساخت، مرا بیاگاهان که هستی؟

فرمود: من محمد بن علی بن موسی‌ام. گفت: این خبر دست به دست گشت تا اینکه به محمد بن عبدالملک زیات رسید. سویم مأمور فرستاد، مرا گرفت و در غل و زنجیر بست و به عراق انتقال داد.

می‌گوید: به وی گفتم: قصه‌ات را به محمد بن عبدالملک برسان، وی این کار را کرد و ماجرایش را گفت.

محمد بن عبدالملک - درباره‌ی داستان وی - نوشت: به همان کسی که تو را در یک شب به کوفه آورد و از کوفه به مدینه بُرد و از مدینه به مکه رساند و از مکه به شام بازگرداند، بگو تو را از این زندان بیرون آورد.

علی بن خالد می‌گوید: از این کار اندوهگین شدم و دلم برایش سوخت و از وی خواستم شکایا و استوار بماند.

می‌گوید: سپس صبحگاه بر وی درآمدم، دیدم سربازان و سرنگهبان و زندان‌بان و مردم، سراسیمه‌اند! پرسیدم: چه شده است؟ گفتند: شخصی را که ادّعی نبوّت داشت و از شام آورده بودند، دیشب ناپدید شد، معلوم نیست زمین او را در خود فرو بُرد یا پرنده او را رُبود.

[نقل حدیث مذکور در کتاب‌های مختلف]

می‌گویم: «قال محمد» (یعنی ابن حسان گفت) و «كان زیدياً» یعنی علی بن خالد زیدی [مذهب] بود.

این حدیث را صفار در «بصائر الدرجات» از محمد بن حسان، از علی بن خالد روایت می‌کند.^(۱)

وابن شهر آشوب در «مناقب آل ابی طالب» از ابن خالد مذکور، روایت می‌کند.^(۲)

در روایت صفار و ابن شهر آشوب - هر دو - آمده است که علی بن خالد [که زیدی بود] پس از این ماجرا، به امامت [امامان دوازده گانه] قائل شد و اعتقاد نیکی یافت.^(۳)

نیز مفید در «الإرشاد»،^(۴) راوندی در «الخرائج»،^(۵) طبرسی در «إعلام الوری»^(۶) از طریق کلینی آن را روایت می‌کنند.

طبری [در «دلائل الإمامة»] از محمد بن هارون بن موسی، از پدرش، از محمد بن حسن بن ولید، از صفار آن را نقل می‌کند.^(۷)

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۲-۴۰۳، حدیث ۱.

۲. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۹۳.

۳. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۳.

۴. الإرشاد ۲: ۲۸۲-۲۹۱.

۵. الخرائج والجرائح ۱: ۳۸۰-۳۸۲، حدیث ۱۰.

۶. إعلام الوری: ۳۴۷-۳۴۸.

۷. دلائل الإمامة: ۴۰۵-۴۰۶، حدیث ۳۶۶.

حدیث (۸۳)

[شهادت عصا به امام جواد علیه السلام]

الکافی، اثر کلینی رحمته الله.

در باب «ما یفصل بین دَعْوَى الْمُحَقِّقِ وَالْمُبْطِلِ»، روایت است از محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از احمد بن حسین، از محمد بن طیب، از عبدالوهاب بن منصور، از محمد بن ابی العلاء که گفت: از یحیی بن اکثم، قاضی سامراء (پس از آنکه بسیار او را آزمودم و با وی مناظره و گفت و گو کردم و دوستی ورزیدم و از علوم آل محمد علیهم السلام پرسیدم) شنیدم که گفت:

بَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفَ بَقْعِ الرَّسُولِ عليه السلام فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يَطُوفُ بِهِ، فَنَاطَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي، فَأَخْرَجَهَا إِلَيَّ.

فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ مَسْأَلَةً وَإِنِّي - وَاللَّهِ - لَأَسْتَحْيِي مِنْ ذَلِكَ.

قَالَ لِي: أَنَا أَخْبِرُكَ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَنِي، تَسْأَلَنِي عَنِ الْإِمَامِ.

فَقُلْتُ: هُوَ - وَاللَّهِ - هَذَا.

فَقَالَ: أَنَا هُوَ.

فَقُلْتُ: عَلَامَةٌ؟ ^(۱)

فَكَانَ فِي يَدِهِ عَصَا فَنَطَقَتْ وَقَالَتْ: إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامٌ هَذَا الزَّمَانِ، وَهُوَ الْحُجَّةُ؛ ^(۲)

۱. مجلسی رحمته الله بیان می دارد که می توان این واژه را مرفوع خواند؛ یعنی «تَجِبُ عَلَامَةٌ» (علامتی لازم است) و یا منصوب خواند؛ یعنی «أُرِيدُ عَلَامَةً» (علامتی می خواهم).

و گفته اند: «علی» حرف جر بر «ما» استفهامی درآمد و پس از آن های سکت (پس از حذف الف) می باشد [علی مه] یعنی به چه نشانه ای تو امامی؟ (مرآة العقول ۴: ۱۰۰).

۲. الکافی ۱: ۳۵۳، حدیث ۹؛ بحار الأنوار ۵۰: ۶۸-۶۹، حدیث ۵۰.

یحیی بن اکثم می‌گوید: روزی در حالی که قبر پیامبر ﷺ را طواف می‌کردم، محمد بن علی رضا را دیدم که آن را زیارت می‌کند. با او در مسائلی که نزد من بود مناظره کردم و او پاسخ من را داد.

گفتم: والله می‌خواهم مسئله‌ای را بپرسم و از آن شرم دارم. آن حضرت فرمود: قبل از آنکه سؤال کنی، به تو خبر می‌دهم، می‌خواستی درباره امام بپرسی.

گفتم: آری، والله، همین را می‌خواستم بپرسم.

فرمود: آن امام، منم.

پرسیدم: به چه نشانه؟

عصایی در دست آن حضرت بود، به حرف آمد و گفت: مولایم در این زمان امام است و اوست حجت [خدا بر روی زمین].

حدیث (۸۳)

[رهسپاری امام جواد علیه السلام از مدینه به خراسان در یک آن]

الخرائج والجرائع، اثر راوندی رحمه الله.

از احمد بن محمد، از مُعَمَّر بن خَلَاد، روایت است که گفت:

قَالَ لِي بِالْمَدِينَةِ: يَا مُعَمَّرُ، ارْكَبْ.

قُلْتُ: إِلَى أَيْنَ؟

قَالَ: ارْكَبْ كَمَا يُقَالُ لَكَ.

قَالَ: فَارْكَبْتُ فَاتَّهَيْتُ إِلَى وَادِيهِ أَكِمَّةً، فَقَالَ لِي: قِفْ هَاهُنَا، فَوَقَفْتُ وَمَضَى، ثُمَّ

أَتَانِي، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَيْنَ كُنْتَ؟

قَالَ: دَفَنْتُ أَبِي هَذِهِ السَّاعَةَ بِخُرَّاسَانَ؛^(۱)

مُعَمَّر بن خَلَّاد می گوید: امام جواد علیه السلام در مدینه به من فرمود: ای مُعَمَّر، سوار شو.

پرسیدم: به کجا؟

فرمود: همان گونه که به تو می گویند، سوار شو [و میرس به کجا].

همراه وی سوار شدم تا به گلزاری رسیدیم، فرمود: همین جا بایست. من ایستادم و آن حضرت رهسپار شد، سپس نزد آمد، پرسیدم: فدایت شوم! کجا بودی؟

فرمود: هم اکنون، پدرم را در خراسان دفن کردم.

[یاد آوری]

می گویم: حضور امام جواد علیه السلام در خراسان - نزد پدرش - بارها در اخبار آمده است، و به خواست خدا، حدیث طولانی ابو صُلَّت هَرَوِی (و احادیث دیگری که به همین معناست) خواهد آمد.

حدیث (۸۵)

[فرستادن امام جواد علیه السلام شخصی را با طَيِّ الْأَرْضِ به بیت المقدس]

مدینه المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمته الله.

از «دلائل الإمامة» (اثر طبری) از ابو نصر،^(۲) احمد بن سعید روایت است که گفت:

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۶۶۶، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۱۰، حدیث ۲۰ (و جلد ۵۰، ص ۶۴).

۲. در «دلائل الإمامة» ابو نصر ضبط است.

قَالَ لِي مُجَلُّ بْنُ عَلِيٍّ: لَقِيتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسُرٍّ مِنْ رَأْيٍ، فَسَأَلْتُهُ النَّفَقَةَ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَأَعْطَانِي مِائَةَ دِينَارٍ، ثُمَّ قَالَ فِي: غَمَضَ عَيْنَيْكَ، فَعَمَّضْتُهُمَا، ثُمَّ قَالَ: افْتَحْ، فَإِذَا أَنَا بِبَيْتِ الْمَقْدِسِ تَحْتَ الْقُبَّةِ، فَتَحَّيَّرْتُ فِي ذَلِكَ؛^(۱)

احمد بن سعيد می گوید: منجل^(۲) بن علی به من گفت: محمد بن علی علیه السلام را در سامرا دیدار کردم، از او هزینه سفر تا بیت المقدس را خواستار شدم، وی به من صد دینار داد، سپس فرمود: چشمانت را ببند، چشمانم را بستم. سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشمانم را گشودم ناگهان دیدم در بیت المقدس، زیر گنبدم. از این کار حیران ماندم.

حدیث (۸۶)

[نگه داشتن کشتی‌ها را از حرکت با معجزه انداختن

انگشتر در آب]

مدينة المعاجز، اثر سید توبلی رحمه الله.

از «دلائل الإمامة» نقل است که طبری رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد عبدالله بن هيثم (ابو قبيضة ضرير) گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن موسی، گفت: به ما خبر داد حکیم بن عمار،^(۳) گفت:

رَأَيْتُ سَيِّدِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَلْقَى فِي دِجْلَةٍ خَاتَمًا، فَوَقَفَتْ كُلُّ سَفِينَةٍ صَاعِدًا وَهَابِطًا، وَأَهْلُ الْعِرَاقِ يَوْمِئِذٍ يَتَزَايِدُونَ.

۱. دلائل الإمامة: ۳۹۹، حدیث ۳۵۱؛ مدينة المعاجز ۷: ۳۲۰-۳۲۱، حدیث ۲۳۵۶.

۲. ضبط این اسم در منابع مختلف است: منحل، منخل.

۳. در مأخذ «حماد» ضبط است. به نظر می‌رسد، ضبط مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.

ثُمَّ قَالَ لِغَلَامِهِ: أَخْرِجِ الْخَاتَمَ، فَسَارَتِ الزَّوَارِقُ^(۱)؛^(۲)

مولایم محمد بن علی علیه السلام را دیدم که انگشتی را در دجله انداخت. هر کشتی ای که به سمت بالامی آمد و به سمت پایین می رفت از حرکت باز ایستاد. اهل عراق در آن روزگار رو به فزونی بودند. سپس به غلامش فرمود: انگشت را بیرون آور [غلام آن را در آورد] در پی آن زورق ها^(۳) حرکت کردند.

حدیث (۸۷)

[خبر دادن از وصف کره مادیان و نوزادی که از یک چشم

نابینا خواهد بود]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

از «دلائل الإمامة» به سندش از عماره بن زید، از ابراهیم بن سعد، روایت است که گفت:

كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام إِذْ مَرَّتْ بِنَا فَرَسٌ أُنْثَى، فَقَالَ: هَذِهِ تَلِدُ اللَّيْلَةَ فَلَوْأَ أَبْيَضَ النَّاصِيَةِ، فِي وَجْهِهِ غُرَّةٌ.

فَاسْتَأْذَنْتُهُ، ثُمَّ أَنْصَرَفْتُ مَعَ صَاحِبِهَا، فَلَمْ أَزَلْ أَحَدِّثُهُ إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى أَتَتْ فَلَوْأُ^(۴) كَمَا وَصَفَ.

۱. در مآخذ، «الزَّوَارِقُ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۳۹۸-۳۹۹، حدیث ۳۵۰؛ مدینه المعاجز ۷: ۳۲۰، حدیث ۲۳۵۵.

۳. زورق: کشتی کوچک (لغت نامه دهخدا، واژه «زورق»).

۴. در شماری از مآخذ «فُلُؤُا» ضبط است.

فَأَتَيْتُهُ، قَالَ: يَا بَنَ سَعْدٍ، شَكَكَتَ فِيمَا قُلْتَ لَكَ بِالْأَمْسِ؟ إِنَّ اللَّهَ فِي مَنْزِلِكَ حُبْلَى بَابِنِ أَعْوَرَ.
فَوُلِدَ لِي - وَاللَّهِ - مُحَمَّدٌ وَكَانَ أَعْوَرَ؛^(۱)

ابراهیم بن سعد می گوید: نزد محمد بن علی علیه السلام نشسته بودم که مادیانی بر ما گذشت. فرمود: این مادیان، امشب کره ای می زاید که پیشانی سفید است. از آن حضرت اجازه گرفتم که از نزدش بروم، سپس با صاحب مادیان رفتم. آن شب با وی سخن می گفتیم تا اینکه مادیان وی کره ای پیشانی سفید (چنان که امام وصف فرمود) زایید.

سپس نزد آن حضرت آمدم، فرمود: ای پسر سعد، در آنچه دیروز گفتم شک کردی؟! زنی که در منزل داری به فرزندی آبستن است که یک چشم وی کور است. به خدا سوگند، برایم محمد به دنیا آمد که از یک چشم نابیناست.

[یادآوری]

می گویم: در مجلد دوازدهم «بحار الأنوار» از کتاب «النجوم» (اثر ابن طاووس) به سندش از طبری مذکور، به اسنادش از ابراهیم بن سعد، مثل این روایت نقل است.^(۲)

حدیث (۸۸)

[ستاندن انتقام از قاتلان فاطمه علیها السلام]

مدینه المعاجز، اثر سید توبلی رحمته الله.

۱. دلائل الإمامة: ۳۹۸، حدیث ۳۴۷؛ مدینه المعاجز ۷: ۳۱۸-۳۱۹، حدیث ۲۳۵۲.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۵۸، حدیث ۳۶.

از «دلائل الإمامة» (اثر طبری) روایت است که گفت: به من خبر داد ابوالحسین محمد بن هارون بن موسی، گفت: برایم حدیث کرد پدرم علیه السلام گفت: به من خبر داد ابو جعفر، محمد بن حسن بن احمد بن ولید، گفت: برای ما حدیث کرد محمد بن احمد بن ابی عبدالله برقی، گفت: برای ما حدیث کرد زکریا بن آدم، گفت:

إِنِّي كُنْتُ عِنْدَ الرِّضَا علیه السلام إِذْ جِيءَ بِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام وَسِنَّهُ أَقْلٌ مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ، فَضَرَبَ بِيَدِهِ الْأَرْضَ وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَطَالَ الْفِكْرَ، فَقَالَ لَهُ الرِّضَا علیه السلام: فِيمَا طَالَ فِكْرُكَ؟

فَقَالَ: فِيمَا صُنِعَ بِأُمِّي فَاطِمَةَ، أَمَا وَاللَّهِ لَأُخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لَأُخْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لَأُذَرِّيَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا.

فَاسْتَدْنَاهُ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، أَنْتَ لَهَا - يَعْنِي الْإِمَامَةَ -؛^(۱) زکریا بن آدم می‌گوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابو جعفر علیه السلام را که کمتر از چهار سال داشت آوردند، با دست به زمین زد و سر سوی آسمان برافراشت و مدتی طولانی در فکر فرو رفت، امام رضا علیه السلام پرسید: به چه می‌اندیشی؟

فرمود: به کاری که با مادرم فاطمه کردند؛ والله، آن دو را بیرون آورم، سپس بسوزانم، آن‌گاه خاکسترشان را به باد دهم و به دریا ریزم.

امام علیه السلام او را پیش کشید و پیشانی‌اش را بوسید، سپس فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! تو شایسته‌ای (یعنی امامت از آن توست).

۱. دلائل الإمامة: ۴۰۰-۴۰۱، حدیث ۳۵۸؛ مدینة المعاجز ۷: ۳۲۴-۳۲۵، حدیث ۲۳۶۳.

[یادآوری]

می‌گوییم: در «بحار الأنوار» به نقل از «دلائل الإمامة» به سند مذکور، مانند این روایت هست. ^(۱)

حدیث (۸۹)

[خنثی کردن دسیسهٔ معتصم با اعجاز تکان دادن مکان]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمته الله.

از ابن اُورمه روایت است که گفت:

إِنَّ الْمُعْتَصِمَ دَعَا جَمَاعَةً مِنْ وَرَثَتِهِ فَقَالَ: أَشْهَدُوا لِي عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى زُوراً وَاكْتُبُوا أَنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ.

ثُمَّ دَعَاهُ فَقَالَ: إِنَّكَ أَرَدْتَ أَنْ تَخْرُجَ عَلَيَّ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ.

قَالَ: إِنَّ فُلَاناً وَفُلَاناً شَهِدُوا عَلَيْكَ فَأَحْضِرُوا. فَقَالُوا: نَعَمْ هَذِهِ الْكُتُبُ أَخَذْنَاهَا مِنْ بَعْضِ غِلْمَانِكَ.

قَالَ: وَكَانَ جَالِساً فِي بَهْوٍ، ^(۲) فَرَفَعَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام يَدَهُ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانُوا كَذَبُوا عَلَيَّ فَخُذْهُمْ.

قَالَ: فَنَظَرْنَا إِلَى ذَلِكَ الْبَهْوِ كَيْفَ يَرْجُفُ وَيَذْهَبُ وَيَجِيءُ، وَكُلَّمَا قَامَ وَاحِدٌ وَقَعَ.

فَقَالَ الْمُعْتَصِمُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي تَائِبٌ مِمَّا قُلْتُ، فَادْعُ رَبَّكَ أَنْ يُسْكِنَهُ.

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۵۹.

۲. البهو: البيت المُقَدَّم أمام البيوت (مؤلف رحمته الله).

فَقَالَ: اللَّهُمَّ سَكِّنْهُ، إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ أَعْدَاؤُكَ وَأَعْدَائِي؛ فَسَكَّنَ؛^(۹۱)

ابن اُورمه می گوید: معتصم گروهی از وزیرانش را فراخواند و گفت: برایم علیه محمد بن علی بن موسی، شهادت ناحق دهید و بنویسید که وی قصد قیام دارد.

سپس آن حضرت را فراخواند و گفت: می خواهی بر من خروج کنی؟

امام علی (ع) فرمود: به خدا سوگند، این کار را نکرده ام.

معتصم گفت: فلانی و فلانی، علیه تو شهادت می دهند. آنها را حاضر ساختند، گفتند: آری، این نامه ها را از یکی از غلامانت گرفته ایم.

امام علی (ع) که در خانه پیشین نشسته بود، دست برافراشت و فرمود: خدایا، اگر اینان بر من دروغ می بندند، بگیرشان.

می گوید: دیدیم آن مکان می لرزد و در نوسان است و هر یک از آنها که برمی خیزد بر زمین می افتد.

معتصم گفت: ای فرزند رسول خدا، از حرفم توبه می کنم، از پروردگار بخواه سالن را ساکن سازد.

امام علی (ع) فرمود: بارالها، آن را ساکن ساز، می دانی که آنها دشمنان تو و من اند. در پی این سخن امام علی (ع)، آن مکان ساکن شد.

حدیث (۹۰)

[برگرداندن بینایی به شخصی که نور چشم خود را از دست داد]

الخراج والجرائع، اثر راوندی رحمته الله.

۱. الخراج والجرائع ۲: ۶۷۰ - ۶۷۱، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار ۵۰: ۴۵ - ۴۶، حدیث ۱۹.

از محمد بن میمون روایت است که وی پیش از رهسپاری امام رضا علیه السلام به خراسان به همراه آن حضرت در مکه بود، گفت:

قُلْتُ لَهُ: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَقَدَّمَ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَكُتِبَ مَعِيَ كِتَابًا إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام.
فَتَبَسَّمَ وَكَتَبَ وَصِرْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَقَدْ كَانَ ذَهَبَ بَصْرِي، فَأَخْرَجَ الْخَادِمُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام إِلَيْنَا، فَحَمَلَهُ فِي الْمَهْدِ، فَنَاولْتُهُ الْكِتَابَ.

فَقَالَ لِمُؤَفِّقِ الْخَادِمِ: فَضُّهُ وَانْشُرْهُ، فَفَضَّهْ وَنَشَرَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، مَا حَالُ بَصْرِكَ؟

قُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، اعْتَلَّتْ عَيْنَايَ فَذَهَبَ بَصْرِي كَمَا تَرَى.
قَالَ: فَمَدَّ يَدَهُ فَمَسَحَ بِهَا عَلَى عَيْنِي فَعَادَ إِلَيَّ بَصْرِي كَأَصَحِّ مَا كَانَ. فَقَبَّلْتُ يَدَهُ وَرَجَلَهُ وَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا بَصِيرٌ؛^(۱)

محمد بن میمون می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: می خواهم به مدینه بروم، نامه ای به ابو جعفر علیه السلام بنویس تا با خود ببرم.

امام علیه السلام تبسم فرمود و نامه ای نوشت [آن را گرفتم و به راه افتادم و] به مدینه رسیدم. بینایی ام از دست رفته بود، خادم ابو جعفر علیه السلام سوی ما آمد، آن حضرت را در گهواره آورد و نامه را به دستش دادم.

آن حضرت به مؤفّق خادم فرمود: مهر نامه را بگیر و بازش کن. خادم نامه را پیش روی او باز کرد، امام علیه السلام در آن نگریست، سپس پرسید: ای محمد، حال چشمت چطور است؟

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۷۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۵۰: ۴۶، حدیث ۲۱.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، چشم درد گرفتم و بینایی ام - چنان که می بینم - از دست رفت.

می گوید: آن حضرت دستش را دراز کرد و بر چشمانم کشید، نور چشمانم سالم تر از پیش بازگشت. دست و پایش را بوسیدم و در حالی که بینا شدم از نزد آن حضرت بازآمدم.

حدیث (۹۱)

[ماجرای حرز امام جواد علیه السلام]

از مهج الدعوات، اثر سید ابن طاووس رحمته الله.

سید نقیب جلیل، علی بن طاووس، روایت می کند از علی بن عبدالصّمد، از محمد بن ابوالحسن (عموی پدرش) از جعفر بن محمد دُورِیستی، ^(۱) از پدرش، از صدوق، محمد بن بابویه رحمته الله.

(ح) می گوید: و به من خبر داد جدّم از پدرش، از جماعتی از اصحاب ما (از آنهاست: سید ابو البرکات، علی بن محمد مُعَاذی، محمد بن علی مَعْمَری، محمد بن ابراهیم بن عبدالله مدائنی) همه شان از صدوق، از پدرش، از علی بن ابراهیم بن هاشم، عن جدّش، از ابو نُصْر هَمْدانی، گفت: برایم حدیث کرد حکیمه (دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر) عمّه ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام گفت:

لَمَّا مَاتَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرُّضَا عليه السلام، أَتَيْتُ زَوْجَتَهُ (أُمَّ عِيسَى بِنْتَ الْمَأْمُونِ)

۱. در مأخذ «دَرویشی» ضبط است.

فَعَزَّتْهَا، فَوَجَدْتُهَا شَدِيدَةَ الْحُزْنِ وَالْجَزَعِ عَلَيْهِ، تَقْتُلُ نَفْسَهَا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ، فَخِفْتُ عَلَيْهَا أَنْ تَتَصَدَّعَ مَرَارَتُهَا.

فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي حَدِيثِهِ وَكَرَمِهِ وَوَصْفِ خُلُقِهِ وَمَا أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الشَّرَفِ وَالْإِخْلَاصِ، وَمَتَحَهُ مِنَ الْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ، إِذْ قَالَتْ أُمُّ عِيسَى: أَلَا أَخْبِرُكَ عَنْهُ بِشَيْءٍ عَجِيبٍ وَأَمْرٍ جَلِيلٍ فَوْقَ الْوَصْفِ وَالْمِقْدَارِ؟ قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ؟

قَالَتْ: كُنْتُ أَغَارُ عَلَيْهِ كَثِيرًا وَأَرَاقِبُهُ أَبَدًا، وَرُبَّمَا يُسْمِعُنِي الْكَلَامَ، فَأَشْكُو ذَلِكَ إِلَى أَبِي، فَيَقُولُ: يَا بَنِيَّةُ، احْتِمَالِيهِ فَإِنَّهُ بَضْعَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

فَبَيْنَمَا أَنَا جَالِسَةٌ ذَاتَ يَوْمٍ إِذْ دَخَلْتُ عَلَى جَارِيَةٍ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهَا، فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتِ؟ فَقَالَتْ: أَنَا جَارِيَةٌ مِنْ وَلَدِ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، وَأَنَا زَوْجَةُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ زَوْجِكَ.

فَدَخَلَنِي مِنَ الْغَيْرَةِ مَا لَا أَقْدِرُ عَلَى احْتِمَالِ ذَلِكَ، وَهَمَمْتُ أَنْ أَخْرُجَ وَأَسِيحَ فِي الْبِلَادِ، وَكَادَ الشَّيْطَانُ يَحْمِلُنِي عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْهَا، فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَأَحْسَنْتُ رِفْدَهَا وَكِسَوْتَهَا.

فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِي الْمَرْأَةُ، نَهَضْتُ وَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي وَأَخْبَرْتُهُ بِالْخَبَرِ، وَكَانَ سَكْرَانًا لَا يَعْقِلُ، فَقَالَ: يَا غُلَامُ، عَلَيَّ بِالسَّيْفِ، فَأَتْنِي بِهِ، فَكَرِبَ وَقَالَ: وَاللَّهِ لَا أَقْتُلَنَّه.

فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ قُلْتُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ مَا صَنَعْتَ بِنَفْسِي وَبِزَوْجِي؟ وَجَعَلْتَ أَلْطَمَ حُرٍّ وَجْهِي.

فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَالِدِي، وَمَا زَالَ يَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ حَتَّى قَطَعَهُ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ.

وَخَرَجْتُ هَارِبَةً مِنْ خَلْفِهِ، فَلَمْ أَرْقُدْ لَيْلَتِي، فَلَمَّا ارْتَفَعَ النَّهَارُ أَتَيْتُ أَبِي فَقُلْتُ:
 أَتَدْرِي مَا صَنَعْتَ الْبَارِحَةَ؟ قَالَ: وَمَا صَنَعْتُ؟ قُلْتُ: قَتَلْتُ ابْنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.
 فَبَرَقَتْ عَيْنُهُ وَغَشِيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَفَاقَ بَعْدَ حِينٍ وَقَالَ: وَيْلَكَ مَا تَقُولِينَ؟
 قُلْتُ: نَعَمْ وَاللَّهِ يَا أَبَتِ، دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَلَمْ تَزَلْ تَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ حَتَّى قَتَلْتُهُ.
 فَاضْطَرَبَ مِنْ ذَلِكَ اضْطِرَابًا شَدِيدًا وَقَالَ: عَلَيَّ بِيَاسِرِ الْخَادِمِ، فَجَاءَ يَاسِرٌ، فَنَظَرَ
 إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَقَالَ: وَيْلَكَ! مَا هَذَا الَّذِي تَقُولُ هَذِهِ ابْنَتِي؟

قَالَ: صَدَقْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَى صَدْرِهِ وَخَذَهُ وَقَالَ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ هَلَكْنَا وَاللَّهِ
 وَعَظَمْنَا وَافْتَضَحْنَا إِلَى آخِرِ الْأَبَدِ. وَيْلَكَ يَا يَاسِرُ! فَاَنْظُرْ مَا الْخَبَرُ وَالْقِصَّةُ عَنْهُ؟
 وَعَجَّلَ عَلَيَّ بِالْخَبَرِ فَإِنَّ نَفْسِي تَكَادُ أَنْ تَخْرُجَ السَّاعَةَ.

فَخَرَجَ يَاسِرٌ وَأَنَا الطَّمُ حُرٌّ وَجْهِي، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعٍ مِنْ أَنْ رَجَعَ يَاسِرٌ فَقَالَ:
 الْبُشْرَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: لَكَ الْبُشْرَى، فَمَا عِنْدَكَ؟

قَالَ يَاسِرٌ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَدُوجٌ وَهُوَ يَسْتَاكُ،
 فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَحِبُّ أَنْ تَهَبَ لِي قَمِيصَكَ هَذَا أَصْلِي فِيهِ
 وَأَتَبَرَّكَ بِهِ.

وَأِنَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أَنْظُرَ إِلَيْهِ وَإِلَى جَسَدِهِ هَلْ بِهِ أَثَرُ السَّيْفِ، فَوَاللَّهِ كَأَنَّهُ الْعَاجُ الَّذِي
 مَسَّهُ صُفْرَةٌ، مَا بِهِ أَثَرٌ.

فَبَكَى الْمَأْمُونُ طَوِيلًا وَقَالَ: مَا بَقِيَ مَعَ هَذَا شَيْءٌ، إِنَّ هَذَا لَعِبْرَةٌ لِلأَوَّلِينَ
 وَالْآخِرِينَ.

وَقَالَ: يَا يَاسِرُ، أَمَّا رُكُوبِي إِلَيْهِ وَأَخْذِي السَّيْفَ وَدُخُولِي عَلَيْهِ فَإِنِّي ذَاكِرٌ لَهُ، وَخُرُوجِي عَنْهُ فَلَا أَذْكُرُ شَيْئًا غَيْرَهُ، وَلَا أَذْكُرُ أَيْضًا أَنْصِرَافِي إِلَى مَجْلِسِي فَكَيْفَ كَانَ أَمْرِي وَذَهَابِي إِلَيْهِ، لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى هَذِهِ اللَّابَنَةِ لَعْنًا وَبِيلاً، تَقَدَّمَ إِلَيْهَا وَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكَ أَبُوكَ: وَاللَّهِ لَئِنْ جِئْتَنِي بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ وَشَكُوتٍ مِنْهُ، أَوْ خَرَجْتَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ لَا تَنْتَقِمَنَّ لَهُ مِنْكَ.

ثُمَّ سَرَّ إِلَى ابْنِ الرُّضَا وَأَبْلَغُهُ عَنِّي السَّلَامَ وَاحْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَقَدِّمْ إِلَيْهِ الشَّهْرِيَّ الَّذِي رَكِبْتُهُ الْبَارِحَةَ، ثُمَّ مَرُّ بَعْدَ ذَلِكَ الْهَاشِمِيِّينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ بِالسَّلَامِ وَيُسَلِّمُوا عَلَيْهِ.

قَالَ يَاسِرٌ: فَأَمَرْتُ لَهُمْ بِذَلِكَ وَدَخَلْتُ أَنَا مَعَهُمْ أَيْضًا وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَأَبْلَغْتُ التَّسْلِيمَ وَوَضَعْتُ الْمَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَعَرَضْتُ الشَّهْرِيَّ عَلَيْهِ.

فَنَظَرَ إِلَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ تَبَسَّمَ فَقَالَ: يَا يَاسِرُ، هَكَذَا كَانَ الْعَهْدُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي، وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ حَتَّى يَهْجُمَ عَلَيَّ بِالسَّيْفِ، أَمَّا عَلِمَ أَنْ لِي نَاصِرًا وَحَاجِرًا يَحْجُزُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ؟ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، دَعْ عَنْكَ هَذَا الْعِتَابَ، فَوَ اللَّهُ وَحَقٌّ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ مَا كَانَ يَعْقِلُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِهِ، وَمَا عَلِمَ أَيْنَ هُوَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ، وَقَدْ نَذَرَ نَذْرًا صَادِقًا وَحَلَفَ أَنْ لَا يُسْكِرَ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ حَبَائِلِ الشَّيْطَانِ. فَإِذَا أَنْتَ - يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ - أَتَيْتَهُ فَلَا تَذْكُرُ لَهُ شَيْئًا وَلَا تُعَاتِبُهُ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُ.

فَقَالَ: هَكَذَا كَانَ عَزْمِي وَرَأْيِي وَاللَّهِ. ثُمَّ دَعَا بِثِيَابِهِ وَلَبَسَ وَنَهَضَ وَقَامَ مَعَهُ النَّاسُ أَجْمَعُونَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى الْمَأْمُونِ.

فَلَمَّا رَأَاهُ قَامَ إِلَيْهِ وَضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَرَحَّبَ بِهِ، وَلَمْ يَأْذَنْ لِأَحَدٍ فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ، وَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُهُ وَيُسَامِرُهُ [يساره (خ)].^(١)

فَلَمَّا انْقَضَى ذَلِكَ، قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرِّضَا عليه السلام: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ. قَالَ: لَكَ عِنْدِي نَصِيحَةٌ فَأَقْبِلْهَا.

قَالَ الْمَأْمُونُ: بِالْحَمْدِ وَالشُّكْرِ. قَالَ: فَمَا ذَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟

قَالَ: أَحِبُّ لَكَ أَنْ لَا تَخْرُجَ بِاللَّيْلِ فَإِنِّي لَا أَمْنُ عَلَيْكَ هَذَا الْخَلْقَ الْمَنْكُوسَ، وَعِنْدِي عَقْدٌ تَحْصُنُ بِهِ نَفْسَكَ وَتَحْتَرِزُ بِهِ عَنِ الشُّرُورِ وَالْبَلَايَا وَالْمَكَارِهِ وَالْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ كَمَا أَنْقَذَنِي اللَّهُ مِنْكَ الْبَارِحَةَ.

وَلَوْ لَقِيتَ بِهِ جُيُوشَ الرُّومِ وَالتُّرْكِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْكَ وَعَلَى غَلَّتِكَ [غيلتك (ظ)] أَهْلُ الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا تَهَيَّأَ لَهُمْ مِنْكَ شَيْءٌ بِإِذْنِ اللَّهِ الْجَبَّارِ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ بَعَثْتُ بِهِ إِلَيْكَ لِتَحْتَرِزَ بِهِ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْتُ لَكَ.

قَالَ: نَعَمْ فَأَكْتُبْ ذَلِكَ بِخَطِّكَ وَابْعَثْهُ إِلَيَّ.

قَالَ عليه السلام: نَعَمْ.

قَالَ يَاسِرٌ: فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بَعَثَ إِلَيَّ فَدَعَانِي، فَلَمَّا سِرْتُ إِلَيْهِ وَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ دَعَا بِرَقِّ ظَبْيٍ مِنْ ظَبْيِ تَهَامَةٍ ثُمَّ كَتَبَ بِخَطِّهِ هَذَا الْعَقْدَ، ثُمَّ قَالَ: يَا يَاسِرُ، احْمِلْ هَذَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقُلْ حَتَّى يُصَاغَ لَهُ قَصَبَةٌ مِنْ فِضَّةٍ مَنقُوشٍ عَلَيْهِ مَا أَدَّكَرُهُ بَعْدُ.

فَإِذَا أَرَادَ شَدَّهُ عَلَى عَضْدِهِ فَلْيَشْدَهُ عَلَى عَضْدِهِ الْأَيْمَنِ وَلْيَتَوَضَّأْ وَضُوءاً حَسَناً

١. در «مہج الدعوات»، «یستأمره» و در «عیون المعجزات: ١٢٧»، «یساره» و در «الأمان من أخطار الأسفار والأزمان: ٧٧»، «یسامره» ضبط است.

سَابِغًا، وَلْيُصَلِّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ يَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكَعَةٍ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿شَهِدَ اللَّهُ﴾ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَى﴾، وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا فَلْيَشُدَّهُ عَلَى عَضْدِهِ الْأَيْمَنِ عِنْدَ الشَّدَائِدِ وَالنَّوَائِبِ، بِحَوْلِ اللَّهِ ^(۱) وَقُوَّتِهِ وَكُلِّ شَيْءٍ يَخَافُهُ وَيَحْذَرُهُ.

وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكُونَ طُلُوعُ الْقَمَرِ فِي بُرْجِ الْعَقَرِ.

وَلَوْ أَنَّهُ غَزَا أَهْلَ الرُّومِ وَمَلِكَهُمْ، لَغَلَبَهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَبَرَكَهَ هَذَا الْحَرْزُ؛ ^(۲)

حکیمه می گوید: چون امام جواد علیه السلام از دنیا رفت، پیش همسرش، امّ عیسی (دختر مأمون) رفتم و دل داری اش دادم، دریافتم که به شدت اندوهگین است و تاب نمی آورد و با گریه و شیون خود را می کشد، ترسیدم زهره اش بترکد.

در همان هنگام که ما درباره آن حضرت سخن می گفتیم و از کرم و خوی نیک و شرف و اخلاصی که خدا ارزانی اش داشت و عزّت و کرامتی که به او داد، یاد می کردیم، امّ عیسی گفت: آیا شما را به چیز عجیب و امر بزرگی که فراتر از وصف و اندازه است، باخبر نسازم؟

پرسیدم: آن امر شگفت چیست؟

وی گفت: من غیرتمندانه بسیار مواظب آن حضرت بودم و او را می پاییدم تا

۱. این ضبط با متن «بحار الأنوار ۵۰: ۹۸» مطابق است. در «بحار الأنوار ۹۱: ۳۵۷» و دیگر مآخذ، آمده است: «يَسْلُمُ بِحَوْلِ اللَّهِ ...» به نظر می رسد، واژه «يَسْلُمُ» در متن مؤلف رحمه الله از قلم افتاده است.

۲. مهج الدعوات: ۳۶ - ۳۹؛ بحار الأنوار ۵۰: ۹۵ - ۹۸، حدیث ۹؛ مدينة المعاجز ۷: ۳۵۹ - ۳۶۶، حدیث ۲۳۷۹ (با اندکی اختلاف در الفاظ).

بر سرم هَوو نیاورد، گاه سخنانی به گوشم می رسید و پیش پدرم شاکی می شدم، پدرم می گفت: دخترم، بردبار بمان، او پاره تن رسول خداست.

روزی نشسته بود که کنیزی بر من درآمد و سلام کرد، پرسیدم: کیستی؟ گفت: از نسلِ عَمَّار بن یاسرم، همسرِ ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) شوهر تو.

چنان غیرتم به جوش آمد که تاب تحمل این خبر را نداشتم، قصد کردم از خانه بیرون روم [و سر به بیابان نهم] و در شهرها برای خود بگردم و شیطان و سوسهام می کرد که به آن زن بی ادبی کنم و رفتار ناشایستی را بروز دهم. خشمم را فرو خوردم و او را خوشامد گفتم و یک دست لباس به او هدیه دادم.

چون آن زن از نزدم رفت، برخاستم و ماجرا را به پدرم گزارش دادم. وی که در آن زمان، مست و از خود بی خبر بود، گفت: ای غلام، شمشیرم را بیاور. غلام آن را آورد، وی بر مرکب سوار شد و گفت: والله، او را می کشم.

چون این صحنه را دیدم، با خود گفتم: وامصیبتا! این چه کاری بود که با خود و شوهرم کردم، و سیلی به صورتم می زدم.

پدرم بر آن حضرت درآمد، او را با شمشیر می زد تا اینکه تکه تکه ساخت، سپس از نزد او بیرون آمد.

پشت سر پدرم من هم گریزان خارج شدم، آن شب خوابم نبرد، چون روز شد، پیش پدرم آمدم و گفتم: دانستی دیشب چه کار کردی؟ پرسید: چه کردم؟ گفتم: ابن الرضا را کشتی!

برق از چشمش جهید و از هوش رفت، پس از مدتی به هوش آمد و پرسید: وای بر تو! چه می گویی؟

گفتم: آری، ای پدر، به خدا سوگند، بر او درآمدی و آن قدر با شمشیر او را زدی تا اینکه به قتلش رساندی.

وی به شدت پریشان شد و گفت: یاسر خادم را فراخوانید نزد من حاضر شود. یاسر آمد، مأمون به وی نگریست و پرسید: وای بر تو! این دخترم چه می‌گوید؟ یاسر گفت: ای امیر مؤمنان، راست می‌گوید.

مأمون دست بر سینه و گونه زد و گفت: «ما از خداییم و سوی او باز می‌گردیم» [و امصیتا!] والله، هلاک شدیم و تا ابد نکوهیده و رسواییم. ای یاسر، وای بر تو! بنگر این ماجرا و قصه چیست؟ و با شتاب مرا باخبر ساز، چراکه هم اکنون جانم به لب رسید.

یاسر رهسپار شد و من به صورتم می‌زدم. اندکی نگذشت که یاسر بازگشت و گفت: ای امیر مؤمنان مژده بده. مأمون گفت: خوش خبر باشی، چه با خود آورده‌ای؟

یاسر گفت: بر جواد علیه السلام درآمد، دیدم نشسته است، پیراهنی به تن دارد و مسواک می‌زند، بر او سلام دادم و گفتم: ای فرزند رسول خدا، دوست دارم پیراهنت را به من هدیه کنی تا در آن نماز گزارم و به آن تبرک جویم.

قصدم این بود که به بدن آن حضرت بنگرم و ببینم آیا اثر شمشیر در آن هست [یا نه؟] والله، بدنش همچون عاج [سفید] مایل به زرد بود، اثری از ضربه شمشیر بر آن نبود.

مأمون طولانی گریست و گفت: با این [اعجاز] چیزی [برای انکار] نماند. این [امر شگفت] برای اولین و آخرین، مایه عبرت است.

مأمون گفت: ای یاسر، به یاد می آورم که شمشیر گرفتم و سوار شدم و سوی آن حضرت رفتم و بر او درآمدم، اما از آن به بعد (اینکه از آنجا بیرون شدم و به سرای خویش بازگشتم) چیزی را به خاطر نمی آورم. مرا چه شد که سوی او رفتم، خدا این دختر را لعنت کند، پیش وی برو و به او بگو، پدرت می گوید: والله اگر از این پس به شکایت از آن حضرت نزد من آیی یا بی اجازه او از خانه خارج شوی، انتقام او را از تو می گیرم.

سپس نزد ابن الرضا برو و از طرف من او را سلام برسان و بیست هزار دینار برایش ببر و اسب شهری را - که دیشب سوارش شدم - به وی تقدیم کن، آن گاه به هاشمیان دستور ده که برای عرض سلام بر آن حضرت در آیند و به وی سلام دهند.

یاسر می گوید: آنان را به این کار امر کردم و به همراه ایشان من هم داخل شدم و بر آن حضرت سلام کردم و سلام مأمون را بدو رساندم و آن مال را پیش رویش نهادم و اسب شهری را بر وی عرضه داشتم.

امام عليه السلام لحظه ای به آن نگریست، سپس لبخندی زد و فرمود: ای یاسر، آیا عهد میان او و پدرم و بین من و او این بود که با شمشیر بر من بتازد؟! آیا نمی داند که مرا یاور و مانعی است که میان من و او قرار می گیرد؟!

گفتم: ای مولایم، ای فرزند رسول خدا، این عتاب را واگذار، والله، و سوگند به حق جدّ رسول خدا، وی از خود بی خبر بود و نمی دانست در کجای این زمین وسیع خداست، نذر صادق کرد و سوگند خورد که از این به بعد هرگز شراب نیاشامد؛ چرا که این کار از دام های شیطان است.

ای فرزند رسول خدا، هرگاه بر او درآمدی، این را به یادش میاور و به خاطر رفتاری که از او سر زد سرزنش مکن.

امام علیه السلام فرمود: والله، خودم همین تصمیم و نظر را داشتم.

سپس امام علیه السلام جامه اش را خواست، آن را پوشید و برخاست و مردم - همه - با آن حضرت برخاستند تا اینکه بر مأمون درآمدند.

چون مأمون آن حضرت را دید، پیش پایش برخاست، او را به سینه چسباند و به وی خوشامد گفت و به هیچ کس اجازه نداد بر وی درآید، و پیوسته با وی سخن می گفت و شب را به گفت و گو می گذراند.

چون گفت و گو پایان یافت، امام علیه السلام به مأمون گفت: ای امیر مؤمنان (مأمون گفت: آماده شنیدم) فرمود: نصیحتی به تو دارم بپذیر.

مأمون گفت: به دیده منت، ای فرزند رسول خدا، اندر زتان چیست؟

امام علیه السلام فرمود: دوست دارم که شبانه از منزل بیرون نیایی، چراکه از این خلق نگون سار بر تو ایمن نیستم و نزد من حرزی است که جان را مصون می دارد و تو را از بدی ها و بلاها و ناملازمات و آفت ها و بیماری ها حفظ می کند (چنان که خدا دیشب مرا از گزندت نجات داد).

اگر با این حربه جنگ لشکریان روم و ترک روی و علیه تو و برای چیرگی بر تو، همه اهل زمین گرد آیند، به اذن خدای جبار، برای آنها پیروزی بر تو فراهم نمی آید. اگر دوست داری آن را برایت بفرستم تا به وسیله آن از همه آنچه برایت بیان کردم خود را در امان داری.

مأمون گفت: آری، آن را به خطّ خویش بنویس و برایم بفرست.

امام علیه السلام فرمود: باشد.

یاسر می‌گوید: چون صبح شد، آن حضرت پیک فرستاد و مرا فرا خواند. چون پیش آن حضرت رفتم و در حضورش نشستم، پوست آهوئی (از آهوان سرزمین تهامه) خواست و به خطّ خود این حرز را نوشت، سپس فرمود: ای یاسر، این را پیش امیر مؤمنان ببر و بگو جلدی از نقره برایش بریزند و آنچه را بعداً می‌گویم بر آن نقش زنند.

هرگاه امیر مؤمنان خواست، آن را ببندد باید نخست وضوی خوب و کامل بگیرد، چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعت، سوره حمد و هفت مرتبه آیه الكرسی، و هفت مرتبه آیه «شَهِدَ اللَّهُ»^(۱)، و هفت مرتبه سوره والشمس، و هفت مرتبه سوره واللیل، و هفت مرتبه سوره توحید را بخواند، هرگاه از این نماز فارغ شد، این حرز را در سختی‌ها و ناملازمات بر بازوی راستش ببندد، به حول و قوّه خدا، از هر چیزی که می‌ترسد و بیم دارد، سالم و در امان می‌ماند. بجاست وقتی این کار را می‌کند، طلوع قمر (ماه) در بُرج عقرب نباشد. اگر وی [با داشتن این حرز] به جنگ اهل روم و پادشاه آنها برود، به اذن خدا و برکت این حرز، بر آنها پیروز می‌شود.

* * *

روایت ادامه دارد، سپس امام علیه السلام دعا را ذکر می‌کند، و این، همان حرز مشهور امام جواد علیه السلام است.

۱. منظور آیه ۱۸ سوره آل عمران می‌باشد.

[نقل این حدیث در کتاب‌های مختلف]

می‌گویم: این حدیث در کتاب‌ها تکرار شده است:

• صاحب «عیون المعجزات» نیز آن را روایت می‌کند. می‌گوید: صفوان بن یحیی حدیث کرد، گفت: برایم حدیث کرد ابو نصر همدانی، گفت: برایم حدیث کرد حکیمه رضی الله عنها (دختر ابوالحسن قرشی که از زنان صالح بود) گفت:

لَمَّا قُبِضَ أَبُو جَعْفَرٍ (مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام) أَتَيْتُ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ الْمَأْمُونِ (أَوْ قَالَتْ: أُمُّ عَيْسَى بِنْتُ الْمَأْمُونِ) فَعَزَّيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا شَدِيدَةً الْحُزْنَ؛^(۱)

چون امام جواد عليه السلام درگذشت، نزد ام الفضل دختر مأمون (یا گفت: ام عیسی، دختر مأمون) آمدم و او را تسلیت گفتم. دیدم به شدت محزون است.

سپس وی روایت را نزدیک به روایت «مهج الدعوات» ادامه می‌دهد.

• ابن شهر آشوب این روایت را در «مناقب آل أبي طالب» از صفوان بن یحیی روایت می‌کند، می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو نصر همدانی و اسماعیل بن مهران و خیران أسباطی، از حکیمه (دختر ابوالحسن قرشی)، از حکیمه (دختر موسی بن عبدالله)، از حکیمه (دختر محمد بن علی بن موسی التقی).^(۲) وی حدیث را ادامه می‌دهد و حکایت حرز را نمی‌آورد. شاید این کار

۱. عیون المعجزات: ۱۲۴.

۲. مناقب آل أبي طالب ۴: ۳۹۴؛ بحار الأنوار ۵۰: ۹۹، حدیث ۱۱.

بر اساس شیوه او باشد که روایات را مختصر می آورد و به کمترین چیزی که مطلوب را برساند، بسنده می کند.

• راوندی در «الخرائج» روایت می کند از محمد بن ابراهیم جعفری، از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت:

لَمَّا تُوفِّي أَخِي مُحَمَّدٌ صَرْتُ يَوْمًا إِلَى امْرَأَتِهِ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْمَأْمُونِ
الْعَبَّاسِيِّ الْخَلِيفَةِ؛ ^(۱)

چون برادرم محمد از دنیا رفت، پیش زنش، أم الفضل (دختر خلیفه مأمون عباسی) رفتم.

وی حدیث را نزدیک به معنای روایات مذکور بیان می کند و نیز قصه حرز را نمی آورد.

در این کار، جای تعجب نیست؛ چراکه اختلاف الفاظ متون در روایات، چیز نادری نیست؛ زیرا راویان غالباً به نقل معنا - به هر لفظی که باشد - بسنده می کنند و بعضی گرایش به گزیده گویی دارند و به خلاصه کردن حدیث دیگران می پردازند.

افزون بر این، از سوی بعضی از راویان اختلال در ضبط روی می دهد. [اینها چندان مایه تعجب نیست] آنچه در اینجا شگفت می نماید، اختلاف واقع در سند روایت است:

- در روایت «مہج الدعوات» ابو نصر همدانی، بی واسطه از حکیمه (دختر امام جواد علیه السلام) روایت می کند.

۱. الخرائج والجرائج: ۱: ۳۷۳.

- در روایت «عیون المعجزات» ابو نصر همدانی، از حکیمه (دختر ابوالحسن قرشی) روایت می‌آورد و روایت این حکیمه از «أُمّ الفضل» یا «أُمّ عیسی» بی واسطه است.

این روایت، از هر دو وجه، بر خلاف روایت «مهج الدعوات» می‌باشد.
 - در روایت «مناقب آل ابی طالب» ابو نصر همدانی، از حکیمه (دختر موسی بن عبدالله)، از حکیمه (دختر امام جواد علیه السلام) آمده است.
 چنان که پیدا است که این روایت، از یک نظر بر خلاف دو سند پیشین و از نظر دیگر موافق با آن دوست.

- در روایت «الخرائج»، محمّد بن ابراهیم جعفری از حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) روایت می‌کند.
 این سند با هر سه سند روایات پیشین، مباینت دارد؛ زیرا در هیچ یک از آنها، نام حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) نیست.

به نظر می‌آید سند «مناقب آل ابی طالب» درست باشد و در دیگر اسانید (از جهت التباس نام حکیمه از حیث تکرار) سهو (خطا) روی داده است.
 اگر حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) راوی حدیث نباشد، اقرب و آنسب به نظر می‌رسد (و خدا به صواب دانایتر است).

[ادّعی جعلی بودن این حدیث از سوی صاحب کشف الغمّه]

سخن شیخ محقق، علی بن عیسی اربلی رحمته الله (صاحب «کشف الغمّه») در این مقام جای تعجب است. وی پس از آوردن این خبر می‌نگارد:

إِنَّ هَذِهِ الْقِصَّةَ عِنْدِي فِيهَا نَظَرٌ، وَأَظُنُّهَا مَوْضُوعَةٌ، فَإِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام

إِنَّمَا كَانَ يَتَزَوَّجَ وَيَتَسَرَّى حَيْثُ كَانَ بِالْمَدِينَةِ، وَلَمْ يَكُنِ الْمَأْمُونُ
بِالْمَدِينَةِ، فَتَشْكُو إِلَيْهِ بَنْتَهُ.

فَإِنْ قُلْتُ: إِنَّهُ جَاءَ حَاجًّا.

قُلْتُ: إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيَسْرِبَ فِي تِلْكَ الْحَالِ.

وَأَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام مَاتَ بِبَغْدَادَ وَزَوْجَتُهُ مَعَهُ، فَأَخْتُهُ أَيْنَ رَأَتْهَا بَعْدَ مَوْتِهِ؟

وَكَيْفَ اجْتَمَعَتَا وَتِلْكَ بِالْمَدِينَةِ وَهَذِهِ بِبَغْدَادَ؟

وَتِلْكَ الْإِمْرَأَةُ الَّتِي هِيَ مِنْ وَلَدِ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ عليه السلام فِي الْمَدِينَةِ تَزَوَّجَهَا

فَكَيْفَ رَأَتْهَا أُمُّ الْفَضْلِ، فَقَامَتْ مِنْ فُورِهَا وَشَكَتْ إِلَى أَبِيهَا؟

كُلُّ هَذَا يَجِبُ أَنْ يُنْظَرَ فِيهِ؛ ^(۱)

در این داستان، جای درنگ هست و به گمانم موضوع (ساختگی) است؛ زیرا

امام جواد عليه السلام زمانی که در مدینه بود ازدواج می‌کرد و کنیزان را به

همسری‌اش درمی‌آورد، مأمون در مدینه نبود که دخترش نزد وی شکوه کند.

اگر بگوییم: مأمون به سفر حج آمد.

می‌گوییم: وی، در حال حج شراب نمی‌آشامید.

امام جواد عليه السلام در بغداد از دنیا رفت و همسرش همراهش بود. خواهر آن

حضرت کجا زن او را - پس از مرگ آن حضرت - دید؟

در حالی که خواهر امام در مدینه و زنش در بغداد بود، چگونه اجتماع آن دو

ممکن است؟

زنی از نسل عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ عليه السلام را که امام عليه السلام در مدینه به همسری‌اش درآورد،

چگونه اُمّ الفضل دید و بی‌درنگ برخاست و به پدرش شکایت کرد؟
در همه اینها باید نیک نگریست.

[پاسخ مؤلف رحمته الله]

می‌گویم: شاید این سخن را بدان خاطر بیان داشت که اهل سنت از کتابش وحشت نکنند؛ زیرا وی رحمته الله در «بغداد» به سر می‌برد و با مخالفان آیند و روند داشت تا آنجا که بسیاری از آنها نزدش شاگردی می‌کردند و از وی حدیث دریافت می‌داشتند.

بر اساس نوشته‌ای که بر پشت بعضی از نسخه‌های آن (به نقل از نسخه اصل) دیدم، این کتاب وی را گروهی از آنان به قرائت و سماع و اجازه، از وی روایت کرده‌اند.

مؤید این احتمال این است که وی رحمته الله زبانش را از ذکر بعضی از طعن‌های مشهوری که به طور کلی در حق خلفای جور ذکر شده است (از باب مراعات حق تقیه یا از بیم آنکه مبادا کتابش نزد آنها متروک و مبعوض گردد و به ملاحظه مطالب آن رغبت نورزند) باز می‌دارد.

این محذور، گرچه در حق مأمون منظور نشد، لیکن بر مبالغه وی در مراعات ادب نسبت به سلف و حفظ حریم‌ها شهادت می‌دهد.

و ممکن است این سخن را به خاطر خوش گمانی‌اش نسبت به مأمون در امثال این موارد از روی اعتقاد، بر زبان آورده باشد.

این احتمال را این مطلب تقویت می‌کند که وی در کتابش اینکه مأمون با سم امام رضا علیه السلام را به قتل رساند، انکار می‌کند و به وجوهی - که به راستی

ضعیف‌اند - به ردّ اخباری که در این زمینه هست، می‌پردازد (توجیهاتی که شایسته نیست سخن را با ذکر آنها به درازا کشانیم).
 خاستگاه اصلی سخن وی مطلبی است که در آغاز سخنش می‌آورد، آنجا که می‌گوید:

از شخص مورد اطمینانی به من خبر رسید که سید رضی الدین، علی بن طاووس رحمته الله بر اینکه مأمون، امام رضا علیه السلام را سم داد، موافق نیست و بدان اعتقاد ندارد.
 وی رحمته الله در مانند این موارد، بسیار مطلب را می‌کاوید و به جست و جو می‌پرداخت. ^(۱)

سپس می‌نویسد:

آنچه برای من نسبت به مأمون آشکار شد (مهرورزی مأمون به امام، گرایش وی به او، انتخاب امام علیه السلام از سوی او، بی‌آنکه اهل و اولادش را برگزیند) این گرایش را تأیید می‌کند. ^(۲)
 وی رحمته الله به همین منوال، سخن را ادامه می‌دهد.
 در هر حال، تردید اربلی رحمته الله در این خبر وجهی ندارد؛ زیرا همه توجیه‌های وی ضعیف‌اند.

علامه مجلسی رحمته الله پس از ذکر این سخن وی، می‌گوید:
 همه مقدماتی را که اربلی، ردّ خبر مذکور را بر آنها مبتنی می‌سازد،

۱. کشف الغمّه ۲: ۲۸۳.

۲. همان.

محل منع‌اند و به محض این استبعاد، نمی‌توان خبر مشهوری را که

در همه کتاب‌ها تکرار شده است، رد کرد.^(۱)

مطلب، همان گونه است که مجلسی رحمته‌الله می‌گوید. همه مطالب اربلی رحمته‌الله اموری‌اند که مأخذی برای هیچ یک از آنها وجود ندارد.

حدیث (۹۲)

[قرائت امام علیه‌السلام نامه را در ۱۸ ماهگی]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمته‌الله.

طبری رحمته‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو مُفَضَّل، مُحَمَّد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن مالک فزاری، گفت: برای ما حدیث کرد علی بن یونس خَزَّاز، از احمد بن مُحَمَّد بن ابی نصر، گفت:

كُنْتُ أَنَا وَمُحَمَّدُ بْنُ سِنَانَ وَصَفْوَانُ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام بِمَنْى، فَقَالَ: لَكَ حَاجَةٌ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَكَتَبَ مَعَنَا كِتَابًا إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَلَمَّا صِرْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ أَخْرَجَهُ مُسَافِرٌ إِلَيْنَا ^(۲) عَلَى كِتْفِهِ، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ شَهْرًا، فَدَفَعْنَا الْكِتَابَ إِلَيْهِ ^(۳) فَفَضَّ الْخَاتَمَ وَقَرَأَهُ؛ ^(۴)

احمد بن مُحَمَّد بن ابی نصر می‌گوید: من و مُحَمَّد بن سنان و صفوان و عبدالله بن مُغیره در «منا» نزد امام رضا علیه‌السلام بودیم، پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری.

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۷۲.

۲. در «دلائل الإمامة»، «إِلَيْنَا مُسَافِرٌ» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامة» آمده است: فَرَفَعْنَا إِلَيْهِ الْكِتَابَ

۴. دلائل الإمامة: ۴۰۲، حدیث ۳۶۱؛ مدينة المعاجز ۷: ۳۴۱-۳۴۲، حدیث ۲۳۷۰.

امام علی (علیه السلام) نامه‌ای به همراه ما به ابو جعفر (علیه السلام) نوشت، چون به مدینه رسیدیم، مسافر، او را - که در آن زمان هیجده ماه داشت - بر روی دوشش پیش ما آورد. نامه را به وی دادیم، مهر آن را گشود و آن را خواند.

حدیث (۹۳)

[سرنوشت امام علی (علیه السلام) در رحم مادر و علم فراگیر به همه چیز]

در چهار ماهگی

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب (رحمه الله).

از بُنان بن نافع روایت است که گفت:

سَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (علیه السلام)، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَنْ صَاحِبُ الْأَمْرِ بِعَدِّكَ؟

فَقَالَ لِي: يَا نَافِعُ، ^(۱) يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ مَنْ وَرِثَ مَا وَرِثْتُهُ مِنْ قَبْلِي، ^(۲) وَهُوَ حُجَّةُ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ بَعْدِي.

فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ (علیه السلام)، فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ: ^(۳) يَا بَنَ نَافِعُ، أَلَا أُحَدِّثُكَ بِحَدِيثٍ؟ إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَيْمَةِ إِذَا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ يَسْمَعُ الصَّوْتَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، فَإِذَا أَتَى لَهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ رَفَعَ اللَّهُ لَهُ أَعْلَامَ الْأَرْضِ فَقَرَّبَ لَهُ مَا بَعْدَ عَنْهُ حَتَّى لَا يَعْزُبُ عَنْهُ حُلُولُ قَطْرَةٍ غَيْثٍ نَافِعَةٍ وَلَا ضَارَةٍ.

۱. با توجه به ضبط مأخذ و نیز ضبط خود مؤلف (در ادامه حدیث) «یا بن نافع» درست است، واژه «بن» سهواً افتاده است.

۲. در بعضی از مأخذ «مَنْ هُوَ قَبْلِي» ضبط است.

۳. در مأخذ، «قَالَ لِي» ضبط است.

وَإِنَّ قَوْلَكَ لِأَبِي الْحَسَنِ: مَنْ حُجَّةُ الدَّهْرِ وَالزَّمَانِ مِنْ بَعْدِهِ؟ فَالَّذِي حَدَّثَكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَسَأَلْتُ^(۱) عَنْهُ هُوَ الْحُجَّةُ عَلَيْكَ.

فَقُلْتُ: أَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ.

ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: يَا بَنَ نَافِعٍ، سَلِّمْ وَأَذْعِنْ لَهُ بِالطَّاعَةِ؛ فَرُوحُهُ رُوحِي، وَرُوحِي رُوحُ رَسُولِ اللَّهِ؛^(۲)

بُنان بن رافع می‌گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم! بعد از شما چه کسی صاحب امر امامت است؟

فرمود: ای ابن نافع، از این در، شخصی بر تو وارد می‌شود که آنچه را که من از کسان پیش از خود ارث بردم به ارث بُرد، وی حجت خدای متعال پس از من است.

در همین حال بودیم که امام جواد علیه السلام داخل شد، چون مرا دید فرمود: ای ابن نافع، آیا حدیثی را برای نگویم؟! ما گروه ائمه [این ویژگی را داریم که] هرگاه [یکی از ما] مادرش به او باردار شود، صدا را در شکم مادر در چهل روزگی می‌شنود. در چهار ماهگی خدا برای او پستی‌ها و بلندی‌های زمین را برمی‌دارد، آنچه را از وی دور است برایش نزدیک می‌سازد تا آنجا که افتادن یک قطره باران سودمند یا زیانبار از او برکنار نمی‌ماند.

[اما] این سخنت به ابوالحسن علیه السلام که پرسیدی حجتِ دهر و زمان بعد از تو

۱. در بیشتر مآخذ «ما سَأَلْتُ» ضبط است.

۲. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۸۸؛ بحار الأنوار ۵۰: ۵۵-۵۶.

کیست، شخصی را که ابوالحسن در پاسخ سؤال تو بیان داشت، وی بر تو حجت است.

گفتم: من اول عابدانم.

سپس ابوالحسن علیه السلام بر ما درآمد و به من فرمود: ای ابن نافع، تسلیم او باش و به طاعت از او تن بده؛ چراکه روح او روح من است و روح من، روح رسول خداست.

حدیث (۹۴)

[شکایت گوسفند به امام جواد علیه السلام از ستمی که بر او می‌رود]

از الثاقب فی المناقب، اثر ابن حمزه طوسی رحمته الله.

از علی بن اسباط روایت است که گفت:

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام مِنَ الْكُوفَةِ وَهُوَ رَاكِبٌ عَلَى حِمَارٍ، فَمَرَّ بِقَطِيعٍ مِنَ الْغَنَمِ، فَتَرَكْتُ شَاةَ الْقَطِيعِ وَعَدْتُ إِلَيْهِ وَهِيَ تَرْعَى وَعَدْتُ. ^(۱)
فَاحْتَبَسَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام وَقَالَ: يَا أَيُّهَا الرَّاعِي، إِنَّ هَذِهِ الشَّاةَ تَشْكُوكَ وَتَرْعَمُ ^(۲)
أَنَّكَ تَحِيفُ عَلَيْهَا بِالْحَلَبِ، فَإِذَا رَجَعْتَ إِلَى صَاحِبِهَا بِالْعَشِيِّ لَمْ يَجِدْ مَعَهَا لَبَنًا، فَإِنْ كَفَفْتَ عَنْ ظُلْمِهَا وَإِلَّا دَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَبْتَرَّ عُمُرَكَ.
فَقَالَ الرَّاعِي: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ وَصِيُّهُ،
أَسْأَلُكَ لَمَّا أَخْبَرْتَنِي، مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا الشَّانَ؟

۱. در مأخذ و نیز در «عوالم العلوم» آمده است: «وَعَدْتُ إِلَيْهِ وَهِيَ تَرْعَى ...»، در «مدینه المعاجز» «ترغی» ضبط است.

۲. در مأخذ، ضبط بدین گونه است: وَتَرْعَمُ أَنَّ لَهَا رَجُلَيْنِ و ...

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَحْنُ خُزَّانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِهِ، وَعَيْيَةُ حِكْمَتِهِ، ^(۱) وَأَوْصِيَاءُ أَنْبِيَائِهِ وَعِبَادٌ مُكْرَمُونَ؛ ^(۲)

علی بن اسباط می گوید: با امام جواد علیه السلام از کوفه بیرون آمدم. آن حضرت بر الاغی سوار بود، به گله گوسفندی گذشت. یکی از گوسفندان، گله را وانهاد و سوی امام علیه السلام آمد و بَع کرد و بازگشت.

امام علیه السلام ایستاد و چوپان را فرا خواند و فرمود: این گوسفند، از تو شکایت دارد و می پندارد تو در دوشیدن به وی ستم کرده ای، هنگامی که شامگاه سوی صاحبش بازگشت، با وی شیری نمی یابد. اگر از ظلم به او دست کشیدی [که هیچ] وگرنه، دعا می کنم خدای متعال عمرت را کوتاه سازد.

چوپان گفت: شهادت می دهم که خدایی جز «الله» نیست و محمد رسول خداست و تو وصی اوئی، از کجا این ماجرا را دانستی؟
امام علیه السلام فرمود: ما خزینه داران علم خدا و گنجیه حکمت اویم، و اوصیای پیامبران و بندگان که گرامی اند.

حدیث (۹۵)

[میوه دادن درخت سدر به برکت آب وضوی امام جواد علیه السلام]

الإرشاد، اثر مفید رحمه الله.

۱. در مآخذ (نسخه نور ۳/۵) آمده است: نحن خُزَّانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِهِ وَعَيْيَةُ وَحِكْمَتِهِ.
- لیکن محقق «مدینه المعاجز» در پی نوشت، خاطرنشان می سازد که در اصل (یعنی در «الثاقب») «وَعَيْيَةُ حِكْمَتِهِ» ضبط است.
۲. الثاقب فی المناقب: ۵۲۲، حدیث ۴۵۵؛ مدینه المعاجز ۷: ۳۹۶-۳۹۷، حدیث ۲۴۰۴؛ عوالم العلوم ۲۳: ۱۳۲.

مفید ﷺ می گوید:

لَمَّا تَوَجَّهَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام مِنْ بَغْدَادَ مُنْصَرِفًا مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ وَمَعَهُ أُمُّ الْفَضْلِ قَاصِدًا بِهَا إِلَى الْمَدِينَةِ، صَارَ إِلَى شَارِعِ بَابِ الْكُوفَةِ وَمَعَهُ النَّاسُ يُشِيعُونَهُ، فَأَنْتَهَى إِلَى دَارِ الْمُسَيَّبِ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ، نَزَلَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، وَكَانَ فِي صَحْنِهِ نَبَقَةٌ لَمْ تَحْمَلْ بَعْدُ، فَدَعَا بِكُوزٍ فِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ فِي أَصْلِ النَّبَقَةِ وَقَامَ عليه السلام وَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ، فَقَرَأَ فِي الْأُولَى مِنْهَا الْحَمْدَ ﴿وَإِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾، وَقَرَأَ فِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، وَقَنَتَ قَبْلَ رُكُوعِهِ فِيهَا، وَصَلَّى الثَّلَاثَةَ وَتَشَهَّدَ وَسَلَّم. ثُمَّ جَلَسَ هُنَيْئَةً يَذْكُرُ اللَّهَ - جَلَّ اسْمُهُ - وَقَامَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُعَقِّبَ فَصَلَّى النَّوَافِلَ الْأَرْبَعَ وَعَقَّبَ تَعْقِيبَهَا، ^(۱) وَسَجَدَ سَجْدَتَيِ الشُّكْرِ.

ثُمَّ خَرَجَ، فَلَمَّا أَنْتَهَى إِلَى النَّبَقَةِ رَأَاهَا النَّاسُ وَقَدْ حَمَلَتْ حَمْلًا حَسَنًا، فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذَلِكَ وَآكَلُوا مِنْهَا فَوَجَدُوهُ نَبَقًا حُلُوا لَا عَجَمَ لَهُ، وَوَدَّعُوهُ.

وَمَضَى عليه السلام مِنْ وَقْتِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَلَمْ يَزَلْ بِهَا إِلَى أَنْ أَشْخَصَهُ الْمُعْتَصِمُ فِي أَوَّلِ سَنَةِ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ إِلَى بَغْدَادَ، فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى تُوُفِّيَ عليه السلام فِي آخِرِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ، فَدُفِنَ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام؛ ^(۲)

چون امام جواد عليه السلام از بغداد - پس از بازگشت از نزد مأمون - به قصد مدینه، به همراه امّ الفضل رهسپار شد، به خیابانِ دروازه کوفه درآمد. مردم آن حضرت را مشایعت می کردند. هنگام غروب خورشید، آن حضرت به خانهٔ مُسَيَّب رسید، فرود آمد و داخل مسجد شد. در صحن مسجد درختِ سدری بود که هنوز

۱. در مأخذ، آمده است: أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ وَعَقَّبَ بَعْدَهَا ...

۲. الإرشاد ۲: ۲۸۸ - ۲۸۹؛ بحار الأنوار ۵۰:، حدیث ۴.

میوه نداده بود. امام علیه السلام کوزه آبی خواست و در پای آن درخت وضوگرفت و برخاست و نماز مغرب را با مردم گزارد، در رکعت اول، سوره حمد و نصر و در رکعت دوم، سوره حمد و توحید را خواند، پیش از رکوع رکعت دوم، قنوت خواند و رکعت سوم را گزارد و تشهد و سلام داد.

سپس اندکی نشست و ذکر خدای بزرگ را بر زبان آورد و بی آنکه تعقیب بخواند، برخاست و چهار رکعت نافله را به جای آورد و در پی آنها تعقیب خواند و دو سجده شکر گزارد.

آن گاه امام علیه السلام از مسجد بیرون آمد، چون به آن درخت سدر رسید، مردم دیدند آن درخت بار نیکویی داده است، از این امر تعجب کردند و از میوه های آن خوردند، دریافتند شیرین و بدون هسته است و با آن حضرت خداحافظی کردند.

امام علیه السلام از همان وقت سوی مدینه به راه افتاد و پیوسته در آن ساکن بود تا اینکه معتصم در آغاز سال ۲۲۵ [هجری] آن حضرت را به بغداد کوچاند و در این شهر ساکن شد تا اینکه در آخر ذی قعدة همین سال از دنیا رفت و در پشت قبر جدش، امام کاظم علیه السلام دفن گردید.

[بیانی درباره تاریخ وفات امام جواد علیه السلام]

می گویم: ذکر سال ۲۲۵ [هجری] در تاریخ رحلت امام جواد علیه السلام در این خبر، غریب است؛ زیرا روایات شیعه و سنی متفق اند که امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ [هجری] درگذشت، اختلافی در این زمینه، میان آنها وجود ندارد جز اینکه مجلسی رحمته الله در «بحار الأنوار» از «مروج الذهب» (اثر مسعودی) نقل می کند که آن حضرت در پنجم ذی حجة سال ۲۲۹ [هجری] از دنیا رفت.

دیگران - همه - بر این باورند که امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ [هجری] درگذشت؛ مانند:

- شیخ کلینی، در الکافی.
 - ابن بابویه (بر اساس سخنی که از وی نقل شده است).
 - حمیری در الدلائل.
 - مفید در «الإرشاد» در دو جای این کتاب.
 - ابن شهر آشوب در «مناقب آل أبي طالب».
 - محمد بن طلحة در «مطالب السؤل».
 - طبرسی در «إعلام الوری» (بر اساس سخنی که مجلسی از وی نقل می کند).
 - علی بن عیسی در «كشف الغمة» به نقل از جماعتی.
 - شهید در «الدروس».
 - صاحب عیون المعجزات.
 - افراد دیگری از شیعه و سنی.
- شاید واژه «خمس» (پنج) در این روایت، خطایی از سوی راویان باشد و این گونه سهو و خطاها، نادر نیستند.

حدیث (۹۶)

[برگرداندن شنوایی به شخص کر]

مناقب آل أبي طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمته الله.
از ابو سلمه روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَكَانَ بِي صَمَمٌ صَمًّا شَدِيدًا، ^(۱) فَخَبَّرَ بِذَلِكَ لَمَّا أَنْ دَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَدَعَانِي إِلَيْهِ فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى أُذُنِي وَرَأْسِي ثُمَّ قَالَ: اسْمَعْ وَعِ. فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَسْمَعُ الشَّيْءَ الْخَفِيَّ عَنْ أَسْمَاعِ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ دَعْوَتِهِ؛ ^(۲)

ابو سلمه می‌گوید: بر امام جواد علیه السلام در آمدم، ناشنوایی شدیدی داشتم. آن حضرت را بدان خبر دادم، برایم دعا کرد و دستش را به گوش و سرم کشید و فرمود: بشنو و به خاطر سپار.

به خدا سوگند، پس از دعای آن حضرت، چیزهایی را که از گوش مردم پنهان می‌ماند، می‌شنیدم.

حدیث (۹۷)

[خبر دادنِ امام جواد علیه السلام از مرگ پدرش در حالی

که در مدینه بود]

از إعلام الوری، اثر طبرسی رحمته الله.

طبرسی رحمته الله می‌گوید: محمد بن احمد بن یحیی، در کتاب «نوادر الحکمه» از محمد بن موسی، از اُمیّة بن علی روایت می‌کند که گفت:

كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَكُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِخُرَاسَانَ، وَكَانَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعُجُومَةُ أَبِيهِ يَأْتُونَهُ وَيُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ، فَدَعَا الْجَارِيَةَ ^(۳) فَقَالَ: قُولِي لَهُمْ يَتَهَيَّئُونَ لِلْمَأْتَمِ.

۱. در مآخذ، فقط «صمم شدید» ضبط است.

۲. مناقب آل ابی طالب ۴: ۳۹۰؛ بحار الأنوار ۵۰: ۵۷.

۳. در بیشتر مآخذ آمده است: «فَدَعَا يَوْمًا الْجَارِيَةَ ...»، در «كشف الغمّه ۲: ۳۹۶» ضبط بدین گونه است: فَدَعَا يَوْمًا بِجَارِيَةٍ ...

فَلَمَّا تَفَرَّقُوا، قَالُوا: أَلَا سَأَلْنَاهُ مَا تَمُّ مَنْ؟
 فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ فَعَلَ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالُوا: مَا تَمُّ مَنْ؟
 قَالَ: مَا تَمُّ خَيْرٍ مِنْ عَلَى ظَهْرِهَا.

فَاتَّانَا خَبَرُ أَبِي الْحَسَنِ (ع) بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ، فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ؛^(۱)
 أُمِّيَّةُ بْنُ عَلِيٍّ مِي گويد: در مدينه بودم، و در حالي كه امام رضا (ع) در خراسان
 بود با امام جواد (ع) [در مدينه] آيند و روند داشتيم. اهل بيت و عموهاي پدری
 آن حضرت می آمدند و بر آن حضرت سلام می کردند. امام (ع) کنیزی را صدا زد
 و فرمود: به ایشان بگو برای عزاداری و ماتم آماده شوند.

چون متفرق شدند، گفتند: چرا نپرسیدیم ماتم چه کسی؟!
 فردا که شد امام (ع) مانند همین سخن را بر زبان آورد، پرسیدند: عزای چه
 کسی است؟

فرمود: ماتم بهترین کسی که بر روی زمین است.
 بعد از چند روز، خبر درگذشت امام رضا (ع) رسید [دریافتیم که] امام
 رضا (ع) در همان روز، از دنیا رفته است.

[یادآوری]

می گویم: ابن شهر آشوب، این خبر را با اندکی اختصار از «نوادر الحکمه»
 روایت می کند.^(۲)

۱. إعلام الوری ۲: ۱۰۰؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۱۰، حدیث ۲۱ (و جلد ۵۰، ص ۶۳، حدیث ۴۳).

۲. مناقب آل أبي طالب ۴: ۳۸۹.

حدیث (۹۸)

[شباهت امام جواد علیه السلام به امام حسین علیه السلام در برگرداندن بینایی]

محمد بن سنان و ماجرای فطرس]

اختیار معرفة الرجال، اثر کشی رحمته الله.

روایت است از حمادویه بن نصیر، از ابو سعید آدمی، از محمد بن مرزبان، از محمد بن سنان که گفت:

شَكَوْتُ إِلَى الرَّضَا عليه السلام وَجَعَ الْعَيْنِ، فَأَخَذَ قِرْطَاسًا فَكَتَبَ إِلَيَّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَهُوَ أَقْلُ مِنْ يَدَيَّ، ^(۱) وَدَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى الْخَادِمِ وَأَمَرَنِي أَنْ أَذْهَبَ مَعَهُ، وَقَالَ: اكْتُمْ. فَأَتَيْنَاهُ وَخَادِمٌ قَدْ حَمَلَهُ، قَالَ: فَفَتَحَ الْخَادِمُ الْكِتَابَ بَيْنَ يَدَيَّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام. قَالَ: فَجَعَلَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام يَنْظُرُ فِي الْكِتَابِ وَيَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَيَقُولُ: نَاجٍ، فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَارًا، فَذَهَبَ كُلُّ وَجَعٍ فِي عَيْنِي وَأَبْصَرْتُ بَصَرًا لَا يُبْصِرُهُ أَحَدٌ. فَقَالَ، قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: جَعَلَكَ اللَّهُ شَيْخًا عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَا جَعَلَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ شَيْخًا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ. ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: يَا شَبِيهَ صَاحِبِ فُطْرَسٍ. قَالَ: فَأَنْصَرَفْتُ، وَقَدْ أَمَرَنِي الرَّضَا عليه السلام أَنْ أَكْتُمْ، فَمَا زِلْتُ صَحِيحَ الْبَصَرِ حَتَّى أَذْعَتُ مَا كَانَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي أَمْرِ عَيْنِي، فَعَاوَدَنِي الْوَجَعُ.

۱. در «رجال کشی» (نسخه نور ۳/۵) «مِنْ نَيْتِي» ضبط است، محقق کتاب، نسخه بدل‌هایی را برای این عبارت خاطر نشان می‌سازد؛ مانند: «وَهُوَ أَوَّلُ نَيْتِي»، «وَهُوَ أَوَّلُ شَيْءٍ»، «وَهُوَ أَوَّلُ مَا بَدَى»، «وَهُوَ أَقْلُ سَيِّ».

در «عوالم العلوم ۲۳: ۱۱۳»، «وَهُوَ أَوَّلُ مَا بَدَأَ» ضبط است.
در «الأنوار البهیة: ۲۵۳»، اثر شیخ عباس قمی (به نقل از رجال کشی) «وَهُوَ أَقْلُ مِنْ ثَلَاثٍ» ضبط است.

قَالَ، فَقُلْتُ لِمُحَمَّدٍ بْنِ سِنَانٍ: مَا عَنَيْتَ بِقَوْلِكَ يَا شَيْبَةَ صَاحِبِ فُطْرُسَ؟
فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ غَضِبَ عَلَى مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يُدْعَى فُطْرُسَ فَدَقَّ جَنَاحَهُ وَرَمَى بِهِ
فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ.

فَلَمَّا وُلِدَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - جَبْرَائِلَ إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيُهَنِّئَهُ بِوِلَادَةِ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ جَبْرَائِيلُ صَدِيقًا لِفُطْرُسَ، فَمَرَّ وَهُوَ فِي الْجَزِيرَةِ مَطْرُوحٌ فَخَبَّرَهُ
بِوِلَادَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، وَقَالَ: هَلْ لَكَ أَنْ أَحْمِلَكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ
أَجْنِحَتِي وَأَمْضِيَ بِكَ إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَشْفَعَ لَكَ؟
فَقَالَ لَهُ فُطْرُسُ: نَعَمْ.

فَحَمَلَهُ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ أَجْنِحَتِهِ حَتَّى أَتَى بِهِ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَلَّغَهُ تَهْنِئَةَ رَبِّهِ تَعَالَى،
ثُمَّ حَدَّثَهُ بِقِصَّةِ فُطْرُسَ.

فَقَالَ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِفُطْرُسَ: امْسَحْ جَنَاحَكَ عَلَى مَهْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَمَسَّحْ بِهِ.
فَفَعَلَ ذَلِكَ فُطْرُسُ، فَجَبَّرَ اللَّهُ جَنَاحَهُ وَرَدَّهٗ إِلَى مَنْزِلِهِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ؛^(۱)

محمد بن سنان می گوید: از درد چشم پیش امام رضا علیه السلام نالیدم. امام علیه السلام
کاغذی را گرفت و به امام جواد علیه السلام (که کمتر از دستم بود)^(۲) نامه نوشت
و نامه را به خادم داد و امرم فرمود به همراه خادم بروم و فرمود: این امر را
کتمان دار.

نزد امام جواد علیه السلام آمدم، خدمتکاری آن حضرت را در آغوش داشت. خادم

۱. رجال کشی: ۵۸۲-۵۸۳، حدیث ۱۰۹۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۶۶-۶۷، حدیث ۴۷.

۲. براساس نسخه بدلها، ترجمه این عبارت، تفاوت می یابد؛ مانند: «کمتر از نیتم»، «أَوَّلَ نَيْتَم»،
«أَوَّلَ چیز»، سرآغاز نمایان شدن، «در حالی که کمتر از سه سال داشت» و

نامه را پیش روی آن حضرت گشود، امام علیه السلام به آن می‌نگریست و سر سوی آسمان می‌افراشت و «ناج»^(۱) می‌گفت.

آن حضرت این کار را بارها انجام داد، درد چشمم به کلی از بین رفت و دیدی یافتم که هیچ کس آن بینایی را نداشت.

می‌گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: خدا تو را شیخ این امت قرار دهد (چنان که عیسی بن مریم را شیخ بنی اسرائیل ساخت) ای شبیه صاحب فطرس.

می‌گوید: از نزد آن حضرت باز آمدم. امام رضا علیه السلام به کتمان این ماجرا امرم کرده بود، پیوسته بینایی‌ام صحیح و سالم بود تا اینکه ماجرای امام جواد علیه السلام را درباره چشم خود فاش ساختم و بیماری‌ام بازگشت.

می‌گوید: از محمد بن سنان پرسیدم: منظورت از «یا شبیه صاحب فطرس» چه بود؟

وی گفت: خدا به یکی از فرشتگان - که فطرس صدا زده می‌شد - خشم گرفت، بالش را درهم کوبید و او را در یکی از جزایر دریا انداخت.

چون حسین علیه السلام به دنیا آمد، خدا جبرئیل را سوی محمد صلی الله علیه و آله فرستاد تا ولادت حسین را به وی تبریک گوید. جبرئیل دوست فطرس بود، در حالی که وی در آن جزیره افکنده بود بر وی گذشت و خبر ولادت حسین علیه السلام و امر خدا

۱. در «حاشیه تنقیح المقال ۳: ۱۲۷» آمده است که در نسخه صحیحی «باح باح» ضبط است و این واژه، از الفاظ مهمل کودکان می‌باشد؛ یعنی آن حضرت پس از قرائت آن نامه، برگشت به حال طفولیت را وانمود ساخت (و دانای واقعی خداست).

از این رو، ضبط این واژه، مختلف است؛ ناج، باح، تاخ، بأخ.

را به او داد و گفت: آیا می‌خواهی تو را با یکی از بال‌هایم بردارم به پیش آل محمد ببرم که برایت شفاعت کنند؟
فطرس گفت: آری.

جبرئیل او را با یکی از بال‌هایش برداشت تا اینکه نزد محمد ﷺ آورد و تهنیت خدای متعال را به آن حضرت رساند و قصه فطرس را برایش گفت.
محمد ﷺ به فطرس فرمود: بالت را به گهواره حسین علیا بکش و خود را به او بمال.

فطرس این کار را کرد و در پی آن، خدا بالش را به حالت اول درآورد و به جایگاهی که میان ملائکه داشت، بازگرداند.

حدیث (۹۹)

[تحول شگفتی که هنگام درگذشت یک امام در جانشین او

رخ می‌دهد]

از الثاقب فی المناقب، اثر ابن حمزه طوسی رحمه الله.
از محمد بن قتیبه، از مؤدبی (= معلمی) که برای امام جواد علیه السلام بود نقل است که گفت:

إِنَّهُ كَانَ بَيْنَ يَدَيَّ يَوْمًا يَقْرَأُ فِي اللُّوحِ، إِذْ رَمَى اللُّوحَ مِنْ يَدِهِ وَقَامَ فَرِعًا وَهُوَ يَقُولُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ قَضَى - وَاللَّهِ - أَبِي.

فَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا؟

فَقَالَ: دَخَلَنِي مِنْ جَلَالِ اللَّهِ وَعَظَمَتِهِ شَيْءٌ لَا أَعْهَدُهُ.

فَقُلْتُ: وَقَدْ مَضَى؟

قَالَ: دَعْ عَنْكَ هَذَا، ائْذَنْ لِي أَنْ أَدْخُلَ الْبَيْتَ وَأَخْرُجُ إِلَيْكَ، وَاسْتَعْرِضْنِي الْقُرْآنَ فَسَأُفَسِّرُ لَكَ وَتَحْفَظُ.

وَدَخَلَ الْبَيْتَ وَقُمْتُ وَدَخَلْتُ فِي طَلَبِهِ إِشْفَاقاً مِنِّي عَلَيْهِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ.
فَقِيلَ: دَخَلَ هَذَا الْبَيْتَ وَرَدَّ الْبَابَ دُونَهُ وَقَالَ: لَا تَأْذُنُوا لِأَحَدٍ حَتَّى أَخْرُجَ عَلَيْكُمْ.

فَخَرَجَ عَلَيَّ مُتَغَيِّراً وَهُوَ يَقُولُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ مَضَى - وَاللَّهِ - أَبِي.
فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ مَضَى؟
قَالَ: نَعَمْ وَتَوَلَّيْتُ غُسْلَهُ وَتَكْفِيئَهُ، وَمَا كَانَ ذَلِكَ لِيلَيَّ مِنْهُ غَيْرِي، ثُمَّ قَالَ لِي: دَعْ عَنْكَ، اسْتَعْرِضْنِي الْقُرْآنَ أَفَسِّرُ لَكَ تَحْفَظُهُ.
فَقُلْتُ: الْأَعْرَافُ؟

فَاسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، ثُمَّ قَالَ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ * وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ^(۱).
فَقُلْتُ: ﴿الْمَصَّ﴾؟^(۲)

فَقَالَ: هَذَا أَوَّلُ السُّورَةِ وَهَذَا نَاسِخٌ وَهَذَا مَنْسُوخٌ، وَهَذَا مُحْكَمٌ وَهَذَا مُتَشَابِهٌ، وَهَذَا خَاصٌّ وَهَذَا عَامٌّ، وَهَذَا مَا غَلِطَ بِهِ الْكُتَّابُ، وَهَذَا مَا اشْتَبَهَ عَلَى النَّاسِ؛^(۳)
مُؤَدَّبُ امام جواد علیه السلام^(۴) می گوید: روزی آن حضرت پیش من در لوح درس می خواند، ناگهان لوح را از دست افکند و هراسان برخاست در حالی که

۱. سورة اعراف (۷) آیه ۱۷۱.

۲. سورة اعراف (۷) آیه ۱.

۳. الثاقب فی المناقب: ۵۰۹ - ۵۱۰، حدیث ۴۳۵.

۴. این امور، به رسم ظاهر مردم است وگرنه، امام علیه السلام عالم به همه چیز است و همه آداب را می داند.

می فرمود: «ما از خداییم و سوی او باز می گردیم» (وا مصیبتا) به خدا سوگند، پدرم درگذشت.

پرسیدم: این را از کجا دانستی؟

فرمود: از جلال و عظمت خدا چیزی بر من درآمد که سابقه نداشته است.

پرسیدم: [آیا به راستی] پدرت از دنیا رفت؟

گفت: این را واگذار، اجازه ده به خانه روم و برگردم، قرآن بر من عرضه دار
برایت تفسیر می کنم و به خاطر بسپار.

وی وارد خانه شد و من هم برخاستم و از سر دل سوزی در طلب وی برآمدم
و او را جويا شدم.

گفتند: آن حضرت داخل این خانه شد و در را به روی خود بست و فرمود: به
هیچ کس اجازه ندهید وارد این خانه شود تا اینکه خودم بیرون آیم.

آن حضرت پریشان خارج شد در حالی که می فرمود: «ما از خداییم و سوی
او باز می گردیم» والله، پدرم درگذشت.

پرسیدم: فدایت شوم! وی از دنیا رفت؟

فرمود: آری، غسل و کفن او را عهده دار شدم، جز من نباید این کار را
می کرد، سپس فرمود: این را واگذار، قرآن بر من عرضه دار، برایت تفسیر
می کنم، آن را به خاطر بسپار.

پرسیدم: اعراف [را بخوان]؟

امام علیه السلام پس از استعاذه و بسمله، فرمود: «و آن گاه که کوه را مانند سایبان
بالای آنها برافراشتیم و گمان کردند که روی آنها می افتد».

پرسیدم: المص [چیست]؟

فرمود: این [حروف] آغاز سوره [اعراف] است؛ این [آیه] ناسخ و این [آیه] منسوخ، این [آیه] محکم و این [آیه] متشابه، این [آیه] خاص و این [آیه] عام می‌باشد، این [لفظ] را کاتبان اشتباه نوشتند، این [آیه] بر مردم مشتبه شد.

* * *

سپس صاحب ثاقب المناقب می‌گوید:

آن حضرت در مدینه به سر می‌برد و پدرش [امام رضا علیه السلام] در طوس بود.^(۱)

[یادآوری]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح» از محمد بن قتیبه، مانند این روایت هست.^(۲)

[ماجرای حضور امام جواد علیه السلام بر بالین امام رضا علیه السلام]

می‌گویم: درباره حضور امام جواد علیه السلام نزد پدرش علیه السلام اخبار فراوانی در این باب و در باب معجزه‌های امام رضا علیه السلام (مانند حدیث هَرَمَه) گذشت و نیز حدیث ابو صَلت هَرَوی^(۳) که پس از این، می‌آید. این اخبار از طریق شیعه است.

از طُرُق اهل سنت نیز اخباری وجود دارد که این مطلب را می‌رساند. از آنها روایتی است که علی بن احمد مالکی در «الفصول المهمه» می‌آورد، می‌گوید:

۱. الثاقب فی المناقب: ۵۱۰.

۲. راحة الأرواح: ۲۴۸-۲۴۹.

۳. مقصود حدیث شماره (۱۰۰) است که اندکی بعد مصنف آن را می‌آورد.

قَالَ هَرْتَمَةُ بْنُ أَعْيَنَ - وَكَانَ مِنْ خُدَّامِ الْخَلِيفَةِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ مُحِبًّا لِأَهْلِ الْبَيْتِ إِلَى الْغَايَةِ، وَيَعُدُّ نَفْسَهُ مِنْ شِيعَتِهِمْ، وَكَانَ قَائِمًا بِخُدْمِ^(۱) الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَمِيعِ مَصَالِحِهِ، مُؤَثِّرًا لِذَلِكَ عَلَى جَمِيعِ مَهَامِهِ مَعَ تَقَدُّمِهِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ، وَقُرْبِهِ مِنْهُ.

قَالَ: طَلَبَنِي سَيِّدِي أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ وَقَالَ لِي: يَا هَرْتَمَةُ، إِنِّي مُطَّلِعٌ عَلَى أَمْرٍ يَكُونُ سِرًّا عِنْدَكَ لَا تُظْهِرُهُ لِأَحَدٍ مُدَّةَ حَيَاتِي، فَإِنْ أَظْهَرْتَهُ حَالَ حَيَاتِي كُنْتُ خَصِيمًا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ. فَحَلَفْتُ لَهُ أَنِّي لَا أَتَقَوَّهُ بِمَا يَقُولُهُ لِي مُدَّةَ حَيَاتِي.

فَقَالَ لِي: اعْلَمْ يَا هَرْتَمَةُ، إِنَّهُ قَدْ دَنَا رَحِيلِي وَلُحُوفِي بِجَدِّي وَأَبَائِي، وَقَدْ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَإِنِّي أَطْعَمُ عَنَاءً وَرُمَانًا مَفْتُونًا^(۲) فَأَمُوتُ. وَيَقْصِدُ الْخَلِيفَةُ أَنْ يَجْعَلَ قَبْرِي خَلْفَ قَبْرِ أَبِيهِ الرَّشِيدِ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَقْدِرُهُ عَلَى ذَلِكَ، وَإِنَّ الْأَرْضَ تَشْتَدُّ عَلَيْهِمْ فَلَا تَعْمَلُ فِيهَا الْمَعَاوِلُ، وَلَا يَسْتَطِيعُونَ حَفْرَ شَيْءٍ مِنْهَا.

فَتَكُونُ تَعْلَمُ - يَا هَرْتَمَةُ - إِنَّمَا مَدَفَنِي فِي الْجَهَةِ الْفُلَانِيَّةِ مِنَ اللَّحْدِ الْفُلَانِيِّ لِمَوْضِعِ عَيْنِهِ لِي عِنْدَهُ.

فَإِذَا أَنَا مِتُّ وَجُهِزْتُ فَأَعْلِمْنِي بِجَمِيعِ مَا قُلْتُ لَكَ لِيَكُونُوا عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِي، وَقُلْ لَهُ إِذَا وُضِعْتُ فِي نَعْشِي وَأَرَادُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَلَا يُصَلِّ عَلَيَّ وَلَيْتَانِ بِي، يَا تَيْكُمُ رَجُلٌ عَرَبِيٌّ مِثْلُكُمْ عَلَى نَاقَةٍ لَهُ،

۱. در مآخذ «بخدمه» ضبط است، متن مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.

۲. این واژه در مآخذ، به صورت «مفتونا» و «مفروکا» نیز ضبط است.

مُسْرِعٌ^(۱) مِنْ جَهَةِ الصَّحْرَاءِ، عَلَيْهِ وَعَثَاءُ السَّفَرِ، فَيُبَيِّحُ رَاحِلَتَهُ وَيَنْزِلُ عَنْهَا وَيُصَلِّي عَلَيَّ، فَصَلُّوا مَعَهُ عَلَيَّ.

فَإِذَا فَرَعْتُمْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ وَحُمِلْتُ إِلَى مَدْفِنِي الَّذِي عَيَّنْتُهُ لَكَ، فَاحْفَرْ شَيْئاً يَسِيراً مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ تَحْدَ قَبْرٍ مُطْبَقاً مَعْمُوراً، فِي قَعْرِهِ مَاءٌ أبيض، إِذَا كَشَفْتَ عَنْهُ الطَّبَقَانَ نَضَبَ الْمَاءِ، فَهَذَا مَدْفِنِي فَادْفُنُونِي فِيهِ، وَاللَّهُ اللَّهُ يَا هَرِثْمَةُ أَنْ تَخْبِرَ بِهَذَا أَوْ بِشَيْءٍ مِنْهُ قَبْلَ مَوْتِي.

قَالَ هَرِثْمَةُ: فَوَاللَّهِ مَا طَالَتِ الْأَيَّامُ حَتَّى أَكُلَ الرُّضَا عَلَيْهِ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ عِنباً وَرُمَاناً فَمَاتَ.

وَعَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرُّضَا عَلَيْهِ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ، فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قَدْ فَعَلَوْهَا، وَجَعَلَ يُوحِدُ اللَّهَ وَيُمَجِّدُهُ، فَأَقَامَ يَوْمَيْنِ وَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ.

قَالَ هَرِثْمَةُ: دَخَلْتُ عَلَى الْخَلِيفَةِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ لَمَّا رُفِعَ إِلَيْهِ مَوْتُ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ، فَوَجَدْتُ الْمُنْدِيلَ فِي يَدِهِ هُوَ يَبْكِي عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ كَلَامٌ أَتَاذُنُ لِي أَنْ أَقُولَهُ لَكَ؟ قَالَ: قُلْ.

۱. در «الفصول المهمه» آمده است: فلا يصل علي ولياني بي قليلاً، فإنه يأتيكم رجل عربي ملثم على ناقة له مصرع [مسرع] من جهة الصحراء ...

در «مطالب السؤل: ۴۶۲» آمده است: وقل له يتأ في الصلاة علي، فإنه يأتي رجل عربي ملثم على بعير مسرع وعليه وعثاء السفر.

در «الإعتصام بحبل الإسلام: ۲۳۹» و نیز در «نور الأبصار: ۱۶۰» آمده است: رجل عربي ملثم ... (بنگريد به، شرح احقاق الحق ۱۲: ۳۷۰؛ و جلد ۱۹ ص ۵۶۳).

قُلْتُ: إِنَّ الرُّضَا عليه السلام أَسَرَ إِلَيَّ فِي حَيَاتِهِ بِأَمْرِ وَعَاهَدَنِي أَنْ لَا أُبَوِّحَ بِهِ لِأَحَدٍ إِلَّا لَكَ عِنْدَ مَوْتِهِ، وَقَصَصْتُ عَلَيْهِ الْقِصَّةَ الَّتِي قَالَهَا لِي مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى آخِرِهَا، وَهُوَ مُتَعَجِّبٌ مِنْ ذَلِكَ.

ثُمَّ إِنَّهُ أَمَرَ بِتَجْهِيزِهِ وَخَرَجْنَا بِجَنَازَتِهِ إِلَى الْمُصَلَّى وَتَأْتَيْنَا بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ قَلِيلًا، فَإِذَا بِالرَّجُلِ قَدْ أَقْبَلَ عَلَى بَعِيرِهِ مِنْ جَهَةِ الصَّحْرَاءِ كَمَا قَالَ، فَنَزَلَ وَلَمْ يَكَلِّمْ أَحَدًا، فَصَلَّى عَلَيْهِ وَصَلَّى النَّاسُ مَعَهُ.

وَأَمَرَ الْخَلِيفَةُ بِطَلَبِ الرَّجُلِ فَلَمْ يَرَوْا لَهُ أَثَرًا وَلَا لِبَعِيرِهِ. ثُمَّ إِنَّ الْخَلِيفَةَ قَالَ يُحْفَرُ لَهُ مِنْ خَلْفِ قَبْرِ الرَّشِيدِ لِيَنْظُرَ إِلَى مَا قُلْتُهُ لَهُ، فَكَانَتْ الْأَرْضُ أَضْلَبُ مِنَ الصَّخْرِ الصَّوَانِ، وَعَجَزُوا عَنْ حَفْرِهَا، وَتَعَجَّبَ الْحَاضِرُونَ مِنْ ذَلِكَ وَتَبَيَّنَ لِلْمَأْمُونِ صِدْقُ مَا قُلْتُهُ لَهُ عَنْهُ.

فَقَالَ: أَرِنِي الْمَوْضِعَ الَّذِي أَشَارَ إِلَيْهِ فَعِجْتُ بِهِمْ إِلَيْهِ، فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ كَشَفْنَا التُّرَابَ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ، فَظَهَرَتِ الْأَطْبَاقُ، فَرَفَعَهَا فَظَهَرَ قَبْرُ مَعْمُورٍ، وَإِذَا فِي قَعْرِهِ مَاءٌ أَبْيَضَ عَلَى صِفَةِ مَا ذَكَرَ، وَأَشْرَفَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَأَبْصَرَهُ.

ثُمَّ إِنَّ ذَلِكَ الْمَاءَ نَشَفَ مِنْ وَقْتِهِ، فَوَارَيْنَاهُ فِيهِ وَرَدَدْنَا الْأَطْبَاقَ عَلَى حَالِهَا وَالتُّرَابِ.

وَلَمْ يَزَلِ الْخَلِيفَةُ الْمَأْمُونُ يَتَعَجَّبُ مِمَّا رَأَى وَمِمَّا سَمِعَهُ مِنِّي، وَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ وَيَتَنَدَّمُ.

وَكُلَّمَا خَلَوْتُ فِي خِدْمَتِهِ يَقُولُ لِي: يَا هَرَثْمَةُ، كَيْفَ قَالَ لَكَ

أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا؟ فَأَعِيدُ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ فَيَتَلَهَّفُ وَيَتَأَسَّفُ وَيَقُولُ:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^(۱)

هَزْئَمَهُ از خادمان خلیفه، عبدالله مأمون بود جز اینکه به نهایت اهل بیت علیهم السلام را دوست می‌داشت و خود را از شیعیان آنها می‌شمرد و در خدمت امام رضا علیه السلام [و تأمین نیازها] و همهٔ مصالح وی سراز پا نمی‌شناخت و آنها را بر همهٔ کارها و امور خویش مقدم می‌داشت؛ با وجود این، نزد مأمون مُقَرَّب بود و از نزدیکان او به شمار می‌آمد.

هَزْئَمَهُ می‌گوید: مولایم، ابوالحسن الرضا علیه السلام در یکی از روزها مرا خواست و فرمود: تو را از امری آگاه می‌سازم و می‌خواهم رازی در نزدت باشد و تا زنده‌ام برای هیچ کس آن را آشکار نسازی؛ چراکه اگر در زمان حیاتم آن را فاش کنی، نزد خدا خصم تو خواهم بود.

[هَزْئَمَهُ می‌گوید:] سوگند یاد کردم که به آنچه آن حضرت برایم می‌گوید - تا زنده است - لب نگشایم.

امام علیه السلام فرمود: ای هَزْئَمَهُ، زمان رحلت و پیوستن به جدّ و آبایم فرا رسید، مدّت به سر آمد و من دانه مفتون انگور و انار [دانه‌های دست‌کاری شده] خورانده می‌شوم و می‌میرم.

خلیفه قصد می‌کند قبر مرا پشت قبر پدرش رشید قرار دهد و خدا قدرت این کار را به او نمی‌دهد. زمین بر آنها سفت و سخت می‌شود و کلنگ‌ها در آن کارگر نمی‌افتد و نمی‌توانند ذره‌ای از زمین را حفر کنند، تو می‌دانی [چرا چنین است].

۱. الفصول المهمة: ۱۰۱۹ - ۱۰۲۱؛ إثبات الهداة ۴: ۳۷۹ - ۳۸۱.

ای هَزْمَه، محلّ دفنم از فلان سمت از فلان حد، جایی برای من نزدش تعیین کرد.

هرگاه من مُردم و تجهیز شدم، به آنچه گفتمت او را بیاگاهان تا نسبت به امرم بینا باشند و به او بگو هرگاه در تابوت نهاده شدم و خواستند بر من نماز گزارند، وی بر من نماز نخواند و در این کار درنگ ورزد، یک مرد عرب نقابدار که ناقه‌ای دارد با شتاب از سوی صحرا می‌آید، سختی و رنج سفر بر سیمای اوست، ناقه‌اش را می‌خواهاند و از آن فرود می‌آید و بر من نماز می‌گزارد، شما هم به همراه او بر من نماز گزارید.

هرگاه از نماز فارغ شدید و مرا سوی محلّ دفنی که برایت تعیین کردم بردید، اندکی از زمین را بکنی، قبر سر پوشیده و آبادی را می‌یابی که در ته آن آب سفیدی است، هرگاه سرپوش آن را برداری، آب فرو می‌نشیند. آنجا محلّ دفن من است، مرا در آن به خاک بسپارید. ای هرثمه، خدا را خدا را به پا که این یا چیزی از آن را پیش از مرگم خبر دهی!

هَزْمَه می‌گوید: به خدا سوگند، چند روزی نگذشت که رضا ع نزد خلیفه انگور و انار خورد و درگذشت.

و از ابو صلت هَزَوی روایت است که گفت: بر امام رضا ع (در حالی که از نزد مأمون بیرون آمد) وارد شدم، فرمود: ای ابو صلت، آن کار را کردند. آن حضرت توحید خدا را بر زبان می‌آورد و او را می‌ستود، دو روز زنده ماند و در روز سَوَم از دنیا رفت.

هَزْمَه می‌گوید: چون خبر رحلت امام رضا ع به مأمون رسید، بر او درآمد،

دیدم دستمالی به دست دارد و بر آن حضرت می‌گرید. گفتم: ای امیر مؤمنان سخنی دارم، اجازه‌ام می‌دهی آن را بگویم؟
مأمون گفت: بگو.

گفتم: رضا علیه السلام در زمان حیات رازی به من گفت و از من پیمان گرفت که آن را برای آخدی آشکار نسازم مگر برای تو هنگام مرگ آن حضرت. ماجرای را که امام برایم فرمود از اول تا آخر برای مأمون تعریف کردم. وی از آن در تعجب ماند.

سپس مأمون دستور تجهیز امام علیه السلام را داد. جنازه آن حضرت را به مصلی بردیم و اندکی برای نماز بر او درنگ کردیم، ناگهان مردی سوار بر شتر از سوی صحرا (همان گونه که امام علیه السلام فرمود) پیش آمد، از مرکب پیاده شد و با آخدی سخن نگفت و بر آن حضرت نماز گزارد و مردم با او نماز گزاردند.
خلیفه امر کرد آن مرد را بجویند و بیاورند، اثری از او و شترش ندیدند.

سپس خلیفه دستور داد پشت قبر رشید برای او قبر بکنند تا به آنچه برایش گفتم بنگرد. زمین سخت‌تر از صخره سنگ خارا بود، از حفر آن درماندند و حاضران از این کار تعجب کردند و راستی سخنی که از امام علیه السلام برای مأمون گفتم ثابت شد.

مأمون گفت: جایی را که بدان اشاره کرد نشانم ده، آنها را سوی آن مکان بردم، با اندک تلاشی خاک از روی زمین ستردیم، طبق‌هایی نمایان شد، آنها را برداشتیم قبر آماده‌ای نمایان گشت، ناگاه دیدیم در قعر آن آب سفیدی (به همان وصفی که امام علیه السلام بیان فرمود) هست. مأمون بر آن اشراف یافت و آن را دید.

سپس آن آب - در همان دم - فرو نشست و ما جنازهٔ امام علیه السلام را در آن نهادیم و طبق‌ها و خاک‌ها را به حال اوّل بازگردانیدیم.

خلیفه مأمون، از آنچه دید و از من شنید، در شگفت ماند و تأسف می‌خورد و اظهار ندامت می‌کرد.

و هرگاه به خدمتش می‌رفتم، می‌گفت: ای هَزْنَمَه، ابوالحسن الرضا [ماجرا را] به تو چطور گفت؟ من سخن امام را برایش باز می‌گفتم و او اندوه و افسوس می‌خورد و می‌گفت: «ما از خداییم و سوی او باز می‌گردیم».

نیز این روایت را محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السُّئول» با اندکی مغایرت در لفظ می‌آورد.^(۱)

[اشکال یکی از عالمان اهل سنت بر روایت حضور امام جواد علیه السلام

بر بالین امام رضا علیه السلام]

از سخنانی که خردمندان از آن - در این مقام - به خنده می‌افتند، بلکه بر کج فهمی‌ها می‌گیرند، مطلبی است که یکی از مخالفان در کتابش ذکر می‌کند.^(۲) وی روایت ابن طلحه را می‌آورد، سپس می‌گوید:

می‌گویم: گفته‌اند آن مرد عرب نقاب‌دار که سوار بر شتر از سوی صحرا آمد و بر ابوالحسن نماز گزارد، فرزندش محمد بود، در حالی که وی در آن هنگام در مدینه به سر می‌برد. گواه بر این قول

۱. مطالب السُّئول: ۴۶۲ - ۴۶۳.

۲. مقصود، میرزا محمد بن رستم بن قباد حارثی بدخشی (از بزرگان اهل سنت هند در قرن دوازدهم) در کتاب «مفتاح النّجاة فی مناقب آل العبا» است.

روایتی است که طبرسی در «اعلام الوری» از ابو صَلت از رضا علیه السلام نقل می‌کند که:

آن حضرت هنگامی که از نزد مأمون بیرون شد و به خانه درآمد، همراهش بودم. دستور داد در بسته شود، سپس بر بستر خوابید و از دنیا رفت.

در همان هنگام که من سراسیمه بودم، جوان نیکورویی که شبیه‌ترین مردم به رضا علیه السلام بود، وارد شد. در بسته بود، آن جوان او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گزارد.

پرسیدم: تو کیستی؟

فرمود: من حَجَّت خدا، محمد بن علی ام.^(۱)

سپس صاحب کتاب می‌گوید:

این مطلب صحیح نمی‌باشد؛ زیرا محمد بن علی (خدا از آن دو خشنود باد) در آن زمان به سنّ جوانی نرسیده بود، بلکه به اتفاق علمای سنّی و شیعه، هشت سال داشت.

و نیز حمل سخنی که در روایت ابن طلحه آمده است، بر محمد بن علی درست نمی‌باشد؛ زیرا «رجل» (مرد) جز بر کسی که جوان شود و محتلم گردد، اطلاق نمی‌شود.

اولی این است که گفته شود: مردی که نمایان شد و بر رضا علیه السلام نماز

۱. متن حدیث در «اعلام الوری»: ۳۴۱، چاپ قدیم» چنین است: وَخَرَجَ عليه السلام مُغَطًى الرَّأْسِ فَلَمْ أَكَلِّمْهُ حَتَّى دَخَلَ الدَّارَ وَأَمَرَ أَنْ يَغْلَقَ ... أَنَا حَجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الصَّلْتِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.

گزارد، خضر پیامبر یا فرشته یا یکی از اولیای خدای متعال بود
(و خدا داناتر است).

[پاسخ اشکال]

می‌گوییم: شک در این امر، از دو جهت ناشی می‌شود:
یک: برنتافتن حضور امام جواد علیه السلام نزد پدرش از آن مسافت دور از اساس.
دو: شک از نظر لفظِ روایت.

• اگر شک از جهت اول باشد، مناقشه در لفظِ روایت [شاب و رجل] را برای رسیدن به آن قرار داد. ما پیش از این، به چند وجه، از اثباتِ جواز آن فارغ شدیم، گرچه امثال اینان، مرحله‌ها از فهم این حقایق به دورند.
لیکن همان سخنی را می‌گوییم که سراینده گفت:

عَلَيَّ نَحْتُ الْقَوَافِي مِنْ مَوَاضِعِهَا ^(۱) وَمَا عَلَيَّ إِذَا لَمْ يَفْهَمْ ^(۲) الْبَقَرُ ^(۳)

- بر من است که قافیه‌ها (بیت‌ها) را در جای خویش بیاورم، اینکه گاو نمی‌فهمد تقصیر من نیست.

افزون بر این (اگر به قرآن معتقد باشند) در اثبات جواز مانند این مورد، قصه آصف - که قرآن کریم بدان گویاست - کفایت می‌کند.
این دو قصه از یک آبشخور سیراب می‌شوند. هر یک از آن دو به هر نحوی که جایز باشد، دیگری هم به همان نحو جایز است.

۱. در مآخذ، این کلمه، به صورت‌های مختلف ضبط است: مِنْ مَقَاطِعِهَا، مِنْ مَعَادِنِهَا.

۲. در «المثل السائر» آمده است: وَمَا عَلَيَّ بِأَنْ لَا تَفْهَمْ الْبَقَرُ.

۳. بنگرید به، کتاب الأوراق ۲: ۹۷، اثر محمد بن یحیی صولی (م ۳۳۵ هـ)؛ المثل السائر ۲: ۷۰، محمد بن اثر جزری (م ۶۳۷ هـ)؛ نفائس الفنون ۱: ۱۵۶، اثر محمد بن محمود آملی، از عالمان قرن هشتم.

و نیز ماجرای تجهیز سلمان - که در مداین بود - به وسیله امیرالمؤمنین (علیه السلام) [که در کوفه به سر می برد] از این نوع است. این داستان میان اهل حدیث مشهورتر از آن است که بتوان آن را با لباس شک و انکار پوشاند.

علاوه بر این، آنان امثال این کرامت را در حقّ مشایخ صوفیه شان (که آنان را اولیای خدا می نامند) جایز می دانند. انکار آن در حقّ سلاله خاندان نبوت - که طینت وی به آب وحی و تنزیل سرشته شد - جز از اختلالی که در نطفه شان رخ داد (به نصّ پیامبر پاک نژاد) بر نمی خیزد.

● و اگر شک از جهت دوم باشد (با چشم پوشی از اینکه آنچه را وی برای پندار خویش دلیل می آورد، اولی از قرار دادن این دو روایت، دو دلیل بر اینکه رجل و شاب [مرد و جوان] بر کسی که ۸ سال دارد اطلاق می شود، نیست) پاسخ آن به چند وجه است:

یکم: اینکه واژه رجل - در لغت - جز بر معنایی که وی ذکر می کند، اطلاق نمی شود، پذیرفتنی نیست؛ زیرا تحقیق این است که لفظ مذکور - در لغت - برای مطلق ذکور (جنس نر) در مقابل اناث (جنس ماده) وضع شده است. این سخن که «الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ» (مرد بهتر از زن است) بدان گواه است؛ چرا که مرادشان از این سخن، قطعاً جنس ذکور است [نه فقط فردی که بالغ باشد و محتمل شود].

صریح قول فیروزآبادی در «قاموس المحيط» چنین است:

الرَّجُلُ - بِضَمِّ الْجِيمِ وَ سَكُونِهِ - مَعْرُوفٌ، وَإِنَّمَا هُوَ إِذَا احْتَلَمَ وَ شَبَّ،
أَوْ هُوَ رَجُلٌ سَاعَةً يُوَلِّدُ؛^(۱)

۱. تاج العروس ۱۴: ۲۶۳، واژه «رجل».

رَجُلٌ یا رَجُلٌ، معروف می‌باشد. وقتی که شخص محتلم و جوان شود، رجل

(مرد) است؛ یا همان لحظه‌ای که به دنیا می‌آید، رجل (مرد) است.

نیز آنچه را ابن صَبَّاح مالکی در «الفصول المَهْمَة» می‌آورد، بر آن شهادت

می‌دهد.

این صَبَّاح در این کتاب، از کتابی که آن را وزیر سعید، مؤید الدّین، ابوطالب،

محمّد بن احمد بن محمّد بن علی علقمی گرد می‌آورد، روایت می‌کند که گفت:

شیخ أَجَلٌ، ابوالفتح، یحیی بن محمّد بن خیار کاتب، ذکر می‌کند، می‌گوید: از

یکی از اهل علم و خیر، شنیدم که می‌گفت:

كُنْتُ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَإِذَا أَنَا بِشَجِّ يَلُوحُ فِي الْبَرِّيَّةِ يَظْهَرُ تَارَةً

وَيَغِيبُ أُخْرَى حَتَّى قَرُبَ مِنِّي، فَتَأَمَّلْتُه فَإِذَا هُوَ غُلَامٌ سُبَاعِيٌّ أَوْ

ثُمَانِيٌّ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَدْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ يَا غُلَامُ؟

قَالَ: مِنَ اللَّهِ.

قُلْتُ: وَإِلَى أَيْنَ؟

قَالَ: إِلَى اللَّهِ.

قُلْتُ: فَمَا زَادُكَ؟

قَالَ: التَّقْوَى.

قُلْتُ: فَمِمَّنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ.

قُلْتُ: أَبْنُ لِي عَافَاكَ اللَّهُ.

قَالَ: أَنَا رَجُلٌ عَلَوِيٌّ، ثُمَّ أَنْشَدَ:

وَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَادُهُ نَذُودُ وَنُسْعِدُ وَرَادُهُ^(۱)
 فَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبَّنَا زَادُهُ
 فَمَنْ سَرَّنا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ وَمَنْ سَاءَنا سَاءَ مِيلَادُهُ
 وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقَّنَا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ
 ثُمَّ قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.
 ثُمَّ الْتَفَتُ فَلَمْ أَرَهُ، فَلَا أَذْرِي نَزَلَ فِي الْأَرْضِ أَمْ صَعَدَ إِلَى
 السَّمَاءِ^{(۲)؛ (۳)}

میان مکه و مدینه بودم، ناگهان شبی در بیابان به چشم آمد، گاه آشکار
 می‌گشت و گاه ناپیدا می‌شد تا اینکه به من نزدیک گردید، نیک نگریستم
 دیدم غلام هفت یا هشت ساله است. بر من سلام کرد، جواب سلامش را
 دادم و پرسیدم: ای غلام، از کجا می‌آیی؟

گفت: از سوی خدا.

پرسیدم: به کجا می‌روی؟

گفت: پیش خدا.

پرسیدم: توشه‌ات؟

گفت: تقوا.

۱. در نسخه‌ای، ضبط بدین گونه است:

وَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ دُؤَادُهُ تَزُودُ وَيَسْعِدُ وَرَادُهُ

۲. در نسخه‌ای، ضبط بدین گونه است: فَلَا أَعْلَمُ هَلْ صَعِدَ إِلَى السَّمَاءِ أَمْ نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ.

۳. الفصول المهمة: ۹۰۰ - ۹۰۱؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۴۶: ۹۱، در این مأخذ، شبیه این روایت با همین اشعار هست و این نوجوان، امام زین العابدین دانسته شده است.

پرسیدم: از کدام طایفه‌ای؟

گفت: مردی از قریشم.

پرسیدم: خدا تو را بسلامت بدارد، برایم [خود را] روشن ساز.

گفت: من مردِ علوی‌ام، سپس سرود:

- ما پیشگامانِ بر حوضیم، دسته‌ای از واردان را از حوض می‌رانیم و دسته

دیگر را سعادتمند می‌سازیم.

- هرکه رستگاری یافت جز به ما رستگار نشد، و هرکه محبت ما توشه‌اش

گردید، تهی‌دست و ناامید نماند.

- هرکه ما را شاد ساخت، از جانب ما مسرور شد و هرکه به ما بدی روا داشت،

در نطفه‌اش حرام راه یافت.

- هرکه غاصب حق ما باشد، روز قیامت باید حساب پس دهد.

سپس گفت: من، محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم.

پس از آن نگاه کردم، او را ندیدم، نمی‌دانم در زمین فرو رفت یا به آسمان

پرید.

و اما واژه «شاب» (جوان) به فرض بپذیریم که جوان بر فرد هشت ساله

اطلاق نمی‌شود، می‌گوییم:

بعضی از جثه‌های فرزندانِ هشت ساله و نزدیک به آن، به گونه‌است که هرکه

آنها را ببیند، می‌پندارد وی، جوان می‌باشد و در سنّ بلوغ به سر می‌برد.

این امر، بی‌پیشینه و خارق‌العاده نیست، بلکه بسیار رخ می‌دهد. از این رو،

معنا ندارد که علت عدم صحّت روایت قرار داده شود.

و همین جواب دیگری از واژه «رجل» (مرد) نیز هست؛ به ویژه بعد از ملاحظه نقاب‌دار بودن وی؛ چنان که در روایت ابن صباغ مالکی و ابن طلحه آمده است (این نکته را نیک دریاب).

دوم: مناقشه از جهت لفظ، فرع بر این است که ثابت شود روایت نقل به معنا نمی‌باشد و گرنه ممکن است به وسیله بعضی از واسطه‌ها لفظ شخص (و آنچه به معنای آن است) به «رجل» و «غلام» یا «صبی» (کودک) به «شاب» (جوان) از باب تسامح جایگزین شود؛ زیرا اساس مطلوب بر مراعات آن، مبتنی نمی‌باشد. اینکه این واژه در بعضی از روایات شیعه به لفظ «غلام» آمده است، مطلب فوق را تأیید می‌کند.

سوم: تکذیب روایت طبرسی بدین خاطر، مغالطه محض یا جهل ناشی از کمال نادانی است؛ زیرا در آن تصریح شده است که شخص حاضر، امام جواد علیه السلام بود. نهایت مطلب این است که ابو صلت یا یکی از کسانی که از وی روایت می‌کند (پس از چشم پوشی از توجیهی که اندکی پیش ذکر شد) در اطلاق شاب (جوان) بر صبی (کودک) اشتباه کرد؛ زیرا هر وی بود (نه عربی) یا غیر آن.

این امر، راوی را - از اساس - در آنچه روایت می‌کند، دروغ‌گو نمی‌سازد. تو را به خدا قسم، به دیده انصاف بنگر که چگونه تیرگی‌های ناصبی بودن، دیده این شخص را پوشاند تا آنجا که به سخنانی لب‌گشود که اطفال از آن می‌خندند و از طریق قیاس^(۱) - به کلی - کور شد.

۱. قیاس: اندازه گرفتن، دو چیز را با هم سنجیدن، تخمین و حدس، حد و اندازه (بنگرید به لغت‌نامه دهخدا، واژه «قیاس»).

قیاس: میزان، پیمانه، استدلال، استنتاج، قاعده و ضابطه و ...

در این راستا، سخنان ضدّ و نقیض و پریشان‌گویی، جای شگفتی ندارد؛ چراکه شخصی که در معرض غرق شدن است به هر خار و خسی چنگ می‌آویزد. اینها - همه - با چشم پوشی از اصولی است که نزد شیعه ثابت است و گرنه به اعتقاد شیعیان، امامان آل محمد علیهم‌السلام در یک روز به اندازه‌ای که دیگران در یک ماه (بلکه یک سال) رشد می‌کنند، رشد و نمو می‌یابند.

در حدیث ولادت فاطمه علیها‌السلام سخنی که بدین‌گزاره شهادت می‌دهد، گذشت و نیز در ولادت امام عصر (عجل الله فرجه) خواهد آمد.

همچنین شیعه بر این باورند که امامان علیهم‌السلام به هر صورتی که بنخواهند ظاهر می‌شوند.

در این مطلب بُعدی وجود ندارد، همه بر وقوع مثل این کار از خضر علیه‌السلام و دیگر کسان نظیر وی، متفق‌اند.

امامان علیهم‌السلام - نزد شیعه - برتر از خضر و از همه انبیا جز خاتم انبیایند (صلوات خدا بر او و آتش و بر ایشان باد).

بر اساس این دو اصل (و دیگر اصول) به هیچ وجه در این دو روایت اشکالی نیست، هرچند همه آنچه را ذکر شد بر وی بپذیریم.

باری، بدان که پرداختن به جواب امثال این احمق‌های سبک مغز از باب ناچاری است و گرنه پاسخ آنها در حقیقت این سخن خدای سبحان است که فرمود:

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾؛ ^(۱) هرگاه جاهلان آنان را مخاطب سازند، می‌گویند: سلام.

یکی از شاعران در این زمینه چه نیکو می‌سراید آنجا که می‌گوید:

لَوْ كُلُّ كَلْبٍ عَوَى الْقَمْتَهُ حَجْرًا لَكَانَتِ الصَّخْرُ قِيرَاطٍ بِدِينَارٍ^(۱)

- اگر به دهان هر سگی که عوعو می‌کند، سنگ می‌انداختی، هر قیراط سنگ، یک دینار

قیمت می‌یافت.

حدیث (۱۰۰)

[حدیث ابو صُلَّت هَرَوی و ماجرای زهر دادن مأمون به امام رضا علیه السلام]

و شگفتی‌های قبر آن حضرت]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق علیه السلام.

صدوق علیه السلام می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمد بن علی ماجیلویه و محمد بن موسی بن متوکل و احمد بن زیاد بن جعفر همدانی و احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم و حسین بن ابراهیم ثائنه^(۲) و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدّب و علی بن عبدالله و رّاق (خدا از آنان خشنود باد) گفتند: برای ما حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابو صُلَّت هَرَوی، گفت:

بَيْنَا أَنَا وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيَّ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا علیه السلام إِذْ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ، ادْخُلْ هَذِهِ الْقُبَّةَ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ هَارُونَ وَابْنِي بَرْتَابٍ مِنْ أَرْبَعَةِ جَوَانِبِهَا. قَالَ: فَمَضَيْتُ فَأَتَيْتُ بِهِ، فَلَمَّا مَثَلْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لِي: نَاوِلْنِي هَذَا التُّرَابَ - وَهُوَ مِنْ عِنْدِ الْبَابِ - فَنَاوَلْتُهُ، فَأَخَذَهُ وَشَمَّهُ ثُمَّ رَمَى بِهِ، ثُمَّ قَالَ: سَيُحْفَرُ لِي هَاهُنَا فَتَظْهَرُ صَخْرَةٌ لَوْ جُمِعَ عَلَيْهَا كُلُّ مِعْوَلٍ بِخُرَاسَانَ لَمْ يَتَهَيَّأْ قَلَمُهَا.

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. در مأخذ «ثائنه» آمده است. این نام در «امالی صدوق: ۳۵» نیز، «ثائنه» ضبط است.

ثُمَّ قَالَ فِي الَّذِي عِنْدَ الرَّجُلِ وَالَّذِي عِنْدَ الرَّأْسِ مِثْلَ ذَلِكَ.

ثُمَّ قَالَ: نَاوِلْنِي هَذَا التُّرَابَ فَهُوَ مِنْ تُرْبَتِي.

ثُمَّ قَالَ: سَيُحْفَرُ لِي فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَحْفَرُوا لِي سَبْعَ مَرَاقِي إِلَى أَسْفَلٍ، وَأَنْ تُشَقَّ لِي ضَرِيحَةٌ، ^(١) فَإِنْ أَبَوْا إِلَّا أَنْ يُلْحِدُوا فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَجْعَلُوا اللَّحْدَ ذِرَاعَيْنِ وَشِبْرًا فَإِنَّ اللَّهَ سَيُوسِّعُهُ لِي مَا يَشَاءُ.

وَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَإِنَّكَ تَرَى عِنْدَ رَأْسِي نِدَاوَةً، فَتَكَلِّمُ بِالْكَلَامِ الَّذِي أَعْلَمُكَ فَإِنَّهُ يَنْبُغُ الْمَاءُ حَتَّى يَمْلَأَ اللَّحْدَ، وَتَرَى فِيهِ حَيْثَانًا صَغَارًا فَقَتَّتْ لَهَا الْخُبْزَ الَّذِي أُعْطِيَكَ فَإِنَّهَا تَلْتَقِطُهُ، فَإِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْءٌ خَرَجَتْ مِنْهُ حُوتَةٌ كَبِيرَةٌ فَالْتَقَطَتِ الْحَيْثَانَ الصَّغَارَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهَا شَيْءٌ، ثُمَّ تَغِيبُ.

فَإِذَا غَابَتْ فَضَعُ يَدَكَ عَلَى الْمَاءِ، ثُمَّ تَكَلِّمُ بِالْكَلَامِ الَّذِي أَعْلَمُكَ فَإِنَّهُ يَنْضُبُ الْمَاءُ وَلَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ.

وَلَا تَفْعَلْ ذَلِكَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ.

ثُمَّ قَالَ ﷺ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، غَدًا أَدْخُلُ عَلَى هَذَا الْفَاجِرِ؛ فَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ فَتَكَلَّمْتُ أَكَلَّمُكَ، وَإِنْ خَرَجْتُ وَأَنَا مُغَطَّى الرَّأْسِ فَلَا تُكَلِّمْنِي.

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمَّا أَصْبَحْنَا مِنَ الْغَدِ لَبَسَ ثِيَابَهُ وَجَلَسَ فَجَعَلَ فِي مِحْرَابِهِ يَنْتَظِرُ، فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ غُلَامُ الْمَأْمُونِ فَقَالَ لَهُ: أَحِبُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَلَبَسَ نَعْلَهُ وَرِدَاءَهُ وَقَامَ وَمَشَى وَأَنَا أَتَّبِعُهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى الْمَأْمُونِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ عَلَيْهِ عَنَبٌ، وَأَطْبَاقٌ فَاكِهَةٍ، وَبِيَدِهِ عُنُقُودُ عَنَبٍ قَدْ أَكَلَ بَعْضُهُ وَبَقِيَ بَعْضُهُ، فَلَمَّا

١. این عبارت (در مآخذ) به گونه‌های دیگر نیز ضبط است؛ مانند: «وَأَنْ يُشَقَّ لِي ضَرِيحَةٌ»، «وَأَنْ يُشَقَّ لِي ضَرِيحٌ»، «وَأَنْ يُشَقَّ لِي ضَرِيحًا»، «وَأَنْ يُشَقَّ لِي ضَرِيحُهُ»، «وَأَنْ تُشَقَّ لِي ضَرِيحًا».

أَبْصَرَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَثَبَّ إِلَيْهِ فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ مَعَهُ ثُمَّ نَاولَهُ الْعُنُقُودَ وَقَالَ: يَا بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا رَأَيْتُ عِنَبًا أَحْسَنَ مِنْ هَذَا.
فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُبَّمَا كَانَ عِنَبًا حَسَنًا يَكُونُ مِنَ الْجَنَّةِ.
فَقَالَ لَهُ: كُلْ مِنْهُ.

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: تُعْفِينِي ^(١) مِنْهُ.

فَقَالَ: لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ، وَمَا يَمْنَعُكَ مِنْهُ، لَعَلَّكَ تَتَّهِمُنَا بِشَيْءٍ، فَتَنَاولَ الْعُنُقُودَ فَأَكَلَ مِنْهُ ثُمَّ نَاولَهُ، فَأَكَلَ مِنْهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثَ حَبَّاتٍ ثُمَّ رَمَى بِهِ وَقَامَ.
فَقَالَ الْمَأْمُونُ: إِلَى أَيْنَ؟
فَقَالَ: إِلَى حَيْثُ وَجَّهْتَنِي.

وَخَرَجَ مُغَطَّى الرَّأْسِ، فَلَمْ أَكَلِمَهُ حَتَّى دَخَلَ الدَّارَ، فَأَمَرَ أَنْ يُغْلَقَ الْبَابُ فَعُلِقَ ثُمَّ نَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى فِرَاشِهِ.

وَمَكَثْتُ وَقِافًا فِي صَحْنِ الدَّارِ مَهْمُومًا مَحْزُونًا، ^(٢) فَبَيَّنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ قَطَطُ الشَّعْرِ، أَشَبُّ النَّاسِ بِالرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: مِنْ أَيْنَ دَخَلْتَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ؟

فَقَالَ: الَّذِي جَاءَ بِي مِنَ الْمَدِينَةِ فِي هَذَا الْوَقْتِ، هُوَ الَّذِي أَدْخَلَنِي الدَّارَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: وَمَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ لِي: أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الصَّلْتِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.

١. در «الثاقب في المناقب: ٤٩١» آمده است: إغفني منه.

٢. در «مدينة المعاجز: ٧: ٣٣٠»، «مغموماً محزوناً» ضبط است.

ثُمَّ مَضَى نَحْوَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَخَلَ وَأَمَرَنِي بِالْدُخُولِ مَعَهُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَثَبَّ إِلَيْهِ فَعَانَقَهُ وَضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ سَحَبَهُ سَحْبًا فِي فِرَاشِهِ. وَأَكَبَّ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقْبَلُهُ وَيَسَارُهُ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ. وَرَأَيْتُ فِي شَفَتِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ زُبْدًا أَشَدَّ بَيَاضًا مِنَ الثَّلْجِ، وَرَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَلْحَسُهُ بِلِسَانِهِ.

ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ بَيْنَ ثَوْبَيْهِ وَصَدْرِهِ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ شَيْئًا شَبِيهًا بِالْمُصْفُورِ فَأَبْتَلَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَمَضَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قُمْ وَاتْنِيبِي بِالْمُغْتَسَلِ وَالْمَاءِ مِنَ الْخِزَانَةِ. فَقُلْتُ: مَا فِي الْخِزَانَةِ مُغْتَسَلٌ وَلَا مَاءٌ. فَقَالَ لِي: أَنْتَ إِلَى مَا أَمُرُكَ بِهِ.

فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ فَإِذَا فِيهَا مُغْتَسَلٌ وَمَاءٌ، فَأَخْرَجْتُهُ وَشَمَرْتُ ثِيَابِي لِأَغْسِلَهُ مَعَهُ. فَقَالَ لِي: تَنَحَّ يَا أَبَا الصَّلْتِ فَإِنَّ لِي مَنْ يُعِينُنِي غَيْرَكَ، فَعَسَلَهُ ثُمَّ قَالَ لِي: ادْخُلِ الْخِزَانَةَ فَأَخْرِجْ لِي السَّفَطَ الَّذِي فِيهِ كَفْنُهُ وَحَنُوطُهُ.

فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِسَفَطٍ لَمْ أَرَهُ فِي تِلْكَ الْخِزَانَةِ قَطُّ، فَحَمَلْتُهُ إِلَيْهِ.

فَكَفَّنْتُهُ وَصَلَّيْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِي: اتْنِيبِي بِالتَّابُوتِ.

فَقُلْتُ: أَمْضِي إِلَى النَّجَارِ حَتَّى يُصْلِحَ التَّابُوتَ.

قَالَ: قُمْ فَإِنَّ فِي الْخِزَانَةِ تَابُوتًا.

فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ فَوَجَدْتُ تَابُوتًا لَمْ أَرَهُ قَطُّ فَأَتَيْتُهُ بِهِ.

فَأَخَذَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ عَلَيْهِ فَوَضَعَهُ فِي التَّابُوتِ، وَصَفَّ قَدَمَيْهِ وَصَلَّيْتُ

رَكَعَتَيْنِ لَمْ يَفْرُغْ مِنْهُمَا حَتَّى عَلَا التَّابُوتُ، فَاَنْشَقَّ السَّقْفُ فَخَرَجَ مِنْهُ التَّابُوتُ

وَمَضَى.

فَقُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّاعَةَ يَجِيئُنَا الْمَأْمُونُ وَيُطَالِبُنَا بِالرِّضَا عَلَيْهِ، فَمَا نَصْنَعُ؟
فَقَالَ لِي: اسْكُتْ فَإِنَّهُ سَيَعُودُ، مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَيَمُوتُ وَصِيُّهُ
بِالْمَغْرِبِ إِلَّا جَمَعَ اللَّهُ تَعَالَى بَيْنَ أَرْوَاحِهِمَا وَأَجْسَادِهِمَا. فَمَا أَتَمَّ الْحَدِيثَ حَتَّى
انْشَقَّ السَّقْفُ وَنَزَلَ التَّابُوتُ، فَقَامَ عَلَيْهِ فَاسْتَخْرَجَ الرِّضَا عَلَيْهِ مِنَ التَّابُوتِ وَوَضَعَهُ
عَلَى فِرَاشِهِ كَأَنَّهُ لَمْ يَغْسَلْ وَلَمْ يَكْفَنْ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قُمْ فَافْتَحِ الْبَابَ لِلْمَأْمُونِ، فَفَتَحْتُ الْبَابَ فَإِذَا الْمَأْمُونُ
وَالْعُلَمَانُ بِالْبَابِ، فَدَخَلَ بَاكِئاً حَزِيناً قَدْ شَقَّ جَنِبَهُ وَلَطَمَ رَأْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدَاهُ
فُجِعْتُ بِكَ يَا سَيِّدِي، ثُمَّ دَخَلَ وَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ وَقَالَ: خُذُوا فِي تَجْهِيزِهِ، فَأَمَرَ
بِحَفْرِ الْقَبْرِ فَحَفِرَتِ الْمَوْضِعُ فَظَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَى مَا وَصَفَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ: أَلَسْتَ تَزْعُمُ أَنَّهُ إِمَامٌ؟

قَالَ: بَلَى. قَالَ: لَا يَكُونُ إِلَّا مُقَدِّمَ النَّاسِ، فَأَمَرَ أَنْ يُحْفَرَ لَهُ فِي الْقَبْلَةِ.

فَقُلْتُ: أَمَرَنِي أَنْ أُحْفَرَ لَهُ سَبْعَ مَرَاقِي^(۱) وَأَنْ أَشُقَّ لَهُ ضَرْيَحَةٌ.^(۲)

فَقَالَ: انْتَهَوْا إِلَى مَا يَأْمُرُ بِهِ أَبُو الصَّلْتِ سِوَى الضَّرْيَحِ وَلَكِنْ يُحْفَرَ لَهُ وَيُلْحَدُ.

فَلَمَّا رَأَى مَا ظَهَرَ لَهُ^(۳) مِنَ النَّدَاوَةِ وَالْحَيْتَانِ وَغَيْرِ ذَلِكَ قَالَ الْمَأْمُونُ: لَمْ يَزَلِ

الرِّضَا يُرِينَا عَجَائِبَهُ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى أَرَانَاهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ أَيْضاً.

فَقَالَ لَهُ وَزِيرٌ كَانَ مَعَهُ: أَتَدْرِي مَا أَخْبَرَكَ بِهِ الرِّضَا؟

قَالَ: لَا.

قَالَ: إِنَّهُ أَخْبَرَكَ أَنَّ مُلْكَكُمْ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ مَعَ كَثَرَتِكُمْ وَطُولِ مُدَّتِكُمْ مِثْلَ هَذِهِ

۱. در «روضة الواعظین» ۱: ۲۳۱، «مراقی» ضبط است.

۲. در بیشتر مآخذ «ضَرْيَحَةٌ» ضبط است، در «روضة الواعظین»، «ضَرْيَحاً» آمده است.

۳. در مآخذ آمده است: ما ظَهَرَ مِنَ النَّدَاوَةِ ...

الْحَيَاتَانِ حَتَّى إِذَا فَنِيَتْ أَجَالُكُمُ وَانْقَطَعَتْ آثَارُكُمْ وَذَهَبَتْ دَوْلَتُكُمْ سَلَّطَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكُمْ رَجُلًا مِنَّا فَأَفْنَاكُمْ عَنْ آخِرِكُمْ.

قَالَ لَهُ: صَدَقْتَ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ عَلَّمَنِي الْكَلَامَ الَّذِي تَكَلَّمْتَ بِهِ.

قُلْتُ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَسِيتُ الْكَلَامَ مِنْ سَاعَتِي.

وَقَدْ كُنْتُ صَدَقْتُ، فَأَمَرَ بِحَبْسِي وَدَفَنِ الرِّضَا عليه السلام، فَحُبِسْتُ سَنَةً، فَضَاقَ عَلَيَّ الْحَبْسُ وَسَهَرْتُ اللَّيْلَ وَدَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى بِدُعَاءٍ ذَكَرْتُ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَهُ (صلوات الله عليهم)، وَسَأَلْتُ اللَّهَ بِحَقِّهِمْ أَنْ يُفَرِّجَ عَنِّي، فَلَمْ أَسْتَيْمِ الدُّعَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، ضَاقَ صَدْرُكَ؟ فَقُلْتُ: إِي وَاللَّهِ. قَالَ: قُمْ.

فَأَخْرَجَنِي، ثُمَّ ضَرَبَ يَدَهُ إِلَى الْقُبُودِ الَّتِي كَانَتْ فَفَكَّهَا، وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ وَالْحَرَسَةِ وَالْغِلْمَةِ يَرُونِي ^(١) فَلَمْ يَسْتَطِيعُوا أَنْ يُكَلِّمُونِي، وَخَرَجْتُ مِنْ بَابِ الدَّارِ.

ثُمَّ قَالَ لِي: امْضِ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ فَإِنَّكَ لَنْ تَصِلَ إِلَيْهِ وَلَا يَصِلَ إِلَيْكَ أَبَدًا.

فَقَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ إِلَى هَذَا الْوَقْتِ: ^(٢)

ابو صلّت می گوید: پیش امام رضا عليه السلام ایستاده بودم که به من فرمود: ای ابو صلّت، به این گنبد که قبر هارون در آن است داخل شو و از چهار گوشه اش برایم خاک بیاور.

١. در شماری از مآخذ «يَرُونَنِي» ضبط است.

٢. عيون اخبار الرضا عليه السلام ٢: ٢٤٢-٢٤٥، حديث ١؛ بحار الأنوار ٤٩: ٣٠٠-٣٠٣، حديث ١٠.

می‌گوید: رفتم و خاک آوردم، چون در حضورش رسیدم، فرمود: این خاک را - خاکی را که از دم در برداشتم - به من ده، خاک را به دستش دادم، گرفت و بویید، سپس آن را انداخت و فرمود: به زودی در این مکان می‌خواهند برایم قبر حفر کنند، صخره‌ای آشکار می‌شود که اگر همه کلنگ‌های خراسان را گرد آورند، از پس کندن آن بر نمی‌آیند.

آن گاه درباره خاکی که از زیر پا و بالا سر هارون برداشتم، مانند این سخن را بر زبان آورد.

سپس فرمود: این خاک را به دستم ده، این خاک، تربت من است. پس از آن فرمود: به زودی در این جا برایم قبر بکنند، امرشان کن برایم هفت پله پایین روند تا اینکه ضریحی برایم بشکافند. اگر جز ساختن لحد را برنافتند، از آنان بخواه که لحد را دو ذراع و یک وجب درآورند، خدا به اندازه‌ای که بخواهد آن را برایم وسیع می‌سازد.

هرگاه این کار را کردند، در بالای سرم رطوبتی می‌یابی، سخنی را که به تو می‌آموزم بر زبان آور، آب می‌جوشد تا اینکه لحد را پر می‌سازد، ماهیان کوچکی را می‌بینی، نانی را که به تو می‌دهم برای آنها ریز کن، آنها آن را برمی‌چینند، وقتی چیزی از آن نان نماند، ماهی بزرگی از آن بیرون می‌آید و ماهیان کوچک را شکار می‌کند تا اینکه چیزی از آنها باقی نمی‌ماند، سپس ناپیدا می‌گردد.

هرگاه آن ماهی بزرگ ناپدید شد، دستت را بر آب بگذار و سخنی را که به تو یاد می‌دهم بخوان، آب فرو می‌رود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند.

این [کارها] را جز در حضور مأمون انجام مده.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای ابو صلت، فردا بر این فاجر درمی آیم، اگر دیدی سربرهنه بیرون آمدم، با من حرف بزن با تو سخن می گویم، و اگر دیدی سر پوشیده بیرون آمدم با من هم سخن مشو.

ابو صلت می گوید: چون فردا صبح فرا رسید، امام علیه السلام جامه اش را پوشید و در محرابش نشست و منتظر ماند. وی در همین حال بود که غلام مأمون آمد و گفت: امیر مؤمنان را اجابت کن.

امام علیه السلام کفش و عبایش را پوشید و برخاست و رفت و من در پی او به راه افتادم تا اینکه بر مأمون (که پیش رویش طبقی از انگور و سینی های میوه به چشم می خورد و در دستش خوشه انگوری وجود داشت که مقداری از آن را خورده بود و مقداری باقی مانده بود) درآمد. چون چشم مأمون به امام علیه السلام افتاد، سویش از جا جست او را در آغوش گرفت و پیشانی اش را بوسید و آن حضرت را با خود نشانند، سپس آن خوشه انگور را به او داد و گفت: ای فرزند رسول خدا، انگوری بهتر از این ندیدم.

امام رضا علیه السلام فرمود: بسا انگور خوبی که از بهشت است.

مأمون به امام گفت: از آن بخور.

امام علیه السلام فرمود: معافم دار.

مأمون گفت: باید بخوری، چه چیز تو را از خوردن آن باز می دارد، نکند ما را به چیزی متهم می سازی! سپس خوشه انگور را گرفت و از آن خورد، آن گاه آن را به امام داد، امام علیه السلام سه حبه از آن خورد، سپس آن را انداخت و برخاست.

مأمون پرسید: کجا می روی؟

امام علیه السلام فرمود: همان جا که مرا فرستادی.

آن حضرت عبا بر سر بیرون آمد، با وی سخن نگفتم تا اینکه وارد خانه شد و دستور داد در بسته بماند، در بسته شد و امام علیه السلام بر بستر خوابید. در صحن خانه غمگین و گرفته ایستاده ماندم، در همین حال بودم که ناگهان جوان نیکو رویی با موهای مجعد که شبیه ترین مردم به رضا علیه السلام بود بر من وارد شد، پیش رفتم و پرسیدم: در بسته بود، از کجا داخل شدی؟ فرمود: کسی که مرا در این وقت، از مدینه آورد، از در بسته وارد خانه ام ساخت.

پرسیدم: کیستی؟

فرمود: ای ابو صلت، من حجت خدا بر تو، محمد بن علی ام. سپس امام جواد علیه السلام سوی پدرش امام رضا علیه السلام رفت، داخل خانه شد و مرا امر فرمود که همراهش درآیم. چون نگاه امام رضا علیه السلام به آن حضرت افتاد، سویش جهید و او را در آغوش گرفت و به سینه اش چسباند و پیشانی اش را بوسید، سپس او را در کنار خویش کشید. امام جواد علیه السلام خم شد و خود را به او چسباند، او را می بوسید و چیزهایی را در گوشی به او می گفت که من نفهمیدم. دیدم بر لب های امام رضا علیه السلام کفی است که از برف سفیدتر است و امام جواد علیه السلام را دیدم که آن کف ها را با زبانش می لیسید. سپس امام رضا علیه السلام دستش را میانه جامه و سینه اش کرد و چیزی شبیه گنجشک را از آن درآورد، امام جواد علیه السلام آن را بلعید و امام رضا علیه السلام از دنیا رفت.

امام جواد علیه السلام فرمود: ای ابو صلت، برخیز و از خزانه، تخته غسل و آب بیاور. گفتم: در خزانه تخته غسل و آب نیست. فرمود: در پی انجام امرم باش. [ابو صلت می‌گوید:] به خزانه درآمدم، ناگاه دیدم تخته غسل و آب در آن هست. آن را آوردم و دامن بالا زدم تا به همراه آن حضرت امام علیه السلام را غسل دهم. امام علیه السلام فرمود: ای ابو صلت، دور بایست، کسانی جز تو با من اند که کمکم می‌کنند.

آن حضرت، امام علیه السلام را غسل داد، سپس به من فرمود: به خزانه برو و بقچه‌ای را که در آن کفن و حنوط اوست برایم بیاور.

[ابو صلت می‌گوید:] به خزانه رفتم، ناگاه بقچه‌ای را دیدم که هرگز در آن خزانه ندیده بودم، آن را برای آن حضرت آوردم.

آن حضرت، امام رضا علیه السلام را کفن کرد و بروی نماز گزارد، سپس فرمود: تابوت را برایم بیاور.

گفتم: پیش نجار بروم تا تابوت بسازد.

فرمود: برخیز، در خزانه تابوتی هست.

به خزانه رفتم، تابوتی را در آن یافتم که هرگز ندیده بودم، آن را برایش آوردم.

آن حضرت، امام رضا علیه السلام را پس از آنکه بروی نماز گزارد، گرفت و در تابوت نهاد، پاهایش را راست کرد و دو رکعت نماز خواند و هنوز از نماز فارغ نشد که تابوت به هوا بلند شد، سقف شکافت و تابوت از آن بیرون آمد و رفت. گفتم: ای فرزند رسول خدا، هم اکنون مأمون می‌آید و رضا علیه السلام را از ما می‌طلبد، چه کنیم؟

فرمود: ساکت باش، او برمی‌گردد. هیچ پیامبری در مشرق و وصی او در مغرب نمی‌میرد مگر اینکه خدا ارواح و اجساد آن دو را گرد هم می‌آورد. هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که سقف شکافت و تابوت فرود آمد. آن حضرت برخاست و رضا علیه السلام را از تابوت درآورد و بر بسترش نهاد، گویا که آن حضرت غسل و کفن نشده است.

سپس امام جواد علیه السلام فرمود: ای ابو صلت، برخیز و در را به روی مأمون باز کن. در را باز کردم، دیدم مأمون و غلامان بر درند. مأمون گریان و غمگین وارد شد، گریان شکافت و بر سرش می‌زد و می‌گفت: ای وای سرورم، به تو داغدار شدم ای مولای من. سپس داخل شد و بالای سر امام نشست و گفت: به تجهیزش پردازید. دستور داد قبری حفر کنند. همان جا را [که امام نشانم داد] کندم، آنچه را رضا علیه السلام برایم توصیف کرد نمایان شد.

بعضی از همدمان مأمون گفتند: مگر نمی‌پنداری که وی امام است؟ مأمون گفت: آری. امام نیست مگر آن که پیشاپیش مردم باشد، دستور داد قبری در سمت قبله برای او حفر کنند.

گفتم: امرم فرمود که برای قبرش هفت پله بکنم، سپس ضریحی بشکافم. مأمون گفت: تا آنجا که ابو صلت امر می‌کند (جز شق ضریح) گود کنید، لیکن برایش قبر حفر کنید و لحد بسازید.

چون برای مأمون، آن رطوبت و ماهی‌ها و غیر آن آشکار گردید، گفت: رضا پیوسته در زمان حیات شگفتی‌ها به ما نشان داد تا اینکه بعد از وفاتش نیز به ما عجایی را نمایاند.

وزیری که با مأمون بود گفت: می‌دانی رضا با این کار از چه باخبرت ساخت؟
مأمون گفت: نه.

وزیر گفت: وی به تو خبر داد که ای بنی عباس، پادشاهی شما با وجود کثرت و طول مدت، مانند این ماهی‌هاست تا اینکه اجل‌هاتان سرآید و آثارتان نابود شود و دولتتان از دست برود، خدای متعال مردی از ما را بر شما مسلط سازد که دودمانتان را براندازد.

مأمون گفت: راست گفتی.

[ابو صلت می‌گوید:] سپس مأمون به من گفت: کلامی را که بدان لب گشودی به من بیاموز.

گفتم: والله، هم اکنون آن کلام را از یاد بردم.

من راست می‌گفتم [اما مأمون باور نکرد و] دستور داد مرا زندانی سازند. امام رضا علیه السلام دفن شد و من یک سال به زندان افتادم، زندان بر من سخت گردید، شب بیدار ماندم و در درگاه خدا به دعایی که در آن محمد و آلش را ذکر کردم، نالیدم و از خدا به حق آنان علیهم السلام خواستم که مرا نجات دهد. دعا را تمام نکرده بودم که امام جواد علیه السلام بر من درآمد و فرمود: ای ابو صلت، دل گرفته‌ای؟ گفتم: آری والله. فرمود: برخیز.

آن حضرت مرا بیرون آورد، سپس با دستش به قید و بندهایی که بود زد و آنها را گشود، دستم را گرفت و در حالی که نگهبانان و غلامان مرا می‌دیدند و نمی‌توانستند با من حرف بزنند، از آن سرای خارج ساخت و من از آنجا بیرون آمدم.

سپس آن حضرت به من فرمود: در امان خدا برو، تو هرگز به او نمی‌رسی و وی تا ابد به تو دست نمی‌یابد.

ابو صلت گفت: تا این زمان، با مأمون رو به رو نشده‌ام.

[ادامه حدیث مذکور از طریق دیگر]

می‌گویم: در «بحار الأنوار» از غیر طریق صدوق، این روایت با زیادت و نقصان، نقل است. حدیث ادامه می‌یابد تا اینکه می‌گوید:

أَمَرَ بِالْحَفْرِ فِي الصَّدْرِ، فَاسْتَمَرَ الْحَفْرُ، فَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْهُ وَضَعْتُ يَدَيَّ إِلَى أَسْفَلِ الْقَبْرِ وَتَكَلَّمْتُ بِالْكَلِمَاتِ فَنَبَعَ الْمَاءُ وَظَهَرَتِ السُّمَيْكَاتُ، فَفَتَّتْ لَهَا كِسْرَةً فَأَكَلَتْ، ثُمَّ ظَهَرَتِ السَّمَكَةُ الْكَبِيرَةُ فَابْتَلَعَتْهَا كُلَّهَا وَغَابَتْ.

فَوَضَعْتُ يَدَيَّ عَلَى الْمَاءِ وَأَعَدْتُ الْكَلِمَاتِ فَنَضَبَ الْمَاءُ كُلَّهُ، وَانْتَزَعَتِ الْكَلِمَاتُ مِنْ صَدْرِي مِنْ سَاعَتِي، فَلَمْ أَذْكُرْ مِنْهَا حَرْفًا^(۱) وَاحِدًا.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، الرِّضَا أَمَرَكَ بِهَذَا؟
قُلْتُ: نَعَمْ؛^(۲)

امر کرد قبر را در بالا حفر کنم. کندن را ادامه دادم، چون از آن فارغ شدم، دستم را به کف قبر گذاشتم و آن کلمات را بر زبان آوردم، آب جوشید و ماهی‌های کوچک آشکار شد. نان را برای آنها ریز کردم، آن را خوردند، سپس

۱. در نسخه شاگرد، در اینجا چند سطر افتاده است؛ زیرا بعد از «منها حرفاً» آمده است: وبالله لقد صدقته

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۵۱.

ماهی بزرگ پدیدار شد و همه آن ماهی‌ها را بلعید و ناپدید گشت.
دستم را بر آب نهادم و آن کلمات را تکرار کردم، همه آن آب فرو نشست و آن
کلمات در همان لحظه از سینه‌ام کنده شد و یک حرف از آن را به یاد نمی‌آوردم.
مأمون گفت: رضا تو را بدین کار امر کرد؟

گفتم: آری.

تا اینکه می‌گوید:

فَلَمَّا دَفِنَ الرَّضَا عليه السلام، قَالَ لِي الْمَأْمُونُ: عَلَّمَنِي الْكَلِمَاتِ.
قُلْتُ: قَدْ - وَاللَّهِ - انْتَزَعْتَ مِنْ قَلْبِي فَمَا أَذْكَرُ مِنْهَا كَلِمَةً وَاحِدَةً وَلَا
حَرْفًا.

وَبِاللَّهِ لَقَدْ صَدَّقْتُهُ فَلَمْ يُصَدِّقْنِي وَتَوَعَّدَنِي الْقَتْلَ إِنْ لَمْ أُعَلِّمَهُ إِيسَاهَا،
وَأَمَرَ بِي إِلَى الْحَبْسِ.

فَكَانَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَدْعُونِي إِلَى الْقَتْلِ أَوْ أُعَلِّمَهُ ذَلِكَ، فَأَحْلِفُ لَهُ مَرَّةً
بَعْدَ أُخْرَى كَذَلِكَ سَنَةً؛ ^(۱)

چون رضا عليه السلام دفن شد، مأمون به من گفت: آن کلمات را به من بیاموز.
گفتم: به خدا سوگند، آنها از قلبم بیرون کشیده شد، از آنها یک کلمه و یک
حرف را به یاد نمی‌آورم.

به خدا سوگند، راست می‌گفتم، اما او باور نمی‌کرد و تهدیدم کرد که اگر آن
کلمات را به او نیاموزم، مرا می‌کشد و دستور داد مرا حبس کنند.

هر روز مرا به قتل فرا می‌خواند یا اینکه آنها را به او تعلیم دهم، هر بار پس

از بار دیگر برایش سوگند می‌خوردم [که آنها را به یاد ندارم] تا اینکه یک سال گذشت.

سپس دعا را برای رهایی از زندان ذکر می‌کند تا اینکه می‌گوید:

فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْفَجْرَ إِذَا أَبُو جَعْفَرِ بْنِ الرُّضَا عليه السلام قَدْ دَخَلَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا
أَبَا الصَّلْتِ، قَدْ ضَاقَ صَدْرُكَ؛ ^(۱)

چون نماز صبح را خواندم، ناگهان امام جواد عليه السلام بر من داخل شد و فرمود: ای
ابو صلّت، دل تنگ شده‌ای؟

تا اینکه می‌گوید:

ثُمَّ قَالَ: قُمْ.

قُلْتُ: إِلَى أَيْنَ؟ وَالْحُرَّاسُ عَلَى بَابِ السِّجْنِ وَالْمَسَاعِلُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ.

قَالَ: قُمْ؛ فَإِنَّهُمْ لَا يَرَوْنَكَ وَلَا تَلْتَقِي مَعَهُمْ بَعْدَ يَوْمِكَ.

فَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِهِمْ وَهُمْ قُعُودٌ يَتَحَدَّثُونَ وَالْمَسَاعِلُ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ فَلَمْ يَرُونَا.

فَلَمَّا صِرْنَا خَارِجَ السِّجْنِ قَالَ: أَيِّ بِلَادٍ تُرِيدُ؟

قُلْتُ: مَنْزِلِي بِهَرَاةَ.

قَالَ: أَرْخِ رِدَاءَكَ عَلَى وَجْهِكَ، وَأَخَذَ بِيَدِي، فَظَنَنْتُ أَنَّهُ حَوْلَنِي عَنْ

يَمْتَنِيهِ إِلَى يَسْرَتِهِ، ثُمَّ قَالَ لِي: اكْشِفْ وَجْهَكَ، فَكَشَفْتُهُ فَلَمْ أَرَهُ فَإِذَا أَنَا

عَلَى بَابِ مَنْزِلِي.

فَدَخَلَتْهُ وَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ وَلَا مَعَ أَحَدٍ مِّنْ أَصْحَابِهِ إِلَى هَذِهِ
الْغَايَةِ؛ ^(۱)

سپس آن حضرت به من فرمود: برخیز.

گفتم: به کجا؟ نگهبانان بر درِ زندان‌اند و مشعل‌ها پیش روی دارند.

فرمود: برخیز، آنها تو را نمی‌بینند و بعد از این با آنها برخورد نمی‌کنی.

آن حضرت دستم را گرفت و مرا از میان آنها (در حالی که نشسته بودند و

سخن می‌گفتند و مشعل‌ها پیش رویشان بود) بیرون آورد و آنان ما را ندیدند.

چون به بیرون زندان رسیدیم، پرسید: به کدام سرزمین قصد داری بروی؟

گفتم: منزلم در هرات.

فرمود: ردایت را بر صورتت انداز، دستم را گرفت، گمان کردم از راست به چپ

برم گرداند، سپس فرمود: رخ بنمای، عبا از صورت برداشتم و آن حضرت را

ندیدم، دریافتم که بر در خانه‌ام می‌باشم.

به خانه‌ام درآمدم و تا این زمان، به مأمون و یکی از یاران او برنخورده‌ام.

* * *

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و صلوات خدا بر محمد و

خاندان پاک و پاکیزه‌اش باد.

جزء چهارم از قسم دوم کتاب [در اینجا] به پایان رسید. به خواست خدای

متعال جزء پنجم در پی می‌آید.